

چشم انداز ایران

۱۱۸

بناهای برجسته جهان

دوماهنامه چشم انداز ایران

آبان و آذر ۹۸

قیمت: ۲۰۰۰۰ تومان

صاحب امتیاز و مدیر مسئول: لطف الله میثمی

طراح جلد: فرزین آدمیت

ویراستار: اکرم گشتاسبی

صفحه‌آرا: کیوان موسویان

طراح صفحات آغازین بخش‌ها: سیمین هدایت منفرد

عکس: احمد شریف

چاپ: ایرانچاپ

توزیع: مؤسسه اطلاعات

نشانی: تهران، میدان توحید، خیابان نصرت

غربی شماره ۲۴، طبقه سوم

کدپستی: ۱۴۵۷۸۳۷۴۵۴

صندوق پستی: ۱۳۴۴۵-۸۹۵

تلفن: ۰۶۶۴۳۳۲۰۷ - تلفکس: ۰۶۶۹۳۶۵۷۵

پیامک: ۰۹۱۰۱۴۷۵۸۸۷

cheshmandaziran.net

meisami40@yahoo.com

@cheshmandaz_iran

cheshmandaziran

تلگرام:

اینستاگرام:

آغازین

- ۲ لطف الله میثمی
- ۴ احمد هاشمی
- ۷ لطف الله میثمی
- ۹ مهدی غنی
- ۱۰ امیر هوشنگ افتخاری‌راد
- ۱۲ مینو مرتاضی

چشم انداز سیاست داخلی

- ۱۴ مهدی غنی
- ۱۷ گفت‌وگو با احسان هوشمند
- ۲۱ حمیدرضا عربی - علی اعرابی
- ۲۳ فائزه حسینی
- ۲۶ ترجمه و گردآوری: علیرضا بی‌زبان
- ۳۰ علی بیانی
- ۳۱ چشم و گوش‌ها

چشم انداز اندیشه

- ۳۶ محمد رحیمی
- ۳۸ فریدوریکن
- ۴۲ حمید احراری
- ۴۷ گفت‌وگو با امیر رضایی
- ۵۱ حمید نوحی
- ۵۵ احمد کتابی

چشم انداز اقتصاد و توسعه

- ۵۸ سخنرانی علی رضاقلی (والا) در مراسم بزرگداشت مرحوم عالی‌نسب
- ۶۲ منوچهر بزرگی
- ۶۵ رسول اژیان
- ۷۱ فضل الله میثمی

چشم انداز جامعه

- ۷۴ سقفی بر آرزوها
- ۷۴ مسکن روی موج انقلاب
- ۷۹ گفت‌وگو با محمد توسلی
- ۸۴ گفت‌وگو با عباس آخوندی
- ۸۹ میزگرد با حضور کمال اطهاری و سید امیر منصوری
- ۹۵ محمد برقی

چشم انداز تاریخ

- ۹۸ احمد غضنفرپور
- ۱۰۰ علیرضا قره‌باغی
- ۱۰۴ رضا احمدی
- ۱۰۸ محمد ترکمان
- ۱۰۹ معمای تاریخی

چشم انداز سیاست خارجی

- ۱۱۲ لطف الله میثمی
- ۱۱۵ گفت‌وگو با محمد احمدی
- ۱۲۰ فرید مرجایی
- ۱۲۳ برگردان: هادی عبادی
- ۱۲۴ نادر نوری‌زاده
- ۱۲۶ برگردان: هادی عبادی

ایران در رسانه‌های جهان ۱۲۸



اندوه ملی و درس‌هایی از آن



لطف‌الله میثمی

در پی حوادث غم‌بار ۲۵ تا ۲۷ آبان‌ماه، ملت ما در غم و اندوه ملی عمیقی فرورفته‌اند که آن را به تمامی شهروندان ایرانی تسلیت می‌گوییم. در صدا و سیما، مطبوعات و سایر رسانه‌های جمعی تحلیل‌های مختلفی مطرح شده که نیازی به شرح دوباره آن نیست. همه تا حدی می‌دانیم چه اتفاقاتی افتاد و چه عوارض انسانی و مالی به مملکت وارد شد که به‌سادگی جبران‌شدنی نیست. مهم ریشه‌یابی و درس‌هایی است که باید از این اندوه ملی گرفت.

در دوران ریاست‌جمهوری آیت‌الله هاشمی رفسنجانی در اوایل دهه ۷۰ شورش‌هایی در شهرهای مشهد، اراک و شیراز و اسلامشهر رخ داد. در شهر مشهد، اماکن دولتی و فروشگاه‌ها به آتش کشیده و غارت شدند. پدیده مهم این بود که این بار حرکت از کوی طلاب مشهد شروع شد؛ همان منطقه محرومی که تا آن زمان حامی مسئولان نظام بودند، اما تحلیل‌گران به‌سادگی از این پدیده گذشتند. دولت نیز با توزیع موقتی مرغ و بعضی کالاها اساسی به قیمت ارزان، زمینه فراموشی این حوادث را مهیا کرد.

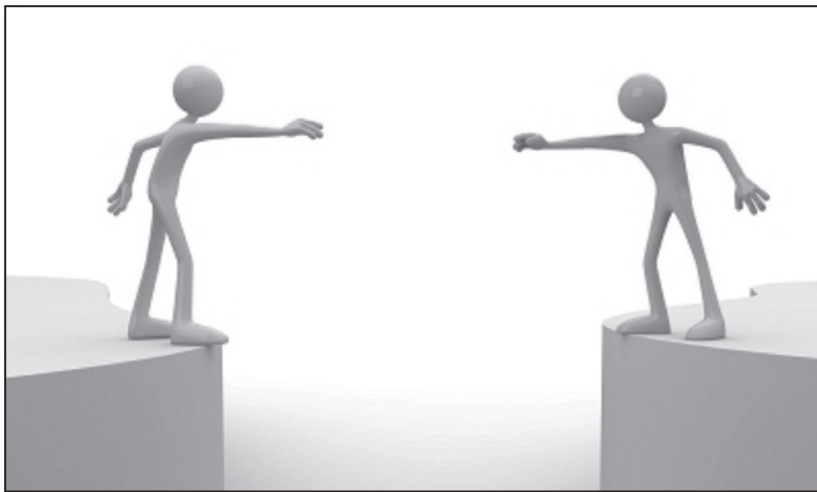
حوادثی که در آبان‌ماه امسال اتفاق افتاد عمدتاً در مناطق محروم بود که بیشترین حمایت را از حاکمیت می‌کردند. برای نمونه روز قدس امسال در قلعه حسن‌خان جمعیت تظاهرکننده به‌قدری زیاد بود که دو بار نماز جمعه اقامه شد تا همه شهروندان بتوانند در آن شرکت کنند. در استان اصفهان نیز معمولاً در سه منطقه زینبیه، بهارستان و ملک‌شهر بیشترین آرا به صندوق انتخاباتی ریخته می‌شد. حال چه عاملی باعث شده که این مناطق محروم به کانون‌های اعتراض تبدیل شوند و این اعتراض نیز به شورش کور و تخریب منجر شود؟ اگر دست خارجی هم در کار باشد عامل خارجی به اعتبار مبنای داخلی عمل می‌کند و قضیه عمق بیشتری می‌گیرد. این شورش‌های کور به ضرر خود معترضان و سایر معترضان جامعه خواهد بود؛ چرا که تا مدت‌ها پروسه اعتراض‌های صنفی و مدنی و بحق مردم

را گنجد یا متوقف خواهد کرد و در ضمن فضای امنیتی و نظامی تقویت خواهد شد.

همه می‌دانیم شعار انقلاب اسلامی حمایت از مستضعفان بود. حال چه شده که مستضعفان و محرومان تا این حد عمق و گسترش پیدا کرده‌اند که به ۶۰ میلیون نفر (۷۵ درصد جامعه ایرانی) رسیده‌اند.

به نظر می‌رسد عوامل زیادی دست به دست هم داده‌اند که به اینجا رسیده‌ایم. یکی از این عوامل مهم، اقتصاد نفتی و دولت نفتی است. از ابتدای انقلاب اقتصاد ما به نفت گره زده شد تا جایی که سید محمد خاتمی صد روز پس از آغاز ریاست‌جمهوری خود گفت مشکل ما، مرض مزمن اعتیاد به درآمد نفت است. می‌دانیم که درآمد نفت هم درآمد واقعی نیست، بلکه ثروت تجدیدنناپذیری است که از منابع زیرزمینی ما کم می‌شود. «سازمان مردم‌نهاد معنادان گمنام» درباره نجات از اعتیاد به مواد مخدر معتقدند فرد معتاد تا به استیصال نرسد نجات نمی‌یابد. معتاد مانند انسانی است که در رودخانه پرسرعتی جلو می‌رود، مگر اینکه به تخته‌سنگ یا درختی برخورد کند تا متوقف شود و نجات یابد.

بعد از ۴۱ سال که از پیروزی انقلاب می‌گذرد آیا نباید در پی راه‌حل‌هایی بخشی باشیم که به استیصال دچار نشویم؟ ملاحظه می‌کنیم هم‌اکنون اقتصاد نفتی ما به جایی رسیده که نمی‌توانیم نفت خود را صادر کنیم. راه‌حلی که پیدا کردیم این است که اگر ما نتوانیم نفت صادر کنیم نمی‌گذاریم دیگران هم نفت صادر کنند. این پروسه یعنی اقتصاد نفتی وارد فاز جنگی شده است. چرا ما اقتصادی را دنبال می‌کنیم که خون‌بار است و به جنگ منجر می‌شود؟ شاید یکی از دلایل سه برابر شدن قیمت بنزین‌های از همین استیصال بود، هرچند مبلغ آن ناکافی است و مشکلی را از کسری بودجه دولت حل نخواهد کرد. متأسفانه دیدیم چه هزینه‌هایی هم به دنبال داشت. آیا وقت آن نرسیده با یک عزم ملی این تهدید را به یک فرصت و رنسانس تبدیل کنیم؟ ملت ما تجربه دوران نخست‌وزیری دکتر مصدق را در کارنامه خود دارد که با شدیدترین تحریم‌های نفتی مواجه بود، اما در بستر اعتماد متقابل بین ملت و دولت با پرداخت مالیات، توزیع اوراق قرضه ملی، تولید اشتغال‌محور و صادرات توانستیم اقتصاد موفق بدون اتکا به درآمد نفت را طراحی کنیم. حال اگر بخواهیم به اقتصاد مقاومتی برسیم، لازمه آن اعتماد بین دولت و ملت است. آیا وقتی برخلاف قانون اساسی و برخلاف قانون نظارت استصوابی، فقهای شورای نگهبان به رد صلاحیت گسترده می‌پردازند معنی آن بی‌اعتمادی آن‌ها به مردمی نیست که با رأی خود موجودیت خیرگان قانون اساسی و تصویب قانون اساسی را رقم زدند؟ آیا در همین راستای رأی مردم نبود که شورای نگهبان جایگاه قانون‌گذاری خود را پیدا کرد؟ آیا قانون‌گذار می‌تواند به‌جای قوه قضائیه به رد صلاحیت اقدام کند؟ طبیعی است استمرار این رویه طی چند دهه متقابلاً بی‌اعتمادی مردم به شورای نگهبان و مسئولان را دامن زده است. مردم با آرای رفتارندوم‌گونه خود پیام خود را داده‌اند و این پیام‌ها



برخلاف مهندسی انتخابات بوده است. آیا وقت آن نرسیده که درس بگیریم؟ سخنگوی سابق شورای نگهبان آشکارا می‌گوید با همین قانون نظارت استصوابی، شورای نگهبان حق ندارد صلاحیت نامزدی را تأیید و رد کند چرا که لازمه این کار دادگاه انتخاباتی همراه با هیئت منصفه است؛ آیا نباید این صدا را شنید؟ این صدایی بود که نقدی هم بر آن وارد نشد. فرمانده اطلاعات سپاه یک هفته قبل از وقایع آبان ماه ۹۸ به این مضمون گفت ما و شورای نگهبان مصمم هستیم جلو ورود نفوذی‌ها به مجلس را بگیریم. آیا این سخن به معنی ورود نیروهای مسلح به انتخابات نیست؟ آیا قانون اساسی و توصیه امام چنین مجوزی را به نیروهای مسلح داده است؟ آیا این عمل سبب بی‌اعتمادی مردم نمی‌شود؟ آیا بحران بی‌اعتمادی موجود به این سبب و دلایل دیگر نیست؟

کارشناسان اقتصادی معتقدند در شرایط فعلی اگر همه نهادها و مؤسسات بدون تبعیض مالیات بپردازند، امور جاری مملکت با مشکل مواجه نخواهد شد. همه به یاد داریم در سال ۸۷ وقتی مهندس میرحسین موسوی نامزدی خود را با شعار «اجرای بدون تنازل قانون اساسی» اعلام کرد به چه سرنوشتی دچار شد. اوج حرکت خودجوش مردم در ۲۵ خرداد ۱۳۸۸ بود که در کادر مانیفست قانون اساسی در سکوت، اعتراض و راهپیمایی کردند. جامعه‌شناسان همه پیش‌بینی کردند اگر به مطالبات جنبش سبز که چیزی جز اجرای قانون اساسی نیست تن داده نشود، حرکت «آبی‌ها» که مخرب است شروع خواهد شد. دیدیم که این پیش‌بینی به واقعیت پیوست. در سال‌های ۹۲ و ۹۴ و ۹۶ پس از پیروزی‌های انتخاباتی، مردم از شب تا صبح شادمانی کردند بدون اینکه به یک عضو نیروی انتظامی توهین شود. این نشان‌دهنده عقلانیت قانون‌گرای طبقه متوسط است که بار اصلی امنیت جامعه را به دوش می‌کشد بدون اینکه نقش نیروهای امنیتی فراموش شود.

درس دیگری که می‌توان از این اندوه ملی گرفت این است که جریان‌های خارج از کشور که خود را اپوزیسیون نظام جمهوری اسلامی دانسته و در شرایط جامعه مدنی زندگی کرده و این روزها در تمامی شبکه‌های ماهواره‌ای که آزادانه و بدون پارانیت پخش می‌شدند صحبت و تحلیل می‌کردند، حداقل توقع از آن‌ها این بود که با این تریبون بدون مزاحمتی که در دست داشتند مردم جان به لب رسیده را راهنمایی کنند که «اعتراض» از «تخریب» تفکیک شود. این در شرایطی بود که نیروهای داخلی تریبونی در اختیار نداشتند و از چنین امکانی برخوردار نبودند. متأسفانه این‌ها که خود را جایگزین نظام جمهوری اسلامی تلقی می‌کنند نه اقدامی در تقویت و تثویز کردن برجام و تعامل سازنده ملت با دنیا کردند و نه نقدی به عهدشکنی امریکا در خروج از برجام داشتند،

حتی مخالفتی با تحریم‌های حداکثری ترامپ نداشتند که هدف آشکار و اعلام شده آن به استیصال کشاندن مردم ایران و ونزولایی کردن ایران بود. سلطنت‌طلبانی که می‌گفتند ما اجازه نمی‌دهیم حتی نگاه چپ به سردبیر کیهان بشود چه شد که این تخریب‌ها را نمایش اقتدار مردم دانستند؟ اپوزسیون خارج نشین می‌توانستند در چنین فرصتی اعتماد مختصری بین مردم ایجاد کنند که نکردند و جریان برعکس هم شد. برای تقریب به ذهن، با توجه به اینکه شصت سال است مستقیم یا غیرمستقیم در جریان مسائل سیاسی مملکت بوده‌ام اشاره‌ای به مجلس مؤسسان دوم در سال ۱۳۲۸ می‌کنم. در آن مجلس، قانون اساسی انقلاب مشروطیت را به‌طور کامل دور زدند. بدین معنا که شاه مشروطه که از مسئولیت مبرا بود و بایستی فقط سلطنت می‌کرد، عملاً فرمانده کل قوا شد و اختیارات نخست‌وزیر را به خود تفویض کرد. در این مجلس اختیار انحلال مجلسین شورا و سنا و عزل و نصب نخست‌وزیر و وزرا همه به شخص شاه داده شد. همچنین پرونده‌های سیاسی به‌جای دادگستری به دادرسی ارتش احاله شد که دادستان، رؤسا و اعضای این دادگاه‌ها همه از افسران مطیع شاه بودند و سرنوشت پرونده‌ها از پیش معلوم بود. در واقع با این اختیارات قوه مقننه و قضائیه در اختیار فرمانده کل قوا یعنی شاه قرار گرفت که از مسئولیت و انتقاد مبرا بود. دو نفر از رجال سیاسی آن زمان یعنی قوام‌السلطنه و دکتر مصدق با این مصوبات مخالفت کردند. قوام به محمدرضاشاه نامه نوشت که این روال به سقوط سلطنت منجر خواهد شد. بعد از چندی حسین علاء وزیر دربار پاسخ شاه را به قوام‌السلطنه داد؛ نخست لقب اشرف از ایشان گرفته و دوم اینکه قوام منتظر خدمت شد. قوام هم در جواب نوشت خدمت منتظر من است. با کمک مصوبات مؤسسان دوم بود که تمام سرکوب‌های ۲۸ مرداد به بعد اتفاق افتاد. شاه در پروسه خودکامگی به جایی رسید که گفت

مردم یا عضو حزب رستاخیز شوند یا از مملکت بروند یا به زندان می‌افتند. نتیجه روال مؤسسان دوم را می‌توان در خاطرات ارتشید جم دید. او می‌نویسد ما نمی‌دانستیم ارتش شاهنشاهی باید با شوروی درگیر شود یا عراق؟ یا در جنگ پاکستان و هندوستان به کمک پاکستان برود؟ رزمندگان ظفار را سرکوب کند یا با چریک‌های داخل مبارزه کند؟ به گفته جم ما آیین نامه خاصی برای ارتش نداشتیم و همه چیز منوط به اراده ملوکانه بود. وقتی شاه در دی‌ماه ۵۷ از ایران رفت ارتش عملاً متلاشی شد و سلطنت سقوط کرد.

درس دیگری که می‌گیریم این است که ما انقلابی توحیدی، اسلامی و مردمی داشتیم که به‌سرعت به قانون اساسی ثمره انقلاب تبدیل شد و با شعار «جمهور اسلامی آری، حکومت خودکامه هرگز» نظام جمهوری اسلامی ایران شکل گرفت. مرحوم امام نیز در آخرین نامه خود به نمایندگان مجلس تأکید داشت باید روی مرفق قانون اساسی حرکت کرد. متأسفانه امروز به جایی رسیدیم که برخی که نقش تعیین‌کننده دارند قانون اساسی را سند برانداز و غربی تلقی می‌کنند یا مقوله پارادوکسیکال براندازی قانونی را مطرح می‌کنند. تجربه نشان داده هر گامی که در جهت تضعیف قانون اساسی یا تغییرات تدریجی در آن بدون آرای ملت انجام شود ما را به ناکجاآباد خواهد برد. پیشنهاد دلسوزانه من این است که نیروهای دلسوز مملکت که با شعار اجرای قانون اساسی در حصر به‌سر می‌برند و یا از چرخه مدیریت بیرون گذاشته شدند به چرخه مدیریت برگردند. امروز که با تحریم‌های حداکثری و توطئه‌های مختلف منطقه‌ای روبه‌رو هستیم «آشتی ملی» در کادر قانون اساسی می‌تواند قدرت و مقاومت ملت ما را افزایش داده تا نه تنها اقتصاد مقاومتی و تولید اشتغال محور را تسهیل و تحریم‌ها را بی‌اثر کند، بلکه از موضع مقاومت، در کادر منافع ملی، مذاکرات موفق نیز داشته باشیم. ■

بنزینی که نسوخت؛ سوزاند



احمد هاشمی

سیستمی که فاقد برنامه‌ریزی بلندمدت است ناگزیر اراده خود را با تصمیم‌های لحظه‌ای تحمیل می‌کند و با این کار شرایطی پیش‌بینی‌ناپذیر را برای بازار به‌وجود می‌آورد. هیچ مانعی بزرگ‌تر از بی‌ثباتی در برابر توسعه اقتصادی و رونق کسب‌وکار وجود ندارد. در این شرایط، همه امور صورت کوتاه‌مدت دارند و هر اظهارنظری نشئت گرفته از خط سیاسی است. اینجاست که کار کارشناسی تعطیل می‌شود و حتی اظهارنظرهای منتقدان دولت نیز با تحلیل‌های دقیق نسبتی ندارد. هرکس هرچه می‌گوید همان است که پیش از این از بر کرده و قطار هر گروه و جناحی تنها در همان ریلی حرکت می‌کند که پیش از آن مشخص شده است.

واکنش مسئولان اما همچنان همان همیشگی است. وقتی امکان گفت‌وگوی عمومی میسر نباشد و خروجی نظر منتقدان تأثیری در رأی زعیمان نداشته باشد، هیچ حادثه‌ای خللی در اراده سیاستمداران ایجاد نمی‌کند که حاکمان هر اعتراضی را به آشوبگران اجیرشده بیگانگان نسبت می‌دهند. در این میانه آنچه فراموش می‌شود سیاست‌گذاری عادلانه اقتصادی است. امروز علم اقتصاد خانه‌نشین شده است و هیچ قدمی نیست که آدمی برود و سیاسی نباشد و از قضا سیاست‌ورزی نیز به مبتذل‌ترین وجه ممکن یعنی به درگیری‌های جناحی تقلیل داده شده است.

کارشناسان چه می‌گویند؟

«بدترین سیاست انرژی ممکن را ما داریم. این سیاست به مردم می‌گفت هرکس که ماشین دارد و ثروتمندتر است می‌تواند یارانه بنزین بیشتری مصرف کند و این نهایت بی‌عدالتی بود، چنان‌که مصرف بنزین در تهران تقریباً معادل بقیه کشور بود. دوم اینکه ما همین بی‌عدالتی را به‌صورت امکان توزیع ترافیک، آلودگی و سرطان استفاده می‌کردیم، نه به‌عنوان یک انتخاب که مردم بتوانند از آن استفاده کنند. من همیشه گفته‌ام که اگر ما قیمت بنزین را ۱۰ برابر کنیم و پولش را به دلار تبدیل کنیم و به بدترین دشمن ملت ایران فرض کنیم به بنیامین نتانیا‌هو- هدیه دهیم از کاری که تا الان با کشور می‌کردیم [بهرتر است]. چون اینکه شما ثروت ملی را از بین ببرید یک سیاست است، اما اینکه ثروت ملی را به آلودگی، سرطان و ترافیک تبدیل کنید خیلی عجیب‌وغریب است. به همین دلیل من فکر می‌کنم با اجرای این کار به‌مراتب به عدالت و تأمین معیشت توده‌های مردم نزدیک‌تر شدیم.»^۱

شاید این صریح‌ترین اظهارنظر یک کارشناس اقتصادی در دفاع از افزایش قیمت بنزین است، با این حال کم نیستند افرادی که موافق این افزایش قیمت هستند و در برهه حساس کنونی شرایط را برای اظهارنظر مناسب نمی‌دانند. برخی نیز تصمیم گرفته‌اند که در هر شرایط طرف مردم قرار بگیرند و راوی رنج‌های بی‌شمار آن‌ها باشند! نمایندگان مجلس در این کار گوی سبقت را از دیگران برده‌اند. به این جملات تأثیرگذار محمدرضا تابش توجه کنید: «اینکه اصلاح قیمت حامل‌های انرژی و عایدی از آن به نقطه هدف برسد، دغدغه مردم و صاحب‌نظران است. متأسفانه از آن طرف معادله که افزایش درآمد سرانه مردم و قدرت خرید آن‌هاست،

غفلت می‌کنیم. درحالی‌که با این درآمد سرانه حدود ۵ هزار دلاری و شاید (با توجه به تحولات قیمت ارز) کمتر، نمی‌توان بر تن رنجور و قامت خمیده مردم بیش از این فشار وارد کرد... ایران عزیز ظرفیت‌های بسیار ارزنده معنوی و مادی دارد که باید در سایه خردمندی و تدبیر آن‌ها را شکوفا کرد و درآمد سرانه مردم را متناسب با ظرفیت‌های کشور به ۲۰ الی ۳۰ هزار دلار رساند و آنگاه اصلاحات اجتناب‌ناپذیر اقتصادی را اعلام و اجرا کرد.»^۲

استفاده از عبارتهایی همچون تن رنجور و قامت خمیده و ایران عزیز نویدبخش نزدیک شدن به زمان انتخابات است و میزان ارادتمندی این عزیزان را به ولی‌نعمتان خود نشان می‌دهد! راه‌حل پیشنهادی این بزرگوار تا ۴ برابر کردن درآمد سرانه در سایه خردمندی و تدبیر است. نماینده محترم مجلس در چند جمله کوتاه ثابت کرد که آشنایی زیادی با مفاهیم ریاضیات نداشته و رفاقتی با اعداد ندارد، از طرفی قوه تخیل بی‌نظیری دارد. معلوم نیست چرا ایشان با این قوه تخیل سراغ شغل وکالت مجلس رفته‌اند، چون می‌توانستند ژانر داستانی علمی تخیلی ایران را یک پله بالاتر ببرند و در داستان‌هایشان در سایه خردمندی و تدبیر به یک‌باره درآمد سرانه را ۶ برابر کنند. در آن صورت یک جای خالی هم در مجلس برای کسی که نسبتی با کار کارشناسی داشته باشد باز می‌شد.

در این میان برخی اقتصاددانان نیز با افزایش قیمت بنزین مخالف هستند. فرشاد مؤمنی در نخستین واکنش به افزایش قیمت بنزین می‌گوید: «این پدیده در کشور ما سه دهه تاریخ دارد و این تصور وجود دارد که اگر قیمت‌های کلیدی را دست‌کاری کنیم تنها هزینه تورم آن را می‌پردازیم و در ازای آن منابع قابل‌اعتنا و کم‌زحمت به دست می‌آوریم... در هر تجربه افزایش قیمت حامل‌های انرژی، کشور با مسائل انسانی، اجتماعی و محیط زیستی روبرو شده است، به‌طوری‌که گزارش‌های رسمی نیز به این موضوع اذعان دارند. مثلاً در گزارش کمیسیون بهداشت و کمیسیون اجتماعی مجلس و نیز وزارت بهداشت به‌صراحت اشاره شده است که پیش از تجربه افزایش قیمت حامل‌های انرژی در دی‌ماه ۱۳۸۹، سالانه ۱ درصد جمعیت ایران از ناحیه هزینه‌های کمرشکن درمان به زیر خط فقر می‌افتادند درحالی‌که در اولین سال پس از اجرای این سیاست ضریب آن به ۳ برابر افزایش یافت.»^۳

این استاد دانشگاه و منتقد سیاست‌های اقتصادی دولت به‌درستی مشکلاتی را که احتمالاً پس از افزایش قیمت بنزین به وجود می‌آید بیان می‌کند، با این حال راه‌حلی برای کاهش یارانه‌های سرسام‌آور انرژی ارائه نمی‌کند. باید در نظر داشت ادامه روش پیشین در شرایط مضیق ارز برای دولت امکان‌پذیر نبود، بنابراین به‌جز روش کنونی افزایش قیمت بنزین دولت گزینه‌های زیادی نداشت: نخست اینکه همچون زمان جنگ بنزین را سهمیه‌بندی کند؛ دوم اینکه بنزین را به‌صورت تک‌نرخ و بیشتر از نرخ پیشین عرضه کند. یک راه میانه هم وجود داشت که بنزین تا سقف شصت لیتر با قیمت هزار تومان عرضه شود و بیش از سهمیه با قیمتی چند برابر قبل عرضه شود. در این صورت دولت می‌توانست درباره وضعیت سخت اقتصادی و تحریم‌ها با مردم صحبت کند و توضیح دهد که برای حمایت از اقشار کم‌درآمد حداقلی از بنزین را برای مصارف ضروری فراهم کرده است و بیش از



عکس از ایرنا

بی نیاز دانسته است. با این وجود چه دلیلی دارد اعضای دیگر خانواده به دلیل تبعات تصمیماتی که در آن نقشی نداشته‌اند خود را موظف به تحمل شدائد کنند، به‌خصوص وقتی که ببینند با وجود این شرایط سخت سبک زندگی تجملاتی فرد زوردار تغییری نکرده است.

مثال بالا را نمی‌شود عین به عین به روش حکومت‌داری در ایران تطبیق داد، اما شباهت‌ها را هم نمی‌توان نادیده گرفت. اگر به دنبال تفاوت‌ها هستیم، باید مواقعی را بیابیم که حکومت تصمیم‌های مهم را با مشورت مردم اتخاذ کرده است یا بحث‌های آزادی را در رسانه‌های عمومی حول آن ماجرا شکل داده است. برای نمونه می‌شود تصور کرد که دولت پیش از گران کردن بنزین یک یا دو ماه مسئله یارانه انرژی را به یکی از سرفصل‌های اصلی اطلاع‌رسانی تبدیل می‌کرد، از مردم درباره آن نظر خواهی می‌کرد، راه‌حل‌های مردم را جویا می‌شد و توضیح می‌داد به‌عنوان وکیل مردم ناگزیر است برای این معضل راه‌حلی بیابد. در این صورت بخشی از جامعه اقتناع می‌شد و بخش دیگر دست‌کم در جریان روند امور قرار می‌گرفت و ریسک شوک روانی افزایش قیمت کمتر می‌شد؛ البته این روش روی کاغذ نتیجه می‌دهد، اما در عمل چنین فراخوانی با برخورد سرد مردم روبه‌رو خواهد شد. پاسخ بسیاری از شهروندانی که نظرشان را جویا می‌شوند این خواهد بود: حالا که دچار مضیقه مالی شدید یاد ما افتادید؟

داستان یک حق مسلم

اجازه بدهید کمی به عقب برگردیم. سال‌هاست که همه تریبون‌ها درباره حق مسلم دستیابی به انرژی هسته‌ای صحبت می‌کنند. دستیابی به این فناوری میلیاردها دلار هزینه مستقیم و بسیار بیشتر از آن هزینه غیرمستقیم بابت تحریم و تنش‌های سیاسی نصیب ایران کرده است. چهار دهه پیش در سال ۱۳۵۸ کنفرانسی در بوشهر برگزار می‌شود. در آن کنفرانس چالش‌های تولید برق هسته‌ای به بحث گذاشته می‌شود و در قطعنامه پایانی ذیل شش بند^۴

گفتیم در شرایط عادی، ولی اگر در درون خانواده اختلافاتی باشد، ممکن است در شرایط سخت تشدید شود. وقتی پدر و فرزند با هم قهر باشند، با هم حرف نمی‌زنند که راه‌حلی برای مشکل بیابند، چه‌بسا یکدیگر را متهم کنند که این اتفاقات حاصل بی‌تدبیری پدر بوده یا کاهلی فرزند.

در تصور بسیاری از مردم ایران گروهی وجود دارند که هیئت حاکمه را تشکیل می‌دهند و دسته دیگری مردم‌اند. وقتی قیمت ارز افزایش می‌یابد، مردم و حتی اقتصاددانان منتقد می‌گویند «این‌ها» ارز را گران کرده‌اند که درآمدشان را بیشتر کنند. در نظر مردم و حتی اقتصاددانان منتقد دولت یک ماهیت مستقل از مردم است و این‌طور نیست که به فرض، کسر بودجه دولت یک مشکل ملی باشد. وقتی بنزین گران می‌شود تصور مردم این نیست که درآمد حاصله از این گرانی قرار است صرف بهبود زیرساخت‌ها و ایجاد اشتغال شود، حتی کارمندان جزء دولت هم خود را جزو مردم می‌دانند. دولت هم این موضوع را می‌داند، وگرنه چرا باید برای اعتمادسازی درآمدی را که هنوز وصول نشده به حساب مردم واریز کند، یعنی در این معامله افزون بر بدنامی و تحمل اعتراضات دامنه‌دار، سودی نصیب دولت نشده که هیچ، منابع حاصله را به بدترین نحو که توزیع نقدی است به دست مردم رسانده است. آیا این همان روش مملکت‌داری رئیس دولت دهم نیست؟ آیا این کار اداره کشور به روش تیول‌داری و راضی کردن مردم با تقسیم پول نقد نیست؟

راه‌حل مردم، راه دولت

در مثال خانواده فرض کنید یکی از اعضای خانواده که قدرت بیشتری دارد بدون در نظر گرفتن نظر دیگر اعضا برای دیگران تصمیم بگیرد. فرد زورمند با این روش اعلام می‌کند که نیازی به ایده‌های دیگر اعضا ندارد. این روند در بلندمدت شکافی بین او با اعضای دیگر خانواده می‌اندازد و دیگر اعضای خانواده نیز او را مسئول رفع‌و‌رجوع نیازهای خود می‌دانند. منطقی‌تر شرایط اضطراری نیز فرد زوردار است که باید به‌تنهایی پاسخ‌گو باشد، او پیش از این خود را از اندیشه دیگران

آن را به قیمت نزدیک به قیمت واقعی عرضه می‌کند. با این روش می‌توانست افزایش پانصدتومانی قیمت بنزین سهمیه‌ای را در قیمت بنزین آزاد جبران کند و درعین حال از بار روانی افزایش قیمت بنزین کاسته می‌شد. البته در نهایت لازمه اجرای درست هرکدام از این روش‌ها امکان گفت‌وگو میان مردم و حاکمیت بود. واقعیت این است که هر گفت‌وگویی به تفاهم ختم نمی‌شود، با این حال برای رسیدن به درک متقابل هیچ راهی جز گفت‌وگو وجود ندارد.

ساعت صفر برزخی

اتفاقات آبان‌ماه ۹۸ و اعتراضاتی که در پی افزایش قیمت بنزین رخ داد نشان می‌دهد در این تصمیم بسیاری از واقعیات جامعه نادیده گرفته شده است و البته مهم‌ترین مسئله نادیده گرفته شدن نظر مردم بود. به‌نظر می‌رسد از نظر نهادهای تصمیم‌گیر اساساً موضوعی به نام «مردم» محلی از اعراب نداشت و شگفت آنکه حتی نمایندگان مجلس از موضوع افزایش قیمت بنزین اطلاع نداشتند. افزایش قیمت درست در ساعت صفر اعلام می‌شود و دلیل آن جلوگیری از ازدحام در پمپ‌بنزین‌ها عنوان می‌شود که دلیل درستی هم هست، با این حال اجازه بدهید به این موضوع هم فکر کنیم که آیا ممکن بود دولت قیمت بنزین را افزایش دهد و این افزایش قیمت را از یک هفته قبل اعلام کند، اما ازدحامی که محل مراودات روزمره مردم باشد دیده نشود؟ آیا ممکن بود مردم افزایش قیمت‌ها را هرچند از سر اکراه بپذیرند و فشار ناشی از آن را تا بهبود شرایط تحمل کنند؟ در نگاه اول این فرض بسیار غیرمحتمل به‌نظر می‌رسد. چرا باید مردم خود را راضی به تحمل چنین رنجی کنند؟ ولی این‌طور نیست، همان‌طور که در بسیاری از کشورهای جهان در زمان‌های مختلف چنین اتفاقی رخ داده است. از ژاپن پس از جنگ دوم جهانی ویرانه‌های به‌جای مانده بود و مردمش هیچ سلاح و سرمایه‌ای جز سخت‌کوشی‌شان نداشتند، در آلمان تسلیم شده کارگران فولکس‌واگن تا زمان رونق گرفتن کارخانه با حقوقی ناچیز کار می‌کنند و در همین ایران زمان جنگ مردم از نان شبشان می‌زدند و به جبهه‌ها کمک می‌کردند. همین مردم حالا که در حصر اقتصادی هستیم و تبعات این حصر کم از جنگ نیست، کشورشان را لایق از خودگذشتگی نمی‌دانند؟ مردم تغییر کرده‌اند یا حاکمان؟

دوگانه دولت-ملت

برای توضیح شرایط امروز ایران نیاز به استفاده از اصطلاحات پیچیده علوم سیاسی نیست. خانواده‌ای را در نظر بگیرید که هرکدام از اعضای آن گوشه‌ای از امور زندگی را می‌گردانند. روزی به هر دلیلی درآمدشان کم می‌شود و ناگزیر می‌شوند از برخی امکانات رفاهی صرف‌نظر کنند. مثلاً همسایه‌ای بخشی از زمین کشاورزی‌شان را غصب می‌کند یا راه انتقال محصولاتشان به خارج از روستا مسدود می‌شود. این خانواده در حالت عادی دو کار را انجام می‌دهند: نخست سعی می‌کنند در کمترین زمان مشکلات به وجود آمده را برطرف کنند و تا آن زمان با قناعت و مدیریت منابع اموراتشان را می‌گذرانند.

به مشکلات فنی، محیط زیستی و اقتصادی تولید برق هسته‌ای اشاره می‌شود. پس از آن فعالیتی جدی در این مسیر صورت نمی‌گیرد تا اواخر دولت سازندگی که رئیس دولت وقت طی قراردادی با یک شرکت روسی کار ساخت نیروگاه هسته‌ای بوشهر را از سر می‌گیرد. علی‌الاصول مرحوم آیت‌الله هاشمی از چالش‌های سیاسی پیش‌روی این تصمیم آگاهی داشته، بنابراین بر اهمیت این تصمیم واقف بوده، بنابراین شایسته بود نظر عموم مردم را حتی در قالب رفراندوم درباره این تصمیم جویا می‌شد. احتمالاً بخش اعظمی از شرکت‌کنندگان به شروع دوباره فعالیت‌های هسته‌ای رأی می‌دادند، اما تفاوت آن شرایط با وضع حاضر این بود که مردم خود را صاحب چیزی می‌دانستند و سعی می‌کردند پای حق مسلمشان ایستادگی کنند.

مشکل دیگر این است که در سال‌های اخیر با تشدید فشارهای خارجی امکانی برای نقد سیاست‌های هسته‌ای حکومت وجود نداشته است. تریبون‌های رسمی مدام بر حق مسلم بودن انرژی هسته‌ای پافشاری می‌کردند و هیچ سازمان مردم‌نهادی که منتقد فعالیت‌های هسته‌ای باشد وجود نداشت. وقتی حتی یک گروه پنج نفره که انرژی هسته‌ای را به فرض به دلایل محیط زیستی نقد کنند در کشور وجود ندارد، یعنی تنها یک بیان رسمی اجازه انتشار دارد که مؤید روند فعلی است؛ این یعنی انحصار سخن گفتن درباره این مسئله خاص.

چند سال بعد که هزینه تحریم‌ها به گردن مردم می‌افتد، انتظار اینکه همین مردم پای تبعات موضوعی بایستند که نه در تصمیم‌گیری درباره آن نقش داشته‌اند و نه گفت‌وگویی حول آن شکل گرفته است، انتظار زیادی است. این تمام حرفی است که این نوشته می‌خواهد درباره وقایع آبان ۹۸ بگوید و از قضا همان چیزی است که حاکمیت سعی در نشنیدن آن دارد، حاکمیتی که امروز بیش از همیشه محتاج شنیدن است.

فریاد فاصله‌ها

موضوع این نوشته نقد تولید برق از طریق انرژی هسته‌ای نیست که مبحثی دیگر است و نیازمند مقایسه مزیت نسبی تولید برق با احداث نیروگاه سیکل ترکیبی یا نیروگاه خورشیدی است. مسئله این است که همه این سال‌ها تصمیم‌های زیادی گرفته شده که بسیاری از مردم یا در جریان آن نبوده‌اند یا با آن مخالف بوده‌اند. وقتی یک رئیس دولت موضوعی بی‌ربطی

مانند هولوکاست را مطرح می‌کند و با اظهاراتی که بعدها ناگزیر از پس گرفتن تلویحی آن می‌شود باعث فشارها بر ایران می‌شود، باید رسانه‌ای وجود داشته باشد که بتواند این اظهارات همچنان زده را نقد کند. بشمارید شعارهای بی‌ثمری را که تنها باعث انزوای ایران شده است و هزینه آن را مردم طبقات فرودست

جامعه پرداخته‌اند. همان فرودستانی که داروی بیمار خویش را پیدا نمی‌کنند، اما مسئولانی را می‌بینند که برای درمان راهی آلمان و انگلیس می‌شوند. همان‌ها که با هزار مشقت از پس مخارج تحصیل فرزندان‌شان برمی‌آیند و فرزندان وکیل و وزیر را می‌بینند که در امریکا و کانادا به خوش گذرانی مشغول‌اند، صبح‌ها سری به دانشگاه می‌زنند و دم غروب عکسشان را دست در دست یار از روی قایق تفریحی‌شان به اشتراک می‌گذارند.

دنیای این روزهای آقای رئیس‌جمهور

بر روی وقایع آبان ۹۸ نمی‌توان نامی جز فاجعه نهاد. برای اندوه مادران داغدار هیچ وصفی نیست و تا ابد هم با حسی که شبیه فهمیدن و درک کردن باشد نمی‌توان کنار پدران سیاه‌پوش ایستاد. وقت آن است که برای همه از دست رفتگان سیاه‌پوشیم، چه فرقی می‌کند که آن فرد مأمور پلیس باشد یا یک معترض یا رهگذری که از بد روزگار نصیب آن روزش گلوله‌ای بوده است. مهم این است که هرکدام در میانه نبرد روبروی هم قرار گرفته‌اند که بی‌تدبیری و سوءمدیریت دیگران آن را شعله‌ور کرده است. چه بسا قاتل و مقتول همین دیروز از کنار هم رد شده باشند و یکدیگر را با لیخندی نوازش کرده باشند. شاید قرار بوده فردی روزگار جای رفاقتشان را با هم نباشند، اما این نفرین ابدی فرصت‌سوز، این مرگ لعنتی امانشان نداده است.

همه حتی آن‌ها که یکی‌یکی از زیر بار مسئولیت شانه خالی می‌کنند معنی این تلخی ناگزیر را درک می‌کنند، گرچه به حد وسع خودشان، و گرنه این قدر در شانه خالی کردن از زیر بار مسئولیت از یکدیگر سبقت نمی‌گرفتند. آخرین نشان آقای رئیس‌جمهور بود که حتی از زمان افزایش قیمت اظهار بی‌اطلاعی کرد

و همه دیدند این اظهار بی‌خبری از سر استیصال است. همه می‌دانند که در چنین مواقعی رئیس‌جمهور باید تا صبح در دفتر کار خود بنشیند و اوضاع را رصد کند. مردم به ایشان رأی ندادند که ساعت دوازده تلخ‌ترین شب سال خواب باشند و صبح از ماجرا باخبر شوند. رئیس‌جمهور مستأصل است و نباید مستأصل باشد. وقتی پای جان مردم وسط باشد باید بلد باشد دستور بدهد. اصل مسئولیت رئیس‌جمهور همین است. رئیس‌جمهور نباید وسط این همه سیاهی و تباهی قهقهه بزند. رئیس‌جمهور باید کاری

کند تبعیض‌ها کمتر شود؛ همین فردا بخشنامه کند که در این شرایط بحران ارزی هیچ مسئولی حق ندارد برای معالجه بیماری به خارج از کشور برود. وقتی می‌گوییم تبعیض نباشد، یعنی مرگ هم باید به‌صورت عادلانه در میان همه مردم تقسیم شود. رئیس‌جمهور باید بخشنامه کند که هیچ مسئولی از وزیر و وکیل مجلس

و وابستگان قوا و نهادها حق ندارد برای فرزندش دلار و یورو بفرستد. رئیس‌جمهور باید بین مردم باشد و با مردم حرف بزند. کسی که چند گیت حفاظتی با مردم فاصله داشته باشد، درد مردم را نمی‌شناسد. هزار تا بخشنامه دیگر لازم است که اوضاع بهتر شود، که شبیه این فاجعه تکرار نشود، یکی دیگر اینکه همه نهادها را موظف به پرداخت مالیات کند و آخری اینکه حیطه وظایفش را مشخص کند، محکم سر جایش بنشیند و به کسی اجازه دخالت در حوزه مسئولیت‌هایش را ندهد. نایب‌های به‌تندی می‌گذرند آقای روحانی، شما آخرین سنگر اصلاح هستید... بودید. ■

پی‌نوشت:

۱. گفت‌وگوی پایگاه اطلاع‌رسانی جماران با سعید لیلز، ۹۸/۸/۲۶
۲. گفت‌وگوی پایگاه اطلاع‌رسانی جماران با محمدرضا تابش، ۹۸/۸/۲۶
۳. سایت انتخاب، ۹۸/۸/۲۴
۴. بندهای قطعنامه پایانی کنفرانس بوشهر ۱۳۵۸:

۱. نیروگاه‌های هسته‌ای با توجه به پیچیدگی‌های زیادی که در کار ساخت و راه‌اندازی و بهره‌برداری آن‌ها وجود دارد، برای کشورهایی که با کمبود و یا فقدان سوخت‌های فسیلی مواجه هستند، توصیه‌پذیر است. برای کشورهای نظیر ایران که هیچ‌گونه محدودیت و کمبودی در زمینه منابع نفت و گاز ندارند، توصیه‌پذیر نیست.

۲. وابستگی شدید صنعتی به‌ویژه در زمینه تأمین سوخت هسته‌ای که از مرحله تهیه سنگ معدن، انجام فرآیندهای بینابینی که منتهی به ساخت میله‌های سوخت غنی شده و تا مرحله دست‌بندی و آماده‌سازی میله‌های سوخت برای قرار گرفتن در راکتور را شامل می‌شود، به کشورها، شرکت‌ها و مؤسسات مختلفی وابسته است. این وابستگی ادامه کار و بهره‌برداری منظم و مستمر نیروگاه را بسیار آسیب‌پذیر خواهد کرد.

۳. ضرورت مطالعات دقیق و مفصل برای ایمنی نیروگاه بوشهر.

۴. ارزیابی اقتصادی؛ اصولاً هزینه ساخت نیروگاه‌های هسته‌ای بیش از نیروگاه‌های عادی حرارتی است. افزون بر این بهره‌برداری از این نیروگاه‌های در کشورهای جهان سوم به نسبت کشورهای صنعتی بسیار بیشتر خواهد بود. در نتیجه قیمت تمام‌شده تولید برق برای مصرف‌کنندگان بسیار گران‌تر از حال حاضر خواهد شد. این واقعیت در ایران که دسترسی مستقیم و ارزان به سوخت فسیلی وجود دارد، دلیلی بر عدم توجیه اقتصادی نیروگاه هسته‌ای بوشهر خواهد افزود.

۵. ایمنی پسمانداری - هر مجموعه بسته‌های سوخت غنی‌شده هسته‌ای در راکتور بعد از مدتی کار کردن باید از راکتور خارج و بسته‌های سوخت نو جایگزین گردد. سوخت‌های جایگزین تا زمانی که کاملاً سرد و برای مراحل بعدی آماده شود، باید موقتاً در جایی نگهداری و سپس دفع شود. از این نظر هیچ‌گونه آمادگی در کشور وجود ندارد.

۶. معاونت برق وزارت نیرو و شرکت‌توانیر که مسئول ساخت نیروگاه‌های در نقاط مختلف کشور و انتقال برق حاصل شده به شبکه انتقال برق سراسری کشور و از آنجا از طریق شرکت‌های منطقه‌ای به مراکز مصرف می‌باشند، از آنجا که هماهنگی‌های لازم با وزارت نیرو صورت نگرفته بود، لذا انتقال برق از نیروگاه بوشهر به نزدیک‌ترین محل مناسب در شبکه سراسری مستلزم ساخت یک خط با ظرفیت ۷۰۰ کیلوولت به طول ۲۰۰ کیلومتر از بوشهر به نزدیک‌ترین محل خواهد بود. این هماهنگی تولید و انتقال نیرو به‌طور قطع پروژه نیروگاه بوشهر را با مشکلات زیاد همراه خواهد ساخت.

منبع:

خبر آنلاین، گفت‌وگو با فریدون سبحانی، ۱۷ اردیبهشت ۱۳۹۰

انسانی در قامت یک لشکر

لطف‌الله میثمی

زینب زمان با ۷۶ سال سن به رحمت ایزدی رفت. از یک بابت خوشحالم که در طول عمر ترک‌اولی نداشت و نیک‌فرجام و عاقبت به خیر شد، از طرف دیگر متأسفم که از تجربیات و محبت ایشان خوب استفاده نکردیم. اینجا شهر اصفهان است^۱ و مسجد زنده‌یاد آیت‌الله طاهری است. در این جایگاه، ذکر خیری هم از مبارزات مردم اصفهان بکنم که از نماز جمعه شروع شد. نمازی که از طرف زنده‌یاد حاج آقا رحیم ارباب و آیت‌الله‌العظمی منتظری و سپس زنده‌یاد آیت‌الله طاهری واجب عینی بود. می‌دانیم که گفتمان سیاسی-دینی از نماز جمعه شروع شد که در دو خطبه باید از شرایط روز و وضع موجود تحلیل بکنند و به آینده مسلمان توجه کنند. این زمینه‌ای بود که جوانان اصفهان سیاسی-دینی بشوند.

من با اعظم خانم در سال ۱۳۴۱ آشنا شدم. در آن سال زلزله بوئین زهرآ آمد و ۱۰ هزار نفر را در کام خود فروبرد. آیت‌الله طالقانی و رهبران نهضت آزادی در حسین آباد بوئین زهرآ خانه‌سازی کردند که ظرف دو سه ماه آماده شد. دو تا اتوبوس برای تحویل خانه‌ها به آنجا رفتند، آن موقع اعظم خانم دانش آموز بود و من دانشجو بودم. می‌دیدم او در کنار پدرش به مردم زلزله‌زده توجه می‌کند. در راه برگشت، یک دفعه آقای طالقانی فرمان ایست داد و همه پیاده شدیم. اتوبوس از روی جوی آبی رد می‌شد که آب را از این طرف جاده به آن طرف جاده می‌برد و آن را مخدوش کرده بود. آیت‌الله طالقانی با دستان خودش این جوی را درست کرد. زندگی بعدی اعظم سادات طالقانی از همین جاها نشأت می‌گرفت.

پیش‌تر در جریان زندان‌نشان با ایشان بیشتر آشنا شدیم. اعظم خانم در سال ۵۴ بعد از دستگیری وحید افراخته در رابطه با مجاهدین به زندان افتاد، هر چند عضو سازمان نبود. در آن سال‌ها نقش زنان در گشودن زندان خیلی مهم بود. من چند نوبت به زندان رفتم. دائماً بعد از این زندان‌ها از من می‌پرسیدند شنیدیم در زندان به زنان تجاوز می‌شود. من همیشه رد می‌کردم. می‌گفتم زنی که مثل فاطمه امینی تحت شکنجه است و حتی سوزانده می‌شود، نه می‌گوید و هیچ‌کسی را لو نمی‌دهد، مگر می‌شود و بدهد و خودش را در اختیار ساواک قرار بدهد؛ مطمئن بودم این شایعات را خود ساواک درست می‌کند تا زنان به مبارزه راه پیدا نکنند؛ البته تهدید به تجاوز در مورد زنان و مردان وجود داشت. یکی از ساواکی‌ها گفته بود اگر پای زنان به مبارزه کشیده شود و خانواده‌ها به زندان بیایند دیگر نمی‌شود جلو مبارزه را گرفت. این نسل به زندان آمد و آن نگرانی پدران و مادران را رد کرد. این نسل زمینه‌ساز احقاق حقوق زنان شد. در طول مبارزات انقلاب حضور زنان در صحنه باعث شد که رأی آن‌ها از نظر دینی پذیرفته شود. زنان ممکن است رأی دهند، اما این مسئله از این منظر مهم است که اگر پشتوانه دینی داشته باشد قطب‌بندی کاذب در کشور به وجود نمی‌آید. ما شنیدیم برخی از فقها بسیار مخالف بودند، اما مرحوم امام گفتند که اگر شما نظرات را بگویید، من هم نظرم را خواهم گفت و در نتیجه در قانون اساسی زن‌ها توانستند حق رأی بگیرند، در پیش‌نویس قانون اساسی زن‌ها می‌توانستند رئیس‌جمهور هم شوند.

اعظم طالقانی بخش مهمی از عمرشان را در نهادینه کردن معنی واقعی رجال سیاسی، اعم از مرد و زن گذاشت. من با ایشان بحث می‌کردم که دو راه برای احقاق حقوق زن‌ها داریم؛ یکی اینکه یک پشتوانه دینی و فقهی داشته باشد که باعث قطب‌بندی کاذب در کشور نشود، مثلاً زن‌ها یک طرف، مردها یک طرف و این‌ها در مقابل هم قرار بگیرند؟! راه دیگر اینکه به این قطب‌بندی توجه نشود و زنان به حقوقشان دست

پیدا کنند. من سوره مجادله را برای ایشان نشانه می‌آوردم که در این سوره مطرح شده طلاق‌ظاهر در عصر جاهلیت بود و مطابق آن اگر مردی زنش را طلاق می‌داد یک برچسب «مادر» به او می‌زد تا او دیگر نتواند ازدواج کند؛ حتی اگر خواستند دوباره برگردند و زندگی را از نو شروع کنند، چنین اجازه‌ای نداشتند. یک زن پیش رسول خدا (ص) می‌آید و می‌گوید من مضمول این طلاق شدم، ولی من و همسرم و فرزندانمان می‌خواهیم به زندگی با هم برگردیم. از آنجا که این قانون جاهلیت ریشه‌های کهنی داشت پیامبر نگران بود وحدت جامعه به هم بخورد. زن به خدا شکایت می‌کند که این چه ظلمی است، پیامبر تأمل می‌کند و به خدا تسلیم می‌شود. در اوج تسلیم، خداوند به ایشان وحی می‌کند این قانون باید لغو شود و بعد از لغو این قانون، مردها اعتراض می‌کنند که چرا این قانون لغو شد. این روش همان‌طور که خانم آذر منصوری گفتند روش اعظم خانم هم بود؛ یعنی از راه دین هم می‌توان تحول و تکامل داشت و به احقاق حقوق زن‌ها رسید و هم مانع قطب‌بندی کاذب در جامعه شد. این روش می‌تواند در جامعه ما روش خوبی باشد.

در جریان زلزله بم، جمعیت امداد ملی (جام) مرکب از زنده‌یادان احمد صدر حاج سید جوادی، مهندس سحابی، مهندس معین‌فر، اعظم خانم طالقانی و من و آقای صباغیان روی زلزله کار می‌کردیم. با پیگیری‌ها حدود ۵ میلیارد تومان به تمام معلمان بم (نفری پانصد هزار تومان) اختصاص داده شد تا وسایل اولیه زندگی را تهیه کنند و هیچ‌جا هم تبلیغ نشد. تلاش‌هایی داشتیم که از خرما می‌بندیم و درست کنیم و مهندس سحابی بسیار وقت گذاشت تا سرمایه خرما هدر نرود. اعظم خانم به مستضعفین بم خیلی توجه داشت. کانون زنان ایشان مرکزی برای جمع‌آوری لباس و آذوقه برای مستضعفین بود.

در زمستان ۹۶ که برف شدیدی هم می‌بارید، عده‌ای از دوستان در منزل خانم طاهره طالقانی دعوت بودیم. آن زمان زنده‌یاد بسته‌نگار در قید حیات بود. اعظم خانم ما را برای مشورت در مورد حزبی که قصد داشت تشکیل بدهد احضار کرده بود. دوستان همه در این باره صحبت کردند و من هم گفتم شما از یک طرف مادر یک فرزند دیرآموز هستید و او همه هستی خودش را در وجود شما می‌بیند و بدون شما نمی‌تواند زندگی کند، شما خودتان هم مشکلات زیاد جسمی دارید و عمرتان را برای این فرزندان می‌گذارید؛ از طرف دیگر کوله‌باری از تجربه دارید و باید این تجربیات خودتان را در اختیار مردم بگذارید. گفتم اعظم خانم شما حضور مؤثری در جامعه دارید. در مورد گروه خودسری که همسر یک زندانی سیاسی را از خانه بیرون کشیدند و در ماشین بازجویی کردند، شما درباره این مسئله بیانه دادید و جلو این کار زشت گرفته شد. تشکیل حزب نگرانی‌های جدی برای شما خواهد داشت و باید جاتان را روی آن بگذارید؛ بالاخره همین‌طور هم شد. ایشان توانست چهارصد نفر را در تهران گرد هم آورد و حزب را تشکیل دهد و البته مشکلات زیادی هم داشت. وقتی که ایشان دار فانی را وداع گفت من دچار تحیری شدم و گفتم خدایا من درست می‌گفتم یا خانم طالقانی که جانش را روی این قضیه گذاشت؟ به یاد شعری از مثنوی افتادم که می‌گوید: عقل گوید شش جهت حدست و بیرون راه نیست / عشق گوید راه هست و رفته‌ام من بارها. خانم طالقانی عاشق بود؛ اما من هم همیشه سعی داشتم خردورزی کنم و عشق او بر خردورزی من غلبه کرد.

زنده‌یاد آیت‌الله طالقانی حکم اولیه قرآن را رشد و گسترش امت واحده می‌دانستند. در این راستا که طالقانی ترسیم کرد تحزب و تشکیل سهل و ساده می‌شود. پدر در



مقام اجتهاد و مرجعیت در سال ۴۰ نهضت آزادی ایران را تشکیل داد و اعظم خانم هم تجربه نبوی ابوی را بسط داد. این کار او عاشقانه بود و پیامی که زینب زمانمان برایمان داشت این بود که تحزب و تشکل باید تعمیق و گسترش یابد، چراکه بدالله مع الجماعه؛ دست و قدرت خدا از آستین تشکل مردم بیرون می آید. اعظم خانم برای مستضعفین وقت می گذاشت، برای جوانها وقت می گذاشت، برای زندگی های در حال متلاشی شدن وقت می گذاشت، اصلاح ذات بین می کرد. در شرایطی که مسئولین ما اگر خیلی تلاش کنند، نهایتاً بتوانند به پنج یا شش ابربحران پردازند.

خدا در آیاتی از سوره اعلی می فرماید: **بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ خَيْرٌ وَأَنْتُمْ إِنْ هَذَا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولَى صُحُفٍ يُتْرَاهِمُ وَ مُوسَى (سوره اعلی، ۱۶-۱۹)** شما به زندگی دنیا وابسته شده اید در حالی که آخرت هم بهتر هم متکامل تر و هم پایدارتر است و این روندی بوده که در همیشه تاریخ وجود داشته است. زندگی اعظم خانم زندگی توازن بین دنیا و آخرت بود. دنیا دو مؤلفه دارد: نزدیک بینی و ظاهر بینی. آخرت هم دو مؤلفه دارد: آینده نگری و ژرف نگری. اعظم خانم توازن این دو بود. هم دنیا را پست نمی دانست، هم به آخرت و عمق اشیا توجه داشت. آنچه در قرآن به آن تأکید شده اولویت آخرت بر دنیا است؛ یعنی اولویت آینده نگری و ژرف نگری بر نزدیک بینی و ظاهر بینی. همه باید به این راه برویم. پیشوایان هدایت ما گفته اند **إِعْمَلْ لِدُنْيَاكَ كَأَنَّكَ تَعِيشُ أَبَدًا وَ اِعْمَلْ لِآخِرَتِكَ كَأَنَّكَ تَمُوتُ غَدًا؛** برای دنیا طوری برنامه ریزی کن که انگار هزار سال زندگی می کنی و در مورد آخرت هم طوری برنامه ریز که گویی فردا جانت را از دست می دهی. خانم طالقانی واقعاً در این راه بود، به فکر انسجام خانواده مؤسسه، نشریه، حزب و به فکر پروژه ای در جنوب بود که بسته بندی خرما را به مردم آموزش دهد. در مورد آخرت هم **إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ** یعنی دار آخرت زندگی پر جوش و خروش است. یک چیزی که در اعظم خانم نهادینه شده بود خدای حی و قیوم است. اگر ما توجه کنیم که خدا زنده، پایدار و پابرجاست و در این راه گام برداریم، طبیعی است که مرگ برای ما یعنی حیات جدید که به مقام عنایت می رسیم. خدا حی است و وقتی ما می میریم این حیات جدید آغاز می شود. در پایان سوره قیامت آمده است که **ثُمَّ كَانَ عِلْقَةً فَخَلَقَ فَسَوَّى، فَبَعَثَ مِنْهُ الرَّجُلِينَ الذَّكَرَ وَالْأُنثَى، أَلَيْسَ ذَلِكَ بِقَادِرٍ عَلَى أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتَى.** خداوند اینجا انسان را در حرکت تعریف می کند و می گوید آیا فکر می کنی که بیهوده رها می شوی؟ یادت می آید که نطفه ای بیش نبود بعد علقه شدی و بزرگ شدی و ازدواج کردی و به پیری رسیدی. آیا این روند قادر نیست که شما را زنده کند؟ در طول حیات ما هم این آیات صادق است. وقتی بچه بودیم یادمان می آید چه چهره ای داشتیم کجا کار می کردیم، یادمان هست ولی آن شرایط از بین رفته است. قرآن می خواهد بگوید یک نفس باقیه و یک روح پرودام در انسان وجود دارد که گرچه ظاهر آن از بین می رود ولی این در یک جایی ثبت می شود. حال آیا این روند قادر نیست زنده را

مرده کند. این روح واقعی و نفس واقعی است که دربرگیرنده حیات انسان است و دوام پیدا می کند. بد نیست که اینجا از بهرهای که اعظم خانم از پدرشان بردند بگویم. یادم است که سال ۴۰ به آقای طالقانی گفتیم ما بچه های اصفهان نماز جمعه را پشت سر حاج آقا رحیم ارباب می خواندیم و شما هم نماز جمعه را واجب عینی می دانید پس چرا در تهران نماز جمعه برگزار نمی کنید؟ آن موقع نماز جمعه در مسجد شاه تهران برگزار می شد و دکتر حسن امامی که عالم درباری بودند و ما قبولشان نداشتیم نماز می خواندند. آقای طالقانی با اصرار بچه های انجمن اسلامی و نهضت آزادی قبول کردند نماز جمعه را در مسجد نارمک شروع کنند. روز اولی که همه جمع شدند ایشان دیدند که آیت الله واحدی هم آنجا آمدند. آقای طالقانی به ایشان گفتند نماز را شروع کنند ایشان پذیرفت؛ اما با اصرار آقای طالقانی آیت الله واحدی به نماز ایستادند. هیچ گاه منبر و محراب برای آقای طالقانی دکان نبود و به راحتی آن را واگذار می کردند. این سعه صدر درس خیلی بزرگی برای ما بود. مورد بعدی این بود که وقتی ۸ آبان ۵۷ از زندان آزاد شده بودند از تمام تهران با جمعیت زیادی مواجه شدند، مثلاً ده هزار نفره از بازار برای دیدن ایشان می آمدند و خیلی عجیب بود. بعد از مدتی در بیمارستان سوم شعبان بستری شدند و من و مادرم به عیادت ایشان رفتیم، آقای بسته نگار هم بودند. گفتیم حاج آقا چه شده که به بیمارستان آمدید، گفت یکی اینکه مریض بودم و دلیل دیگر برای فکر کردن آمدم. پرسیدم حاج آقا چه فکری بکنید؟ گفت من ماندم چرا ساواک مرا آزاد کرده است، مگر سازشی کردم؟ من که از آرمانها دست برداشتم پس چه شده. شاید همان طور که در نهضت ملی یک انشعابی یا جدایی که بین رهبران به وجود آمد، می خواهند مرا در برابر رهبری امام علم کنند و انشقاقی در رهبری به وجود بیاورند. من دیدم آقای طالقانی با این همه مبارزات از ۱۳۱۸ که با سیلی زدن به یک افسر رضاشاه به زندان آمده، در مقام مرجعیت بوده و زندانها کشیده و شاهد شکنجه خیلی ها بوده، می گوید نکند من را مرتع شیطان بشمارند و از من سوء استفاده شود و انشقاقی در رهبری به وجود آید. ایشان در مورد شکنجه ها در زندان می گفت روزی که اینها به آیت الله منتظری

سیلی زدند و از گوش ایشان خون آمد، من چند شب نخوابیدم. به هر حال اعظم خانم دختر این بزرگوار است. یکبار دانشگاه فردوسی مشهد از من و ایشان دعوت کرده بودند تا درباره آیت الله طالقانی صحبت کنیم و دانشگاه هم مجوز داده بود. ما رفتیم، ایشان هم پسر دیرآموزشان را همراه آورده بود. یک ساعت قبل از جلسه به ما خبر دادند که دستگاه های امنیتی با سخنرانی من مخالفت کردند. خانم طالقانی گفت من هم نمی روم، گفتیم شما بروید و صحبت کنید و من پیش صادق می مانم. ایشان رفت و من ماندم و با صادق بازی کردم و چه لذتی هم داشت. قرار هم بود در این جلسه من درباره ویژه نامه طالقانی صحبت کنم ولی ایشان ویژه نامه طالقانی را بردند و به جای سخنرانی خودشان از ویژه نامه صحبت کردند.

در یک مورد از رسیدگی های خانم طالقانی به مسائل مردم، ماجرای زن و شوهری است که جدا از هم زندگی می کردند اما هنوز طلاق نگرفته بودند. خانم طالقانی به آقا می گوید نمی شود که شما تنها باشید و باید ازدواج کنید. او هم می گوید با همسر من صحبت کنید و ببینید نظر او چیست. اعظم خانم به آن خانم می گوید اگر شما با هم زندگی نکنید، آیا همسران می توانند زن بگیرند و خانم هم گفته بوده که اشکالی ندارد. آن آقا از خانم طالقانی پرسیده بود همسرم وقتی گفت نه رنگ و رویش چطور بود؟ خانم طالقانی گفته بودند که خانم ناراحت بودند. آقا به خانم طالقانی گفته بودند به نظر من ته دلم همسر این است که زندگی را ادامه دهیم و همین باعث شد یک زندگی از نو شروع شود. خانم طالقانی از این کارها زیاد می کرد.

اگر مسئولان ما تمام وقتشان را با هم بگذرانند و از تضادهای درونی شان دست بردارند و از تجربیات بشری هم استفاده کنند، در شرایط فعلی شاید بتوانند این ابر بحرانهای اجتماعی چون آب و نفت و بی اعتمادی و ... را حل کنند؛ اما آنچه می ماند مسئله مردم است. مسائل مردم را چه کسی باید حل کند؟ روح خانم طالقانی شاد که این کارها را انجام می داد. بازهم آرزو دارم همه مانند اعظم سادات طالقانی نیک فرجام شویم. ■

پی نوشت:

۱. این سخنرانی در تاریخ ۹۸/۸/۱۷ در مراسم بزرگداشت زنده یاد اعظم طالقانی در مسجد اعظم حسین آباد اصفهان انجام شده است.

یادی از او که دیگر در میان ما نیست



مهدی غنی

حفظ رابطه با وجود اختلاف

زیاد پیش می‌آمد که بر سر مسائلی اختلاف نظر پیدا می‌کردیم. هر دو بر آنچه درست می‌پنداشتیم پافشاری می‌کردیم. گاه اختلاف نظر به مشاجره تندی کشیده می‌شد. با ناراحتی از هم جدا می‌شدیم. فکر می‌کردم دیگر زمینه ادامه همکاری از میان رفته و با این برخوردهای تند فی‌مابین، ایشان سخت دلگیر و ناراحت شده است. چند روزی می‌گذشت. باز آخرسی تلفن به صدا درمی‌آمد و با ناباوری ایشان را پشت خط می‌یافتم که با لحنی آرام و مسالمت‌جویانه پیگیر کاری یا مقاله‌ای است، گویی هیچ اتفاقی نیفتاده است. اوایل از این گونه رفتار پس از آن برخورد تند، در شگفت می‌شدم و برابم غیرمنتظره و هضم‌نشدنی بود، اما بعد فکر کردم اگر همه ما در روابط اجتماعی مان چنین باشیم و با حفظ اختلاف‌نظرها و برخوردهای انتقادآمیز بر حفظ روابط و تداوم امور پافشاری کنیم، چه اتفاقات مثبتی می‌افتد. درحالی که ما اغلب با کمترین تنش و یا برخورد انتقادی، از یکدیگر دلخور شده و از میزان صمیمیت و ارتباطاتمان می‌کاهیم.

برخورد با مأموران حکومت

در دهه ۷۰ و اوایل ۸۰ که نشست‌های عمومی در دفتر برگزار می‌شد، معمولاً از طرف اداره آگاهی یا نهادهای دیگر افرادی با لباس مبدل برای کنترل امنیت می‌آمدند. معمولاً صاحبان این مجالس، از حضور این افراد دل‌خوشی ندارند و با آن‌ها برخورد سردی می‌کنند. خانم طالقانی معمولاً این افراد را صدا می‌کرد و با آن‌ها به صحبت می‌نشست. از وضعیت کارشان می‌پرسید. از اوضاع کشور و اقشار ضعیف و مشکلات زندگی آن‌ها می‌گفت و حتی از آن‌ها برای آسیب‌های اجتماعی که با آن درگیر بود کمک و راه‌حل می‌خواست. به یاد دارم در موردی که افسر آگاهی از مشکلات معیشتی کارمندان خودشان و پایین بودن حقوق و سختی کارشان درودل می‌کرد، ایشان قسمتی از هدایای خیریه را که در اختیارش بود، به افسر مربوطه داد که در اختیار پرسنل خودشان که قدرت مالی پایین تری دارند بگذارد. به‌عبارتی قبل از اینکه لباس و موقعیت طرف را مدنظر قرار دهد، او را انسانی می‌دید که در انسانیت یا دیانت با هم‌وطن بودن با او اشتراک دارد و از همین منظر با او همدلی و همدردی می‌کرد. از طرفی همه را با یک چشم نمی‌نگریست. درحالی که برخی اشتباهات یکی از مقامات را به همه کارمندان تسری داده و گاهی افراد می‌خواهند انتقام مقامات بالاتر را از مسئولان پایین‌تر بگیرند.

حدود و ثغور ملی

در طول فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی‌اش همواره یک‌سری قیودات و مرزهایی برای کارهای خودش داشت. با مجامع بین‌المللی به‌ویژه مربوط به حقوق زنان و نهادهای رسمی زیرمجموعه سازمان ملل مراد و همکاری داشت؛ اما این همکاری‌ها بی‌ضابطه نبود. اولاً این همکاری‌ها شفاف و علنی بود، به‌طوری که مقامات رسمی کشور هم در جریان بودند و می‌توانستند بر آن نظارت داشته باشند. در ثانی این نهادها رسمی و بین‌المللی بود و به کشور خاصی تعلق نداشتند. در ایران هم جناح‌های مختلف سیاسی با آن‌ها مراد داشتند و اختصاص به یک جناح خاص نداشت. از همه مهم‌تر در چارچوب منافع ملی و هر جا که برای مردم و کشور سودی به همراه داشت، این ارتباط را حفظ می‌کردند. نه آنکه از آن در جهت زدوبندهای سیاسی داخلی بهره بگیرند. کما اینکه در برنامه‌هایی که در خارج کشور در حاشیه اجلاس‌ها برگزار می‌کردند، معمولاً

با وجود بی‌مهری‌های داخلی با جریان‌های برانداز و وابسته‌ترزندی داشتند و از سوی آن‌ها مورد شتمات قرار می‌گرفتند. همچنین در همه این حضورها سعی وافر داشتند که فرهنگ ملی و اسلامی را رعایت و حفظ کنند.

نجات محرومان

در دستورات دینی فراوان داریم که باید از مظلوم حمایت کرد و با ظالم مبارزه، اما به نظر می‌آید که وقتی مظلوم و محروم و فقیر و گرسنه زیاد شد، حساسیت کم می‌شود. به آن عادت می‌کنیم و آن وضعیت را به‌عنوان یک واقعیت و پدیده اجتماعی ناگزیر می‌پذیریم. یا وقتی وضعیت معیشتی و رفاهی خودمان بهبود یافت، کمتر به ظلم‌ها و محرومیت‌ها توجه می‌کنیم. اعظم خانم از چند دهه قبل که ایشان را می‌شناسم، همواره کم و بیش به این مسئله توجه داشت. تشکیل تعاونی از سال‌ها پیش برای افراد نیازمند و پیگیری مستمر آن یکی از آن موارد است. به یاد دارم یک روز بسیار ناراحت و پریشان بود. از علت آن جویا شدم. گفت دیشب تا صبح نخوابیدم و الآن هم فکرم مشغول است. پرسیدم چه اتفاقی افتاده است. گفت دیشب یک خانمی از تلفن عمومی به من زنگ زد گفت شوهرم من را از خانه بیرون کرده و الآن در خیابان هستم و جایی ندارم بروم. من کمی با او صحبت کردم و سعی کردم راهی برایش پیدا کنم. ولی ناراحتم که چرا من جایی ندارم و نمی‌توانم این زن‌ها را که کم هم نیستند پناه بدهم. از دیشب در فکرم که این زن چه کرد و چه بلایی در این جامعه پرمسئله بر سرش آمد. به هر حال اگر دولت برای آن‌ها کاری نمی‌کند، ما مسئولیم.

دفاع از مظلوم

وقتی احساس می‌کرد ظلمی اتفاق افتاده و کسی مظلوم واقع شده، انگیزه‌مند می‌شد و برای دفاع از وی تردید نمی‌کرد. نمونه بارز این مسئله دفاع پیگیر ایشان از آیت‌الله منتظری بود. به‌طوری که امتیاز نشریه پیام‌هاجر را در این رابطه از دست داد؛ اما خرسند بود که برای دفاع از حق چنان شخصیتی این هزینه را داده است. همچنین زمانی که قتل‌های زنجیره‌ای به وقوع پیوست، یکی از سوژه‌های مستمر نشریه پیام‌هاجر پیگیری این قتل‌ها و بازگشایی پرونده قتل‌های مرموزی بود که در گوشه و کنار کشور اتفاق افتاده بود. او در این زمینه مصلحت‌جویی و مماشات را روا نمی‌دانست.

حمایت با انتقاد

در حمایت و پشتیبانی خانم طالقانی از آیت‌الله منتظری کسی تردید ندارد؛ اما نکته‌ای که شاید کمتر بدانند این است که علی‌رغم این ارادتی که به ایشان داشت، مطلق‌اندیشی نمی‌کرد. وقتی احساس می‌کرد خطایی صورت گرفته خود را موظف به پرسشگری می‌دید. درحالی که در جامعه ما اغلب وقتی به شخصیتی ارج می‌نهیم، از طرح انتقاد و ایراد به او خودداری می‌کنیم و آن را توهین یا تضعیف وی می‌شمیریم. زمانی آیت‌الله منتظری درباره تصرف سفارت امریکا انتقادی مطرح کرده بودند. خانم طالقانی طرح نظر ایشان را درست نمی‌دانست و سرانجام بر آن شد که به قم رفته و با ایشان به صحبت بنشیند. در منزل آیت‌الله منتظری خطاب به ایشان گفت شما درست نیست که ناگهان یک‌سری مسائل را زیر سؤال ببرید. جامعه دچار سردرگمی می‌شود. سپس نظریه ایشان در مورد اشغال سفارت را طرح کرد و گفت اینکه بگوییم این کار اشتباه بوده موجب سوءاستفاده دیگران می‌شود. آقای منتظری گفتند به هر حال اگر ما اشتباهی کرده‌ایم باید به مردم بگوییم. ولو اینکه دیگران سوءاستفاده کنند. بر سر این مسائل بحث جدی درگرفت و من شاهد بودم با وجود ارادت خانم طالقانی به آقای منتظری و همچنین احترام متقابل آقای منتظری به ایشان، این دو شخصیت فقیه، با آزادی و صراحت با یکدیگر به مجادله و مناظره پرداختند، بی‌آنکه از میزان ارادت و احترام متقابل کاسته شود. ■

چگونه اعظم طالقانی را شناختم



امیر هوشنگ افشاری راد

و این شده بود یک رسم مزاح آلود پس از اردیبهشت ۷۹ (که اتاق تحریریه می‌رفت برای سال‌ها به خاموشی بنشیند)، نامنظم به دفتر کارش در خیابان هدایت می‌رفتم مگر کاری بود که باید انجام می‌دادم، پا به اتاق کار گذاشته-نگذاشته، از پشت میز، خانم طالقانی با صدایی رسا می‌گفت: «معلوم هست کجایی آفا؟!» می‌گفتم: «در خدمتیم.» و سرزنده و بشاش می‌گفت: «کو؟! نیستی که!»

دفتر خانم طالقانی در خیابان هدایت، یک ساختمان دوطبقه به‌جامانده از گذشته بود با حیاطی مصفا که به باغچه‌ای دلگشا مزین شده بود. به خاطر دارم که او به این باغچه علاقه‌مند بود. از پله‌های حیاط که بالا می‌رفتم، سمت چپ اتاق اول، دفتری بود که یادآور حال و هوای ابتدای انقلاب ۵۷ بود. ساده و پرفرت‌وآمد، اتاقی بدون در و گشوده به هر کس. به یاد آوردن جزئیات، آن هم وقتی که بیش از بیست سال گذشته، حالا که شوکران دوری از وطن را به جانت چشاندند، ساده نیست، اما آنچه می‌خواهم روایت کنم چیزی نیست که از یاد رفتنی باشد و باید اینها را گفت و نوشت و گفت و خاطره را به شهادت گرفت که خاطره به روایت زنده است. و حالا خواهم گفت که چرا آشنایی من با خانم طالقانی از یاد رفتنی نیست و سه دلیل که چرا آشنایی با او، نعمتی بود برای من! و شهادت بدهم به روح آزادمنشی‌اش.

باید حوالی دوم خرداد باشد و قدری پس از آن، بیش از بیست سال پیش از این؛ بازار مطبوعات مطبوع شده بود به یمن روزگاری که به غلط تصور می‌کردیم بهار تهران است؛ و نمایشگاه مطبوعات در کار بود در نمایشگاه

کتاب تهران. غرفه‌ها را قدم‌رو می‌رفتم که به ماهنامه پیام هاجر برخوردیم. خانمی نشسته بود روی صندلی، با چادر مشکی و روسری سفید، در ورودی غرفه. در یافتیم که کیست و بدون مقدمه دو سؤال از او پرسیدم: نظر پدر شما درباره حجاب چه بود؟ گفت: «اجباری در آن نمی‌بیند!» و دیگر آنکه آیا راست است که طالقانی را کشتند؟ و گفت: «والله ما چیزی در این باره نمی‌دانیم.»

پیش پایش نشسته بودم و شاید حرف‌های دیگر هم زده بودیم که بلند شدم بروم. گفت: «آقا! یکشنبه‌های هر ماه، در مؤسسه ما جلسه است، اگر خواستید بیایید!» یکشنبه‌روزی بود و یک سالی از دوم خرداد گذشته بود گویا، که با بی‌میلی خانه را پیاده ترک کردم که دور نبود از خیابان هدایت، به مؤسسه زنان خانم طالقانی وارد شدم. اتاق پر بود از جمعیت و برخی ایستاده و یکی دو نفر سخنران بود و خود خانم طالقانی. خانم

طالقانی آیه‌ای خواند و گفت: خدا در دل قومی نور ایمان می‌افکند و هدایت می‌کند و در دل قومی تاریکی و صحبتش در این اطراف بود. به بخش پرسش و پاسخ کشیده شد یا نشد، من دستم را بلند کردم، باد کولر هم مستقیم می‌زد، شاید قدری عصبی‌ام کرده بود و قدری شرم که در میان جمعیت حرفی بزنم یا نزم، اما گفتم من مذهبی نیستم و دلیلی نمی‌بینم که گرایش چپ خود را پنهان کنم و این گفته شما، حرف صدیقی نیست چرا که آن زنی که در آفریقا در فقر و فلاکت به سر می‌برد، دلیلش هدایت کردن یا نکردن خدا نیست و دلیلش را باید جای دیگر جست‌وجو کرد؛ و شاید گفته بودم در استعمار و قدری از این حرف‌ها. در واکنش به حرف من، دختر جوانی که در کنار خانم طالقانی نشسته بود و یک دوربین «هندی کم» به دست داشت و از جلسه فیلمبرداری می‌کرد، آرام آرام دوربین را از چهره‌اش پایین آورد و حرفی زد و این دختر که روزنامه‌نگار و مستندسازی غیرایرانی بود، دلیل اول بود. روزهای تابناک، اما کوتاهی در انتظارم بود، تجربه عشقی شورانگیز و پاک و کوتاه را در اولین حضورم در مؤسسه دریافت کردم که شرح مختصری از آن را در مؤخره کتاب نخستین عشق ماکسیم گورکی نوشته‌ام.

روزگاری بود که از کار بیکار شده بودم و از کارخانه‌ای که کار می‌کردم، سرگردان و سری پرپادا! بر سر عقیده، با کارخانه‌دار متشرع (که اگر نامش را ببرم شاید شماری از خوانندگان بشناسندش) سازگار نبودم. قدری از اولین حضورم در مؤسسه نگذاشته بود که خانم طالقانی متوجه شد دنبال کار هستم. به واسطه آن دختر، از من خواست به دفترش بروم. همین جا بگویم همه کسانی که با خانم طالقانی کار کرده‌اند خوب می‌دانند او کسی نبود که در طول روز در دفتر کارش پیدا شود. باید تصویر او را می‌دیدید که با تقلا با یک دست عصا و کیسه‌ای پارچه‌ای و کیف و با دست دیگر میله‌ها

را محکم می‌گرفت، به زحمت از پله‌های حیاط بالا می‌آمد تا به دفتر کارش وارد شود، قدری زمان می‌برد و این، همیشه شامگاه اتفاق می‌افتد. خانم طالقانی تمام سال‌هایی که به مؤسسه رفت‌وآمد داشتیم، از ساعت هفت هشت به بعد وارد دفتر کارش می‌شد و تا پاسی از نیمه‌شب کار می‌کرد؛ بنابراین مراجعین عموماً باید از غروب به بعد برای دیدنش می‌آمدند. برای بار دوم به دفتر کارش رفتم و پرسید آیا دنبال کار هستم، که بودم، گفت یک دکه روزنامه‌فروشی هست می‌خواهی آنجا کار کنی؟ اول تعجب کردم اما با طرح لیخندی دیدم، چه کار بازمه‌ای است و قبول کردم و از فردایش در دکه روزنامه‌فروشی مقابل بیمارستان طرفه بالاتر از میدان بهارستان که نزدیک خانه بود مشغول شدم. شرح روزهای که آنجا کار کردم بماند. قصد خانم طالقانی از گرفتن این دکه این بود که از عایدات آن بتواند به

” همه کسانی که با خانم طالقانی کار کرده‌اند خوب می‌دانند او کسی نبود که در طول روز در دفتر کارش پیدا شود. باید تصویر او را می‌دیدید که با تقلا با یک دست عصا و کیسه‌ای پارچه‌ای و کیف و با دست دیگر میله‌ها را محکم می‌گرفت، به زحمت از پله‌های حیاط بالا می‌آمد تا به دفتر کارش وارد شود



مؤسسه کمک کند. اینکه وظایف مؤسسه چه بود و چند بخش داشت، دیگران بهتر می‌دانند و باید بنویسند. همین قدر بگویم که یک بخش دوزندگی داشت که زنانی نیازمند در آن به کار مشغول می‌شدند. بارها و بارها شاهد آن بودم که مردمانی می‌آمدند برای کمک گرفتن از او، برای کار، وام، آزادی زندانیانشان و قس علی‌هذا. خانم طالقانی حقیقتاً با یک دست چندین کار هم‌زمان انجام می‌داد، و هم‌زمان با چند نفر حرف می‌زد و مشورت می‌کرد. چند باری شاهد بودم وقتی مسئولی را برحسب اتفاق جایی می‌دید، به قول معروف یقه‌اش را می‌گرفت و جوش و خروش می‌کرد که آقا این چه وضعی است که درست کرده‌اید! در این مواقع صریح‌الهیجه بود و ملاحظه نمی‌کرد و خشم می‌گرفت.

اعتماد خانم طالقانی به من برای نقطه روشنی بود. این احساس را در بستر روزگاری که زندگی کرده بودم و کرده بودیم، باید دید. او بدون اینکه از من شناختی داشته باشد، یا ضمانتی از من بخواهد، امورات دکه را به من سپرده بود و چون قدری انگلیسی بلد بودم، کم‌کم نامه‌های انگلیسی را به من می‌داد تا چند خطی درباره محتوای آن‌ها بنویسم. اوایل می‌گفتم شاید بهتر باشد این‌ها را به کسی که می‌شناسید، بدهید باز کنند. می‌گفت نه آقا من بهت اعتماد دارم؛ و این به من احساس اعتماد به نفس می‌داد.

در همان دکه مقاله می‌نوشتم و ترجمه می‌کردم تا اینکه کاری در کارخانه پیدا کردم و مشغول کار دیگر شدم. ماهنامه پیام هاجر تبدیل شده بود به هفته‌نامه. به کارخانه‌ای خارج از تهران می‌رفتم و در این اثنا هر از گاهی برای انجام کارهای داوطلبانه به مؤسسه می‌رفتم، چون ارزش ادبی-هنری قرآن برایم مهم بود و یک بار کامل آن را خوانده بودم، نسبت به تفاسیر قرآن کنجکاو بودم. از خانم طالقانی خواستم در جلسه تفسیر قرآنی که در مؤسسه تشکیل می‌داد، شرکت کنم. جلسات قرآن، بر پایه پرتوی از قرآن، نوشته پدرش بود. بخش‌هایی را که طالقانی به تفاوت عدل و قسط پرداخته بود به یاد دارم. خانم طالقانی یک بار برایم تعریف کرد که در زمان شاه وقتی عده‌ای از چپ‌ها را اعدام کرده بودند، حال پدرش چقدر متغیر شده بود و از ناراحتی راه می‌رفت و سیگار می‌کشید. خانم طالقانی می‌گفت تفسیر پدرش از آیه‌ای که حاکی از قیام کنندگان به قسط بود، اشاره به ماجرای اعدام آن چپ‌ها بود. از حافظه نقل می‌کنم، اما گویا این تفسیر مربوط به آیه‌ای در سوره عمران بود، از قیام کنندگان به قسط صحبت می‌کرد و تفاوتش با عدل، چنان‌که طالقانی در نظر داشت.

مدتی گذشت و من در فرصت‌هایی که گفت‌وگوهای مختصر با خانم طالقانی پیش می‌آمد، هیچ اندیشه‌ام را پنهان نمی‌کردم و تردید ندارم که او می‌دانست طرز فکر من چیست. گاهی هم احساس می‌کردم لحظه‌ای هست

که می‌توانم حرفم را بزسم و به او برنخورم. همه می‌دانیم آقای طالقانی بین غالب مردم ایران، شخصیتی محبوب است و غالباً از او به نیکی یاد می‌شود. یادم نیست روزی زمینه گفت‌وگو با دخترش چه بود، اما گفتم ما نمی‌دانیم حتی اگر فردی مثل طالقانی وقتی در مرکز قدرت قرار می‌گرفت، چه شخصیتی از خودش بروز می‌داد. خانم طالقانی از حرف من رنجیده نشد. شاید در حرف من حدی از حقیقت بود، جدای از اینکه در مورد پدرش صدق کند یا نکند.

یک بار سخن به هرمنوتیک رسید و خانم طالقانی همین‌طور که داشت پشت میزش به چند کار دیگر رسیدگی می‌کرد، به حرف‌های من هم گوش می‌داد، و گفت خب در یکی از جلسات ماهانه برای سخنرانی بی‌ا! و من اولین سخنرانی خودم را در جلو جمعیتی که عده‌ای دانشجو هم در میانشان بودند، تجربه کردم. درباره هرمنوتیک و تاریخچه‌اش از کتاب‌هایی که خوانده بودم سخنرانی کردم. از کارخانه برمی‌گشتم و غروب سخنرانی داشتم. گفتن ندارد که چه شوروی در من به پا شده بود، از این اعتماد؛ و این دلیل دوم من بود.

اما سومین دلیل: در حالی که هر از گاهی از کارخانه به مؤسسه می‌رفتم برای خواندن نامه‌هایی یا کارهایی که خانم طالقانی نیاز داشت من انجام دهم، روزی گفت تحریریه نیاز به کمک دارد، بعضی وقت‌ها بیا کمکشان کن! گفت یک روز بیا که با سردبیر هفته‌نامه صحبت کنی، و آن روز، با سردبیر آینده‌ام آشنا شدم، مردی سراسر صدیق، شریف، لطیف و سلیم‌النفس. همه کسانی که مهدی غنی را می‌شناسند، نه تنها کلام مرا اغراق نمی‌دانند بلکه شاید آن را ناقص بدانند، که او بیش از اینهاست. سردبیری که خیلی زود تبدیل به رفیقی عزیز شد، رفیقی که بی‌پروا می‌توان با او ساعت‌ها بدون رعایت محدودیت‌ها بحث کرد؛ دوستی‌ای که با او تجربه کرده‌ام شاید کمتر کسی نصیبش شود. این سه تجربه من بود از آشنایی با خانم طالقانی

که چون نعمتی بود. مع‌هذا بعد از توقیف نشریه، رفت‌وآمد من به مؤسسه محدود شد و دست تقدیر مسیر دیگری را رقم زد. شاید هم اختلافات فکری باعث شد که سال‌های همکاری با او تمام شود، اما می‌توانم شهادت بدهم که خانم طالقانی با اعتقادات مذهبی و متشعب به تفکر من احترام می‌گذاشت و همو باعث شد که من در دوره‌ای از زندگی‌ام، بردباری و مدارا را بیاموزم، با دو اعتقاد متباین اما در یک مؤسسه کار کردیم و این، مرهون بلندنظری اعظم طالقانی و مهدی غنی بود.

در این تردیدی نیست که به خانم طالقانی ایرادهایی وارد بود، گاه به طرز فکرش، گاه به روش مدیریتش (هرچند در همین حال باید افزود که خرده گرفتن کار راحتی است اما تأسیس یک مؤسسه، راه انداختن نشریه، کارگاه دوزندگی برای زنان، شرکت در کنفرانس‌های مختلف، خانه‌داری و نگهداری از فرزندی دیرآموز، این‌ها کار هرکس نیست). در این هم تردیدی نیست که زندگی و انرژی خود را صرف «خیر عمومی» و بهبود وضع زنان کرد. «خیر عمومی» برای آنان که در پی عدالت اجتماعی‌اند، آنان که در پی رهایی‌بخشی‌اند، یکی از کلیدواژه‌هاست. شاهد بودم که برخی فعالان زن سکولار و غیرمذهبی با او همکاری می‌کردند. خانم طالقانی وقتی از حقوق زندانی دفاع می‌کرد به نگرشش کاری نداشت. خانم طالقانی زنی امیدوار، صبور و پرنرزی بود که دمی از وقتش را تلف نمی‌کرد و مرتب در حال انجام کاری بود. همیشه در کلامش امید موج می‌زد و بشّاش بود. من امیدوارم که آن ساختمان خیابان هدایت، با باغچه مصفاایش به برجی بی‌قواره بدل نشود، امیدوارم زنانی باشند که با همان خلدت و شدت راه اعتلای حقوق زنان را دنبال کنند.

و اما ما ماندیم و روزگار عبوس دوری از وطن، و خاطره رسم مزاح‌آلود که به دخترش وارد می‌شدیم با این تفاوت که اکنون ما باید بگوییم: خانم طالقانی حالا شماید که نیستید! ■

چند قاب از زندگی اعظم خانم



مینو مرتاضی

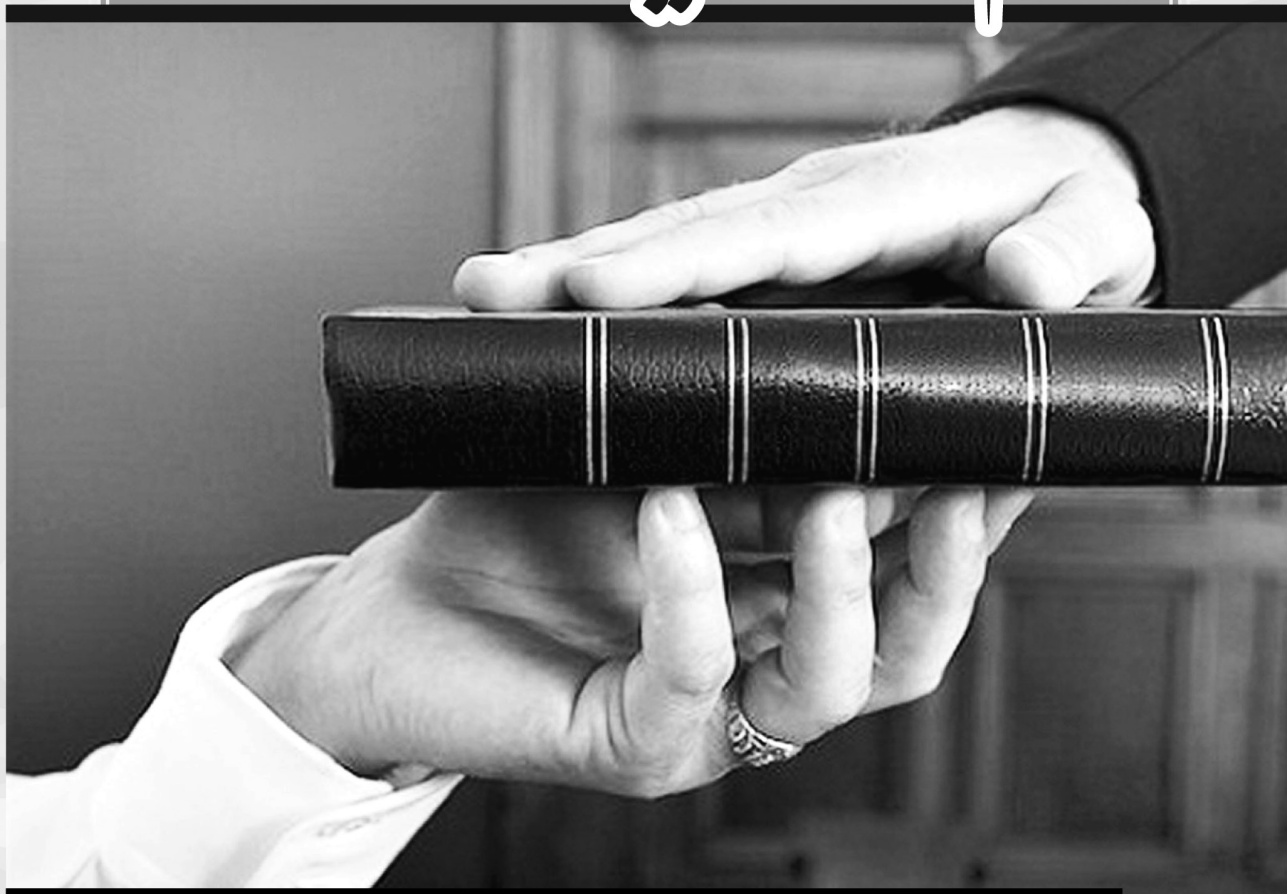
«یا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّاتِي»
امروز پیکر زنی را در خاک میهنش به امانت می‌سپاریم که مبارزی شاخص، نمادین و کنشگری پرتکاپو، هدفمند و سرشار از شور و شعور زندگی بود. زنی باورمند به آرمان‌های انقلاب اسلامی. بانویی که اختلاف‌هایش بر سر مواضع سیاسی اجتماعی با هم‌زمان دیروز و قدرتمداران امروز بر سر رعایت عدالت و برابری و حقوق شهروندی و نگرانی‌هایش از آسیب دیدن باورها و ارزش‌های اسلام و انقلاب

هرگز اعتقاد او به اصل اسلام و انقلاب را متزلزل نساخت. بانو اعظم طالقانی، منشی بی‌آلایش و باصفا داشت. او رفیقی وفادار و با مرام و با اخلاق بود. اعظم خانم طالقانی انسان‌گرایی خداپاور بود. ایمان به خدا برای او دل سپردن و اعتماد به نفع الهی حی و حاضری بود که درون جان انسان‌ها جریان دارد. همان روح الهی که انسان را وامی‌دارد به درست بودن وضع موجود شک کند و خود را از تخته‌بند روزمرگی برهاند و همواره در جست‌وجوی چیزی بهتر و فراتر از وضعیت موجود باشد و در پرتو این جست‌وجو خود را متحول گرداند. شک کردن و در جست‌وجوی چیزی بهتر بودن و دل‌ن بستن به محدوده‌ها و محدودیت‌های موجود عموماً ریشه در امید به وضعیت بهتر یا دستیابی به همان چیز دارد. نزد اعظم خانم نیز امیدوار بودن به معنای ایمان و باور به افزایش ظرفیت‌های وجودی انسان‌ها در پرتو نقد رویکردها و نگرش‌های موجود و چالش با ایستایی و خموشی بود. امید اعظم خانم از جنس ظرفیت‌یابی و گشودگی به جهان بود. (اصل امید) انگاره‌های اعظم خانم از زندگی بهتر را در متن کنشگری سیاسی مدنی و در قالب زندگی فردی و اجتماعی پرتکاپوی او آشکار می‌ساخت. رنج‌ها و شکست‌های اعظم خانم در زندگی شخصی و اجتماعی و سیاسی‌اش در پرتو اصل امید، و تو بخوان در «پرتو قرآن» به‌منزله درک غفلت‌ها از نکاتی بود که به هر دلیل کنشگر آن‌ها را نادیده گرفته بود. امیدواری اعظم خانم از جنس توهم و تخیل و خیالی‌بافی نبود. امید به اعظم خانم امکان می‌داد پتانسیل فراموش شده و آسیب‌دیده از غفلت را مرمت کرده و به چرخه حیات بازگرداند. او باور داشت اگر این شکست‌ها و حرمان‌ها پدیدار نشوند، کسی قادر به درک انرژی نهفته در متن چالش‌ها نخواهد شد. هر لحظه از حیات و زندگی برای اعظم خانم دو بخش داشت. بخش آشکار و محقق‌شده که در پی ساخت روزمرگی است و بخش پنهان و در خفا که امید نهفته‌ای بود که جز با عمل و جسارت اقدام پیدا و آشکار نمی‌شد. توانمندی‌های تحقق‌نیافته‌ای که در پی شکست پروژه‌ها و باورها و ارزش‌ها خود را می‌نمایاند. شکست‌هایی که در چارچوب «اصل امید» به‌منزله پیش‌آگهی‌های دلالت‌گری عمل می‌کنند که جهت حرکت و راه خروج از اکنون شکست‌خورده به‌سوی آینده با ظرفیت‌های نو و گشوده به حیات نو را مشخص می‌کند. آخرت‌گرایی و درواقع آینده‌نگری اعظم خانم هم بر پایه اصل امید و تو بخوان در «پرتو قرآن» شکل گرفته بود. او هر چهار سال یک بار خود را کاندیدای ریاست‌جمهوری می‌کرد. او به‌طور مرتب و به کرات نامه‌های سرگشاده و سر بسته به مسئولان می‌نوشت و هشدار می‌داد. او به نادیده گرفتن حقوق مردم به‌ویژه زنان و بالخصوص زندانیان مظلوم اعتراض می‌کرد. از او می‌پرسند شما که می‌دانید پذیرفته نمی‌شوید و اعتراضات شما را نادیده می‌گیرند و پشت گوش می‌اندازند، پاسخش شنیدنی است: قرار نیست با این برخوردها ناامید شویم. او امیدوارانه می‌گفت روزی که زنی در ایران رئیس‌جمهور شود شاید من

زنده نباشم، اما بی‌شک هستی من در هستن و موجودیت آن جایگاه که نماد تحقق آیات عدالت و برابری است متجلی خواهد بود. خانم طالقانی که روحش شاد باد، در پرتو اصل امید توانست چندین چهره زن همسر، زن مادر، زن معلم، زن مدیر، زن ناشر و مسئول مجله، زن دبیرکل حزب، زن زندانی، زن وکیل مجلس را در وجودی یکپارچه و قابی به نام اعظم بنشانند و اعظم خانم در تمامی ساحت‌هایی که برشمریم همواره در جست‌وجوی چیزی بهتری تحت عنوان دنیای عادلانه بود. هستی به‌غایت شورمند و زنانه اعظم خانم جایی به شکل کنشگر سیاسی کهنه‌کاری درمی‌آمد که در نقش معترض و شورشی تمام‌عیار ترجیح‌بند تمامی بیابانه‌ها و نوشته‌ها و مصاحبه‌ها و نامه‌های سرگشاده و سر بسته‌اش به حکومتگران این بود: «مردم ما برای رسیدن به این وضعیت نامطلوب انقلاب نکردند» و در گوشه دیگر قاب مادر پرحوصله و مهربانی را تصویر می‌کند که فرزند دیرآموزش را در نیمه‌شبان بدخلفی‌های معصومانه و بی‌خوابی‌هایش به گردش می‌برد تا احساس شادی را در عمق چشمان سوخته از بیداری فرزند رنجورش ببیند و با خنده و مهربانی به خود و اطرافیان‌ش بگوید: ببین این دم‌بریده چه جور ما را سر کار می‌گذارد؟ در گوشه دیگر این قاب باز اعظم خانم است که در مقام مدیرمسئول مجله تلاش‌های پیگیری دارد تا پیام هاجر را به گوش مردم و پیروان ابراهیم در این دوران برساند.

اما در متن و مرکز قاب باز هم اعظم خانم را می‌بینیم که با چهره‌ای جدی ایستاده و قرآن را با دو دست به سینه می‌فشرد و هشدار می‌دهد و می‌خروشد که برداشت‌ها و تفاسیری از قرآن که بر اساس انکار حقوق زنان و بر پایه تبعیض‌های جنسیتی و نابرابری زن و مرد صورت می‌گیرند نادرست است نادرست است نادرست و هم اوست که سعی می‌کند پیام انبیا از شیخ‌الانبیا ابراهیم گرفته تا محمد مصطفی را که رعایت حقوق مردم بر اساس برابری و عدالت را به گوش صاحبان قدرت و ثروت برساند؛ زیرا او باور دارد کلام قرآن را آنجا که می‌گوید: «وَأَنْ كَيْسَ لِلانْسَانِ اِلَّا مَا سَعَىٰ» و معنای سعی یعنی گشودگی و اما زمان برای اعظم خانم به دو دوازده ساعت تقسیم می‌شد که روشنایی یکی سبب تاریکی دوازده ساعت بعدی می‌شد؛ فقط همین. اعظم خانم سال‌ها زمانی که اغلب کسان خواب بودند بیدار بود. بی‌اعتنایی‌اش به زمان باعث شده بود که همیشه خدا با تأخیر سر قراهایش حاضر شود. گویی تنها فراری که اعظم خانم عجله داشت و زمان را دقیق رعایت کرد تا به وقت معین سر قرار حاضر شود قرار ملاقات با خدایش بود که سخت به او دل‌بسته بود. همان خدایی اعظم خانم کلامش را باور داشت آنجا که می‌فرماید انا لله و انا الیه راجعون، پس سبکبار و شتابان به سوی شتافت و در جوار رحمتش آرام گرفت. یاد و نامش گرامی! ■

چشم انداز سیاست داخلی



مردم از چه طریقی از کاندیدها شناخت پیدا می‌کنند، موضوعی است که در مقاله «روشی مؤثر برای گزینش داوطلبان نمایندگی مجلس» مطرح شده است و در آن طرح سرا (سامانه رأی‌سنجی اصلاح‌طلبان) را با توجه به جامعه ارتباطمدار ایران به نقد کشیده است. پرسش محوری مقاله این است که چگونه یک نماینده موفق و با عملکرد بالا از یک نماینده ناموفق تمییز داده می‌شود، به این منظور «کانون ارزیابی» پیشنهاد شده و بر نقش مؤثر آن در نبود احزاب تأکید کرده است. احسان هوشمند نیز چالش‌های قومی را مورد بحث قرار داده و با مروری تاریخی شاخص‌های هویت اجتماعی و قومی را تعریف کرده است. همچنین نقش کشورهای منطقه را در این رقابت مهم ارزیابی کرده است. از جمله نقش ترکیه و عربستان در جنوب ایران درباره موضوعات قومی و همگرایی اقوام می‌باشد.

«شاخص‌های دولت‌های شکننده» اشاره‌ای به گزارش بنیاد صلح دارد و شامل مؤلفه‌هایی است که بر اساس آن، کشورها رتبه‌بندی می‌شوند، آسیب‌پذیری در بازه زمانی ۲۰۰۶ تا ۲۰۱۹، با مؤلفه‌های فقر، حاکمیت قانون و حقوق بشر نشان‌دهنده وضعیت نامطلوب در ایران است.

چالش‌های قومی؛ نتیجه بی‌مهری به هویت ایرانی؛

گفت‌وگو با احسان هوشمند



پیش‌درآمدی بر انتخابات پیش‌رو؛

فائزه حسنی



اگر مرجع تقلید بودم

مهدی غنی

سال ۱۳۵۷ بعد از آزادی از زندان شاه و پیروزی انقلاب، در خیابان شاهپور سابق، به دیدار یکی از روحانیونی رفتم که حق استادی بر گردن بنده داشتند و سالیان قبل از زندان بسیار از ایشان آموخته بودم. صحبت‌های مختلفی شد. در نهایت فرمودند بعد از انقلاب که روحانیت مصدر کار شده است، مراجع تقلید نقش تعیین‌کننده خواهند داشت، توصیه می‌کنم شما به حوزه علمیه بروی، با مطالعه و استعدادی که داری آنجا رشد می‌کنی و بیشتر می‌توانی تأثیرگذار باشی؛ البته من شاگرد ناخلفی بودم و به توصیه ایشان عمل نکردم. حالا هم چندان پشیمان نیستم، چون اولاً انگیزه‌ای در خود سراغ نداشتم که به آن سطح منظور ایشان دست یابم، در ثانی وقتی به سرگذشت چند تن از مراجع فقید نگاه می‌کنم که در این سالیان چه جفاهایی بر آن‌ها رفت، چندان احساس غبن نمی‌کنم.

می‌گویند آرزو بر جوانان عیب نیست، حالا بنده هم به‌عنوان یکی از جوانان قدیم، بلندپروازی کرده و فرض می‌کنیم به توصیه آن استاد عمل کرده بودم و با سیر دروس فقهی، اکنون در جایگاه یکی از مراجع محترم تقلید قرار گرفته‌ام، اما می‌بینم جامعه و نخبگان انتظارات و مطالباتی از این جایگاه دارند که نمی‌توانم آن‌ها را نادیده انگارم.

۱- مراجع

اول از خودم می‌پرسیدم مگر نه اینکه در قرآن به پیامبر خدا امر شده که با مردم مشورت کن (و شاورهُمْ فی الأُمُر). یا گفته شده «امور مردم از طریق شورا سامان می‌یابد» (شاورهُمْ فی الأُمُر). پس چرا من که خود را در کسوت پیامبر می‌دانم، در این امور با مردم و سایر مراجع مشورت نمی‌کنم؟ چه ایراد شرعی دارد که وقتی می‌خواهم برای نیازها و پرسش‌های مردم، از لایه‌های متون دینی پاسخی بیابم، مسائل را با سایر مراجع به شور گذاشته و با هماهنگی و اتفاق نظر به آن‌ها پاسخ دهم. چرا من نیازی به مشورت احساس نمی‌کنم؟ به‌راستی چرا نباید یک مجمع مشورتی مرکب از مراجع باشد که همه با هم تبادل نظر کرده و هماهنگ شوند؟ آیا چنین رویه‌ای به وحدت و انسجام جامعه مذهبی و ارتقای نظریات فقهی کمک نمی‌کند؟

در فقدان چنین نهادی و نداشتن رسم مشورت، طبیعی است که اختلاف علما و مراجع تقلید در فضای عمومی با گرایش‌های سیاسی و جناحی مخلوط شده و تبدیل به سوژه‌ای برای تفرقه میان مقلدین مراجع شود.

از این گذشته مسائل بسیار مهمی درباره اساس حوزه‌های علمیه و فرهنگ دینی رایج است که تنها با همکاری و همفکری مراجع قابل رفع و حل است. باید همه دست به دست هم دهند و یک تحول فکری و علمی را سامان دهند.

۲- مقلدین

اگر مرجع تقلید بودم، به عامه مردم اعلام می‌کردم هدف خداوند از فرستادن انبیا و قرآن، تعلیم و آموزش مردم و در مرتبه دیگر پاک‌سازی آن‌ها از آلودگی‌های اخلاقی است. انبیا نیامدند که مردم را سرسپرده خود کنند، بلکه برعکس، آن‌ها مردم را از تقلید کورکورانه از دیگران نهدی می‌کردند و به تعقل و تدبیر و ارتقای دانش و آگاهی فرامی‌خواندند. در چندین جای قرآن وظیفه پیامبران را تعلیم و تزکیه مردم برشمرده و از اینکه مثل قوم یهود از علمای خود چشم‌پسته اطاعت کنند بر حذرشان داشته است^۱. هدف این نیست که آدم‌ها مثل یک ربات

اعمالی را درست انجام دهند، مهم رشد و کمال آدم‌هاست و آن اعمال وسیله این رشد و تربیت است. آن‌ها باید بدانند چرا چنین کاری را انجام می‌دهند، قبل و بعد از انجام یک عمل دینی، وضعیت اخلاقی و ایمانی آن‌ها متفاوت و ارتقا یافته باشد. از قول پیامبر، حضرت علی (ع) و امام صادق (ع) و امام کاظم (ع) با عبارات متفاوت نقل شده است کسی که دو روزش مساوی باشد مغیوب و زیان‌دیده است و کسی که امروزش بدتر از دیروز باشد ملعون است. اگر این جملات را درباره وضعیت اقتصادی مردم ندانیم، حداقل باید وضعیت اخلاقی افراد و جامعه را شامل بشود.

۳- مشروعیت فقاہت

روشن است که مشروعیت فقه و فقاہت مبتنی بر آیه ۱۲۲ سوره توبه است که در آن امر بر تفقه در دین شده است. مرحوم علامه طباطبائی در ذیل این آیه می‌فرماید: «مقصود از تفقه در دین، فهمیدن همه معارف دینی از اصول و فروع است، نه خصوص احکام که فعلاً در لسان علمای دین کلمه فقه اصطلاح در آن است»

مرحوم استاد مطهری نیز در کتاب اصول فقه (ص ۵۴) همین معنا را تأیید کرده‌اند: «در اصطلاح قرآن و سنت، فقه علم وسیع و عمیق به معارف و دستورهای اسلامی است و اختصاص به قسمت خاصی ندارد، ولی تدریجاً در اصطلاح علما این کلمه اختصاص یافت به فقه الاحکام».

همین معنا را آیت‌الله مکارم هم در تفسیر نمونه ذکر کرده‌اند. با این وصف می‌توان گفت فقه و فقاہت رایج در حوزه‌های علمیه با فقاہت مورد نظر قرآن متفاوت است؛ بنابراین اولین وظیفه مرجع و فقیه یافتن پاسخ این سؤال است که چرا فقها از منطق قرآن دور شدند؟ چرا فقه در حوزه‌های علمیه منحصر به احکام شده است؟ چرا «تفقه فی الدین» جایش را به «تفقه فی الاحکام» داده است و مبانی و اعتقادات و اصول دین از اهمیت افتاده است؟

چرا فقیه حوزوی به معارف اسلامی، توحید و قرآن‌شناسی و تبیین رابطه انسان و خدا و معاد و... کاری ندارد؟ چرا مراجع در کنار رساله عملیه، رساله‌هایی درباره توحید و معرفت خدا، شناسخت قرآن، تبیین وحی، زندگانی و سیره پیامبر و ائمه، تبیین معاد و رابطه انسان و خدا و... نمی‌نویسند؟ مگر نه اینکه مقلدین ابتدا باید خداشناس و معتقد به مبانی اسلام باشند و سپس احکام و دستورات دینی را از روی باور و علاقه به‌جای آورند؟ مدیران حوزه‌های علمیه آیا نظر علامه طباطبائی و استاد مطهری را درباره فقه و فقاہت باور ندارند؟ در جهت بازگشت به قرآن چه گام‌های عملی برداشته‌اند؟

در همان آیه قرآن که لزوم تفقه را بیان کرده، وظیفه این فقیهان را بازگشت به میان مردم و انداز آنان دانسته است؛ بنابراین کسی که مرجع می‌شود، وظیفه‌اش بیدار کردن مردم و آموزش دادن به آن‌هاست، درحالی که امروز مراجع تقلید کمتر چنین کاری می‌کنند و منابر و تریبون‌ها بیشتر در دست مداحان و وعاظ کم‌سوادتر از مراجع است.

۴- ریشه‌یابی

البته اگر من توان داشتم، به تحقیق درباره این مسئله می‌پرداختم که چرا معنا و مفهوم فقه در طول دوران چنین قلب و از مفهومی که نزد شارع داشته دور شده و بخش مهم آن مغفول مانده شده است؟ چطور در اول کتاب جامع المقدمات

همه طلاب از قول پیامبر می خوانند: اول العلم معرفة الجبار - اساس و اول علم، شناخت خداوند است، اما عملاً این موضوع در دروس فقهی گنجانده نشده است. چطور پیامبر از توحید شروع کرد و ابتدا گفت قولوا لا اله الا الله تفلحوا- درحالی که خیلی از احکام رایج در جامعه را هم پذیرفت و تغییری در آنها نداد. وقتی مردم به توحید گرویدند و بت‌ها را رها کردند، به تدریج و متناسب با رشد و ظرفیت مردم احکام جدیدی وضع شد؛ اما فقها از آخر شروع می کنند، کاری ندارند طرف چگونه خدا را می شناسد، چه درکی از توحید دارد، مهم این است که یک سری اعمال را انجام دهد. به راستی چرا مسکرات در سال دوم هجری هم زمان با جنگ احد یعنی پانزده سال بعد از بعثت و آن هم به تقاضای خود

مردم حرام شد؟ چرا همان سال اول بعثت حرم آن اعلام نشد و خمه‌های شراب مردم را نشکستند؟! چرا همان سال اول بعثت یک گروه درست نکرد تا در کوچه‌های مکه، بانوان را از بی حجابی منع کرده و آن‌ها را به پوشش اسلامی بیاریند؟ سال‌ها از خدا گفت، از قیامت هشدار داد، از تاریخ گذشته و سیری که بر گذشتگان رفت، از تیمان و محرومان و... عاقبت ظالمان سخن گفت و مشروب‌خواری و بی حجابی و... آن‌ها را به مسئله اصلی تبدیل نکرد؟

۵- بازگشت به قرآن

اگر می توانستم یک نهضت بازگشت به قرآن در امر فقه و قضاوت راه می انداختم. به طلاب می گفتم به جای رجوع به کتاب آیات الاحکام که صرفاً پانصد آیه گزینشی از قرآن است، خود قرآن را مورد توجه قرار دهند. می گفتم مگر نه اینکه اولین و اصلی ترین منبع فقه قرآن است، چرا ما بدون توجه به کل قرآن و صرفاً با استناد به روایات و برخی آیات گزینش شده حکم صادر می کنیم؟ اساساً مگر می شود بخشی از یک کتاب را بدون توجه به کل آن و شناخت هدف و نویسنده آن فهمید؟

۶- ارتباط با خدا یا خواندن متن

در شورای مراجع این مسئله را در می بحث نماز به بحث می گذاشتم که چرا در قرآن که حدود صد بار درباره نماز صحبت شده، حتی یک مورد از «خواندن نماز» سخن نگفته، بلکه همه جا از «برپا داشتن نماز» می گوید؟ تفاوت نماز خواندن با برپا داشتن چیست؟ فرق «اقامه» با «قرائت» کدام است؟ شاید این باشد که نماز در فرهنگ قرآن، یک رابطه است، رابطه انسان با خداست که باید برقرار شود، برپا شود و سازمان یابد (اقامه نماز). برای برقراری رابطه، ابتدا باید طرف مقابل را شناخت، نسبت به او علاقه مند و نیازمند شد و خود را شایسته و آماده این رابطه کرد. شاید به همین دلیل باشد که در فرهنگ قرآن، خود نماز فرد را از فحشا و گناه بازمی دارد (ان الصلوة تنهى عن الفحشا والمنکر)، اما در فرهنگ ما جلوگیری از فحشا، تنها با جداسازی زنان از مردان



بهتان زننده به خدا قبول است، اگر این کار را فقط در روزهای ماه رمضان انجام دهد روزه آن روزش باطل است، در غیر این صورت در بقیه ایام سال و یا تمامی شب‌های سال این کار هیچ خللی به ایمان و عبادات وی وارد نمی کند. درباره این فتوا از خودم می پرسیم مگر می شود کسی مؤمن باشد، ولی به خدایش بهتان بزنند، یا بر او دروغ ببندد؟! ما اگر دوستدار کسی باشیم و ذره‌ای به او ارادت داشته باشیم، حاضر نمی شویم به او دروغ نسبت دهیم تا چه رسد به خدای رب العالمین. تنها یک تن از میان همه مراجع، مرحوم آیت الله دکتر صادقی تهرانی به عمق این فتوا توجه کرد و در رساله‌اش نوشت دروغ بستن به خدا و پیامبر مظلوم ایمان است. شخصی که چنین کاری بکند، نشان می دهد ایمان ندارد. او باید ابتدا توبه و استغفار کند و دوباره مسلمان شود و سپس

به عبادت می رسیم.

اینکه خدا این قدر مغفول و کم ارزش تلقی شده که فرد مؤمن در غیر ساعات روزه می تواند به او دروغ ببندد و آب از آب تکان نخورد، ناشی از چیست و نشان دهنده چه طرز فکر و فرهنگی است؟

۸- گذشته چراغ آینده

اگر مرجع یا مدرس بودم، به دستور قرآن در آیه کریمه ۸۲ و ۸۳ سوره غافر که مؤمنین را به پژوهش و تأمل در احوال پیشینیانی دعوت می کند که در برابر دعوت پیامبران، به دانش خودشان سرمست و خودبسند شده عمل می کردم و جزو دروسی که طلاب می خوانند، درسی تحلیلی درباره سیر تحولات فکری روحانیت، یا فتاوی گذشتگان می گنجاندم. در این درس بررسی می کردیم چطور در مقاطع زمانی مختلف به ویژه دو سیست سال اخیر فتاوی صادر شده است که امروز باورکردنی نیست. تحقیق می کردیم که چرا بخش عمده‌ای از روحانیون در مقابل هر پدیده نوظهوری ابتدا ایستاده اند. مثل حرمت غذا خوردن با قاشق و چنگال، عدم جواز غسل با آب لوله کشی یا دوش حمام، حرمت مدارس جدید، حرمت قانون گذاری در مجلس، حرمت دریافت و پرداخت مالیات، حرمت صدور شناسنامه، حرمت خرید و فروش رادیو و گوش دادن به آن، حرمت انواع موسیقی، حرمت استفاده از ماشین لباسشویی، حرمت رأی دادن بانوان در انتخابات، حرمت کاندیدا شدن بانوان در انتخابات، حرمت رانندگی زنان، حرمت صحبت کردن زنان در رادیو یا مجامع عمومی، حرمت رفتن دختران به مدارس جدید، حرمت رفتن دختران به دانشگاه، حرمت حرف زدن زن با مرد نامحرم، حرمت لباس فوتیبال، حرمت ورزش بوکس، حرمت شطرنج، حرمت ویدئو، شرکت زنان در مسابقات ورزشی و... درحالی که امروز همه آن‌ها منسوخ شده و به صورت امری عادی و رایج درآمده است. هر چند هنوز هم مسائلی هست که در برابرش مقاومت می شود و چه بسا سال‌های بعد رواج یافته و عادی

می‌رسد و نماز چندان اثری بر اخلاق فرد و جامعه ندارد. چرا در فرهنگ ما نماز یک متن است که باید خوانده شود؟! خواندنش هم همراه با حرکتی است که باید انجام شود (قرائت نماز). به نظر می آید شاکله مسائلی که ما در رساله‌ها در باب نماز مطرح می کنیم، بر پایه قرائت نماز است.

در قرآن به مردم می گوید: لا تقربوا الصلوة و اتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون (۴۳ نساء)- زمانی که مست هستید به نماز نایستید تا بدانید چه می گوید؛ یعنی نمازگزار باید آنچه را بیان می کند با فهم و درک همراه باشد. نه یک سری کلمات عربی را بدون درک معنی مثل ضبط صوت بخواند.

اگر اقامه صلوه و برقراری رابطه انسان و خدا مدنظر بود، مباحث دیگری در رساله‌ها مطرح می شد و برخی مباحث به کنار می رفت. مثل آنکه مرحوم آیت الله صادقی مسائل شکایات را از رساله‌اش حذف کرد، با این استدلال که وقتی کسی حواسش جای دیگری است و حضور قلب ندارد و نمی داند چه می خواند و کجای نماز است، این دیگر نماز نیست، باید دوباره بخواند. چرا ما در رساله‌هایمان به این مسائل توجه نکرده ایم؟

۷- دروغ بستن به خدا

مسئله دیگری که باید در شورای هماهنگی مراجع مطرح می شد، باز هم مربوط به خداست. همه مراجع تقلید به جز یکی، در رساله عملیه خود، در باب روزه و مبطلات آن، یکی از مبطلات روزه را دروغ بستن به خدا و پیامبر دانسته اند. در رساله می خوانیم که اگر روزه دار درحالی که روزه است، سخنی را به دروغ به خدا یا پیامبر نسبت دهد، روزه‌اش باطل است. در چند مسئله حالات مختلف این دروغ بستن تشریح شده و تکلیف روزه فرد مذکور بیان شده است. به عبارتی اگر شخص روزه دار شب‌ها که روزه نیست، به خدا و پیامبر دروغی نسبت بدهد، روزه‌اش هم درست است. این فتاوا بسیار عجیب است. از آن مستفاد می شود که دروغ بستن به خدا و پیامبر هیچ‌یک از عبادات دیگر را باطل نمی کند، نماز

شود؛ مثل رفتن زنان به تماشای مسابقات ورزشی، دوچرخه سواری، اختیاری بودن حجاب، حضانت فرزند، برابری دیه، حق طلاق و ...

این درس باعث می شد فقها در صدور فتوا کمی احتیاط کنند، با هر موضوع نو و جدیدی مخالفت نکنند و مسائلی را که عرفی است و احیاناً با سلیقه و سبک زندگی خودشان نمی خواند به سادگی خلاف شرع نشمارند. به عنوان مثال در صدر اسلام که نه مسابقه فوتبال بود، نه استادیوم ورزشی و نه مطالبه ای از سوی زنان که به تماشای این مسابقات بنشینند، بنابراین چنین حکمی هم در متون صدر اسلام نیامده که رفتن زنان به استادیوم را حرام کرده باشد. احیاناً فقها از قیاس با برخی مسائل دیگر و روی احتمالات ذهنی و ظنی خودشان آن حلال و حرام را وضع می کنند. آیا چنین استنباطهایی در دنیای امروز قطعاً درست و مناسب و منطبق بر مبانی و موازین اسلامی است؟ می بینیم در گذشته برخی فقها از این قبیل فتاوا صادر کردند، اما با مرور زمان، آن فتاوا به فراموشی سپرده شد. چنان که امروز همه از آب لوله کشی استفاده می کنند و دیگر از خزینه خبری نیست؟

۹- خدای حاضر و غایب

اگر امکانش بود، در شورای مراجع و همچنین مسئولان روحانی نظام، این مسئله را به بحث و تأمل می گذاشتم که چرا در قانون اساسی ما که اصلی ترین سند حقوقی و میثاق ملی ماست که اغلب علما و فقها و مراجع تقلید آن را امضا کرده اند، خدا حاضر و ناظر به حساب نیامده است؟ در اصل ۶۷ قانون اساسی برای سوگند خوردن نمایندگان مجلس شورای اسلامی، قسم نامه ای تنظیم شده است که در نخستین جلسه مجلس خوانده می شود. اولین سطر

آن این است: «من در برابر قرآن مجید، به خدای قادر متعال سوگند یاد می کنم...». در حالی که باید نوشته می شد: «من در برابر خدای قادر متعال، به قرآن مجید سوگند یاد می کنم...». چرا ما قرآن را حی و حاضر می شمریم و به خداوند که گویی از صحنه غایب است سوگند می خوریم؟!

۱۰- سکوت در برابر بدعت و خرافه

مدت هاست مشاهده می کنیم در رسانه های عمومی مطالبی توسط برخی وعاظ و مداحان و نشریات منتشر می شود که در شمار خرافات و حتی توهین آمیز

نسبت به خدا و پیامبران و ائمه اطهار است، اما از آنجا که مراجع عظام در برابر این مطالب سکوت اختیار کرده اند، این توهم ایجاد شده که این مطالب دینی و اسلامی است، از سویی موجب گمراهی مؤمنین و از سویی موجب وهن و مخدوش شدن سیمای اسلام نزد جهانیان است. این مطالب در رسانه ها منعکس

شده یا به صورت کتاب درآمده و بارها چاپ شده است و در اختیار همگان گذاشته می شود. در آن ها به ائمه و پیامبران نسبت های ناروایی داده می شود که جز بی دین کردن جوانان و به مسخره گرفتن دین از سوی مغرضان نتیجه ای ندارد. این در حالی است که با کوچک ترین نقدی که از سوی دلسوزان و فرهیختگان کشور نسبت به این مسائل صورت گیرد، برخورد قضائی می شود.

یک نمونه از صدها مورد را یادآوری کنم: در کتاب حیات القلوب جلد اول، تألیف علامه مجلسی (ره)، چاپ چهارم، ۱۳۷۸، ص ۳۵۴ می خوانیم:

«به سند صحیح از حضرت امام محمدباقر (ع) منقول است که حضرت سلیمان قلعه ای داشت که در شیاطین برای آن حضرت بنا کرده بودند که در آن هزار حجره بود و در هر حجره یک زن از زنان آن حضرت بود. هفتصد کنیز قبطی بودند و سیصد زن نکاحی. حق تعالی قوت چهل مرد در مجامعت زنان به او اعطا کرده بود. در هر شبانه روز همه ایشان را می دید به مجامعت خود می رسانید».

انصاف دهید آیا این توهین به امام باقر (ع)، حضرت سلیمان، و خداوند رب العالمین نیست؟ این چه امتیاز و کمالی است که به آن بزرگوار نسبت داده شده است؟ آیا نویسنده یک لحظه اندیشیده که در شبانه روزی که ۱۴۴۰ دقیقه بیشتر نیست، مراده با هزار زن چگونه ممکن است؟ بفرض که عملی بود، برای ایشان چه وقتی برای رسیدگی به امور مردم، عبادت و نیایش خداوند، خوابیدن و فکر کردن و ... باقی می ماند؟ چطور خداوند از میان این همه بندگان خوب خودش، چنین فردی را به پیامبری برگزیده است؟ وقتی گفته شده به سند صحیح از

امام باقر (ع) نقل شده است، چه کسی مسئول پاسخ گفتن به تردیدها و سؤالات ایجاد شده در ذهن خواننده این مطالب نسبت به گوینده اش می شود؟ این مطالب در حالی گفته شده که قرآن سلیمان را فردی بسیار تواب و عابد معرفی می کند. از این قبیل مسائل فراوان در کتاب های مختلف به عنوان کرامات و معجزات به ائمه و پیامبر نسبت می دهند که جز پایین آوردن شخصیت آنان و وهن اسلام ثمری ندارد. با هر نقدی به این مسائل هم به عنوان مخالفت با مقدسات مقابله کرده و صداها را خاموش می کنند. جا دارد مراجع تقلید یا به میدان گذاشته و سر و سامانی به وضع تبلیغات دینی بدهند.

۱۰- مسئله ربا

یکی از معضلات جامعه امروزی ما مسئله ریاست. شاهدیم تولیدگران و زحمت کشان بخش صنعت و کشاورزی و دامداری و ... با قبول ریسک

سرمایه گذاری و خون دل خوردن های بسیار، سود چندانی از زحمتشان نمی برند و گاهی متضرر هم می شوند، اما دیگرانی بدون زحمت، تنها از طریق سود سرمایه، روز به روز فر به تر شده و بر اقتصاد کشور مسلط می شوند. امروز برخی بانک ها اختراع می کنند که با سودهای بالای ۲۰ درصد وام می دهند. در حالی که به ندرت شغلی با چنان سود تضمینی داریم. در این زمینه حدود چهارده سال پیش آیت الله مصباح در نماز جمعه تهران اعتراض شدیدی کردند و کشور ما را رباخوارترین کشور دنیا دانستند، اما کسی به فکر چاره نیفتاد. این در حالی است که در قرآن، رباخوار به عنوان محارب با خدا معرفی شده است. حداقل در صدی از حساسیت نسبت به حجاب زنان را به این مسئله که به عنوان جنگ با خدا معرفی شده نشان بدهند.

آسیب شناسی

۵۸ سال پیش، پس از درگذشت مرجع فقیه آیت الله بروجردی، با همت انجمن های اسلامی دانشجویان، پرسش ها و مسائلی پیرامون مرجعیت و فقه و روحانیت طرح شد و جمعی از بزرگان حوزه و دانشگاه مانند آیات عظام: علامه طباطبائی، مرتضی مطهری، سید محمود طالقانی، سید محمدحسین بهشتی، مرتضی جزایری و مهندس بازرگان درباره آن ها مقالات تحقیقی نگاشتند که در کتاب بحثی درباره مرجعیت و روحانیت در سال ۱۳۴۱ منتشر شد. این کتاب و مقالات آن، نوعی آسیب شناسی روحانیت و حوزه ها بود و پیشنهادهایی برای اصلاح آن آسیب ها. از جمله مرحوم مطهری در مورد اقتصاد حوزه مباحثی مطرح کردند و عدم وابستگی مالی روحانیت به دولت را تحسین کرده و برای رفع معایب وابستگی به مردم هم راهکاری ارائه دادند. همچنین نیاز به تخصصی شدن حوزه های مختلف فقهی را طرح کردند. آقایان طالقانی و جزایری از ضرورت شورایی شدن مسئله فتوا سخن گفتند و مرحوم بازرگان از ضرورت توجه روحانیون به مسائل روز و ورود به مسائل اجتماعی و سیاسی نوشتند.

چندی بعد مرحوم امام خمینی در نجف، طی درس ولایت فقیه خود به آسیب شناسی حوزه ها پرداختند و انتقادهایی را عنوان نمودند. دکتر شریعتی در سخنرانی های خود به این موضوع از منظر جامعه شناسی و تاریخی پرداخت. آقای محمدرضا حکیمی، آیت الله نصیرالدین میرصادقی آثاری در این باره منتشر کردند. بعد از پیروزی انقلاب، آیت الله منتظری مدارسی برای رفع آن نقایص و ایرادات تأسیس کردند و سبک آموزشی جدیدی ابداع کردند که در کشاکش های سیاسی انقلاب پایمال شد. اکنون جا دارد، با توجه به تغییر وضعیت روحانیت پس از انقلاب و طرح مسائل و نیازهای جدید، بزرگی یا بزرگانی دلسوز اسلام و ایران، بار دیگر به آسیب شناسی و بازبینی روحانیت بپردازند و راهکارهایی برای اصلاح آن پیدا کنند. ■

پی نوشت:

۱- بحثی درباره مرجعیت و روحانیت، مقاله «اجتهاد در اسلام از مرتضی مطهری»، ص ۴۹-۵۶، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۴۱



چالش‌های قومی؛ نتیجه بی‌مهری به هویت ایرانی

همبستگی تاریخی اقوام ایرانی و تهدیدات یک قرن اخیر در گفت‌وگو با احسان هوشمند

حفاظت از منافع اسرائیل در منطقه همواره مورد توجه آمریکا بوده و در این راستا طرح موزائیکی کردن خاورمیانه را پیش می‌برد. تلاش برای ایجاد تنش در خاورمیانه و برخوردهای قومی و مذهبی نیز در همین زمینه است. با احسان هوشمند درباره چالش‌های قومی در ایران و خاورمیانه به گفت‌وگو نشستیم.

دارند. خاندان‌هایی که توانستند بخشی از میراث تاریخی، سیاسی، فرهنگی و ایرانی را به نظام سیاسی منتقل کنند که حاکمیت‌های محلی را تشکیل بدهند. نام این خاندان‌ها را که از دوره بنی‌عباس به بعد از امیران می‌شوند زیاد شنیدیم مانند خاندان برامکه یا نوبختی که موفق می‌شوند الگوهای کشورداری را در دربار عباسی منتقل کنند.

سه مفهوم در تحلیل مناسبات اجتماعی هویتی ایرانیان پیش از تاریخ معاصر حائز اهمیت است؛ یک: شهر، دو: خاندان، سه: طوایف و عشایر. اینجا نامی از اقوام نمی‌شنویم. ما در طول تاریخ چند هزار ساله کسی را نداریم که به صفت گرد بودن یا بلوچ بودن بشناسیم. حسین‌گرد شیستری برای تاریخ معاصر است. ناگفته نماند که برخی از این مفاهیم که جدیداً به کار می‌رود معنای قومی نداشتند؛ کرد معنای معیشتی داشته است؛ تمام کسانی که کوچرو بودند و در دوره ایرانی اسلامی هم در میان عرب‌ها و هم ایرانی‌ها کسانی که معیشتشان بر مبنای همراهی با دام‌هایشان بود و شبانکاره بودند و زندگی‌شان بر مبنای اقتصادی نگهداری دام بود کرد می‌گفتند.

بارزانی‌ها قوم نبودند؟ طایفه بودند؟

بله. طایفه بودند. ما طوایفی داشتیم که ممکن بود حتی هم‌زبان باشند، ولی با هم در رقابت بودند؛ یعنی طوایف، دیگر بر مبنای صفت زبانی و قومی خود را تعریف نمی‌کردند. در دوره صفویه و قاجار اتحادیه طوایفی داشتیم که حتی زبان‌شان با هم متفاوت بود. مفهومی به نام قوم، اقوام و قومیت تقریباً کمتر از صد و اندی سال پیش وارد نظام فکری و سیاسی ما می‌شود. در ایران کشف مفاهیمی مثل قوم گرد، آذری، بلوچ و ترکمن بخشی به تحولات شوروی و ایده خلق‌سازی در گفتار لنین و حق تعیین سرنوشت برمی‌گردد. چرا؟ اتحاد جماهیر شوروی متشکل از سرزمین‌هایی بود که بخش عمده آن سرزمین‌ها را در تاریخ چند صدسال گذشته‌اش اشغال کرده بود. دولت تزاری روسیه موفق شده بود بخش‌هایی از ایران، قفقاز و آسیای مرکزی، بخش‌هایی از اروپا و بخش‌هایی از شرق دور را اشغال کند. برای آن‌ها که با جمعیت اصلی روسیه تزاری یعنی اسلاوها هم تاریخ و هم سرنوشت نبودند چه اتفاقی باید می‌افتاد؟ اینجا باید یک نکته‌ای اضافه کنم که روسیه تزاری تا قدرتمند می‌شود یک اتفاق بین‌المللی هم رخ می‌دهد، رقبات روسیه تزاری وقتی که نقش روسیه در اروپا رو به افزایش می‌رود تلاش می‌کنند به انحاء مختلف روسیه را تضعیف کنند. از جمله یکی از کارکنان دستگاه سیاست خارجی بریتانیا به نام وامبری که یک یهودی مجارستانی است که در ایران هم زندگی کرده و همه زبان‌های منطقه را یاد گرفته و در روسیه که زندگی می‌کند، متوجه می‌شود روسیه تزاری به سوی جنوب یعنی ایران و شبه‌قاره نزدیک می‌شود. چرا نگران است؟ چون نگران است به هند شرقی یا به منطقه تحت استعمار انگلستان نزدیک شود و موقعیت بریتانیا به خطر بیفتد. با تلاش آرمین وامبری از سال ۱۸۶۴ به بعد برای اولین بار ایده پان‌ترکیسم متولد می‌شود.

شما در مورد مسائل داخلی ایران و اقوام مانند آذربایجان، خوزستان و بلوچستان کار می‌کنید و دستاوردهای خوبی هم داشتید. مسائلی که در عراق، ترکیه و مناطق کردنشین می‌گذرد نقطه‌عطف جدیدی در زمینه اقوام در منطقه را ایجاد کرده است. شما روند اوضاع را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

از شما تشکر می‌کنم که فرصت گفت‌وگو درباره یکی از مهم‌ترین مسائل امروز ایران یعنی مسئله اقوام ایران را مهیا کردید. در سال‌های گذشته افزون بر انتشار سه شماره «کردستان همیشه قابل کشف» که تأثیر زیادی هم در میان اندیشمندان و تحلیلگران و هم مردم عادی به‌ویژه علاقه‌مندان به تاریخ سیاسی کردستان داشت و نیز مورد استقبال قرار گرفت در بسیاری از شماره‌های چشم‌انداز در مورد مسائل راهبردی مطالبی منتشر شده و امیدوارم که این رویه استمرار داشته باشد. مسئله قومی در ایران مسئله تازه‌ای است. اگر به گذشته تاریخی مان بنگریم، اساساً در طول چند هزار سال گذشته که مردم ایران با هم زندگی می‌کردند، مهم‌ترین شاخص‌های هویت اجتماعی‌شان را بر مبنای سازه‌هایی تعریف می‌کردند که مفاهیمی چون قوم و اقوام خیلی خودش را در آن نشان نمی‌داد. به عبارت دیگر جامعه ایران در طول چند هزار سال گذشته، خودش را بر مبنای شهر یا عشایر یا خاندان‌ها تعریف می‌کرد. ما تا ۱۵۰ سال گذشته هیچ اندیشمندی را نمی‌بینیم و نمی‌شناسیم که او را با صفت قومی‌اش شناخته باشیم، درحالی‌که صفت شهر دارای اهمیت زیادی بوده است.

وقتی می‌گوییم قطران نمی‌گوییم قطران آذری یا آذری ترک، می‌گوییم قطران تبریزی؛ یعنی شهر تبریز مهم است. می‌گوییم منوچهری دامغانی یا حافظ شیرازی یا عبدالرزاق اصفهانی؛ یعنی شهر آدم‌ها مبنای هویتشان است. در طول چند هزار سال گذشته یک جامعه متمدنی بوده‌ایم و شهر مرکز همه تحولات بود، مرکز بازاندهی بود، مرکز تمام فعل و انفعالات فکری، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی بود. شهر بود که هویت ما را تعریف می‌کرد. شهر یا مکان (شهر و روستا) در ایران در طول چند هزار سال گذشته در ایران دارای اهمیت فوق‌العاده‌ای بوده است که البته مکان‌های بزرگ‌تر مثل نیشابور، اصفهان، کرمانشاه، ری، قزوین، شیراز، طوس و غیره شهرهایی بودند که اندیشمندان بزرگ ما هویت خودشان را بر اساس آن تعریف می‌کردند؛ البته در رقابت با این شهرها طوایف و عشایری هم بودند که در اطراف شهرها یا در گوشه و کنار کشور سهمی در مناسبات اجتماعی داشتند و تولیداتی هم داشتند و گاه به شهرها اعمال فشار می‌کردند و برای همین در تاریخ ایران حائز اهمیت هستند؛ طوایف مانند خاندان صفویه، طوایف قزلباش، طوایف افشار، زند و قاجار؛ به‌ویژه از زمانی که حضور سلاجقه و مغول‌ها در ایران تقویت می‌شود نقش طوایف هم بیشتر می‌شود؛ یعنی در زندگی اجتماعی ایرانیان افزون بر شهر متغیر دیگری به نام طوایف حائز اهمیت هستند. نکته بعدی خاندان‌ها هستند که پیش از اسلام و مانند اشکانیان به‌ویژه در دوره اسلامی نقش برجسته‌ای

برای اینکه دولت روسیه نتواند در مرزهای جنوبی اش پیشروی کند باید یک عامل بازدارنده ایجاد شود. او به تدریج در میان تاتارهای کریمه گفتار یا ایدئولوژی پان ترکیسم را رواج می دهد. توجه کنید تولد پان ترکیسم نه در ترکیه که در روسیه تزاری است. وامبری در حدود ۱۸۶۴ این ایدئولوژی را مطرح می کند با هدف اینکه جوامع ترک مرزهای جنوبی روسیه بر اساس این ایدئولوژی به پا خیزند و جلوی دولت روسیه بایستند و روسیه نتواند از طریق مرزهای جنوبی اش به مرزهای بریتانیا در هند نزدیک شود. این موضوع مهم است که ظهور پان ترکیسم ابتدا در روسیه است. چرا؟ با این توجیه که اسلاوتبارها در شرق اروپا و روسیه حقوق سایرین را نقض می کنند و با خلق ایدئولوژی پان ترکیسم عملاً یک جبهه در برابر پان اسلاویسم شکل می گیرد. وامبری آدمی است که در لباس درویش در ایران و عثمانی در رفت و آمد بوده و داستان‌ها و شایعاتی هم در حاشیه او شکل گرفته است.

ارتباط او با دستگاه امنیتی انگلستان مسجل است؟

ارتباط او با دستگاه سیاست خارجی بریتانیا که مسجل است. در مورد وامبری یکی از منابع مهم کتاب پان ترکیسم و الحاق گری نوشته جیکوب لاندو و ترجمه حمید احمدی است. نکته بعدی این است که در این دوره امپراتوری عثمانی در حال اضمحلال و ضعیف شدن است و به تدریج کشورهای مختلفی می خواهند از ویرانه عثمانی سر دربیارند؛ البته با شکست عثمانی در جنگ جهانی اول این مسئله اوج می گیرد. در این دوره است که ایدئولوژی پان ترکیسم در ترکیه هم نفوذ پیدا می کند؛ یعنی جز جنوب قفقاز در ترکیه پان ترکیسم هم شکل می گیرد. فراموش نکنیم در جنوب قفقاز که ما به آن‌ها در منطقه، مسلمانان قفقاز می گفتیم نامی از ارمنستان و گرجستان و آذربایجان نبود. می دانید که نام جمهوری آذربایجان از ۱۹۱۸ مطرح می شود. بعد از انقلاب شوروی دو سالی را اعلام استقلال می کنند و بعد بلشویک‌ها موفق می شوند که دوباره آنجا را بگیرند. نام آنجا اول دولت قفقاز می شود بعد جمهوری آذربایجان و ارمنستان و گرجستان. در شمال قفقاز هم گروهی از نیروهای سیاسی و مساواتیان هم نام آذربایجان ما را روبرو و بر منطقه اران گذاشتند.

نام آنجا همیشه آران بوده و محل سکونت اقوام دیگری بوده که اروپایی‌ها آلبانیای قفقاز می گفتند. در ایران پیش از دوره اسلامی، آران بوده و بعد از دوره اسلامی آران. در دولت عثمانی که در حال فروپاشی است افزون بر

ایدئولوژی ترکیسم ما شاهد شکل گیری ایدئولوژی کردیسم هم هستیم. ورود مفهومی به نام گرد یا ترک به ایران مربوط به فروپاشی روسیه تزاری و فروپاشی عثمانی است که وارد ایران می شود. تلاش‌های سازمان یافته‌های هم شکل گرفته بود. ترکیه جدید که در حال شکل گیری است گروهی از متفکرین ترکیه حول محور اندیشه پان ترکیسم جمع می شوند و می بینند پان اسلاویسم یا وحدت پیرامون خلیفه عثمانی به نام خلیفه اسلام جواب نمی دهد، دولت عثمانی فروپاشیده و کشورهای عربی و اسلامی زیادی در آسیا و آفریقا از ترکیه عثمانی جدا شدند. اصلاً مسئله فلسطین امروز میراث تجزیه عثمانی همان روزهاست. آن وقت برای تجزیه عثمانی انگلیس و آمریکایی‌ها یعنی دول متفق پیروز جنگ اول، عثمانی را خط کشی کردند و دولت‌های جدید را به وجود آوردند که منشأ جنگ‌ها و برحان‌های زیادی در سده گذشته بوده و در آینده هم خواهد بود. به عبارت دیگر ریشه بخش بزرگی از بحران‌های امروز خاورمیانه در فروپاشی عثمانی است. نگاه کنید به خط مرزی کویت و عراق، به اختلافات ارضی امارات با عربستان، به اختلافات لیبی و چاد و کشورهای آفریقایی که این‌ها همه مستعمرات بخشی از عثمانی بودند. اگر الان نگاه کنید این مرزها گویی با خط کش کشیده شده‌اند. بیش از هزار کیلومتر از مرز لیبی یا چاد یا مصر یا مرز عربستان با منطقه بی طرف نزدیک کویت گویی مرزشان با خط کش کشیده شده و خطوط مرز بدون فرورفتگی، برجستگی شکلی طبیعی ندارد. دولت جدیدی که در ترکیه شکل می گیرد می بیند بخش عمده‌ای از حیات سیاسی اش را از دست داده، بنابراین با نگاه توسعه طلبانه به فکر شکل گیری یک دنیای تازه هستند؛ دنیای ترک. در واقع به

دنبال پیدا کردن ملت‌های ترک هستند. از چین شروع می کنند؛ برای ساختن ایدئولوژی، برای نفوذ در بخش‌هایی از چین تا آسیای مرکزی تا ایران تا حتی سرخ‌پوست‌های امریکا که جدیداً می گویند زبان آن‌ها ریشه اورالتایی یعنی ترکی دارد که با زبان آذری متفاوت است. ما می دانیم که در آذربایجان مردم هیچ‌گاه تا چند سده گذشته ترک‌زبان نبودند. مردم تا دوره سلاجقه در آذربایجان به آذری سخن می گفتند، زبانی که مثل زبان‌های دیگر ایرانی مثل گیلکی بخشی از زبان‌های ایرانی بوده اما به تدریج زبان ترکی به آنجا نفوذ می کند. این گفتار به‌دقت در گزارش محققین من جمله کسروی نشان داده شده و روی آن کار شده است. پان ترک‌ها که در ترکیه شکل می گیرند نیم‌نگاهی هم به آذربایجان دارند به خصوص که دولت ایران در اواخر دوره قاجار

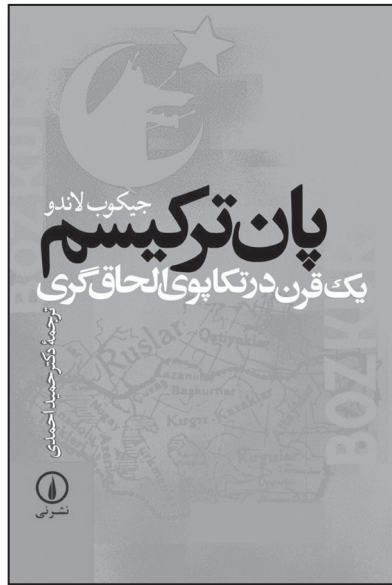
دولت بسیار ضعیفی است که در آستانه فروپاشی است. روشنی بیک یکی از علما و سیاستمداران پان ترک در استانبول نگاهی به سفارت ایران می کند و می گوید پرچم یا بیرق ایران کهنه پارچه بی‌نمازی است، دوره اضمحلال آن رسیده و ما باید به فکر باشیم که بخش‌های ترک ایران را تحت سیطره خود درآوریم. همین چند روز پیش یکی از نمایندگان حرکت ملی و سپس یکی از اعضای حزب گرگ خاکستری ترکیه صحبتی علیه ایران کرد و گفت باید بخش‌های آذربایجان ایران را اشغال کنیم.

احتمالاً به خاطر اعلام نظر ایران در مورد سوریه است.

به گذشته برگردیم. از این تاریخ جریان‌های گردی و ترکی شروع به نشر ایدئولوژی خود در ایران می کنند و از اینجاست که خودشان را گرد و ترک می شناسند. تا این زمان افراد خودشان را با هویت قومی شان معرفی نمی کردند. در تاریخ معاصر این هویت قومی شکل می گیرد. به سؤال شما برمی گردم. در سده گذشته یعنی بعد از فروپاشی عثمانی و روسیه تزاری گفتارهای قوم‌گرایانه که نمود خیلی جدی آن در ماجرای فرقه دموکرات آذربایجان در سال ۲۴ و ۲۵ یا جمهوری مهاباد در سال ۲۵ یا درگیری‌های اول انقلاب در کردستان و بعد خوزستان و بعد کمتر ترکمن صحرا و خیلی کمتر در زاهدان در سال ۵۷ تا ۵۹ شکل می گیرد، اما در تاریخ معاصر بعد از فروپاشی شوروی و بعد از شکل گیری اقلیم کردستان دور جدیدی از مباحث قومی در ایران شکل می گیرد که نظام سیاسی یا از آن غافل است یا جناح‌بندی‌های سیاسی در دوره‌هایی از آن سوءاستفاده می کنند. این استفاده ابزاری به دو شکل است یا مثل انتخابات مجلس و انتخابات ریاست جمهوری یک عده‌ای می خواهند به نام اقوام ایرانی کسب رأی کنند یا بنا به قولی با تحریک هواداران یک تیم فوتبال مثل تیم تراکتورسازی که می گویند این نهاد یا آن نهاد در شکل گیری مباحث قومی در حاشیه فوتبال نقش داشتند این مباحث به‌طور عمده شکل می گیرد.

در سال‌های گذشته میان جمهوری اسلامی و کشورهای منطقه رقابت‌های منطقه‌ای تشدید شده است، همین‌طور با کشورهای غربی و به‌ویژه ایالات متحده تنش‌ها شدت گرفته است. این دو گروه کشورها یعنی امریکا و کشورهای منطقه با ابزارهای متفاوتی قصد فشار بر ایران را دارند. یکی از این ابزارها مباحث قومی است با چند حرکت: یک استفاده از ابزار رسانه‌ای، رسانه‌های مهم بین‌المللی و رسانه‌های پربیننده داخلی مثل رادیو امریکا و بی‌بی‌سی یا بقیه رسانه‌های جدید فارسی‌زبان مثل من و تو و ایران اینترنشنال به‌اضافه رسانه‌های قومی تازه شکل گرفته مثل گونا تی وی و رسانه‌های ترکی و کردی شروع به انتشار مطالب قابل توجهی با کانون قرار دادن یک قوم کردند؛ مثلاً ترک‌ها یا کردها. حدود پنجاه شبکه عربی از طریق دنیای عرب برای خوزستانی‌های ما تولید برنامه دارند، در حوزه کردی

” در تاریخ معاصر بعد از فروپاشی شوروی و بعد از شکل گیری اقلیم کردستان دور جدیدی از مباحث قومی در ایران شکل می گیرد که نظام سیاسی یا از آن غافل است یا جناح‌بندی‌های سیاسی در دوره‌هایی از آن سوءاستفاده می کنند



بیش از یکصد شبکه در حال تولید برنامه هستند، در حوزه ترکی هم به همین میزان؛ به‌ویژه از دور دوم به قدرت رسیدن آک‌پ و رجب طیب اردوغان و تشدید تنش‌ها در خاورمیانه عربی به‌ویژه در عراق و سوریه و مصر و لیبی سیاست منطقه‌ای دولت اردوغان هم توسعه‌طلبانه و هم تهاجمی شده است. خودبه‌خود راهبرد توسعه‌طلبی همراه با خود دخالت نظامی دارد، بی‌باکی در برابر قوانین بین‌المللی، در برابر حفظ تمامیت ارضی کشورها، حسن هم‌جواری با همسایگان را هم زیر پا می‌گذارد.

یک تحلیل در ترکیه شکل گرفت و به نظرم تحلیل راهبردی است. دولت ترکیه یک خطای محاسباتی در سال ۹۱ میلادی بعد از فروپاشی شوروی و حمله عراق به کویت و حمله نیروهای متحد به عراق کرد. ملت عراق از جمله کردهای عراقی قیام کردند و صدام آن‌ها را سرکوب کرد. با حمله صدام به کردها آن‌ها به‌سوی ایران و ترکیه آواره شدند. ایران آن‌ها را با آغوش پذیرفت و بیش از ۷۰۰ هزار کرد وارد ایران شدند، اما ترکیه مرزهایش را باز نکرد، در مرز سلاح سنگین مستقر کرد، چون نگران بودند اگر کردهای عراقی وارد ترکیه شوند کردهای ترکیه تحت تأثیر جنبش کردهای عراقی قرار بگیرند. پس حتی با توپ و شلیک مسلسل اجازه ورود به آن‌ها نداد یا اگر اجازه داد تعداد کمی را در اردوگاه‌ها نگاه داشت؛ و ترکیه نگران از این موج آوارگان با فرانسه وارد یک بازی محاسباتی غلط شد و طرح منطقه پرواز ممنوع در شمال عراق را طرح و در سازمان ملل حمایت کرد. در نتیجه دولت اقلیم کردی در شمال عراق شکل گرفت. به‌محض شکل گرفتن دولت اقلیم کردی یعنی وقتی خلأ قدرت نظامی عراق در آنجا شکل گرفت، پ‌ک‌ک در مرزهای جنوبی ترکیه به شکل گسترده‌ای مستقر شد و عملاً کوه‌های قندیل محل تجمع عناصر پ‌ک‌ک شد. این نکته مهم خطای تحلیلی ترکیه بود. رئیس‌جمهور وقت ترکیه اوزال بود.

اتفاق دوم در دوره اردوغان رخ داد. وقتی که دولت اردوغان سر کار است سوریه متشنج می‌شود. ترکیه از معارضین به‌ویژه ارتش آزاد و جبهه النصره یعنی القاعده سوریه و اخوان المسلمین در سوریه حمایت می‌کند. در نظر آن‌ها دولت بشار اسد تا شش ماه دیگر سقوط خواهد کرد و ترکیه می‌تواند به‌عنوان یک دولت اثرگذار عملاً نفوذ قابل‌توجهی در سوریه پیدا کند، البته در عراق هم بعد از فرار طارق هاشمی به ترکیه دخالت می‌کند؛ یعنی دولت ترکیه از معارضین سوریه حمایت می‌کند. دولت سوریه مناطق کردنشین شمال سوریه را تخلیه می‌کند و آن‌ها را به دست نیروهایی می‌سپارد که بعداً قسد یا قوای سوریا ال‌دمیقراتیة (نیروهای سوریه دموکراتیک) می‌شوند؛ یعنی عملاً پ‌ک‌ک به شمال شرق سوریه می‌آید و سه کانتون کردی تأسیس می‌شود، نتیجه آن چه می‌شود؟ مرزهای خاورمیانه‌ای ترکیه از همسایگی با عراق تبدیل به همسایگی با مرزهای اقلیم کردستان عراق می‌شود و مرزهای دولت سوریه می‌شود مرزهای با کانتون‌های کردی، به‌عبارتی

وهم بعد از آن در عراق عبدالکریم قاسم این موضوع را دنبال می‌کردند، اما در یک دهه اخیر و با تنش‌هایی که بین ایران و عربستان ایجاد شد دولت‌های عربی به فکر اثرگذاری در خوزستان بودند و به دلیل اینکه اعراب خوزستان شیعه بودند می‌گفتند اگر این‌ها از ایران جدا هم شوند باز به دلیل شیعه بودن زیر پرچم دولت ایران خواهند بود و به همین خاطر شروع به تبلیغات در زمینه مذهبی برای تغییر مذهب اعراب شیعه خوزستان کردند و در سه دهه گذشته تلاش برای تغییر مذهب از شیعه به وهابیت در خوزستان آغاز شده است. این جریان بعد از ظهور داعش تشدید می‌شود و تعدادی از اعراب خوزستان وهابی می‌شوند و به داعش می‌پیوندند و می‌دانیم ده‌ها تن از اعراب خوزستان به سوریه رفتند و برای داعش جنگیدند، گروهی هم به سمت افغانستان رفتند، ولی بیشتر سمت عراق و سوریه رفتند. پس ما تا اینجا شاهد تحركات دو جریان قومی در مناطق آذربایجان و خوزستان هستیم که به‌شدت فعال شدند و پروژه کردی هم وارد دوره تازه‌ای شده است، پس عملاً در مرزهای شمال غرب، غرب و جنوب غربی کشور شاهد مسائل قومی پیچیده‌ای هستیم که بخشی از آن در قالب فعالیت‌های فرهنگی و رسانه‌ای خودش را نشان می‌دهد که اگر بی‌ثباتی در ایران رخ بدهد این سیاست، تهاجمی هم خواهد شد.

یک اتفاق دیگر هم در شرق کشور در حال رخ دادن است: آن هم برهم خوردن نظام قبیله و طایفه‌ای در بلوچستان است که در اثر چپ‌روی حکومت و گروه‌های سیاسی در ابتدای انقلاب رخ داد؛ یعنی آمدن با سرداران و رؤسای قبایل بلوچ با توجه فئودال بودن برخورد کردند در صورتی که بسیاری از این‌ها اصلاً زمین هم نداشتند و آدم‌هایی بودند که فقط معتمد طوایفشان بودند. ما این‌ها را سرکوب کردیم و در نتیجه مولوی‌ها که در دهه سه و چهار نظام سنتی آنجا قرار داشتند، در رده اول قرار گرفته و قدرتمند شدند و برخلاف غرب کشور که جمهوری اسلامی موفق می‌شود با احداث مرکز اسلامی غرب کشور مدیریت مذهبی این منطقه را به دست بگیرد در شرق کشور این امکان برایش ایجاد نمی‌شود و به‌تدریج میزان مدارس علوم دینی اهل سنت زیر نظر مولوی‌ها به‌شدت رشد می‌کند و شاید در سال‌های گذشته ده برابر شده تا جایی که مدارس دینی برای زنان و حتی کودکان و نوجوانان ایجاد شده است. این در حالی است که آن‌سوی مرز هم تحولاتی در خصوص حنفی‌ها در حال رخ دادن است و در افغانستان و پاکستان گرایش به حنفیه بسیار زیاد شده به‌خصوص در افغانستان که نیمی از خاک این کشور را در دست دارند.

به سمت ابوحنفیه بروند که خوب است.

«بله. اما به دلیل تأثیرات عربستان با مکتب دیوبندی و نیز وهابیت تلفیق شده و به سمت وهابیت گرایش پیدا کرده است. همه این‌ها نشان می‌دهد وضعیت اقوام دچار تحولاتی شده که نیازمند توجه بیش‌ازپیش است. این تحولات به‌حدی بوده که حتی در بین نمایندگان مجلس هم اثرگذار بوده

دیگر مرزهای دولت ترکیه از دو سمت هم‌مرز با دولت‌های کردی می‌شود؛ دولت‌های کردی از یک طرف اقلیم کردستان عراق و از طرف دیگر گروه‌های کردهای سوریه (کانتون کرد سوریه)، فراموش نکنیم بزرگ‌ترین چالش ترکیه با کردهای پ‌ک‌ک است و حالا از طرف دو تا از همسایه‌های مسلمانش با کردها همسایه شده است. یکسری از تحلیلگران ترکیه به این جمع‌بندی رسیدند که ممکن است به‌زودی ایران با امریکا وارد جنگ بشود و در صورت بی‌ثباتی ایران، امریکایی‌ها در ایران دنبال منافع خودشان باشند و البته تحلیل آن‌ها این است که مرز ایران با ترکیه، از شمالی‌ترینش یعنی ماکو تا جنوبی‌ترینش یعنی اشنویه تماماً کردنشین است و ممکن است در صورت بی‌ثباتی وضعیت ایران یک شورش کردی در مرزهای ایران با ترکیه شکل بگیرد و ترکیه از سه جهت در محاصره گروه‌های کرد قرار بگیرد. این بار ترکیه نمی‌خواهد خطای استراتژیکی را تکرار کند که در مورد سوریه و عراق مرتکب شد و می‌خواهد با تحریک جریان پان‌ترکیسم در ایران جریان کردها را سرکوب و به حاشیه ببرد که می‌بینید این بار در شعارهای پان‌ترکیست‌ها مرگ بر کرد سر داده شد و این بخشی از سیاست راهبردی ترکیه است. این سیاست در ایران به‌جند مورد توجه قرار نگرفته است و کمتر درباره آن بحث و تحلیل صورت گرفته است؛ یعنی افزون بر انگیزه همیشگی ترکیه برای نفوذ در ایران به‌ویژه در میان آذری‌های ایران در شرایط فعلی عامل تاکتیکی دیگری هم بر مباحث پیشین افزوده شده است.

نجیروان بارزانی گفته ترکیه علیه کردها نیست علیه پ‌ک‌ک است.

«یک اتفاق دیگر هم در بین دیگر رقبای منطقه‌ای ایران یعنی اعراب به سردستگی عربستان و مصر افتاده. اعراب به رهبری مصر از گذشته به دنبال جریان‌سازی در بین اعراب ایران به‌منظور ایجاد جنبش جدایی طلب بودند. هم مصر در زمان ناصر

و می بینیم لحن بخشی از نمایندگان شمال غرب کشور در مجلس شورای اسلامی چقدر تحت تأثیر پان ترکیسم قرار گرفته است.

به نظر شما نقش نیروهای اصیل ملی، دولت و به طور کلی نظام چه می تواند باشد؟

« به جز اول انقلاب که مسئله کردستان به وجود آمد موضوع اقوام جزو موضوعات مورد توجه مسئولان نظام نبوده است. بگذارید با یک مثال خدمتان عرض کنم. ما در چشم انداز و در بحث اقوام مطالب زیادی از جمله چندین خاطره و تاریخ شفاهی منتشر کردیم. در این مطالب من یک سؤال مشترک از همه افراد اعم از هاشمی رفسنجانی، صدر حاج سید جوادی، دکتر یزدی و دیگران پرسیدم که آیا شما آماده بودید با مسئله اقوام روبه رو شوید؟ به جز مرحوم دکتر یزدی همگی گفتند خیر. ما همین الان هم همین سؤال را در خصوص همبستگی و انسجام ملی از مسئولان فعلی کشور پرسیم پاسخ مناسب دریافت نمی کنیم.

بعد از انقلاب و به ویژه بعد از جنگ توجه به ایران و ایرانی، تمدن و تاریخ و فرهنگ ایران به شدت کم رنگ و دچار بی مهری شد. در کتاب های درسی بد عمل شد، دولت ها به این موضوع کم اهمیت دادند، در آموزش عالی هم وضع بسیار بد بود. بومی گزینی نظام پذیرش دانشجو ضربه بزرگی به

همبستگی ملی وارد کرد. در این خلأ به وجود آمده جا برای بروز تضادهای قومی باز شد. ما نسبت به هویت ملی و تمدن ایرانی بی توجهی و گاهی بی مهری و توهین کردیم و می بینیم هنوز برای برگزاری یک مراسم بزرگداشت کوروش چقدر مانع از طرف نهادهای امنیتی و نظامی ایجاد می شود. نتیجه این بی توجهی و حتی گاهی بازی سیاسی و رقابت انتخاباتی در میان دولتمردان دامن زدن به تضادهای قومیتی می شود؛ اما افزون بر نظام و دولت، نیروهای ملی هم نتوانستند اهمیت مسائل قومی را درک کنند. ما دیگر فردی مانند دکتر روجاوند نداریم که به حساسیت مسائل قومی پی برده باشند و اهمیت این مباحث را برجسته کنند. بسیاری از نیروهای سیاسی که به گروه مخالف تبدیل شدند فکر می کنند برای سرنگونی نظام جمهوری اسلامی بد نیست که به مسائل قومی دامن

بزنیم و می خواهند از این موضوع استفاده ابزاری کنند، حتی به قیمت نابودی ایران. کمابیش در

جریان نشست های مقامات آمریکایی با نماینده های گروه های تجزیه طلب قرار دارید؛ مثل نشست رهبران گروه های کرد با مقامات آمریکا و عکس یادگاری گرفتن رهبران کومله و دموکرات با مقامات آمریکایی و ورود نیروهای امنیتی اسرائیل به این موضوع.

نتیجه می گیریم نیروهای ملی هم متوجه اهمیت مسائل قومی نشدند؛ البته در سال های گذشته دکتر جواد طباطبایی در زمینه اقوام و به خصوص خطر رشد جریان پان ترکیسم برای آینده ایران مطالبی را نوشته که تا حدودی باعث حساسیت نیروهای ایرانی شده که امیدواریم اثرگذاری جدی ای در پی داشته باشد.

الآن چه باید کرد؟

« به طور کلی باید دانش کشور درباره موضوعات قومی، همگرایی اقوام و همبستگی ملی افزایش پیدا کند. باید حساسیت ها و دغدغه ها و آسیب شناسی ها در این زمینه بیشتر شود. نکته اول بدهی و بسیار ضروری است؛ تا دانشی نباشد چه باید کردی شکل نمی گیرد. راه حل در خلأ شکل نمی گیرد. ابتدا باید حساسیت ما بیشتر شود، تولید دانش ما در این زمینه بیشتر شود و بر اساس آن راهبرد هوشمندانه ارائه داد، اما اگر بخواهم بر اساس تجربه خودم در این سال ها که در بحث اقوام کار کردم راه حلی ارائه دهم باید بگویم مهم ترین و بیشترین زمینه یارگیری گروه های تجزیه طلب بر موضوع ناموزونی توسعه در کشور استوار است و باید برای مقابله با این نارضایتی، کشور

به سمت توسعه متوازن حرکت کند. مثالی را در مورد خوزستان می زنم؛ استان خوزستان یکی از راهبردی ترین استان های کشور است. ۸۰ درصد انرژی کشور، بیش از ۲۱ درصد از پتروشیمی کشور، پنج رودخانه کشور، صنایع مهمی مثل فولاد تولید نیشکر و آب و برق و بسیاری از منابع همگی در خوزستان است، اما از ۴ هزار روستا در این استان بیش از هزار روستا از آب شرب محروم هستند. استان خوزستان و شهر اهواز با بحران فاضلاب روبه رو است، خوزستان از نظر خدمات شهری و حمل و نقل عمومی با بحران روبه رو است، خوزستان هم اکنون با بحران ۸۵۰ هزار حاشیه نشین مواجه است. به نظر شما یک جریان تجزیه طلب یا تغییر مذهب برای سرمایه گذاری و یارگیری کجا می رود؟ به همین مناطق می رود تا از موج نارضایتی مردم استفاده کرده و جذب نیرو کند.

سرمایه گذاری زیادی در خوزستان شده اما مشکل اینجاست که این سرمایه گذاری ها ناموزون بوده یعنی در خوزستان

بخشی از جمعیت برخوردار است ولی در کنار آن فقر هم شکل گرفته و دلیل آن هم ناکارآمدی برنامه های توسعه کشور در هشتاد تا نود سال اخیر است. ما در استان های مرزی الگوی توسعه موفقی پیاده نکردیم و همین زمینه سرمایه گذاری تجزیه طلب ها در مناطق مرزی و در بین اقوام شده در میان نیروی بیکار و بی سرپناه و ناامید و سرخورده!

کردستان که از نظر توسعه بد نبوده است.

« در زمینه ایجاد زیرساخت ها مثل گازکشی و توسعه برق شرایط کردستان دگرگون شده، اما در زمینه ایجاد اشتغال بسیار بد عمل شده و کردستان رتبه ماقبل آخر در زمینه شاخص های توسعه در کشور را داراست. راه حل اصلی باید تدوین برنامه جامع توسعه برای استان های مرزی باشد.

به دلیل افزایش قیمت ارز صادرات در آن مناطق رونق زیادی پیدا کرده و وضع مردم در اثر این تجارت مرزی خوب است.

« تعداد زیادی در استان های مرزی درگیر تجارت نیستند. درست است که اقلام صادراتی به عراق و ترکیه بیشتر شده و این تجارت به صرفه است اما شما فکر می کنید چند درصد مردم استان های مرزی درگیر این تجارت هستند؟ در حال حاضر هم که مرزها بسته است و این تجارت دائمی نیست. استان های مرزی نیاز به یک برنامه توسعه جدی دارند و این گام اول است. گام بعدی تقویت مشارکت سیاسی و اجتماعی ایرانیان در اداره کشور است. ما اگر بدون توسعه وارد مشارکت سیاسی شویم مانند هند می شویم که آن هم مشکلات خودش را دارد، این دو باید به موازات هم پیش رود. یک شاخص مشارکت سیاسی تقویت حضور نخبگان سیاسی سنی مذهب در مسئولیت های سیاسی در سایر نقاط کشور نه فقط در مناطق سنی نشین است چون در استان های خودشان به حد اشباع رسیدند و باید در سطح ملی از آن ها استفاده کنند.

نکته بعدی تدوین سیاست رسانه ای و آموزشی کشور در زمینه هویت ملی و همگرایی ملی است که در این زمینه کاستی های فراوانی داریم و در نهایت باز کردن باب گفت و گو درباره تجارت تاریخی ما در مناطق مرزی و محل سکونت اقوام ایرانی است. الان شرایطی به وجود آمده که رهبران گروه های مسلح سیاسی کردستانی در شبکه های ماهواره ای از دموکراسی و آزادی سخن می گویند در حالی که این حرف ها با هویت و گذشته شان هیچ سازگاری ندارد. نکته آخر بازبینی در روابط ایران با کشورهای منطقه به خصوص عربستان و ترکیه است که هرچقدر تنش ها در روابط ما با این کشورها و به خصوص عربستان کاهش پیدا کند میزان دخالت و حمایت آن ها از گروه های تجزیه طلب در ایران هم کاهش پیدا می کند و کشور و همه منطقه و جهان اسلام از این بازبینی و تقویت روابط سود خواهد برد. ■

تدوین سیاست رسانه ای و آموزشی کشور در زمینه هویت ملی و همگرایی ملی است که در این زمینه کاستی های فراوانی داریم و در نهایت باز کردن باب گفت و گو درباره تجارت تاریخی ما در مناطق مرزی و محل سکونت اقوام ایرانی است. الان شرایطی به وجود آمده که رهبران گروه های مسلح سیاسی کردستانی در شبکه های ماهواره ای از دموکراسی و آزادی سخن می گویند در حالی که این حرف ها با هویت و گذشته شان هیچ سازگاری ندارد

معرفی روشی مؤثر و بهینه برای گزینش داوطلبان نمایندگی مجلس

حمیدرضا عربی
علی اعرابی

اینک که زمان حساس و مهم انتخابات مجلس شورای اسلامی پیش‌روست، از مردم انتظار می‌رود در این انتخابات شایسته‌ترین افراد را انتخاب و روانه مجلس کنند. آیا این انتظار به‌جاست؟ مردم از رهبران سیاسی در سطح نمایندگی چه شناختی دارند؟ شناخت آنان از چه طریقی است؟ توانایی آنان را در دفاع از مردمی که قرار است نمایندگی آنان را در مجلس عهده‌دار باشند، چگونه ارزیابی می‌کنند؟

واقعیت این است که شناخت آنان فقط از طریق اظهارات نامزدها در خصوص سوابق و پست‌ها و مناصب که تاکنون احراز نموده‌اند، می‌باشد. معمولاً این اظهارات با قضاوتی آمیخته است که در بسیاری از مواقع طبق نظریه جک برم^۱ در روان‌شناسی اجتماعی، حتی می‌تواند مقاومت مخاطبان را نیز برانگیزاند. بسیاری از مردم به‌درستی می‌دانند که چه نمی‌خواهند، ولی کمتر می‌دانند که چه می‌خواهند. به همین دلیل رأی مردم در انتخابات مختلف بیش از آنکه ایجابی باشد، سلبی است. این جمله نشان‌دهنده سازوکاری است که در انتخابات مردم به‌جای منافع گروهی و اجتماعی بلندمدت به منافع فردی و کوتاه‌مدت روی می‌آورند.

بعد از انتخابات ریاست‌جمهوری ۱۳۸۴، عربی و رحیمی در پژوهشی در مجله جامعه‌شناسی کاربردی نشان دادند که انتخابات بر مبنای منافع فردی صورت گرفته است. این نتیجه‌گیری بر اساس پژوهش‌های کمی و معنی‌داری آماری صورت گرفته بود و به این معنی نیست که همه افراد بر اساس منافع شخصی رأی داده بودند، بلکه به‌طور معنی‌داری اکثر مردم منافع شخصی را به منافع جمعی ترجیح داده بودند. این پژوهشگران نتیجه گرفتند که در غیاب یک ملاک عینی از گرایش اجتماعی و منافع جمعی، مردم به منافع شخصی خود بیشتر توجه می‌کنند.

فلدمن^۲ (۱۹۸۲) قبلاً در پژوهشی نشان داده بود که مردم آمریکا گرایش اجتماعی یا منافع کل کشور را به‌طور معنی‌داری نسبت به علائق شخصی خود در انتخاب ریاست‌جمهوری، ترجیح داده‌اند. پژوهش‌های روان‌شناختی اجتماعی در دانشگاه لیدن هلند نیز نشان داده است که اگر منافع جمعی و گروهی به‌خوبی برای مردم عینی شود، آنان از علاقه شخصی خود صرف‌نظر می‌کنند (اریک واندیک^۳ ۲۰۰۸).

فانک^۴ (۲۰۰۰) نیز نشان داده است که هرگاه منافع گروهی بلندمدت برای افراد به‌صورت عینی و مشخص درآیند، افراد از منافع شخصی کوتاه‌مدت خود صرف‌نظر خواهند کرد. چرا در ایران مردم به وعده‌های انتخاباتی که منافع کوتاه‌مدت آن‌ها را نمایندگی می‌کند تا این حد دل‌می‌بندند؟

آدمیت، تاریخ‌نگار بزرگ، یک بار از اصطلاح جهت‌گیری نادرست تاریخی استفاده کرده بود، موضعی که سبب انتخاب‌های نادرستی است و ثمره آن تجارب تلخ تاریخی است که مردم در چنبره آن گرفتار می‌شوند. دلیل توجه مردم به منافع شخصی و کوتاه‌مدت خود این نیست که مردم در جامعه ما منافع‌طلب‌تر از مردم جوامع سرمایه‌داری هستند، بلکه دلیل اصلی آن این است که دانش، مهارت و شایستگی‌های نمایندگان برای آنان محرز و عینی نیست و این تردید، امید آنان به تحقق منافع جمعی و بلندمدت را از بین برده و ناخودآگاه آنان را به سمت علائق شخصی و منافع کوتاه‌مدت سوق می‌دهد.

در حال حاضر، احزاب و گروه‌های مستقلی در کشور تعریف نشده‌اند و دو جناح اصلی نتیجه انتخابات در کشور را رقم می‌زنند. یکی از این دو جناح (اصلاح‌طلب) رویکردی موسوم به «سرا» (سامانه رأی‌سنجی اصلاح‌طلبان) را برای گزینش نامزدهای نمایندگی مجلس شورای اسلامی از جناح خود، پیشنهاد کرده است. در این رویکرد هرکدام از

اعضای شورای عالی سیاست‌گذاری این جناح حداکثر بیست نفر را انتخاب می‌کنند و آن بیست نفر هرکدام حداکثر بیست نفر دیگر و به همین ترتیب، این روند تا تعداد برگزیدگان به ۱۶ هزار نفر برسد ادامه می‌یابد و پس از ثبت نام در سامانه، لیست نهایی بر اساس میزان رأی به‌دست آمده در این سامانه تنظیم می‌شود. این رویکرد هرمی شکل از ناحیه مدافعان آن، تزیق تصمیم‌گیری به لایه‌های پایین‌تر قلمداد شده و ادعا شده است که این رویکرد دارای شفافیت بالایی است. در مقابل منتقدین آن را به عدم شفافیت و زیر پا گذاشتن اصول دموکراسی متهم نموده (کرباسچی، روزنامه سازندگی، آبان ۹۸) و نشانه الیگارشسی یا آشفتگی در جبهه اصلاحات دانسته‌اند (مؤمنی، روزنامه سازندگی، آبان ۹۸). هدف این مقاله جانبداری از دیدگاه‌های فوق نمی‌باشد، بلکه هدف آن معرفی شیوه‌ای کارآمد و شناخته‌شده در ارزیابی و گزینش (Selection) نامزدهای نمایندگی در درون جناح‌ها و معرفی آنان به همراه معرفی مکانیسم و نتایج ارزیابی به مردم در جهت بهینه شدن فرایند انتخاب (Election) می‌باشد. به دلیل اینکه محور ارزیابی، شایستگی‌های مرتبط با وظایف نمایندگی است، این مکانیسم می‌تواند تصور مردم از «انتخاب بین بد و بدتر» به «انتخاب بین شایسته و شایسته‌تر» تغییر دهد. این شیوه موسوم به کانون ارزیابی می‌باشد.

باید توجه کرد که فرایند گزینش دشوارتر از انتخاب است؛ زیرا در این مرحله دو عمل مهم شناسایی (identification) و تعیین (specification) درهم تنیده شده و زمینه را برای انتخاب نهایی فراهم می‌سازد. در عمل این دو کار به‌صورت ضمنی و فقط بر مبنای رابطه، در شکل فعلی انجام می‌شود که نتیجه آن در عمل معرفی افرادی است که گاهی حداقل صلاحیت‌های لازم را نیز ندارند.

بیش از شصت سال است که کانون ارزیابی، در گزینش و انتصاب مدیران و منابع انسانی سازمان‌ها و صنایع در جهان، به‌طور گسترده‌ای مورد استفاده قرار می‌گیرد و در یک دهه اخیر استفاده از آن برای گزینش مناصب سیاسی مخصوصاً نمایندگان مجلس در حال گسترش می‌باشد. به گونه‌ای که در ویرایش‌های جدید کتب مرجع در زمینه کانون ارزیابی (تورتون^۵، راپ^۶ و هوفمن^۷، ۲۰۱۵) نشان داده شده است که چگونه در کشورهای مختلف، نمایندگان سیاسی بر مبنای شایستگی مورد نیاز از طریق کانون ارزیابی گزینش می‌شوند.

در کانون ارزیابی نخست باید صلاحیت و شایستگی‌های افرادی که هدف ارزیابی هستند مشخص شود. در مورد نامزدهای نمایندگی مجلس، سؤال اساسی این است که یک نماینده موفق و با عملکرد بالا در مجلس از یک نماینده ناموفق چگونه تمیز داده می‌شود؟ این شایستگی‌ها بسیار مهم هستند و اگر به‌درستی استخراج نشوند، حتی ممکن است افرادی انتخاب گردند که با وجود صلاحیت‌های اخلاقی، از شایستگی‌های مورد نیاز برای موفقیت در آن سمت بی‌بهره باشند. بدون اینکه قصد قضاوت داشته باشیم مثالی تاریخی را مطرح می‌کنیم. قبلاً تفرشی نشان داده بود که قضاوت در مورد فاطمی آن انقلابی پرشور و صادق در دولت مصدق چقدر دشوار است و هاله‌ای که این ویژگی‌های مثبت برای او ترسیم می‌کند چگونه مانع قضاوت در مورد عملکرد اوست در اینجا فقط به‌عنوان مثال و بدون قضاوت تاریخی توانایی‌های او را به‌عنوان وزیر بررسی می‌کنیم. قبلاً محمد اسماعیلی، قلی‌پور و پورعزت (۱۳۸۹) مدل شایستگی وزرا را ارائه کردند می‌توان به‌صورت یک پژوهش آرشیوی، تطابق این مدل را با چهره‌های سیاسی در تاریخ ایران بررسی کرد. گفته می‌شود با وجود آنکه فاطمی مردی انقلابی، مبارز و روزنامه‌نگاری خیره بود، صلاحیت‌های کمتری نسبت به کاظمی برای احراز پست وزارت خارجه مصدق داشت و شاید به همین دلیل بود که مصدق ۴۱ روز برای مذاکره

با ترومن^۸ در امریکا ماند. درحالی که انجام وظایفی از این دست به عهده وزیر خارجه است.

نکنه حائز اهمیت آنکه، تعیین شایستگی‌ها باید توسط افراد خبره و معمولاً از طریق پژوهش انجام شود. حداقل دو پژوهش خوب در مورد شناسایی شایستگی‌های نامزدهای نمایندگی مجلس انجام شده است. اولی توسط دانایی فر، آذر و شیرزادی (۱۳۹۱) انجام شده و نتایج آن در فصل نامه

مجلس و راهبر به چاپ رسیده است و دومی توسط اسماعیلی، سپهوند، وحدتی و عارف‌نژاد (۱۳۹۵) انجام شده و نتایج آن در مجله چشم‌انداز مدیریت دولتی به چاپ رسیده است.

دومین گام در کانون ارزیابی استفاده از تمرین‌های متنوع شبیه‌سازی جهت ارزیابی این شایستگی‌ها در داوطلبان می‌باشد. مبنای این تمرین‌های شبیه‌سازی، قرار دادن فرد در موقعیتی شبیه موقعیت واقعی است. چالش‌های این موقعیت می‌تواند شایستگی‌های موردنظر را فراخوان نماید. این شایستگی‌ها در گفتار و رفتار فرد متجلی شده و توسط ارزیابان ثبت و رتبه‌بندی می‌شود. تنوع این تمرین‌ها و ارزیابی یک شایستگی در چندین تمرین به‌طور مؤثری اعتبار ارزیابی را افزایش می‌دهد. از مهم‌ترین این تمرین‌ها می‌توان به ایفای نقش، بحث گروهی با رهبر و بدون رهبر، مطالعه موردی، ارائه شفاهی و کازیه اشاره نمود. در این مرحله گاهی اوقات می‌توان از تمرین‌های مداد-کاغذی مانند پرسشنامه‌های شخصیت، هوش سیاسی، مهارت سیاسی، تفکر انتقادی و... نیز به‌عنوان ابزار جانبی استفاده کرد.

نتیجه حاصل از کانون ارزیابی، گزینش افراد شایسته است که این افراد به دلیل بروز انواع مهارت‌های ارتباطی و تعاملی و مورد ارزیابی قرار گرفتن از این جهات، علاوه بر دارا بودن شایستگی‌های لازم برای انجام وظایف نمایندگی، توانایی جذب آرای بالای مردم در مرحله تبلیغات و انتخابات را خواهند داشت. نظام‌مند بودن فرایند ارزیابی در کانون و مبنای پژوهشی آن، شائبه گزینش بر اساس روابط، دیدگاه‌های شخصی و اعمال نفوذ را از بین می‌برد.

حال مجدداً به رویکرد «سرا» بازمی‌گردیم پیشنهاددهندگان این رویکرد، آن را بهترین روش گزینش نمایندگان معرفی کرده‌اند، درحالی که این سامانه فقط متکی به اعتماد به کسانی است که اسامی خاص را معرفی می‌کنند. این اعتماد از همان لحظه نخست مخدوش می‌باشد، زیرا افرادی معرفی می‌شوند که قرابت بیشتری با فرد معرفی‌کننده دارند و بالطبع منافع او را نمایندگی می‌کنند. آیا بهتر نیست داوطلبان نمایندگی در کانون‌های ارزیابی شرکت کرده و بر اساس شایستگی‌های مورد نیاز مجلس، مورد ارزیابی قرار گیرند تا خطاهای ناشی از انتخاب به حداقل کاهش یابد؟

به‌عنوان تجربه‌های عملی، در حال حاضر بیش از ۶۰ درصد نامزدهای مجلس انگلیس از احزاب لیبرال دموکرات و محافظه‌کار از طریق کانون ارزیابی گزینش می‌شوند. اولین کانون ارزیابی طی انتخابات سال ۲۰۰۵ در قالب پژوهشی توسط سیلوستر^۹ و دایکس^{۱۰}، در حزب محافظه‌کار به اجرا درآمد. در این پژوهش شش



شایستگی مرتبط با وظایف نمایندگی تعیین شد که شامل موارد زیر بود:

- ۱- مهارت‌های ارتباطی؛
- ۲- مهارت‌های ذهنی و فکری؛
- ۳- ارتباط با مردم؛
- ۴- رهبری و انگیزه بالا؛
- ۵- انعطاف‌پذیری و محرک بودن (تاب‌آوری)؛
- ۶- عقیده محکم سیاسی.

کانون ارزیابی طی دو مرحله در حوزه انتخابی و دفتر حزب و با ۴۱۵ داوطلب اجرا شد. نتایج نشان‌دهنده اعتبار داده‌های این کانون‌ها بود. سیلوستر پژوهش فوق را در سال ۲۰۰۸ مجدداً برای حزب لیبرال دموکرات انجام داد. استفاده از کانون ارزیابی در کشورهایی مانند انگلیس در حالی انجام می‌شود که این کشورها دارای احزاب رسمی بوده و به نحوی نیاز به کانون ارزیابی در آن‌ها کمتر از کشور ما می‌باشد. در ایران نیز هشت شایستگی برای نمایندگان مجلس قانون‌گذاری، توسط دانایی فر، آذر و شیرزادی (۱۳۹۱) شناسایی شده است که فاقد شایستگی رهبری و انگیزه بالا در شایستگی مدل نمایندگان مجلس انگلیس است و در موارد دیگر با آن شباهت بالایی دارد. روش پژوهشی آنان روش ترکیبی و ترکیبی از روش‌های کیفی و کمی است. در شایستگی‌های دانایی فر، آذر و شیرزادی به شایستگی‌های ارزشی توجه شده که در آن به‌خصوص تعهد دینی و ملی و پایبندی به عدالت اجتماعی برجسته شده است که طبیعی است نمایندگان نظام سرمایه‌داری و سکولار مجلس انگلیس به این ارزش‌ها توجه چندانی نداشته‌اند.

عریضی و اعرابی (۱۳۹۸) نیز سه شایستگی مهم برای نمایندگان مجلس را رویکرد نظریه داده‌منا شناسایی کرده‌اند که شامل: شایستگی سیاسی، شایستگی تعاملی و شایستگی تحلیلی می‌باشد؛ البته مدل آنان فاقد شایستگی‌های فردی، اجتماعی و فنی در مدل شایستگی‌های دانایی فر و همکاران (۱۳۹۸) می‌باشد. یک دلیل آن شناخت شایستگی‌های فردی از طریق آزمون‌های مداد-کاغذی می‌باشد که معمولاً افراد تمایلی به انجام این آزمون‌ها ندارند و پذیرش نتایج آن هم از طریق خود آنان وهم از طریق مردم با مقاومت روبه‌رو می‌شود و شایستگی اجتماعی که مشارکت و توانایی متقاعدسازی در عرصه‌های استانی و ملی می‌باشد از رزومه داوطلبان نمایندگی قابل استخراج می‌باشد. درواقع در شکل سنتی گزینش برای نمایندگی مجلس فقط به این شایستگی توجه شده است، تأکید بر این شایستگی از نظر اعتبار نتیجه مناسب نیست زیرا در جامعه ارتباط‌مدار ایران با وجود اینکه همه خواستار مشارکت می‌باشند، تنها کسانی آن را کسب می‌کنند که دارای

ارتباطات و پیوندهای قوی باشند. درواقع کرباسچی و مؤمنی به همین نوع ارتباطات اعتراض کرده‌اند تا کید بر رزومه افراد مانع مشارکت نیروهای ارزشمندی می‌شود که یا به دلیل جوان بودن یا به دلیل زن بودن یا به دلایل دیگر شناس نمایندگی را از دست داده و موجب پیش‌دوری در مورد دیگرانی می‌شود که این رزومه را ندارند درواقع مهم‌ترین ویژگی کانون ارزیابی کشف این افراد شایسته است. در مورد شایستگی‌های فنی که جزو شایستگی‌های مدل دانایی فر

و همکاران است نیز باید توجه شود که همه داوطلبان بر عنوانی مانند دکتری داشتن تأکید می‌کنند و داشتن این عناوین به دلیل تعداد زیاد دانشگاه‌ها و افول کیفیت تحصیل در آن‌ها اهمیت چندانی ندارد. در عین حال شایستگی‌های کانون ارزیابی باید با روش‌های شبیه‌سازی تعیین شود و این نوع از شایستگی‌ها تعریف مرسوم در کانون ارزیابی را ندارند (تورتین: راب و هوفمن، ۲۰۱۵). کانون ارزیابی می‌تواند دانش مؤثری برای شناسایی شایستگی‌های خط‌مشی‌گذاران ملی باشد. اینکه مجلس به این شایستگی توجه داشته و مرکز پژوهش‌های مجلس، در جهت شناسایی ویژگی‌های نمایندگان تلاش کرده‌اند تنها یک گام اولیه است و گام بعدی اجرای کانون ارزیابی برای ارزیابی این ویژگی‌هاست. مجلس می‌تواند اعتبار ملاکی این شایستگی‌ها را در عمل بررسی کند؛ یعنی بر مبنای این شایستگی‌ها (ملاک) نمایندگان تا چه حد، شایسته بوده‌اند، اما در مورد ذخیره بی‌انتهای افراد شایسته‌ای که شناخته نشده‌اند کانون ارزیابی می‌تواند نقش مؤثر خود را ایفا کند. در انتخاب رئیس‌جمهور نیز می‌توان این شیوه را به کار بست. کانون ارزیابی می‌تواند با استفاده از تمرین‌هایی از قبیل بحث گروهی بدون رهبر در شناسایی و تعیین این ویژگی‌ها مساعدت کند. درواقع در انتخابات ریاست‌جمهوری امریکا شبکه‌های خصوصی و سازمان‌های مردم‌نهاد در این زمینه مساعدت می‌کنند؛ البته سازمان‌های مردم‌نهاد به‌جای شایستگی‌های عمومی فقط به آن شایستگی‌هایی توجه دارند که هدف اساسی آن‌هاست. مثلاً در آلمان سازمان‌های مردم‌نهاد با گرایش سبز از کانون ارزیابی استفاده می‌کنند تا نماینده مجلس را با شایستگی توجه به محیط زیست انتخاب کنند. در پایان مطالب این مقاله مربوط به فرایند گزینش (Selection) است که گروه‌های سیاسی در آن مشارکت فعال دارند. در فرایند انتخاب نهادهای بسیار پر قدرتی مانند شورای نگهبان وجود دارند که بحث در مورد آن نیازمند مقاله‌ای مجزاست. ■

پی‌نوشت:

۱. Jack Brem
۲. Feldman
۳. Eric Van Dijk
۴. Funk
۵. Thornton
۶. Rupp
۷. Hoffman
۸. Truman
۹. Silvester
۱۰. Dykes

پیش در آمدی بر انتخابات پیش رو

اخیراً مناظره‌ای بین مصطفی تاجزاده و احمد زیدآبادی انجام شد. یک باور بر ترک قدرت و بازگشت به جامعه بود و رویکرد دیگر بر شرکت در حاکمیت اصرار می‌ورزید، چراکه حضور اصلاح‌طلبان در حاکمیت با نهادسازی مستقل از دولت و امور اجتماعی و مدنی در تعارض نبوده، بلکه هزینه این اقدامات جامعه‌محور را کاهش می‌دهد و زمینه رشد آن را فراهم می‌کند. این دیدگاه معتقد است اصلاحات از بالا، اصلاحات از پایین را تقویت می‌کند و به این منظور شاهد مثالی از دوران ریاست‌جمهوری خاتمی و احمدی‌نژاد را می‌آورد که در دورانی که هیچ اصلاح‌طلبی در دولت حضور نداشت وضعیت نهادهای مدنی، رسانه‌ها و کتاب و... ناهموارتر از دولت پیش از خود بوده و عملاً هزینه بیشتری روی دست آن‌ها گذارده است و خلاصه آن‌که راهبرد دوری موقت از سیاست به دلیل بازگشت به جامعه به تضعیف دموکراسی خواهان جامعه‌محور می‌انجامد تا تندروهای افراطی و حتی مانند دوران احمدی‌نژاد می‌تواند امنیت کشور را دچار مخاطراتی سازد. (صدور قطعنامه شورای امنیت سازمان ملل علیه ایران)

پس از آن صاحب‌نظرانی به بررسی مسئله انتخابات پیش رو و نسبت اصلاح‌طلبی با نظام سیاسی پرداختند. گزارش زیر خلاصه‌ای است از محورهای طرح شده در اظهارنظرها.



فائزة حسینی

و افرادی که این حرکت را نمایندگی کردند نتوانستند بهره لازم را ببرند. اکنون جریان اصلاح‌طلبی به بن‌بستی استراتژیک خورده و زیر ذره‌بین نقد رفته تا تضعف‌ها و کاستی‌هایش مشخص شود و عرصه‌ای برای منتقدان این طیف فراهم شده که به نقد عملکرد بیش از دو دهه این جریان بپردازند.

طیف‌های برانداز و دسته‌ای از اپوزیسیون از این گفت‌وگو با القای اصلاحات مرده است یاد کرده و معتقد است راه‌حلی جز آنچه خود ارائه می‌کنند وجود ندارد. باید پرسید آیا عدم استقبال از جریان اصلاح‌طلبان به معنای ناممکن بودن آن در این شرایط است، ولی به نظر می‌رسد با وجود نقدهایی که مطرح می‌شود خلاف آن هم به چشم می‌خورد. برخی از اصلاح‌طلبان با گفت‌وگو تغییر تدریجی وضعیت موجود و مشارکت مدنی و مطالبه‌محور با همکاری بخشی از تحول‌طلبان حکومت تأکید می‌ورزند و در مقابل جریاناتی هم تغییر ساختار قدرت را فقط از طریق شورش عمومی می‌دانند، اما مردم متوسط، اصلاحات را به انقلاب ترجیح می‌دهند، هرچند ممکن است در توانایی کنشگران این زمینه بی‌اعتماد یا نسبت به رفتار آنان تردید داشته باشند. عدم همراهی مردم با موجی که در اعتراضات دی ۹۶ رخ داد، می‌تواند شاهدی بر این مدعا باشد. تجربه نشان داده گروه‌هایی که در انتخابات مشارکت فعال کرده‌اند از نظر قدرت تشکیلاتی، جذب نیرو و جلب امکانات مالی، تأثیرگذاری بر حکومت و کسب حمایت‌های مالی و مصونیت قضائی موفق‌تر از جمعیت‌هایی بوده‌اند که در انتخابات فعال نبوده‌اند.

هیچ کدام از چهره‌های اصلاح‌طلب از تحریم انتخابات سخن نگفته است و اصل شرکت در انتخابات به معنای رأی دادن را هرگز نفی نکرده‌اند، حتی سید محمد خاتمی در ملاقات‌هایش پای صندوق رفتن را تأکید کرده است و بعد از او، بهزاد نبوی از حضور در انتخابات سخن گفت و تأکید کرد که اصل رأی دادن امری غیرقابل مذاکره است و تا وقتی امکان سیاست‌ورزی وجود دارد باید کاندیدا هم معرفی کرد و مفیدترین راه رسیدن به شرایط مطلوب را صندوق رأی ارزیابی کرده است.

ناگفته نماند که خاتمی طوری با قاطعیت در رأی دادن سخن گفت که تمامی منتقدان را به تأمل واداشت. آنجا که گفت تحت هر شرایطی در انتخابات شرکت

در این مناظره تاجزاده معتقد بود رأی دادن یا ندادن را هویتی و ایدئولوژیک نکنیم، زیرا دست خود را می‌بندیم. باید دید رأی ما از منظر دموکراسی در پاسخگویی حکومت، تقویت نهادهای مدنی، تأمین حقوق شهروندی و برگزاری انتخاباتی آزاد و عادلانه و سالم چه تأثیری دارد. وی تأکید کرده بود که راه‌حل‌های مبتنی بر کنار کشیدن و تحریم، محکوم به شکست است و در ایران نهاد انتخابات، هم گفت‌وگو ساز است و هم جنبش‌ساز و در صورت رد صلاحیت نامزدهایمان هم به مردم می‌گوییم و برنامه را به گفت‌وگو اصلی جامعه تبدیل می‌کنیم.

در مقابل، زیدآبادی در مناظره گفت که توجه به مصائب جامعه از ناتوانی و ضعفی است که جامعه از خود استقلال و اراده و توانی ندارد و بهتر بود به‌جای تسخیر دولت هم خود را به تقویت و توانمندسازی جامعه معطوف می‌کردند. به گفته وی هر وقت جامعه فرصتی یافته در بطن و لایه‌های گوناگون خود شروع به رشد و بالندگی کرده و نیروی اجتماعی پدید آورده است، ولی احزاب در بزنگاه‌های تاریخی از این نیروی بالنده به‌عنوان ابزاری بر سر نزاع قدرت استفاده کرده‌اند، جنبش اصلاحات هم دچار این آفت شده و نیروهای بالنده اجتماعی را درگیر نزاعی بی‌سرانجام و خنثی کرده است. باور زیدآبادی این است که یک‌پا در قدرت و یک‌پا در جامعه مدنی، نه تنها همدیگر را تقویت نمی‌کنند، بلکه یکدیگر را بر زمین می‌زنند. در حرکت اصلاحات نیز این بالندگی به‌منزعه در قدرت تبدیل شد و آن حرکت عقیم ماند



خواهیم کرد. شرایط به گونه‌ای رقم زده شده که موضع اصلاح‌طلبان برای شرکت در انتخابات مجلس دچار ابهام و چندگونه شده است. از سوی دیگر بی‌اثرسازی نهادهای انتخابی در برابر نهادهای مقابل، باعث یأس بخشی از طرفداران اصلاح‌طلب نسبت به اثربخشی رأیشان در اداره کشور شده است، انعکاس این‌گونه مواضع در بین گروه‌های اصلاح‌طلب در رابطه با انتخابات پیش‌رو آنان را به اعلام مواضع و انتقاد از روند اصلاح‌طلبی کشانده است.

کمپین «پشیمانم» کمی قبل از تجمع اعتراضی سال ۱۳۹۶، نشان از ناامیدشدن طیف وسیعی از حامیان اصلاحات بود که آشکارا نارضایتی خود از اصلاح‌طلبان را بیان کردند. تاج‌زاده می‌گوید: هیچ‌گاه به یاد ندارد که دو ماه به انتخابات مانده باشد و کادربندی اصلاح‌طلبان از شرکت یا عدم شرکت در انتخابات تردید نداشته باشند.

اصلاحات، جنبش یا حزب

در آستانه انتخابات، نقد به جریان اصلاح‌طلبان بالا گرفته است. با آنکه فعالان اصلاح‌طلب همواره افق پر امید ترسیم می‌کنند، اما نمی‌توان منکر برخی از ناکارآمدی‌هایی شد که بعضی از آن به افول اصلاحات یاس کرده‌اند؛ بنابراین بهتر است به علت ریشه‌های معضلات پرداخت. علل متعددی برای افول اصلاحات مطرح شده، برخی علت اساسی را در این می‌دانند که اصلاحات هویت خود را نمی‌داند و ناکارآمدی اصلاحات را به گم‌گشتگی هویت آن منتسب می‌کنند و به این اشاره می‌کنند که اصلاحات نیروی خود را از هویت جنبش‌گونه می‌گیرد، ولی رفتار سیاسی خود را حزب‌گونه تنظیم می‌کند، مثلاً در موسم انتخابات ماهیت جنبشی خود را فعال می‌کند، ولی بعد از آن به دنبال کار اجرایی و موقعیت‌های اجرایی و تقنینی است.

انتظاراتی که رأی‌دهندگان از فهرست امید مورد تأیید اصلاح‌طلبان داشته‌اند بیش از عملکرد آنان بوده، از این‌رو نسبت به نمایندگانی فراکسیون امید، انتقاداتی دارند که باعث حساسیت اصلاح‌طلبان در مواجهه با انتخابات پیش‌رو شده است. چنانچه آقای خاتمی نیز بر استفاده از فرصت انتخاباتی تأکید کرد که به‌منظور آگاهی‌بخشی سیاسی و بازگویی مطالبات انباشته شده جامعه و تقویت نهادهای مدنی است، پیش از این نیز اصلاح‌طلبان با تأمین حداقلی از شرایط رقابتی، حضور در انتخابات را مغتنم شمرده و در انتخابات شرکت فعال داشتند. اکنون انتظارات جامعه از جریان اصلاح‌طلبی به‌عنوان مطالبه‌ای اصلاح‌طلبانه و ملی پیش‌روی این جریان قرار گرفته است. اصلاح‌طلبان نیز خواهان اجرای بدون تنازل قانون اساسی و نه برتری یک اصل بر اصول دیگر قانون اساسی هستند و اینکه بسیاری از اصول این قانون مانند فصل حقوق ملت را که در اجرا به فراموشی سپرده شده است به‌عنوان یک مطالبه طرح کرده‌اند.

اصلاحات از بالا

صاحب‌نظران دیگری از اصلاح‌طلبان با توجه به تجربه بیش از دو دهه اصلاحات، بر این باورند که اصلاحات از بالا، اصلاحات از پایین را تقویت

می‌کند. آنان با اشاره به دوران هشت‌ساله، ۸۴ تا ۹۲، یادآور می‌شوند که وضعیت فعالیت نهادهای مدنی، رسانه و کتاب و... ناهموارتر از دوره‌های قبل و دوران اعتدال قرار داشت. آنان بر این باورند که با وجود نیروهای کیفی و اصلاح‌طلب، می‌توان پایگاه اجتماعی اصلاح‌طلبی را تقویت کرد. با توجه به این امر که حضور نهادهای حاکمیتی باعث کاهش هزینه اقدامات جامعه‌محور می‌شود و تأکید دارند که اصلاح، اصلاح‌طلبان و تقویت هر دو بال جامعه‌محور و حاکمیتی؛ یعنی بهبود عملکرد نمایندگان اصلاح‌طلب در نهادهای اجرایی و از سوی دیگر تقویت پایگاه اجتماعی و نهادهای مردمی آنان، پیش‌نیاز اصلاح نظام است. به‌قولی راه دموکراتیک کردن کشور این نیست که اصلاح‌طلبان عرصه سیاست و دولت را رها کنند و به جامعه پناه ببرند تا مگر روزی برسد که تدریجاً در حاکمیت به ویژگی‌های یک وضعیت دموکراتیک تن بدهند. نگاهی به دیگر کشورها نشان می‌دهد در کشورهایی که حاکمیت با مدیران اقتدارگرای یکدست روبه‌رو بوده و به‌جای تقویت فرایند دموکراسی تلاش مردم به بی‌ثباتی منجر شده است. نمونه واضح‌تر دفع خطر جنگ پس از ۱۱ سپتامبر سال ۱۳۸۰ توسط دولت خاتمی است و یکدستی دولت احمدی‌نژاد را می‌توان در صدور قطعنامه شورای امنیت علیه ایران مشاهده کرد. نباید از نظر دور داشت که حزب مشارکت با موانعی روبه‌رو شد و از استمرار و پیوند با جنبش‌های اجتماعی و پایگاه‌های خود بازماند و به قطع رابطه با آنها منجر شد که با وجود تقویت و تلاش در جهت وضعیت دموکراتیک دستاورد زیادی نداشتند.

انتخابات به مثابه یک اصل

انتخابات برای جریان اصلاح‌طلبی به‌منزله تنفس در فضای جامعه است، به این منظور برای آنکه طبقه متوسط شهرنشین گامی به‌سوی بسیج انتخاباتی بردارد، نیاز به شعاری دارد که حول آن بسیج انتخاباتی شکل بگیرد. رئیس‌جمهور روحانی در سخنان خود به مناسبت آغاز سال تحصیلی جدید دانشگاه‌ها با اشاره به گلابه‌های چهل ساله گفت اگر سال‌ها بحث کردیم و به نتیجه نرسیدیم، باید راه را از طریق همه‌پرسی قانونی پیش ببریم و از مردم پرسسیم؛ اشاره وی به موضوع «تعامل یا تقابل با دنیا» بود. روحانی گفت

عده‌ای می‌گویند حرف زدن با خارجی‌ها وقت تلف کردن است، اما برای رشد و توسعه رابطه و تعامل با دنیا نیاز است. نکته مهم دیگری در سخنان روحانی بود. او گفت: «راجع به انتخابات نقص و اشکال داریم، اما به تجربه می‌گویم راه دیگری نداریم. علی‌رغم همه این‌ها تنها راه برای ما انتخابات است.» در این رابطه بود که برخی از صاحب‌نظران سخنان رئیس‌جمهور را نقطه عزیمت شعار بنیادین انتخابات تلقی کردند و بعضی هم به بلا تکلیفی‌های چهل ساله دیگری اشاره کردند که موجب شکاف و نارضایتی‌های عمیقی در جامعه شده است و رفع آن‌ها نیاز به مجلسی توانا و با کیفیت داریم تا به نمایندگی از ملت برای رفع بلا تکلیفی‌ها کوشش کند. بدنه اصلاح‌طلبی، برای دولت روحانی هزینه داده‌اند، اما امروزه در مقابل معروضان و منتقدان دولت، قادر به دفاع قاطعی از عملکرد دولت نیستند؛ البته این نقد به خود دولت وارد است که موانع را صریح و شفاف با مردم در میان نهاده و همچنین از عملکرد خود دفاع نکرده است. نمونه آن پرداخت دیون سپرده‌گذاران بود که با اقدام دولت حل شد.

جریان اصلاح‌طلبی با در نظر گرفتن شرایط بین‌المللی به این امید است که تغییری در رویه شورای نگهبان روی دهد و تصمیم‌گیران شرایط را برای شرکت حداکثری در انتخابات فراهم کنند.

اصلاح روند نظارت

بنابراین از شورای نگهبان انتظار می‌رود در تأیید کاندیدها به دور از برخوردهای سلیقه‌ای و حذفی و بر پایه قانون رفتار کند تا نظارت این شورا ضامن سلامت انتخابات بوده و از دخالت دیگر مراکز قدرت و ممانعت‌تراشی آن‌ها جلوگیری شود. به یاد می‌آوریم در سومین دوره مجلس شورای اسلامی، مشکلاتی در این رابطه پدید آمد که با دخالت امام خمینی (ره) مرتفع شد و به حرکت غیرقانونی آن دوره پایان داده شد. نظارت استصوابی شورای نگهبان در آستانه مجلس چهارم، در پاسخ استفسار به یکی از اعضای خود، شکل استصواب پیدا کرد و شامل تمام مراحل اجرایی انتخابات از جمله تأیید و رد صلاحیت شد و با تشکیل دفاتر نظارتی با تشکیلات گسترده و بودجه قابل توجه، در سراسر کشور و با تحقیقات محلی در ابتدای کار، عده‌ای از کاندیدها برگزیده شده و

سپس در گزینش بعدی مرحله بعدی صلاحیت آن‌ها تأیید یا رد می‌شود.

مقام رهبری در سال ۱۳۹۲ بر اصل مهم «حق الناس بودن» حق رأی تأکید کرده و به این اشاره کردند که از جمله عرصه‌های رعایت حق مردم در انتخابات این است که اگر کسی صلاحیت داشت او را رد نکنیم و به او میدان بدهیم و اگر کسی صلاحیت قانونی نداشت، با اغماض و بی‌دقتی او را وارد عرصه نکنیم که ضد حق الناس است؛ البته احراز صلاحیت قانونی افراد صرفاً از منابع چهارگانه امکان‌پذیر است، اما سلیقه مسئولان مربوطه در رابطه با بند یک قانون که همانا «اعتقاد و التزام عمل به اسلام و نظام جمهوری اسلامی» است می‌تواند مورد مناقشه قرار گیرد. چنانچه عموم رد صلاحیت‌ها مستند به این بند و بند سه (ابراز وفاداری به قانون اساسی و ولایت مطلقه فقیه) بوده است.

اصلاح روند نظارت و جلب اطمینان مردم نسبت به حق رأیشان می‌تواند زمینه انتخابات پرشور را فراهم سازد. حقوق‌دانان بر این باورند که قانون انتخابات، قانون اساسی دوم و دروازه اجرایی آن است، حتی اگر قانون اساسی خیلی خوب تنظیم شده باشد، اما قانون انتخابات نقض داشته باشد، قانون اساسی راهی به جامعه پیدا نخواهد کرد. در قانون انتخابات بندهایی هست که حقوق ملت را نمایشی می‌کند؛ انتخابات برگزار می‌شود، اما اثر ملی ندارد؛ مجلس تشکیل می‌شود، اما نمی‌تواند اعمال حاکمیت کند. فیرحی می‌گوید این متن این‌گونه خواسته‌ها و نهادهای متعارض تولید می‌کند و شرایط کنونی وضع و ساختار نامتوازن دارد، به همین دلیل نیازمند بازاندیشی و تأمل دقیق است. توجه داریم که تفسیر سخت‌گیرانه از نظارت بر انتخابات باعث محروم شدن عرصه کشور از نیروهای توانمند و باتجربه می‌شود. در نتیجه سپردن امور به دست افراد بی‌تجربه و بی‌توجه به مقتضیات و شرایط

و نیازهای جامعه به سرخوردگی و یأس دامن می‌زند و امکان تغییر وضعیت را به آرزوی دیرپا تبدیل می‌کند. چنانچه از مردم به ناامیدان امیدوار یاد می‌شود. مشارکت نیاز به گسترش فضای امید به تغییر و اصلاح قانونی دارد و آن هم مستلزم حضور سلیقه‌های متنوع سیاسی-اجتماعی است. گویی فشار حداکثری ترامپ نیز در رابطه با هدف حذف آرای گوناگون و

تکثر آرا طراحی شده تا مردم به ستوه آیند و تکلیف را در کف خیابان معلوم کنند.

در این رابطه تشکیل مجلسی افراط‌گرا و تندرو و فاقد تنوع آرا، در جهت خواسته‌های جنگ طلبان امریکایی خواهد بود. اصلاحات روندی است تدریجی و مداوم و زمان‌بیر و اصلاح‌طلبان صبورانه مسئول پیگیری شعارهای خود هستند. البته باید الزامات اجرای آن شعارها و تبعات آن را پذیرفت چه بسا که هزینه‌های آن را هم داده‌اند.

هدف جنبش سبز این بود که کشور را در مسیر اصلاحی قرار دهد و تساهل و مدارا را در تنوع و کثرت آرا به رسمیت بشناسد، ولی به‌وسیله جریان پرخوردار از قدرت و ثروت زیر فشارهای مختلف قرار گرفت.

یکی از انتقادات به اصلاح‌طلبان این است که در تعامل با اصولگرایان معتدل در جریان انتخابات مجلس، افرادی با حضور در فهرست امید و رأی اصلاح‌طلبان به مجلس راه یافتند، ولی پس از آن مسیرشان را از اصلاح‌طلبان جدا کردند. این تجربه سابقه ذهنی بدی ایجاد کرد، از این‌رو ائتلاف در این دوره منتفی شد. آن ائتلاف بنا بر شرایط آن دوره به‌وجود آمد، چراکه رویکرد حضور اصلاح‌طلبان، ائتلاف حول مقابله با تندروهای افراطی اصولگرا و دلواپسان شکل گرفته بود.

اما با جدا شدن یا انفعال نمایندگان در طول دوره، مرزهای هویتی اصلاح‌طلبان مخدوش شد؛ بنابراین در این دوره کاندیداهایی باید معرفی شوند که اصلاح‌طلبان قادر باشند از عملکرد آنان دفاع کرده و پاسخگوی رفتار آنان باشند. به نظر می‌رسد اقلیتی تأثیرگذار بهتر از اکثریتی خنثی باشد.

اصلاح طلبی فعال و پویا

حضور در انتخابات برای اصلاح‌طلبان تنها گزینه‌ای است که به پشتوانه رأی مردم می‌تواند با حضور در نهادهای انتخابی از نهادهای قدرت بهره‌برند، اما اکثر مدعیان اصلاح‌طلبی در جهت تأمین مطالبات اصلاحی هوادارانشان ایستادگی نکرده و حتی آن‌ها را در راستای مطالبات بسیج نکرده‌اند. هیچ تضمینی نیست که همچنان اصلاحات به‌عنوان گزینه ارجح باقی بماند و به همین دلیل اصلاحات به اصطلاح طلبان زنده و فعال نیاز دارد.

آنچه مسلم است دفاعی از سر استیصال و یأس از انتخابات راه خروج از بن‌بست نیست که در این

صورت به قول برخی بهتر است سکوت پیشه کرده یا دنبال کار و زندگی خود برویم، بلکه با تحرک و خروج از انفعال و تدبیر اقدامات فعال و پیگیری مطالبات مردم و حقوق از دست رفته‌شان می‌توان به اصلاحات جانی تازه بخشید. در این مسیر برخی قوام‌یافتن رابطه رهبران اصلاحات با بدنه در جریان گفت‌وگو و نقد توأمان را مدنظر قرار می‌دهند. به‌زعم آنان،

اصلاحات در این پروسه نو می‌شود و رویکردها و راهکارها با کمک عقل جمعی تعیین می‌شود.

درهم‌تنیدگی دولت و جامعه

دیدگاهی هست که می‌گوید در کشور ما دولت و جامعه در هم تنیده‌اند و زندگی مردم از هم‌آغوشی آن دو اثر می‌پذیرد. برخی از تحلیل‌گران، جامعه ایران را یک جامعه دولتی ارزیابی می‌کنند و نه یک جامعه معتدل با یک جامعه مدنی قوی و یک دولت شفاف و پاسخگو.

هر زمان در دولت نیروهای میانه‌رو و اصلاح‌جو بیشتر حضور داشته‌اند نیروهای مدنی بالنده شده و رشد کرده‌اند. دولت به‌منزله عرصه‌ای تلقی می‌شود که نیروهای متفاوت جامعه در آن به رقابت پرداخته و منافع جامعه را تأمین می‌کنند. حداقل در مقاطع انتخابات می‌بینیم که شعارهای کاندیداها در جهت تأمین خیر و رفاه عمومی تغییر کرده است. اگر بخواهیم دولت را به نیروهای اقتدارگرا واگذار کنیم از آنجا که حقوق شهروندی در برنامه‌های آنان نمودی ندارد جامعه به دام دوقطبی افتاده و در تداوم آن به فروپاشی و ناامنی خواهد رسید.

به‌نظر می‌رسد سیاست دولت‌محور و سیاست جامعه‌محور در ایران مکمل یکدیگرند و مطالبات مردم در سایه این روند تداوم می‌یابد.

رویکرد جامعه‌محور می‌گوید ورود اصلاح‌طلبان به قدرت از سال ۱۳۷۶ تاکنون اشتباهی تاریخی بوده است. اتخاذ موضع ترکیبی دفاع از حضور هم‌زمان در جامعه و دولت است. در نگاه اول تجربه محدودیت‌های پیش از خرداد ۱۳۷۶ در مسیر فعالیت روشنفکران نشان می‌دهد که اگر پویایی جامعه مدنی به زایش مجموعه‌ای از نیروهای اجتماعی تحول‌گرا بینجامد، با واکنش حکومت مواجه می‌شود. در سایه حضور اصلاح‌طلبان فعال می‌توان فشار جریان‌های قدرت‌طلب را کاهش داد و به بازماندن مجاری تنفس فعالیت‌های مدنی امید بست.

گاهی جوامع در مسیر خود باید بین زندگی کردن در جهت بهبود اوضاع و توسعه یا مضمحل شدن در درون جامعه‌ای که به‌سوی یأس و انفعال در حال حرکت است، دست به انتخاب زده و در غیر این صورت هشدار از بیم سوری‌های شدن می‌رسد و در این حالت همه دچار پس‌رفت و ناامیدی خواهند شد، چراکه اگر جامعه در حالت‌های کمتر بحرانی، از انتخاب سر باز زند در شرایط بحرانی، ناتوان از انتخاب بوده و به ورطه سقوط می‌افتد؛ البته حضور اصلاح‌طلبان در ارکان حکومت فقط یکی از راه‌های اصلاح‌طلبی است، راهکارها و ابزارهای دیگری مانند احزاب، اصناف و تشکل‌ها، مطبوعات و رسانه‌ها، و اعتراض قانونی... وجود دارند که در صورت نبودن در دولت یا ارگان‌های اجرایی، می‌توان به آن‌ها پرداخت. شرایط حضور اصلاح‌طلبان در قدرت این است که به حمایت خود از تشکل‌های مدنی پایبند باشند و برعکس آن نیز صادق است. جنبش‌های اجتماعی و مدنی نیز اگر نتوانند حامیان و نمایندگان خود را در قدرت بیابند به‌سرعت جمع خواهند شد.

رهبران اصلاح‌طلبان بر این باورند که در فضای سیاسی کشورمان راهی به‌جز اصلاحات نبوده و همچنان معتقد به مبارزه قانونی، تدریجی و آرام و مسالمت‌آمیز هستند. به‌زعم آنان مسیر مبارزه اصلاح‌طلبانه از درون صندوق‌های رأی می‌گذرد، به‌ویژه که در شرایط کنونی منطقی باید مراقب بود و از رفتارهای افراطی و تند و رادیکالیزه شدن پرهیز کرد. ■

با تحرک و خروج از انفعال و تدبیر اقدامات فعال و پیگیری مطالبات مردم و حقوق از دست رفته‌شان می‌توان به اصلاحات جانی تازه بخشید

گزارش دولت‌های شکننده (۲۰۱۹)

آقای علی فریدیحیایی در شماره ۵۳ ایران فردا، مقاله‌ای با عنوان «حال و هوای جامعه ایران» دارد که نشانه‌ها و شاخصه‌های بررسی جامعه ایران را در هشت موضوع انجام داده که مطالعه آن توصیه می‌شود. رضایت از زندگی، خوشحالی، خشونت، شکیبایی، اختلالات روانی، عصبی، امید اجتماعی، شکاف جنسیتی، گرایش به تفرد و ازدحام تنهایی‌ها.

در این شماره علیرضا بی‌زبان مقاله‌ای با عنوان «گزارش دولت‌های شکننده (۲۰۱۹)» را با استناد به مؤسسه The Found For Peace ارائه کرده که از نظر خوانندگان می‌گذرد.



ترجمه و گردآوری:
علیرضای بی‌زبان*

- ✓ **حقوق بشر و حاکمیت قانون:** این شاخص از معرف‌هایی نظیر آزادی مطبوعات، آزادی‌های مدنی، زندانیان سیاسی، قاچاق انسان، شکنجه، اعدام، آزار و اذیت مذهبی و حبس یا زندانی تشکیل شده است.
- ✓ **وضعیت امنیتی:** این شاخص از معرف‌هایی نظیر تضاد داخلی، گسترش سلاح‌های کوچک، شورش و اعتراضات، تلفات جنگی، کودتاهای نظامی، فعالیت شورشی، سستیزه جویی، بمب‌گذاری، زندانیان سیاسی تشکیل شده است.
- ✓ **تفرقه نخبگان ملی و محلی:** این شاخص از معرف‌هایی نظیر کشمکش قدرت، فراریان، انتخابات تقلبی و رقابت سیاسی تشکیل شده است.

- ✓ **مداخله عوامل خارجی:** این شاخص از معرف‌هایی نظیر کمک‌های خارجی، مداخله نظامی خارجی، تحریم‌ها و حضور نیروهای پاسدار صلح تشکیل شده است.

بنیاد صلح با بهره‌گیری از نرم‌افزار برآورد منازعه Conflict Assessment Software Tool, CAST و بررسی میلیون‌ها سند و گزارش در هر سال و با تکیه به دوازده شاخص سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و نظامی و بیش از صد زیر شاخص، رتبه آسیب‌پذیری کشورها را به دست می‌آورد.

رتبه‌بندی و گروه‌بندی کشورها

رتبه‌بندی کشورها با اختصاص حداکثر ده امتیاز به هر یک از دوازده شاخص کلیدی یادشده تعیین می‌شود و برخلاف معمول، پایین بودن مجموع امتیازات کسب‌شده، نشانگر آسیب‌پذیری و شکنندگی کمتر است؛ به عبارت دیگر کشورهای با آسیب‌پذیری کمتر در پایین جدول رتبه‌بندی کشورها قرار می‌گیرند و به عکس امتیازات بیشتر که نشانه آسیب‌پذیری و شکنندگی بیشتر است، کشورها را به طرف بالای جدول سوق می‌دهد. علاوه بر رتبه‌بندی، گزارش بنیاد صلح کشورها را بر پایه آسیب‌پذیری و شکنندگی شان به ۱۱ گروه به شرح زیر تقسیم کرده است:

- ❖ خطر بسیار شدید (مجموع امتیاز بین ۱۲۰ تا ۱۱۰):
- ❖ خطر شدید (بین ۹۹/۹۹ تا ۱۰۰):
- ❖ خطر (بین ۹۹/۹۹ تا ۹۰):
- ⚠ هشدار بسیار شدید (بین ۸۹/۹۹ تا ۸۰):
- ⚠ هشدار شدید (بین ۷۹/۹۹ تا ۷۰):
- ⚠ هشدار (بین ۶۹/۹۹ تا ۶۰):
- کمتر باثبات (بین ۵۹/۹۹ تا ۵۰):
- باثبات (بین ۴۹/۹۹ تا ۴۰):
- بسیار باثبات (بین ۳۹/۹۹ تا ۳۰):
- ✓ پایدار (بین ۲۹/۹۹ تا ۲۰):
- ✓ بسیار پایدار (از ۱۹ به پایین تا صفر).

بنیاد صلح (The Fund For Peace) هر ساله کشورها و حکومت‌ها را بر اساس چند مؤلفه یا شاخصه تحت عنوان «شاخص‌های دولت‌های شکننده» از نمره ۱ تا ۱۲۰ رتبه‌بندی می‌کند. مطابق این گزارش هرچه نمره یا رتبه بالاتر باشد بیانگر شکنندگی بیشتر آن دولت است و بالعکس هرچه نمره یا رتبه پایین‌تر باشد، بیانگر توانمندی و غیرشکننده بودن دولت است.

شاخص‌ها و زیر شاخص‌های ارزیابی:

- ✓ **فشارهای جمعیتی:** این شاخص از معرف‌هایی نظیر فجاج طبیعی، بیماری‌ها، محیط زیست، آلودگی، کمبود غذا، کمبود آب، رشد جمعیت، مرگ و میر و سوء تغذیه تشکیل شده است.
- ✓ **فشارهای ناشی از آوارگان و جابه‌جایی داخلی جمعیت:** این شاخص از معرف‌هایی نظیر جابه‌جایی جمعیت، اردوگاه‌های پناهندگی، بیماری‌های مربوط به جابه‌جایی جمعیت، سرانه پناهندگان، سرانه آوارگان داخلی، ظرفیت جذب پناهندگان و آوارگان تشکیل شده است.
- ✓ **ناراضی‌گری گروه‌ها:** این شاخص از معرف‌هایی نظیر تبعیض، خشونت قومی، خشونت مذهبی، خشونت فرقه‌ای و خشونت‌های اجتماعی تشکیل شده است.
- ✓ **فرار مغزها و نیروی انسانی تحصیلکرده:** این شاخص از معرف‌هایی نظیر سرانه مهاجرت، سرمایه انسانی، مهاجرت شهروندان تحصیلکرده تشکیل شده است.
- ✓ **توسعه اقتصادی نامتوازن:** این شاخص از معرف‌هایی نظیر ضریب جینی (نابرابری درآمدها)، سهم درآمدهای ۱۰ درصد بالای جامعه، سهم درآمدهای ۱۰ درصد پایین جامعه، جمعیت زاغه‌نشین، بهبود دسترسی به خدمات، توزیع خدمات در شهر و روستا تشکیل شده است.
- ✓ **فقر و کاهش قدرت اقتصادی:** این شاخص از معرف‌هایی نظیر کمبود اقتصادی، بدهی دولت، بیکاری، بیکاری جوانان، درآمد سرانه ملی، تورم و نرخ رشد اقتصادی تشکیل شده است.
- ✓ **مشروعیت حکومت:** این شاخص از معرف‌هایی نظیر فساد، کارآمدی دولت، مشارکت سیاسی، فرآیندهای انتخاباتی، سطح دموکراسی، کشمکش قدرت، اقتصاد نامشروع، تجارت مواد مخدر، تظاهرات و اعتراضات تشکیل شده است.
- ✓ **خدمات عمومی:** این شاخص از معرف‌هایی نظیر پلیس و حفظ قانون، میزان بزهکاری، بهزیستی و بهداشت، دسترسی به اینترنت، تسهیلات آموزشی، جاده‌ها و زیرساخت‌ها تشکیل شده است.

❖ آسیب پذیرترین کشورها

بر پایه رتبه بندی بنیاد صلح برای سال ۲۰۱۹، آسیب پذیرترین و شکننده ترین کشور جهان که در گروه خطر بسیار شدید و شدید قرار دارند برحسب رتبه عبارتند از: یمن (۱)، سومالی (۲)، سودان جنوبی (۳)، سوریه (۴)، جمهوری دموکراتیک کنگو (۵)، جمهوری آفریقای مرکزی (۶)، چاد (۷)، سودان (۸)، افغانستان (۹). همچنین مطابق این گزارش کشورهایی که میزان آسیب پذیری آن‌ها قدری کمتر از گروه فوق است و در واقع در گروه خطر قرار دارند، از نظر رتبه بدین گونه‌اند: زیمبابوه (۱۰)، گینه (۱۱)، هائیتی (۱۲)، عراق (۱۳)، نیجریه (۱۴)، برونڈی (۱۵)، کامرون (۱۶)، اریتره (۱۷)، نیجر (۱۸)، گینه بی سائو (۱۹)، اوگاندا (۲۰)، مالی (۲۱)، میانمار (۲۲)، اتیوپی (۲۳)، پاکستان (۲۴) و ...

این گزارش نشان می‌دهد که از بین ۳۱ کشوری که در مناطق خطر بسیار شدید، خطر شدید و خطر قرار دارند، سهم کشورهای آفریقای از دولت‌های شکننده برابر با ۲۳ و سهم کشورهای خاورمیانه ۵ و سهم کشورهای شرق آسیا و آمریکای جنوبی برابر با ۳ است.

❖ باثبات ترین کشورها

مطابق گزارش سال ۲۰۱۹ کشور فنلاند (۱۷۸) باثبات ترین کشور جهان است و میزان آسیب پذیری آن بسیار ناچیز است و مطابق گزارش در منطقه بسیار پایدار قرار دارد. کشورهای نروژ (۱۷۷)، سوئیس (۱۷۶)، دانمارک (۱۷۵)، استرالیا (۱۷۴)، ایسلند (۱۷۳)، کانادا (۱۷۲)، نیوزلند (۱۷۱)، سوئد (۱۷۰)، لوکزامبورگ (۱۶۹)، ایرلند (۱۶۸)، آلمان (۱۶۷)، هلند (۱۶۶)، اتریش (۱۶۵) و پرتغال (۱۶۴) به ترتیب در منطقه بسیار پایدار و پایدار قرار دارند که نشان می‌دهند از باثبات ترین و کمتر آسیب پذیرترین کشورهای جهان هستند.

❖ دولت‌های در حال صعود و نزول در آسیب پذیری و شکنندگی در سال ۲۰۱۹

مطابق گزارش بنیاد صلح (۲۰۱۹) کشورهای اتیوپی، کنیا، ازبکستان، نپال، گامبیا، عراق، اکوادور، جمهوری دومینکن، مالزی، زیمبابوه، تیمور شرقی، فیجی، ارمنستان در برخورداری از ثبات و آسیب ناپذیری صعود قابل توجهی را تجربه کرده‌اند.

❖ دولت‌های در حال صعود و نزول در آسیب پذیری و شکنندگی بین سال‌های ۲۰۰۹-۲۰۱۹

LONG-TERM MOST WORSENEDED 2009-2019					
+22.8		Libya	+4.5		Djibouti
+21.7		Syria	+4.0		United States
+15.8		Mali	+3.7		South Africa
+15.4		Yemen	+3.5		C.A.R.
+9.8		Venezuela	+3.1		United Kingdom
+8.0		Mozambique	+3.1		Japan
+7.8		Greece	+3.0		Senegal
+6.1		Eritrea	+2.9		Eswatini
+4.9		The Gambia	+2.8		Angola
+4.8		Bahrain	+2.8		Oman

مطابق نمودار بالا کشورهای لیبی، سوریه، مالی، یمن، ونزویلا، موزامبیک، یونان، اریتره، یونان، گامبیا، بحرین، جیبوتی، ایالات متحده، آفریقای جنوبی، بریتانیا، ژاپن، سنگال، آنگولا و عمان بدترین روند را در برخورداری از ثبات و آسیب ناپذیری تجربه کرده‌اند؛ به عبارت دیگر این کشورها در بین سال‌های ۲۰۰۹ - ۲۰۱۹ روند نزولی در برخورداری از ثبات و آسیب ناپذیری و بالعکس روند صعودی در شکنندگی و آسیب پذیری را تجربه کرده‌اند.

LONG-TERM MOST IMPROVED 2009-2019

-19.8		Georgia	-13.5		Romania
-19.8		Cuba	-13.5		Colombia
-18.0		Moldova	-13.5		China
-17.1		Uzbekistan	-13.4		Bolivia
-15.3		Bhutan	-12.9		Turkmenistan
-14.5		Zimbabwe	-12.9		Kyrgyz Republic
-14.3		Malta	-12.7		Sri Lanka
-14.1		Belarus	-12.7		Panama
-13.7		Trinidad & Tob.	-12.6		Croatia
-13.7		Indonesia	-12.6		Tajikistan

در نقطه مقابل کشورهای گرجستان، کوبا، مولداوی، ازبکستان، بوتان، زیمبابوه، مالتا، بلاروس، ترینیداد و توباگو، اندونزی، رومانی، کلمبیا، چین، ترکمنستان و ... بین سال‌های ۲۰۰۹-۲۰۱۹ روند صعودی قابل توجهی از ثبات و آسیب ناپذیری را تجربه کرده‌اند.

بنیاد صلح در یک جمع بندی کلی در پایان گزارش خود برای سال ۲۰۱۹ آورده است که در این سال ۷۸ کشور به درجات مختلف از میزان آسیب پذیری خود در مقایسه با سال گذشته کاسته‌اند و به عکس آسیب پذیری ۷۷ کشور افزایش یافته است و دیگر اینکه جایگاه ۲۳ کشور تغییرات محسوس نداشته است. این گزارش با اشاره به رویدادها و بحران‌های شش ماه گذشته سال جاری از جمله سیل مهاجرت به قاره اروپا، ادامه جنگ داخلی در یمن، سوریه و لیبی، درگیری نیجر، نیجریه، چاد و کامرون با گروه تروریستی بوکوحرام، مبارزه با داعش در خاورمیانه و کشورهای شمال آفریقا، نه تنها افق روشنی را در سال جاری برای حل منازعات و بحران‌ها ترسیم نمی‌کنند که بروز تهدیدهای تازه را دور از انتظار نمی‌دانند.

❖ وضعیت ایران:

ایران در گزارش بنیاد صلح برای سال ۲۰۱۹ به همراه ۲۹ کشور دیگر در گروه هشدار بسیار شدید و در رتبه ۵۲ قرار دارد. در حالی که در سال ۲۰۱۷ با نمره

MOST WORSENEDED COUNTRIES 2019

+3.1		Venezuela (89.3)	+1.4		Poland (42.8)
+3.1		Brazil (71.8)	+1.0		Mali (94.5)
+2.8		Nicaragua (78.1)	+0.8		Yemen (113.5)
+2.4		U.K. (36.7)	+0.8		Tanzania (80.1)
+2.3		Togo (87.4)	+0.8		Honduras (77.8)
+1.7		Cameroon (97.0)	+0.6		U.S.A. (38.0)

بر اساس گزارش بنیاد صلح در سال ۲۰۱۹ کشورهای ونزویلا، برزیل، نیکاراگوئه، بریتانیا، توگو، کامرون، لهستان، مالی، یمن، تانزانیا، هندوراس و ایالات متحده آمریکا نسبت به سال‌های گذشته در برخورداری از ثبات و آسیب ناپذیری نزول داشته‌اند.

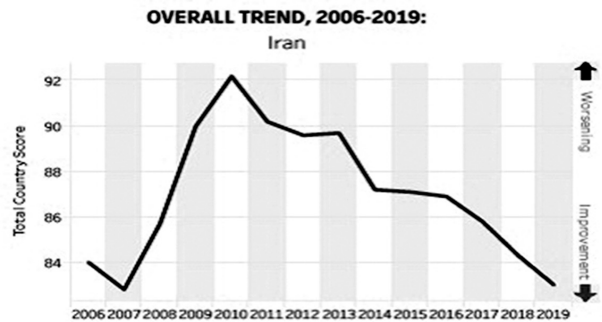
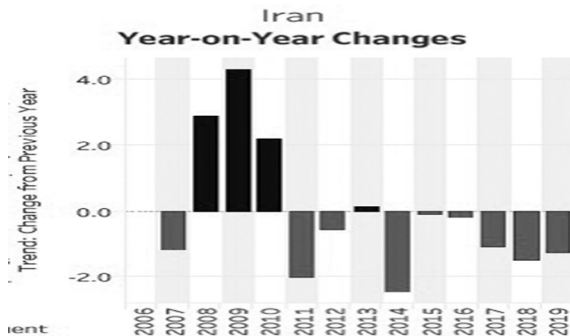
MOST IMPROVED COUNTRIES 2019

-5.3		Ethiopia (94.2)	-3.0		Dom. Rep. (66.2)
-3.8		Kenya (93.5)	-3.0		Malaysia (60.5)
-3.4		Uzbekistan (75.7)	-2.8		Zimbabwe (99.5)
-3.2		Nepal (84.7)	-2.8		Timor-Leste (85.5)
-3.2		The Gambia (83.9)	-2.8		Fiji (71.7)
-3.1		Iraq (99.1)	-2.8		Armenia (66.7)
-3.1		Ecuador (71.2)			

۸۵/۵ در رتبه ۴۹ قرار گرفته بود. این بدان معناست که وضعیت ایران در دو سال اخیر از حیث آسیب‌پذیری و شکنندگی دولت تا حدی مطلوب‌تر شده است. ایران در سال‌های ۲۰۱۵-۲۰۱۴ در میان ۱۷۸ کشور در رتبه ۴۴ جای گرفته بود و در سال‌های قبل از آن از مجموع ۱۴۰ کشور بررسی شده رتبه‌های کمتری داشت و شکنندگی آن به اوج خود رسیده بود: سال ۲۰۱۳ رتبه ۳۷؛ سال ۲۰۱۲ رتبه ۳۴؛ سال ۲۰۱۱ رتبه ۳۵؛ سال ۲۰۱۰ رتبه ۳۲؛ و سال ۲۰۰۹ رتبه ۳۸ را در بین کشورهای جهان به خود اختصاص داده بوده است. نکته جالب‌توجه اینکه ایران مطلوب‌ترین وضعیت را بین سال‌های ۲۰۰۶-۲۰۰۷ تا ۱۳۸۵ تا ۱۳۸۶ [تجربه نموده است و رتبه آن در سال‌های ۲۰۰۶ و ۲۰۰۷ به ترتیب ۵۲ و ۵۷ بوده است.

❖ میزان شکنندگی و آسیب‌پذیری کشور ایران از ۲۰۰۶ تا ۲۰۱۹

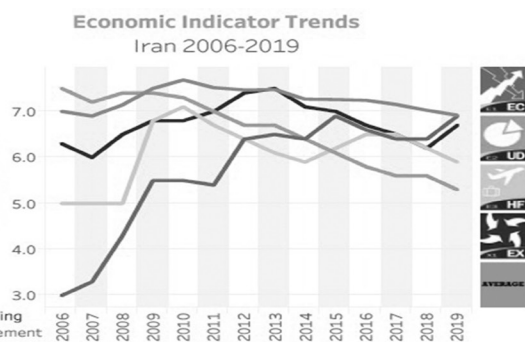
همان‌طور که در نمودار زیر مشخص است، شکنندگی ایران در سال ۲۰۱۰ به اوج خود رسیده بود، اما طی چند سال اخیر، رو به بهبود گذاشته است. در سال ۲۰۰۷ نیز ایران بهترین وضعیت خود را داشته است که در سال ۲۰۱۹ به آن رسیده است. نکته قابل توجه این است که با کاهش شکنندگی و آسیب‌پذیری ایران بین سال‌های ۲۰۱۵-۲۰۱۹ روند نمودار فوق به سمت پایین خواهد بود که این امر نشان‌دهنده بهبود قابل توجه وضعیت ایران از نظر شکنندگی و آسیب‌پذیری است.



علاوه بر نمودار فوق، تغییرات سال به سال میزان شکنندگی و آسیب‌پذیری نشان می‌دهد که بین سال‌های ۲۰۰۸ تا ۲۰۱۰ (۱۳۸۶ تا ۱۳۹۰) کشور ایران بالاترین میزان از شکنندگی و آسیب‌پذیری در شاخص‌های پیش‌گفته را تجربه کرده است و بین سال‌های ۲۰۱۴ تا ۲۰۱۹ (۱۳۹۲ تا ۱۳۹۸) به تدریج به وضعیت مطلوب‌تری دست یافته است.

رتبه Rank	وضعیت امنیتی	تفرقه نخبگان	تبعیض گروهی	افول اقتصادی	توسعه نامتوازن	فرار مغزها	مشروعیت دولت	خدمات رفاهی	حقوق انسانی و حاکمیت قانون	فشارهای ناشی از فشارهای ناشی از آوارگان خارجی	مداخله خارجی
۲۰۱۹	۵۲	۶/۹	۹/۶	۹/۵	۶/۹	۵/۳	۹/۰	۳/۹	۸/۹	۵/۹	۶/۷
۲۰۱۷	۴۹	۷/۵	۹/۶	۹/۳	۶/۴	۵/۶	۹/۰	۴/۵	۹/۵	۶/۵	۶/۵
۲۰۱۶	۴۷	۷/۷	۹/۶	۸/۸	۶/۶	۵/۸	۹/۲	۴/۷	۹/۵	۶/۷	۶/۷
۲۰۱۵	۴۴	۸/۰	۹/۴	۸/۵	۶/۹	۶/۱	۸/۹	۵/۰	۹/۳	۶/۵	۷/۰
۲۰۱۴	۴۴	۸/۳	۹/۴	۸/۸	۶/۴	۶/۴	۸/۷	۴/۸	۹/۳	۶/۸	۷/۱
۲۰۱۳	۳۷	۸/۶	۹/۴	۸/۸	۶/۵	۶/۷	۸/۹	۵/۰	۹/۴	۷/۳	۷/۵
۲۰۱۲	۳۴	۸/۳	۹/۳	۸/۶	۶/۴	۶/۷	۸/۸	۵/۳	۸/۹	۷/۶	۷/۴
۲۰۱۱	۳۵	۸/۶	۹/۲	۸/۵	۵/۴	۷/۰	۹/۱	۵/۶	۹/۰	۷/۹	۷/۰
۲۰۱۰	۳۲	۸/۹	۹/۵	۸/۱	۵/۵	۷/۳	۹/۰	۵/۹	۹/۴	۸/۳	۶/۸
۲۰۰۹	۳۸	۸/۶	۹/۱	۷/۶	۵/۵	۶/۸	۸/۳	۶/۰	۸/۹	۶/۵	۶/۸
۲۰۰۸	۴۹	۸/۵	۹/۰	۷/۳	۴/۳	۷/۴	۸/۰	۵/۸	۸/۷	۸/۷	۶/۵
۲۰۰۷	۵۷	۸/۳	۸/۹	۷/۱	۳/۳	۷/۲	۷/۸	۵/۷	۸/۷	۸/۶	۶/۰
۲۰۰۶	۵۲	۸/۰	۸/۸	۶/۹	۳/۰	۷/۵	۸/۱	۶/۱	۹/۱	۶/۵	۶/۳

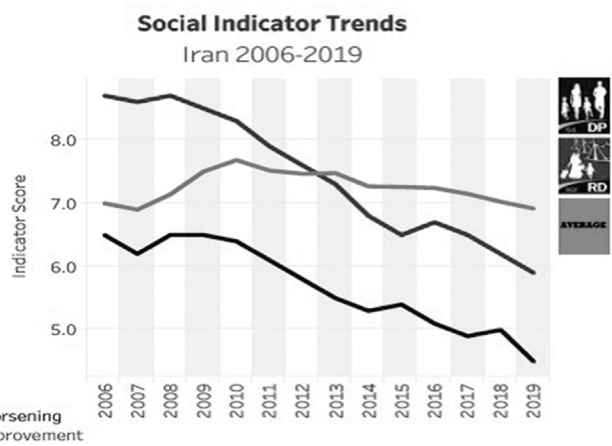
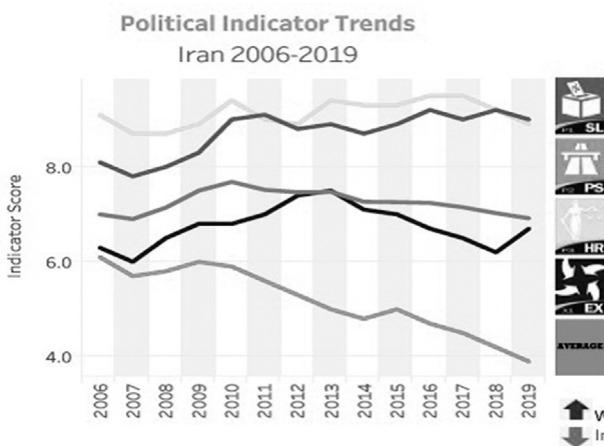
بر اساس گزارش بنیاد صلح در سال ۲۰۱۴ چهار وجه عمده آسیب‌پذیری و شکنندگی ایران در زمینه‌های فقر و کاهش قدرت اقتصادی، خدمات عمومی و وضعیت امنیتی است. این در حالی است که در سال ۲۰۱۹ ایران در این شاخص‌ها بهبود قابل توجهی را تجربه کرده است. شاخص فقر و کاهش قدرت اقتصادی از سال ۲۰۰۶ تا ۲۰۱۵ روند افزایشی داشته و این به معنای نامطلوب شدن وضعیت ایران در این زمینه است. روند افزایشی این شاخص در سال ۲۰۱۶ متوقف و تا حدی کاهش ولی مجدداً از سال ۲۰۱۹ افزایش [نامطلوب‌تر] یافته است. علاوه بر این، سه وجه عمده آسیب‌پذیری و شکنندگی ایران در سال ۲۰۱۹، در زمینه‌های شکایت و ناراضی‌گری گروه‌ها، حاکمیت قانون، فقدان وفاق نخبگان (از هم گسیختگی نخبگان) می‌باشد.



نکته قابل توجه دیگر اینکه، علی‌رغم کاهش قدرت اقتصادی کشور بین سال‌های ۲۰۰۶ تا ۲۰۱۹، توسعه نامتوازن اقتصادی [ناابرابری اقتصادی] در بین این سال‌ها به شکل قابل توجهی کاهش یافته است. نمودار زیر روند تدریجی کاهش نابرابری اقتصادی در ایران را نشان می‌دهد.



همچنین، روند فرار سرمایه انسانی و فرار مغزها طی سال‌های اخیر متوقف و کاهش یافته است. چنانچه از نمودار روبرو پیداست، بیشترین میزان فرار سرمایه انسانی و فکری در سال ۲۰۱۰ رخ داده است و پس از آن تا سال ۲۰۱۴ این روند همچنان ادامه یافته است. از سال ۲۰۱۴ تا این روند افزایش یافته [فرار سرمایه بیشتر شده] و پس از آن نیز مجدداً کاهش یافته است. با این وجود وضعیت خروج سرمایه انسانی و فرار سرمایه در ایران به سال‌های ۲۰۰۶-۲۰۰۸ که میزان آن در این دوره بسیار کم بوده است همچنان بازنگشته است.



شاخص‌های اجتماعی بین سال‌های ۲۰۰۶ تا ۲۰۱۹ نیز حاکی از روند نزولی (به معنای بهبود وضعیت) و چشمگیر متغیرهای فشار جمعیتی و فشارهای ناشی از جابه‌جایی جمعیت است. این در حالی است که متغیرهای شاخص‌های سیاسی شکنندگی دولت بین سال‌های ۲۰۰۶ تا ۲۰۱۹ روندهای متفاوتی را طی کرده‌اند. متغیر حاکمیت قانون و حقوق بشر روند صعودی را در این سال‌ها تجربه کرده است که نشان‌دهنده وضعیت نامطلوب ایران در این زمینه است. مشروعیت دولت نیز طی این سال‌ها نیز به شدت کاهش یافته است. متغیر خدمات اجتماعی نیز روند کاهشی چشمگیری به خصوص از سال ۲۰۱۱ تا ۲۰۱۹ را طی کرده است که نشان‌دهنده بهبود قابل توجه وضعیت ایران در این زمینه است. مطابق با نمودار فوق متغیر مداخله عوامل خارجی روند پُر نوسانی را بین سال‌های ۲۰۰۶ تا ۲۰۱۹ داشته است. این متغیر بین سال‌های ۲۰۰۷ تا ۲۰۱۳ روند افزایشی و از سال ۲۰۱۴ تا ۲۰۱۷ روند کاهشی و پس از آن [با اعمال تحریم‌های اقتصادی ایالات متحده] مجدداً روند افزایشی را تجربه کرده است. در نهایت کشور ایران در زمینه مشروعیت دولت، روند صعودی (وضعیت نامطلوب‌تر) را تجربه کرده است.

❖ ایران و خاورمیانه:

در بین کشورهای خاورمیانه، کشورهای سوریه و یمن از آسیب‌پذیرترین و شکننده‌ترین دولت‌ها برخوردار هستند و در منطقه خطر بسیار شدید قرار دارند. همچنین کشورهای عراق و افغانستان و پاکستان نیز در منطقه خطر شدید قرار دارند. کشورهای مصر، لبنان، ایران، ترکیه سطح کمتری از شکنندگی و بی‌ثباتی را نسبت به کشورهای بالا تجربه می‌کنند و در منطقه هشدار بسیار شدید قرار دارند. در بین کشورهای خاورمیانه کشورهای اردن، مراکش، عربستان سعودی و تونس در منطقه هشدار شدید و کشور بحرین در منطقه هشدار قرار دارد. کشورهای کویت، عمان، امارات متحده عربی و قطر نیز در منطقه کم‌تر باثبات و باثبات قرار گرفته‌اند. ■

*دانشجوی جامعه‌شناسی دانشگاه شهید بهشتی

منابع

- The Fragile States Index (2016) "The Fund for Peace" Report Edited by J. J. Messner and Assessment Directed by Nate Haken
- The Fragile States Index (2017) "The Fund for Peace" Report Edited by J. J. Messner and Assessment Directed by Nate Haken
- The Fragile States Index (2019) "The Fund for Peace" Report Edited by J. J. Messner and Assessment Directed by Nate Haken

پی‌نوشت:

۱. بر اساس گزارش سالانه بنیاد صلح، هرچه رتبه کشورها بیشتر باشد، آسیب‌پذیری و بی‌ثباتی آن‌ها کمتر و رتبه پایین‌تر به معنای آسیب‌پذیری و بی‌ثباتی بیشتر است. فنلاند با رتبه ۱۷۸ باثبات‌ترین و کم‌آسیب‌پذیرترین دولت و یمن با رتبه ۱ بی‌ثبات‌ترین و آسیب‌پذیرترین وضعیت را دارد.
۲. مطابق گزارش، روند افزایشی هریک از شاخص‌ها در نمودار به معنای بدتر و نامطلوب بودن وضعیت آن شاخص و روند کاهشی آن به معنای بهتر و با مطلوب شدن وضعیت آن شاخص است.

ماجرای فرانکفورت و حرف مفت

علی بیاتی

در ابتدا لازم است بیان شود که این نوشته کوتاه به مکتب فرانکفورت ارتباطی ندارد و در پی معرفی کتابی است که فیلسوف معاصر اخلاق، هری گوردون فرانکفورت سال‌ها پیش منتشر کرده است. این متفکر به‌جز حوزه اخلاق، در حوزه‌های دیگری همچون فلسفه ذهن و فلسفه عمل هم فعالیت داشته و خارج از محدوده دانشگاهی و آکادمیک، خوانندگان عام یافته است. او که در میان اهل فلسفه، به دلیل بیان تازه و توضیح و تبیین مناسب‌تر از خردگرایی دکارتی و بحث از آزادی اراده شناخته شده است، میان مخاطبان عمومی‌اش به خاطر انتشار و توجه به دو موضوع کاملاً ملموس و روزمره شناخته شده است: در باب حرف مفت و چگونه زیستن.

اول به دومین موضوع باید پرداخت، چراکه ارتباطی به این یادداشت نداشته و در کتاب دیگری به نام دلایل عشق توسط همین انتشارات، یعنی نشر کرگدن منتشر شده است و در آن کتاب، که در اصل سه سخنرانی از فرانکفورت در دانشگاه‌های یو. سی. ال و پرینستون در سال‌های ۲۰۰۰ و ۲۰۰۱ بوده، در کتاب دلایل عشق انتشار یافته است. وی در آن کتاب به طرح دوباره این پرسش که «چگونه باید زیست؟» پاسخ داده و تلاش کرده نشان دهد در زندگی انسانی، چه چیزی بیشترین اهمیت و ارزش را دارد و پاسخ را در عشق یافته، اما این کتاب؛ یعنی، در باب حرف مفت حکایت جالب‌توجهی دارد.

این کتاب را نشر کرگدن با ترجمه آقای محسن کرمی به همراه جستاری از جناب مصطفی ملکیان، استاد محترم، منتشر کرده است، در اصل متن سخنرانی‌ای بوده است که هری فرانکفورت در سال ۱۹۸۵ در دانشگاه ییل به آن پرداخته است. وی سپس این سخنرانی را در نشریه‌ای نه‌چندان شناخته‌شده، چاپ کرده و بعدتر هم در مجموعه مقالاتش منتشر کرده، اما آوازه و شهرت این مطلب چنان شد که سرویراستار دانشگاه پرینستون را بر آن داشت که آن را جداگانه در قالب کتابی چاپ کند. کتابی که نگارنده خواندن آن را به علاقه‌مندان به فلسفه و تفکر نقادانه و همچنین فلسفه برای زندگی، به‌شدت توصیه می‌کند. این سخنرانی کوتاه که در انتشارات پرینستون به چاپ رسید چنان شهرتی برای نویسنده‌اش به همراه داشت که بر آثار دیگر وی سایه انداخت.

این کتاب که در مجموعه «فکر و زندگی»، با دبیری دکتر مالک حسینی چاپ شده، ترجمه دوم این کتاب به زبان فارسی است که انتشار یافته و ترجمه اول آن به قلم الهه هاشمی حائری، توسط نشر علم منتشر شده بود، اما این بار با ترجمه محسن کرمی و توسط انتشاراتی دیگر، مترجم محترم در ابتدا، این کتاب را به همه آن‌هایی تقدیم کرده که وقتی حرفی برای گفتن ندارند، حرف مفت نمی‌زنند. امری که اگر اکثریت مردم جهان رعایت کنند، بسیاری از مشکلات کلامی و جدلی و حتی کلان‌تر شاید حل یا حداقل منحل می‌شود. مسائلی که به قول لودویگ ویتگنشتاین بر اساس کاربرد نادرست زبانی به وجود آمده و در صورت استفاده درست از زبان، از میان خواهند رفت. دبیر مجموعه، که ویراستار کتاب هم هست، مقدمه‌ای نیکو بر کتاب نگاشته است که درباره تفکر و رابطه آن با انسان بودن است. از این زاویه دید، انسانیت را به تفکر پیوند زده و هرچه انسان فکورتر بوده انسان‌تر نیز هست و هرچه کمتر به مقوله تفکر بپردازد، متأسفانه به سمت و سوی خوی حیوانیت سوق داده خواهد شد؛ اما وی این نکته

را هم بیان می‌کند که پاسخ به این پرسش، که «آیا تنها انسان قادر به تفکر است یا نه؟» پاسخی سهل و آسان نیست. فکر کردن انسان خصوصیت مهمی است که باید نقش خود را در زندگی انسانی ما هم نشان دهد و به خود زندگی و شیوه‌های زیستن بهتر و متعالی‌تر هم باید اندیشید و حسینی، مجموعه «فکر و زندگی» در این انتشارات را نتیجه چنین نگاهی می‌داند: البته درباره ویراستاری کتاب باید گفت که اشکالاتی بر آن وارد است و معمولاً در یک نشر از یک رسم‌الخط معیار بهره برده و در یک کتاب در هر قسمت به‌صورت متفاوت عمل نمی‌کنند و این شیوه چندان مطابق با استفاده و ترویج زبان معیار و اصول ویراستاری نیست. کتاب در باب حرف مفت در سال جاری، به چاپ پنجم رسیده و ویراست دومی از آن عرضه شده است که مترجم برای این ویراست، خود نیز مقدمه‌ای بدان افزوده است. نگارنده، خوانندگان را به خواندن این کتاب کم‌حجم دعوت کرده و از توضیحات بیشتر خودداری می‌کند و از سخنان مترجم، تنها دو جمله را برای اشاره کافی می‌داند:

«در یک کلام، قصد حرف مفت زن خودنمایی و جلوه‌فروشی است؛ می‌خواهد خود را در نظر مخاطبان بزرگ‌تر و مهم‌تر از آنچه هست جلوه دهد.»

«چنان‌که پیداست حرف مفت زن و دروغ‌گو، هر دو دشمن حقیقت‌اند، اما با توصیفی که فرانکفورت می‌دهد حرف مفت زن دشمن بزرگ‌تری است.»

خوانندگان می‌توانند علل و دلایل این فیلسوف معاصر را در باب حرف مفت و کسانی که حرف مفت می‌زنند و آن‌ها را حرف مفت زن می‌نامد در کتاب بیابند و خود به ارزیابی آن‌ها بپردازند، اما حیف است که این یادداشت به پایان برسد، ولی سخنی از جستار پایانی کتاب گفته نشود که به قلم جناب ملکیان نگاشته شده است. این متفکر معاصر، با توجه به اهمیتی که مبحث یاوه‌گویی و حرف مفت زدن در موضوعات مختلف از جمله تعلیم و تربیت، روان‌شناسی اجتماعی، اخلاق و ... دارد برای ایضاح مطلب و توضیح بیشتر درباره سخنان فرانکفورت، مقاله خویش را با نام «در مذمت گران‌جانان حرف مفت زن» به این کتاب کم‌حجم و خواندنی افزوده و تلاش کرده که با شیوه تحلیلی و تقسیم امور به موارد جزئی‌تر در هفت بخش مختلف توضیحات خود را ارائه دهد؛ البته نگارنده به بعضی از نکات فراوان ذکرشده این استاد محترم، انتقاداتی هم دارد، اما این نوشته در پی نقد و سنجش نبوده و تنها در پی معرفی و شرح و تفضیل است؛ به همین دلیل از نقد گذشته و این مطلب را با سخنی از ایشان به پایان خواهیم برد: «حرف مفت زن، مطلقاً دغدغه صدق و کذب و حق و باطل ندارد؛ یگانه دغدغه‌اش متقاعد و همراه کردن دیگران است. اگر این متقاعدسازی و همراه‌گردانی با جمله صادق امکان‌پذیر باشد جمله صادق می‌گوید و اگر با جمله کاذب ممکن شود جمله کاذب می‌گوید.»

«شرط موفقیت حرف مفت زن پوشیده نگه داشتن بی‌اعتنایی خودش به حقیقت است.»

نگارنده امیدوار است که خوانندگان با خواندن این کتاب سودمند، از آن حظ و بهره معنوی و فلسفی برده و همگان در روند کمتر حرف مفت زدن شرکت بجوییم، چراکه بنا بر نظر فرانکفورت، این روزها چیزی که بیشتر از همیشه در این عصر ارتباطات و اطلاعات به گوش و چشم انسان می‌رسد حرف مفت است؛ باشد که چنین شود. ■

چشم و گوش‌ها

سرمایه انسانی و نمادین

متأسفانه پس از انقلاب، گرفتار قطب‌بندی‌هایی چون خط امام - خط غیرامام و چپ و راست، شدیم. پس از آن هم گرفتار قطب‌بندی اصلاح طلب - اصولگرا و سپس خودی - غیر خودی شدیم. به نظر من با این اصطلاحات، آن چیزی که دفن شد و از بین رفت سرمایه‌های نمادین انسانی بود. یکی چپ بود به راست حمله می‌کرد و یکی راست بود به چپ. به قول آن روزها خط امامی به غیر خط امامی و بعد هم خودی به غیر خودی. این وسط سرمایه‌های انسانی فراموش شد. اگر سرمایه‌های انسانی به‌عنوان سرمایه‌های نمادین حفظ نشود، در آن جامعه هرچند بخواهیم رشد اقتصادی داشته باشیم، چشمگیر نخواهد بود. در کشور آلمان یکجا خانه هگل است، در انگلستان فلان جا خانه دانشمند قرن پانزدهم است، یعنی سعی کردند سرمایه‌های اجتماعی خود را حفظ کنند. یکی از سرمایه‌های انسانی و نمادین که باید حفظ می‌شد و بشود، آیت‌الله طالقانی است. نمی‌توان از اعظم طالقانی سخن گفت و از مرحوم آیت‌الله طالقانی سخن نگفت.

اعظم طالقانی؛ انقلابی پیش از انقلاب، اصلاح طلب بعد از انقلاب

طالقانی با دو چیز روبه‌رو بود؛ یکی مارکسیسم و دیگری لیبرالیسم که در برابر هم بودند و گاهی هم متحد شده در برابر اسلام قرار می‌گرفتند. شاه‌بیت تمامی کتاب‌های آیت‌الله طالقانی عدالت اجتماعی و آزادی در جامعه مسلمین است که در آن‌ها موج می‌زند. دغدغه طالقانی این بود که چرا به‌جای آزادی، استبداد نشسته و به‌جای عدالت اجتماعی، جامعه طبقاتی شده.

طالقانی برای دستیابی به این منظور با دو مسئله دست‌وپنجه نرم کرد؛ استبداد و خرافات. در این راستا در سال ۱۳۳۴، کتاب علامه نائینی به‌نام تنبیه‌الامه و تنزیه‌المله را با مقدمه و پانوشته احیا کرد و تلاش داشت اثبات کند با معیارهای دینی می‌توانیم آزادی کامل داشته باشیم.

کتاب دیگری که احیا کرد محوالموهوم و سهوالمعلوم مرحوم آیت‌الله خرقانی است. این کتاب را نیز کسی نمی‌شناخت. این کتاب با تفسیرهای مرتجعانه‌ای که از دین می‌شود و مانع پیشرفت مسلمین شده مقابله کرد. به توصیه من، سرکار خانم اعظم طالقانی مقدمه آقای طالقانی بر این کتاب را در پیام ابراهیم منتشر کرد. اعظم طالقانی یک انقلابی به تمام معنا در پیش از انقلاب و یک اصلاح طلب به معنای اسلامی پس از انقلاب بود. اعظم طالقانی بر سکوی اسلام از حقوق زنان و مردان می‌گفت.

گزیده‌ای از سخنرانی حجت‌الاسلام فاضل میبیدی در سوگ زنده‌یاد اعظم طالقانی

درباره اصلاح طلبی و انتخابات

گزیده‌ای از سخنان مصطفی تاجزاده ۱۸ آبان ۱۳۹۸

در تاریخ معاصر ما تقریباً تمام جریان‌های سیاسی بعد از مدت کوتاهی دچار اختلاف و انشعاب شدند، اما اصلاح طلبان از دوم خرداد ۱۳۷۶ که دوره جدیدی از اصلاح طلبی در ایران آغاز شد، اتحاد و انسجام خود را به‌رغم همه اختلاف‌نظرها حفظ و بر اشتراکات فراوان خود تأکید کردند.

اختلاف نظر همواره وجود داشته و خواهد داشت. هنر ما باید مدیریت آن باشد. مثلاً ایجاد دائم احزاب جدید در یک جناح سیاسی را نمی‌پسندم، ولی نمی‌توان جلوی آن را گرفت، بلکه باید آن را مدیریت کرد و به احزاب جدید فرصت داد و دید که آیا حرف جدیدی دارند یا خیر.

برای تشخیص صداقت کسانی که درون جریان اصلاحات به نقد اصلاح طلبان می‌پردازند دو ملاک داریم؛ اول نقد خود است. دوم این که چنین فردی تا چه میزان (عملکرد) هسته اصلی قدرت را نقد می‌کند؟

به باور من اصلاح طلبان امروز پاسخگوی بسیاری از مسائل نخواهند بود اگر در رفتار و گفتار خود تجدیدنظر جدی نکنند. نه به این دلیل که کارهای قبلی آن‌ها لزوماً اشتباه بوده، بلکه بیشتر به دلیل تغییراتی که در جامعه، منطقه و جهان رخ داده است. ما باید متناسب با تغییرات به اصلاح عملکرد خود پردازیم. عمده اختلاف امروز اصلاح طلبان به تحلیل شرایط موجود برمی‌گردد. گروهی همچون من معتقدند جامعه در دی‌ماه ۱۳۹۶ وارد دوره جدیدی شده است. مشخصات و الزامات آن را باید شناخت و متناسب با آن سیاست‌گذاری کرد. در غیر این صورت از تحولات عقب می‌مانیم.

برخلاف آنچه می‌گویند، نقد صریح اما توأم با احترام اصلاح طلبان از افراطیون رادیکالیسم را تقویت نمی‌کند. به‌عکس لگنت‌زبان اصلاح طلبان، انفعال و بی‌عملی آن‌ها گسترش رادیکالیسم را در پی دارد.

می‌توان در تحلیل و تفسیر گذشته، هزار و یک رقم اختلاف نظر داشت، با وجود این دربار آینده به تفاهم و اشتراک نظر رسید. این بدان معنا نیست که به ارزیابی و گذشته نپردازیم. بلکه نباید منتظر اجماع نظر درباره گذشته ماند. باید در مورد آینده به اشتراک و بلکه اجماع نظر رسید و این که تنها راهبرد نجات ایران، توسعه دموکراتیک است. بسیاری از شهروندان اصلاح طلبان را سخنگوی خود نمی‌دانند. چرا که این همه اتفاقات ضد حقوق بشری در ایران رخ می‌دهد و ما اعتراض جدی به آن‌ها نمی‌کنیم. یا در مورد مبارزه با فساد و لغو تحریم‌ها که موجب فشار زیادی به مردم به‌ویژه محرومان شده است، راهکار نمی‌دهیم. اگر اصلاح طلبان به این موارد بی‌اعتنا باشند، فرقی با اصولگراها چیست؟

در هر حوزه انتخاباتی که صلاحیت نامزد مورد نظرمان تأیید نشد، نباید کاندیدا معرفی کنیم و هر جا تأیید شد، لیست دهیم حتی اگر رأی نیاوریم.

از زندان رفتن استقبال نمی‌کنیم، اما این که حرف حقی را نزنیم چون ممکن است زندان برویم، یا حزیمان تعطیل شود، درست نیست. ماجراجویی نمی‌کنیم ولی برای هزینه ندادن، ساکت نمی‌نشینیم و وضع موجود را توجیه نمی‌کنیم.

در شهریورماه ۱۳۹۸، پنج نخله یا ۵ گروه از اپوزیسیون خارج نشین جمهوری اسلامی ایران تشکیل جلسه دادند. تلاش آن‌ها این بود که در جهت آلترناتیو شدن گام‌هایی بردارند. این گروه‌ها عبارت بودند از: تشکیلات مجاهدین به رهبری مریم رجوی، سلطنت طلب‌ها، جمهوری خواهان، مدیریت شورای گذار و... این‌ها از یک سو می‌خواهند جایگزین شوند و هم‌زمان هیچ نقدی به عملکرد ترامپ و تحریم‌های حداکثری که فشار آن مستقیم به توده‌های وسیع مردم می‌آید نداشته و هیچ نقدی به خروج امریکا از برجام ندارند. تعجب در اینجا است که جامعه ایرانی اعم از دولت و ملت به تعامل با دنیا رسیده‌اند؛ اما این گروه‌های

تقویت جامعه مدنی

تقویت جامعه مدنی، دیدگاه ارزشمند فرهیخته‌ای است که صاحب آن تلاش کرده جامعه مدنی را تقویت و قانونمند کند، ولی دیدگاه او با سه رقیب یا سه مانع به شرح زیر روبه‌روست که سعی دارد این موانع را باز کند. مضمون دیدگاه او با تنظیم و ویراستاری مختصر در ذیل آورده می‌شود. امید که خوانندگان عزیز با این مطلب برخورد فعالی داشته باشند.

نخست، دولت نفتی

دولت نفتی بخش زیادی از درآمد نفت را به خود منحصر کرده و بخش کوچکی از آن را برای مردم هزینه می‌کند. این در حالی است که این درآمد نفتی بادآورده است و بدین‌سان دولت را از مردم بی‌نیاز می‌کند. اگر در مقام مقایسه برآییم پیشرفت بعضی از کشورهای پیشرفته وابسته به دو مؤلفه مالیات‌پردازی و راست‌گویی بوده است. در این کشورها مالیات‌گریزی و دروغ، بدترین جرم و جنایت است؛ بنابراین می‌بینیم که دولت در این کشورها به مشارکت مردم نیازمند است، اما در کشورهای با دولت نفتی مالیات‌گریزی به یک رسم تبدیل شده است.

مسلم است این دولت نفتی حقوق عقب‌افتاده و حتی پاداش و مزایا هم می‌دهد، ولی حق ملت را در زمینه‌های مختلف رعایت نمی‌کند. برای نمونه ملت حق دارد تشکلهای صنفی و مدنی خاص خود را داشته باشد، ولی دولت نفتی مانع آن می‌شود. گاهی از سوی دولت نفتی کمک‌هایی به تشکلهای صنفی می‌شود که منظور تقویت این تشکلهای نیست، بلکه با این روش فاصله‌ای بین این تشکلهای و مردم به‌وجود می‌آورند؛ بنابراین مردم خواهند گفت این تشکلهای نماینده واقعی ما نیستند. بدین‌سان هزینه‌پردازی تشکلهای صنفی به منظور تقویت جامعه مدنی زیادتر می‌شود. گاهی دولت نفتی بخشی از مطالبات صنفی را، اگر پول داشته باشد، انجام می‌دهد و خواهد گفت دولت خودش به‌جای تشکلهای صنفی حضور دارد و نیازی به این تشکلهای صنفی نیست.

دوم، احزاب و جریان‌های سیاسی

دومین مانع در برابر تقویت جامعه مدنی، احزاب و جریان‌های قدرت هستند که تلاش می‌کنند نهادهای صنفی و مدنی را در خدمت خود درآورند و آن‌ها را بازوی سیاسی خود تلقی کنند و این کار را برای کشمکش قدرت و به‌دست گرفتن دولت انجام می‌دهند. نتیجه این امر این است که نهادهای مدنی و صنفی به تدریج سیاسی می‌شوند و از مدار صنفی خود خارج شده و بنابراین هزینه‌پردازی آن‌ها زیاد می‌شود. واقعیت این است که اگر تشکلهای صنفی -مدنی تابع احزاب سیاسی شوند، وقتی احزاب سیاسی تهدید یا سرکوب شوند در پی آن‌ها نهادهای مدنی هم زیر فشار و سرکوب قرار می‌گیرند. در چنین حالتی گاهی نهادهای مدنی از طرف این احزاب سیاسی متهم می‌شوند که این‌ها تحت تأثیر جریان‌ها و جناح‌های سیاسی مقابل قرار گرفته‌اند. اگر این نهادهای مدنی و صنفی به نقد احزاب سیاسی بپردازند. متأسفانه این احزاب پشت این نهادها را خالی می‌کنند و طبیعی است که در معرض فشار قرار داده می‌شوند. در کشورهای جهان‌سومی معمولاً احزاب چنین رویه‌ای را در پیش می‌گیرند و در واقع عادت چنین جوامعی شده است.

اپوزیسیون نه تنها این روند را تقویت نمی‌کنند، بلکه در راستای جنگ‌افروزان و جنگ طلبان قرار می‌گیرند. طبیعی است ملت این روندها را بر نمی‌تابد. دو مطلب دیگر را هم باید افزود؛ پس از چهل سال که از جمهوری اسلامی می‌گذرد با دو بن‌بست جدی روبه‌رو شده‌ایم که ملت ما در پی راه برون‌رفت از این دو هستند. یکی دولت نفتی و اقتصاد نفتی است که در واقع اقتصاد را به نفت و نفت هم‌اکنون به جنگ گروه خورده است. دیگری حاکمیت فقه فردی و فرعی و به عبارتی فقه مصطلح است که کافی نبوده و کارآمد نیست. اندیشمندان ایرانی در پی راه برون‌رفت از این دو هستند. هر گروه، سازمان یا جریان چه در داخل و چه در خارج ادعای آلترناتیو شدن دارد باید حرف جدیدی در این دو مقوله بزند و گرنه همین ابرچالش‌ها و ابربحران‌های موجود تکرار خواهد شد.

اگر نهاد مدنی انسجام و استقلال کافی داشته باشد و از هویت ملی برخوردار باشد می‌تواند نسبت خود را با این احزاب معین کند، یعنی اگر این احزاب در راستای منافع ملی و تقویت قانونمندی جامعه مدنی باشند می‌توانند آن‌ها را تأیید و اگر در این راستا نباشند به نقد آن‌ها بپردازند.

سوم، روشنفکران و روحیه عمومی جامعه

سومین مانع یا دشمن تقویت جامعه مدنی، روشنفکران و روحیه عمومی جامعه ماست که حوصله کار تدریجی و درازمدت و تجربیات مستقل دنیا و بومی را ندارند. روشنفکران از مقوله ترجمه‌ای، فلسفه‌ها و مکاتب سیاسی بیشتر متأثر هستند. اگر این روشنفکران حتی نامی از جامعه مدنی می‌برند، بیشتر حالت ترجمه‌ای دارد، ولی به مکانیسم و پروسه تقویت جامعه مدنی دست نیافته‌اند. متأسفانه این‌ها توقع دارند که دولت جامعه مدنی را تقویت کند. کدام دولت؟ دولت وابسته به درآمد نفت که به قول خاتمی اصلی‌ترین مانع توسعه خطر مزمن اعتماد به درآمد نفت است. بگذریم از این که مهندس سبحانی معتقد بود درآمد نفت، درآمد نیست بلکه انتقال ثروت‌های طبیعی است که به آن توجه نداریم. بدین ترتیب روش نهادهای جامعه مدنی تقویت این نهاد نیست و خواهند گفت یا باید با قدرت درگیر شویم یا همراه قدرت شویم و راه سومی وجود ندارد. اگر همراه شویم صاحب پول و امکانات خواهیم شد و اگر در برابر دولت نفتی قرار بگیریم قهرمان خواهیم شد که هر دو راه به مصلحت جامعه مدنی نیست. آنچه مهم است و مورد غفلت قرار گرفته، تقویت جامعه مدنی است که از این طریق تعامل با دولت، دولت را قانونمند کند. با این دو روش یادشده در بالا بعضی به نان و نوا می‌رسند، بعضی هم قهرمان شده و مقاومت‌های جانانه از خود نشان می‌دهند و محبوب مردم می‌شوند؛ اما تقویت جامعه مدنی نیاز به یک خلق‌وخو و روش‌هایی دارد که هنوز این خلق‌وخو و روش‌ها در میان روشنفکران جهان سوم نهادینه نشده است. برای این منظور ما باید با کسب صبر راهبردی در یک پروسه درازمدت و تدریجی به هدف تقویت جامعه مدنی و قانونی برسیم.

بعضی از روشنفکران ما ایده جامعه مدنی را تقویت می‌کنند و تولیدگرند و بعضی این ایده را ترویج کرده و کمتر آمادگی عملی تقویت جامعه مدنی را دارند. حتی برای ادعایی که خودشان آن را قبول دارند. علت آن، ترجمه‌ای بودن و بومی نشدن مقولات است. یا حداکثر پس از این که از «دولت‌محوری» ضربه می‌خوریم و می‌فهمیم که این راه درست نبوده، شعار جامعه مدنی می‌دهیم. از سوی دیگر چون ما جهان‌سومی‌ها عموماً روحیه کار جمعی و درازمدت نداریم بنابراین عمر نهادهای مدنی مان کوتاه بوده است. متأسفانه هم‌زمان دستگاه‌های اطلاعاتی دولت نفتی هم سعی می‌کنند ضعف‌ها و ناکارآمدی‌ها را تقویت کنند و اجازه ندهند تشکلهای صنفی یا مدنی، دستاورد و محصول مثبتی ارائه دهد. مشکل دیگر این است که مرز فعالیت‌های صنفی -مدنی با فعالیت‌های سیاسی مخدوش می‌شود، درحالی که شخصی ممکن است فعالیت‌های مدنی داشته باشد و هم‌زمان عضو یک حزب سیاسی هم باشد، ولی مرزبندی لازم را نداشته باشد و اجازه ندهد که نهاد صنفی وارد فاز سیاسی شود. ملاحظه می‌کنیم هر نهاد مدنی زیر فشار چندین مشکل داخلی و خارجی است که کار فعالیت مدنی را سخت می‌کند؛ بنابراین یکی از کارهای مهمی که باید در دستور کار تقویت‌کنندگان جامعه مدنی قرار بگیرد مبارزه با موانع یادشده است که باید روی آن‌ها کار مستمری بشود.

در روزهای اخیر مباحثی تحت عنوان بررسی یا در عبارتی صحیح تر انتصاب قائم مقام اجرایی از جانب رهبر انقلاب برای پیشبرد اقدامات کشور و خروج از بن بست در نشست هیئت رئیسه مجلس شورای اسلامی مطرح شده است که فارغ از صحت و سقم آن می توان به تحلیل آن پرداخت. حقیقت آن است که طرح چنین موضوعی از پایه و اساس به معنای فاصله انداختن میان رهبری جمهوری اسلامی و رئیس جمهوری است. بی گمان بزرگان قوم فارغ از نوع نگاه آنان به سیاست، معتقدند که صلاح کشور در وجود بهترین رابطه میان رئیس جمهوری و رهبری انقلاب است. رابطه ای که هر چه نزدیک تر باشد، می تواند بیش از پیش موجبات پیشبرد اهداف کشور را فراهم آورد و در نتیجه به پیشرفت نظام جمهوری اسلامی و زندگی بینجامد. زمانی که عده ای از انتخاب قائم مقام اجرایی از سوی رهبری سخن به میان می آورند در حقیقت به دنبال آن هستند که رئیس جمهوری کشور به جای شخص رهبری با او سخن بگویند...

غفلت ها، معیشت مردم عراق

مرحوم جلال طالبانی رئیس جمهور سابق عراق اشاره کرد که در عراق آمریکا و ایران به «تعادل» رسیدند. معنای این بیان این بود که آمریکا و ایران در زمان او تلوخاً حضور یکدیگر را در عراق به رسمیت شمردند. به نظر می رسد آمریکا، عربستان و امارات، در درجه اول سعی دارند در عراق، ایران پیروز نشود. همچنین ایران نیز به نظر می رسد سعی دارد در عراق، آمریکا و متحدان عربستانی و اماراتی او پیروز نشوند؛ بنابراین آنچه در این تعادل یا معادله غفلت می شود معیشت مردم عراق است که شاید بتوان گفت این پدیده یکی از اصلی ترین انگیزه های اعتراض های اخیر مردم عراق باشد.

اینکه در تداوم چه کسانی و چه نیروهایی دامن می زنند یا از آن سوء استفاده می کنند بحث مستقلی می طلبد.

اوضاع منطقه از دید «عبدالباری عطوان» تحلیل گر عرب

سوریه، مرز «بوکمال» را بازگشایی کرد معنای آن چیست؟ یعنی ایران به راحتی و آزادانه صادرات و واردات می کند. ایران می تواند ۳۰۰ هزار بشکه نفت به سوریه بفروشد.

وقتی ما [کشورهای عربی] در خواب به سر می بردیم، سوریه و لیبی و یمن را به ویرانی می کشانند، ایران در حال توسعه تسلیحات پیشرفته و بزرگی بود. الآن سلاح جدیدی هست. ایران موشک کروز بالاداری ساخته، این سلاح به دست انصارالله، حزب الله و حشدالشعبی رسیده است. انشالله به غزه نیز برسد.

حداقل شرافت ایرانی مان را حفظ کنیم

یکی از ترندهای جریان راست افراطی، یعنی همان هایی که در دی ماه ۱۳۹۶، قاعده بازی جامعه مدنی را به هم زدند این است که مرز بین اعتماد و تعامل را مخدوش کرده و دائماً سعی می کنند بگویند به آمریکا نمی توان اعتماد کرد. تعامل یعنی هر پدیده ای هویت و فطرتی دارد و در رابطه با محیط پیرامون، برخی از عناصری که در جهت تقویت هویتش باشد جذب کرده و آنگاه هضم می کند و برخی از عناصر را دفع می کند. برای نمونه ماهی در دریا با آب شور هویتی دارد و با آن هویت خود با آب دریا برخورد فعال کرده، آنچه به نفع اوست جذب می کند و آنچه برای او مفید نیست دفع می کند. در حالی که با وجود آب های شور در اطرافش، گوشت او شیرین

آشوب های عراق و لبنان، از منظر بروز ناگهانی در فضای معین و سرعت گسترش و رادیکالیزه شدن آن، نه از منظر عوامل و زمینه های اجتماعی و سیاسی که باید در جای خود تحلیل شود، به ماجرای سقوط موصل و اعلام ظهور داعش در قامت هیولایی جهانی شباهت دارد. هر دو حادثه در فضای جهانی - منطقه ای مشابه رخ داد؛ این تقارنی است که نمی تواند از چشم تحلیل گر ژرف نگر پنهان بماند.

سخنان چهارشنبه ۲۸ مه ۲۰۱۴ / ۷ خرداد ۱۳۹۳ اوپاما در مراسم فارغ التحصیلی آکادمی نظامی وست پوینت، جایی که بیشتر در سال ۲۰۰۲، جورج واکر بوش دکتربین نظامی گرایانه خود را اعلام کرده و دوران پس از حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ را «دوران جنگ با ترور» نامیده بود، پایان دوران ماجراجویی های نظامی آمریکا را نوید می داد. سوزان رایس، مشاور امنیت ملی، بلافاصله در تویت خود سخنان اوپاما را «فصل جدیدی» در تاریخ سیاست خارجی ایالات متحده خواند که اجازه می دهد با پایان یافتن جنگ ها، منابع به سوی داخل هدایت شود. برخی رسانه ها سخنان اوپاما را مهم ترین سخنرانی ضد نظامی گری در تاریخ دهه های اخیر ایالات متحده آمریکا دانستند و فاکس نیوز آن را «ریست کردن سیاست خارجی آمریکا» نامید. در مقابل، سخنان اوپاما موجی از نارضایتی در میان کانون های هوادار حضور نظامی در خاورمیانه پدید آورد. جان مک کین، سرشناس ترین چهره نظامی گرای آن روز در سنای آمریکا گفت: سراسر عراق و سوریه را القاعده اشغال کرده و بر فراز فلوجه پرچم سیاه القاعده افراشته شده و اوپاما این را موفقیتی می خواند. آن زمان هنوز نامی از داعش نبود.

حدود دو هفته پس از سخنان اوپاما، دقیقاً ۱۳ روز بعد، سه شنبه ۱۰ ژوئن ۲۰۱۴ / ۲۰ خرداد ۱۳۹۳ شهر ۲ میلیون نفری موصل، سومین شهر بزرگ عراق، در پی حمله گروهی مهاجم مسلح نقابدار، که ریش های بلند داشتند و بر پشت وانت های تندرو پرچم های سیاه و مسلسل حمل می کردند، با چنان سرعتی سقوط کرد که رسانه های غربی از آن با تعبیر «تورنادو» (توفان برق آسا) یاد کردند. تعداد مهاجمان حدود سه هزار نفر تخمین زده می شد. اشغالگران با کشتار مردم مناطق مسیر خود و شهر موصل فضایی چنان رعب انگیز پدید آوردند که کسی جرئت مقاومت نداشت. جهان در بُهت و حیرت فرو رفت. بدین سان نام داعش جهانگیر شد؛ گروهی که ۱۵ ماه پیش (آوریل ۲۰۱۳ / فروردین ۱۳۹۲) بر بنیاد القاعده عراق پدید آمد و تا این زمان شهرت و اهمیتی نداشت. دو سال پس از تأسیس داعش، مجله اشپیگل (۱۸ آوریل ۲۰۱۵ / ۲۹ فروردین ۱۳۹۴) اسنادی جنجالی منتشر کرد که نشان می داد داعش بر بنیاد افسران اطلاعاتی رژیم صدام و مجوسین زندان های آمریکا و بریتانیا در عراق پدید آمده است.

پيامد ظهور داعش منتفی شدن وعده اوپاما در آکادمی وست پوینت دال بر خروج کامل نیروهای آمریکایی از خاورمیانه بود. با پایان جنگ داخلی سوریه و شکست داعش و دیگر گروه های تروریستی، که با نقش فعال ایران به دست آمد، این امید زنده شد که منطقه وارد دورانی جدید شود. پیش تر نوشتیم: «این تحولات بزرگ و تاریخ ساز سرزمینی وسیع شامل سه کشور ایران و عراق و سوریه را به مساحت دو میلیون و ۲۷۰ هزار کیلومتر مربع و با جمعیتی قریب به ۱۴۰ میلیون نفر، به منطقه ای مشترک المنافع تبدیل کرده است... این حوزه مشترکی است که تعامل در آن دستاوردهای بزرگ تجاری - اقتصادی، فرهنگی و سیاسی برای ایران و ایرانیان دارد.» در ۶ اکتبر ۲۰۱۹ / ۱۴ مهر ۱۳۹۸ رئیس جمهور بعدی آمریکا، ترامپ، به اقدامی مشابه با اوپاما دست زد. او خروج نیروهای آمریکایی را از شمال سوریه اعلام کرد و مطالبی دال بر پایان نظامی گری در خاورمیانه و معطوف کردن سیاست دولت آمریکا به امور داخلی بیان کرد. سخنان ترامپ نیز، مانند سخنان اوپاما، موجی بزرگ از مخالفت را در میان کانون های نظامی گرا برانگیخت.

اینک، نه ظهور داعش و سقوط موصل، بلکه آشوب های رو به گسترش در عراق و لبنان است که آرزوی آینده ای باثبات و شکوفا را برای منطقه به مخاطره انداخته است.

۱۳ اکتبر

آیت الله جوادی آملی: امنیت داریم اما اختلاس های نجومی، کشور را فلج کرده

شفقنا

کشور دارای امنیت است اما در بخش اقتصاد، دچار مشکلاتی هستیم و علت اصلی آن این است که اختلاس های نجومی، کشور را فلج کرده کشوری که اقتصادش آسیب بیند در معرض خطراتی چون غارت و ناامنی است.

باهنر: مجلس اصولگرا باید لایحه بنزینی دولت خاتمی را تصویب می کرد

اگر مجلس هفتم (سال های ۸۲ تا ۸۶) لایحه دولت هشتم برای اصلاح قیمت بنزین را رد نمی کرد امروز دولت اقدام به افزایش یکباره قیمت بنزین نمی کرد از اقدام مجلس هفتم در رد لایحه پیشنهادی دولت خاتمی درباره اصلاح قیمت بنزین دفاع نمی کنم.

می ماند. یا مولوی می گوید عشق در دریای غم غمناک نیست؛ بنابراین تعامل و گفت و گو رمز آشکاری با اعتماد دارد. مگر امام حسین (ع) بر اساس کتاب ارشاد مفید با ابن سعد در شب عاشورا مذاکره کرد، به او اعتماد داشت؟ آیا مرحوم امام که در پاریس از طریق دکتر یزدی، پنج بار با زیمین امریکایی مذاکره کرد به امریکا اعتماد داشت؟

مگر در گفت و گوهای دکتر ظریف با ۵+۱ او به امریکا اعتماد داشت؟ چرا ترامپ از این معاهده خارج شد و گفت به ضرر ماست. چرا ترامپ گفت ایرانی ها در مذاکره ای پیروز می شوند و نتیجه این که باید با زور با آن ها برخورد کرد. اگر به دین داری خود وفادار نیستیم حداقل شرافت ایرانی مان را حفظ کرده و تا این حد مسائل متمایز را با هم خلط نکنیم.

سایت خوان روزنامه دنیای اقتصاد

تاریخ انتشار: ۱۳۹۸/۰۹/۲۱ ۲۱:۴۲

هدف بخش «سایت خوان دنیای اقتصاد» گسترش اطلاع رسانی است و انتشار این مطلب به معنی تأیید محتوای آن نیست.

اگر خواهان اشتراك نشریه چشم انداز ایران هستید: لطفا برگ اشتراك را کامل و خوانا پر کنید.

نام و نام خانوادگی:

نشانی:

تلفن: کدپستی:

«قید کدپستی الزامی است»

حق اشتراك يك ساله
داخل کشور: ۱,۲۰۰,۰۰۰ ریال
خارج از کشور:
اروپا ۵,۰۰۰,۰۰۰ ریال
امریکا ۷,۰۰۰,۰۰۰ ریال

خوانندگان محترم می توانند حق اشتراك را به حساب سیبا ۰۱۰۶۰۷۳۷۰۰۰۱ بانك ملی شعبه دانشگاه كد ۸۷ به نام لطف الله میثمی، یا به شماره حساب جام ۱۸۳۶۷۹۰۴ یا به شماره کارت ۶۱۰۴۳۳۷۲۴۴۵۸۱۲۱۹ بانك ملت شعبه میدان توحید كد ۶۷۵۶/۱ به نام لطف الله میثمی واریز نمایید. «لطفا پس از واریز مبلغ مشخصات خود را به دفتر نشریه اعلام کنید»



- در صورت واریز به کارت حتما شماره پیگیری خود را اعلام فرمایید.
- در صورت تغییر آدرس یا شماره پلاک حتما به اطلاع دفتر نشریه برسانید.
- بریده یا رونوشت برگه تکمیل شده را به همراه اصل رسید بانکی با پست سفارشی یا از طریق نمابر ارسال فرمایید.
- ۲۰٪ تخفیف به دانشجویان (با ارائه کپی کارت دانشجویی) و همچنین طرح امانی رایگان برای کسانی که توانایی خرید نشریه را ندارند (با ارسال نامه) در نظر گرفته شده است.
- خوانندگان گرمی می توانند نقدها و نظرات خود را به شماره ۰۹۱۰۱۴۷۵۸۸۷ پیامک کنند.

آدرس: تهران صندوق پستی ۱۳۴۴۵/۸۹۵ تلفن: ۰۲۱-۶۶۹۳۶۵۷۵

حشم انداز اندیشه



یورگن هابرماس نظریه‌پرداز، معاصر که با نظریه‌گنش ارتباطی معروف شده، در ایران نیز هواداران و منتقدانی دارد و آرای وی همواره بازتاب‌هایی داشته داشته است. در این شماره، ترجمه محمد رحیمی از مقاله «یورگن هابرماس و فلسفه دین کانت» نوشته فریدو ریکن در نقد نظریه هابرماس را خواهید خوانید. رحیمی در آمدی هم بر این مقاله دارد که از نظر خوانندگان می‌گذرد. حمید احراری «تفسیر ارزش‌گرا» از قرآن را مطرح می‌کند و بر آن است که ارزش‌ها در تمامی ادوار زمانی و مکانی پایدار است. امیر رضایی در گفت‌وگو با چشم‌انداز مطرح می‌کند علی عبدالرازق، اندیشمند مسلمان مصری، معتقد است الگوی پیامبر تکرارناپذیر است و خلفا نباید به دین متوسل می‌شدند. حمید نوحی کتاب غرق‌شدن تمدن‌ها از امین معلوف متفکر عربی‌غربی را در دست ترجمه دارد که خلاصه‌ای از این کتاب را برای ما ارسال کرده است. معلوف معتقد است انقلاب ۱۹۵۲ مصر و حمله به برج‌های دوقلو در پنجاه سال بعد، از یک جنس هستند. احمد کتابی چهارمین بخش از موضوع «فرا فکنی و توجیه» را در قالب اشعار پروین و نیما یوشیج را بررسی کرده که اگر خط‌پذیر بوده و فرا فکنی نکنیم، گامی به سوی توسعه برداشته‌ایم.

تفسیر ارزش‌گرا؛

حمید احراری



مروری بر اندیشه‌های علی عبدالرازق؛

گفت‌وگو با امیر رضایی



در آمدی بر «یورگن هابرماس و فلسفه دین کانت»

با ترجمه و انتشار مقالات سه‌گانه «هابرماس و دین» (چشم‌انداز ایران شماره ۹۹) و نیز «آگاهی به آنچه نیست» و «یک پاسخ» (چشم‌انداز ایران شماره ۱۰۵) سعی بر آن بوده است که جایگاه و نسبت دین و دانش، و نیز جایگاه دین در سپهر عمومی و نسبت آن با سیاست از نگاه و توسط یورگن هابرماس بنیان‌گذار «نظریه کنش ارتباطی» ترسیم شود. گرچه دیدگاه‌های هابرماس در این باره در مجموع با اقبال عمومی روبه‌رو شد، اما برخی نیز از چشم‌اندازهایی متفاوت به انتقاد از او نظریات برخاستند. در اینجا سه مقاله «یورگن هابرماس و فلسفه دین کانت» از فریدو ریکن، «دین در جامعه پساسکولار» از میشل ردر، و «درباره ترجمه (نا)پذیری کلام دینی» اثر دیتربیش شته برای بازتاب برخی از مهم‌ترین انتقادهای طرح‌شده برگزیده و به فارسی برگردانده شده‌اند. در این شماره یورگن «یورگن هابرماس و فلسفه دین کانت» را می‌خوانید و مقالات بعدی در شماره‌های آتی منتشر خواهد شد. آنچه در [] آمده است، افزوده مترجم است.^۱



محمد رحیمی

از آن‌رو که خدا آن را می‌خواهد، بلکه چون به خودی خود درست و نیک است: چون این‌گونه است، پس خدا نیز آن را می‌خواهد و از ما می‌طلبد» (۱،۳۹)؛ بنابراین آنچه وظیفه و تکلیف انسان در برابر خدا نامیده می‌شود، تکلیف انسان در برابر خرد خویش است و تصور آن چونان تکلیف دینی گرچه بر نیروی رانش و قطعیت آن می‌افزاید، اما تأثیری بر محتوای عقلانی آن ندارد. در نگرش کانت هر انسان نیک‌سرشتی موظف است برای پیروزی نیکی بر شر و بدی بکوشد، اما این پیکار هنگامی فرجام نیک خواهد یافت که ساختار اجتماعی نیز امکان زیست اخلاقی را فراهم آورد. وضعیت یک جامعه از نظر کانت نتیجه تأثیر متقابل کنش فردی و ساختار اجتماعی است. او در این رابطه دو نوع کنش فردی را شناسایی می‌کند: کنش اخلاقی و کنش منطبق بر قانون یا حقوقی. ساختار اجتماعی نیز به دو گونه مدنی و طبیعی تقسیم می‌شود. از ترکیب دوگونه رفتار و دوگونه ساختار، همان‌گونه که نمودار زیر نشان می‌دهد، چهار وضعیت اجتماعی پدید می‌آید:

یکی از پرسش‌هایی که علی‌رغم قدمت طولانی آن، اکنون به دلیل دگرگونی‌هایی که جامعه ایرانی در چهار دهه اخیر تجربه کرده است، اهمیت فزاینده‌ای یافته است نسبت عقل و دین است. کانت به‌عنوان اصلی‌ترین مرجع فلسفه دین هابرماس در پاسخ به این پرسش نخست، به تفکیک «دین تاریخی یا وحیانی» از «دین عقلانی» دست می‌یازد. در نگاه او دین تاریخی متکی بر وحی است، اما دین عقلانی بر اصول عقل عملی و اخلاق مبتنی است: «دین

طبیعی یا عقلانی، عملی و حاوی شناخت طبیعی از وظایفمان با توجه به ذات برین است» (۱،۱۱۵). نسبت این دو به یکدیگر نه تضاد، که همچون دو دایره متحد‌المركز است: دین تاریخی [یا وحیانی] دایره بزرگ‌تری است که می‌تواند دربرگیرنده دایره کوچک‌تری یعنی دین عقلانی باشد، اما عکس این گزاره صادق نیست. به سخن دیگر دین تاریخی یا وحیانی می‌تواند دارای عناصری باشد که به ضرورت عقلانی نباشند و از این‌رو اخلاقی هم نباشند. فراتر از این، حتی «دین بدون اخلاق نیز وجود دارد و هستند کسانی که گرچه بدون اخلاق‌اند، ولی معتقدند دیندارند، اما چنین دینی تنها بر کیش ظاهری و آیین سنتی متکی است» (۱،۱۱۵). از این‌رو می‌توان نتیجه گرفت که به‌زعم کانت «دین سرچشمه اخلاق نیست؛ [بلکه] دین عبارت از کاربرد اخلاق در شناخت خداست» (۱،۱۱۹). از این دیدگاه چگونگی تصور خدا امری بی‌اهمیت است؛ برای یزدان‌شناسی دین اخلاقی، مهم آن است که ذات برین دلایل کافی برای زیست اخلاقی را فراهم آورد و این هنگامی ممکن است که او قانون‌گذاری مقدس، حکمرانی رحیم و مهربان و داوری دادگر تصور شود. (Gl, 1997, 1). این، بدان معناست که «مفهوم اخلاق، به ایمان به خدا راه می‌برد. از دیدگاه فلسفی این ایمان، باوری نیست که به یک وحی پیشکش می‌شود، بلکه باوری است که از خود عقل سرچشمه می‌گیرد.» (۱،۱۱۸).

کردار اخلاقی ناب به امید پاداش یا از ترس مجازات خدا انجام نمی‌شود، بلکه از منش اخلاقی برمی‌خیزد: «در اخلاقی بودن پیش از هر چیز، منش [اخلاقی] ناب اهمیت می‌یابد، اما اگر ذاتی نمی‌بود که آن را دریابد این منش از دست می‌رفت. این ناممکن است که انسانی دارای یک چنین ارزش اخلاقی باشد و آن را احساس کند، بدون آنکه هم‌زمان باور داشته باشد که چنین امری توسط ذاتی [برین] دریافت می‌شود» (۱،۱۱۸). دین به اخلاق، قطعی، زیبایی و عینیت می‌بخشد، بر وزن آن می‌افزاید و چونان نیروی رانشگر آن را به پیش می‌راند، از این‌رو «بدون دین تمامی الزامات [اخلاقی] فاقد یک نیروی رانشگرند» (۱،۱۲۰). با این همه، خواست الهی فقط نیروی رانشگر کردار اخلاقی است و نه انگیزه آن: «کردار اخلاقی باید انجام شود، نه

رفتار انسان

	طبیعی	مدنی
حقوقی	۱	۳
اخلاقی	۲	۴

۱. وضعیت طبیعی حقوقی: در این وضعیت جنگ همه علیه همه حاکم است، قانون‌گذار عمومی وجود ندارد و هرکس قانون‌گذار خویش است. ۲. وضعیت طبیعی اخلاقی: در اینجا نیز همچون وضعیت طبیعی حقوقی وضعیت جنگ هرکس علیه هرکس حاکم است. نیکی و بدی در درون هرکس در پیکارند، اما از آنجایی که قانون‌گذاری عمومی چونان تجلی همبستگی و یگانگی خواست‌های نیک وجود ندارد، نیک‌منشی فردی نیز نه‌تنها چاره‌ساز نیست، بلکه خود دستاویز شر می‌شود و همگان در تباهی خواهند زیست. ۳. وضعیت مدنی حقوقی: جامعه در این وضعیت بر پایه قانون استوار شده است، جبر و سلطه قانون بر همگان فرمانرواست و از این‌رو ناقص وضعیت طبیعی حقوقی به‌شمار می‌آید. ۴. وضعیت مدنی اخلاقی: وضعیتی است که نیکی در آن به پیروزی دست یافته و حاکمیت خداوند طبق قوانین عقل عملی بر روی زمین برقرار شده است. هدف انسان باید رسیدن به وضعیت فضیلت‌مندانه مدنی اخلاقی باشد. دستیابی به این وضعیت، اما با اجبار بیرونی، حتی اگر با پشتوانه حقوقی انجام پذیرد، ممکن نیست: «وای بر آن قانون‌گذاری که بخواهد قانونی را که غایت‌هایی اخلاقی دارد با زور اجرا کند! چراکه او از این راه، نه‌تنها، خلاف اخلاق عمل خواهد کرد، بلکه سیاست خویش را نیز سست و بی‌اعتبار خواهد ساخت» (۲،۱۰۲).

در وضعیت طبیعی حقوقی جنگ هرکس علیه هرکس و در وضعیت طبیعی اخلاقی، سبزی بی پایان شر فرمانرواست. اگر امور هستی مشترک اجتماعی بایست بر مبنای قانون بنیان گذاری شود، پس مردم باید متحد و خود قانون گذار شوند. اصل بنیادین این قانون گذاری این خواهد بود که: «آزادی هرکس تنها به شرایطی محدود می شود که تحت آن، آزادی دیگران نیز بتواند بر مبنای قانونی عمومی برقرار بماند.» در اینجا اراده عمومی، سلطه بیرونی قانون را برقرار می کند، اما اگر بایسته است که هستی مشترک اجتماعی، یک هستی اجتماعی اخلاقی^۱ باشد، پس خود مردم نمی توانند قانون گذار آن باشند، چرا که تمامی قوانین باید به گونه ای باشند، که به اخلاقی بودن کردارها یاری رسانند و از آنجایی که اخلاقی بودن کردارها امری درونی و باطنی است، نمی تواند تحت سلطه قوانین عمومی انسانی که امری بیرونی اند، قرار گیرد؛ بنابراین باید کس دیگری قانون گذار هستی اجتماعی اخلاقی باشد. از سوی دیگر قوانین اخلاقی نمی توانند در اصل و از پیش از سوی یک ذات برتر وضع شوند، آن چنان که گویا بدون فرمان او فاقد وجوب می بودند؛ چرا که در این صورت این قوانین و تکالیف برخاسته از آن‌ها، نه دیگر فضیلت های آزادانه، بلکه وظایف اجباری حقوقی ناشی از اراده ای برتر می بودند. از این رو، والاترین قانون گذار هستی اجتماعی اخلاقی را تنها می توان گوهری تصور کرد که نزد او تمامی تکلیف های حقیقی و بنابراین تکلیف های عقلی اخلاقی نیز، هم زمان فرمان های او چونان ذاتی آگاه به درون و منش انسان ها باشند و هرکس را آن دهد که سزای کردار اوست. (اما این، مفهوم خدا چونان یک فرمانروای اخلاقی جهان است؛ بنابراین اندیشیدن به یک هستی اجتماعی اخلاقی، تنها چونان امتی تحت فرمان های خداوندی، یعنی چونان امتی الهی بر مبنای قانون های فضیلت مندانه ممکن است.) از نظر کانت «البتّه می توان امتی الهی مبتنی بر قوانین شریعت (statuarischen Gesetzen) نیز اندیشید؛ یعنی قوانینی که پیروی از آن‌ها نه به اخلاق، که فقط به قانونی بودن کردار مشروط است که در این صورت، [آن جامعه] یک هستی مشترک حقوقی [و نه اخلاقی] خواهد بود؛ گرچه در اینجا [گویا] خدا قانون گذار (و قانون اساسی آن توکراسی) خواهد بود، اما انسان هایی که به عنوان روحانی فرمان های او را به گونه ای مستقیم از او دریافت می کنند، دولتی اریستوکراتیک را [برپا و] رهبری خواهند کرد.» (۱،۱۰۷)؛ اما یک چنین قانون اساسی توکراتیک که هستی و شکل آن به کلی بر اساس مبانی دین تاریخی بنا شده است، آن چیزی نیست که هدف و وظیفه خرد ناب در جایگاه قانون گذار اخلاقی باشد. در اینجا البته باید تأکید کرد که مفهوم نظام اخلاقی از نظر کانت یک مفهوم آرمانی است: «مفهوم الوالی هستی اجتماعی اخلاقی که هیچ گاه به طور کامل دست یافتنی نیست، در دستان انسان بسیار کوچک می شود، یعنی به اندیشه ای فروکاسته خواهد شد که در بهترین حالت، تنها به تصور کردن شکل آن هستی تواناست، اما تا آنجا که به ابزارهای دستیابی به آن مربوط می شود، تحت شرایط طبیعت نفسانی انسان، با محدودیت بسیار مواجه است. از این رو ساختن امت الهی کاری است که تنها خدا به آن توانا است» اما به این دلیل و با توجه به این موضوع، انسان ها اجازه ندارند بیکار

بمانند و کار را به سرنوشت بسپارند، آن چنان که گویا هرکس مجاز است فقط امر اخلاق شخصی را پی گیرد و تمامی امر نوع انسان (بر مبنای تعین اخلاقی آن) را به یک حکیم برتر وانهد. انسان باید آن چنان عمل کند، که گویا همه چیز به او بستگی دارد، تنها به این شرط او می تواند امیدوار باشد که آن حکیم والا کوشش های نکونیت او را به فرجام رساند» (۱،۱۰۸).

هابرماس در دریافت خود از فلسفه دین کانت بر آن است که هدف سنجش او از دین، نخست اقتدار بخشیدن به عقل و وجدان فردی و سپس نجات و اکتساب آن دسته از درون مایه ها و الزامات عقلانی دینی است که در پیکار با شک گرایی و شکست باوری (Defätismus) مدرن مؤثرند. هابرماس از این رو بر آن است که فلسفه دین کانت می تواند در رویارویی با آنچه او مدرن سازی منحرف می نامد کارگر افتد، به ویژه از آن رو که عقل عملی تنها با یک تئوری عدالت نمی تواند در برابر این مدرنیته انحرافی بایستد: «قدرت بازار و دیوانسالاری، همبستگی اجتماعی یعنی هماهنگی کنش های اجتماعی بر پایه ارزش ها، هنجارها و تفاهم را هرروزه از گستره های بیشتری از زندگی بیرون می راند. نتیجه این فرآیند مدرن سازی انحرافی، دگرگونی شهروندان، به ویژه در جامعه های مرفه و آزاد به اتم هایی است که کنشی منفرد و منفعت جویانه دارند و حقوق فردی خویش را چونان سلاحی به سوی یکدیگر نشانه می گیرند» (۳،۱۱۲). پس پرداختن به فلسفه دین می تواند همچنین برای یک ناشناسانگاری (Agnostiker) که در جستجوی راه برون رفتی از این وضعیت است، سودمند باشد؛ نه تنها از آن رو که فلسفه و دین، دانش و ایمان که هر دو در دگرگونی های معرفتی دوران محوری ریشه دارند، هیئت های مکمل روح اند، بلکه به این دلیل نیز که روش ایمان ورزانه می تواند در پیکار با شکست باوری مدرن کارگر افتد. از این منظر ایمان، باور به دستیابی به مقصودی است که کوشش در مسیر آن، تکلیف، اما امکان عملی ساختن آن نامعلوم است، از این رو، ایمان منش و ضرورت اخلاقی عقل عملی است. هابرماس بر آن است که «کانت به یقین می خواست متافیزیک را منحل کند تا برای ایمان جا باز کند، اما برای او [ایمان] بیشتر چونان شیوه [اندیشه و عمل] موضوعیتی می یابد تا محتوا [ی آن]» (۳،۱۱۹).

از نگاه کانت برای کردار اخلاقی به چیزی جز قانون اخلاق نیاز نیست، اما اخلاق خود برساننده هدف و مقصود است، تا به این نیاز طبیعی انسان که برای هر کرداری یک هدف نهایی می جوید، پاسخ گوید. به سخن دیگر نوید رستگاری چیزی نیست که در درون خود قانون اخلاقی وجود داشته باشد، بلکه چیزی است که انسان با دلایل کافی اخلاقی آن را به زبان کانت «در درون آن می نهد.» از این رو، هابرماس بر آن است که هدف کانت حفظ نوید سعادت، در عین حذف ویژگی قدسی آن بوده است تا منش اخلاقی را در برابر پدیدارهای عینی هراس انگیز و دلسردکننده مقاوم و به کامیابی نهایی امیدوار سازد. پس مقصود کانت در وهله نخست نه اکتساب مفهومی درون مایه های دینی، بلکه ادغام معنای عملی شیوه ایمان ورزانه در شیوه خردورزانه

بوده است. مفهوم پادشاهی و حاکمیت خدا یا خیر برین در مسیحیت نیز، در نگاه کانت پاسخ به همین نیاز عقلانی غایت جویانه انسان است؛ اما این خیر برین تنها چیزی آن جهانی نیست، بلکه همچنین این جهانی است. از این روست که او پیروزی نیکی را در برپایی یک هستی یا جامعه مشترک اخلاقی می جوید که نه اجبار قانونی، که قانون های فضیلت مندانه فارغ از سلطه در آن فرمانروایند.

فریدو ریکن در مقاله کوتاه خود می کوشد با بررسی انتقادی دریافت هابرماس از فلسفه دین کانت به این پرسش پاسخ دهد که آیا آن چنان که هابرماس مدعی است، می توان فلسفه اخلاق کانت را «به طور کلی چونان کوششی برای بازسازی مقوله بایست [وجوب] فرمان های الهی از راه گفتگامی دریافت؟» (۳،۲۳۶). هابرماس بر آن است که غایت عملی فلسفه استعلایی کانت آن است که «نظرگاه برین الهی را به دیدگاهی درون جهانی با کارکردی هم تراز تحویل و به عنوان نظرگاه اخلاقی حفظ کند» (۳،۲۳۶). ریکن می پرسد آیا این دیدگاه با فلسفه دین کانت به عنوان فلسفه ای استعلایی همساز است؟ او در جستجوی پاسخ این پرسش ها، به اختصار تمام، سرفصل های فلسفه دین و اخلاق کانت را بازمی خواند تا نسبت عقل و دین در نگاه او را بکاود و میزان هم خوانی دریافت هابرماس را با آن تعیین کند.

مفهوم «دوران محوری» مفهومی بنیادین در دستگاه فکری کارل یاسپرس است. او دوره ۲۰۰-۸۰۰ پیش از مسیح را که در چهار حوزه فرهنگی (الف) چین، (ب) هند، (پ) خاورمیانه (ایران و اسرائیل) و (د) یونان، لاتسو و کنفوسیوس، بودا و هندوئیسم، زرتشت و پیامبران قوم یهود و فرهنگ و فلسفه یونانی پدیدار می شوند، دوران محوری تاریخ اندیشه بشر می داند. بنابر این نظریه، ویژگی های این دوران، تعیین بخش تاریخ بعدی اندیشه انسان بوده است. ■

پی نوشت:

۱. نگارنده از کسانی که مقاله های نامبرده را پیش از انتشار خوانده و با پیشنهادهای ارزنده خود به روان ساختن و بهبود متن یاری رسانده اند، و به ویژه از دکتر محمدباقر تلغری زاده صمیمانه سپاسگزار است. بدیهی است که نقایص ترجمه برعهده مترجم است.

۱. اصطلاح "das ethische gemeine Wesen" که از مفهوم های کلیدی فلسفه دین کانت است، در فارسی به «جامعه اخلاقی مشترک المنافع» برگردانده شده است (نگاه کنید به برگردان فارسی منوچهر صانعی دره بیدی از اثر کانت تحت عنوان «دین در محدوده عقل تنها» صفحه ۱۴۱ به بعد). واژه Wesen به معنای ماهیت، ذات، سرشت و هستی است، و واژه gemein در اینجا به امر همگانی، اجتماعی و مشترک دلالت می کند. از این رو این اصطلاح در اینجا به «هستی مشترک اخلاقی» و «هستی اجتماعی اخلاقی» برگردانده می شود.

منابع:

- [1] Kant, I. (2004): Vorlesung zur Moralphilosophie. Herausgegeben von Werner Stark, Verlag de Gruyter, Berlin.
- [2] Kant, I. (1966): Die Religion innerhalb der bloßen Vernunft. Herausgegeben von Karl Vorländer, Verlag Felix Meiner, Hamburg.
- [3] Habermas, J. (2005) Zwischen Naturalismus und Religion: Philosophische Aufsätze, Frankfurt am Main: Suhrkamp.

یورگن هابرماس و فلسفه دین کانت

فریدوریک

کانت نقد دین را «با انگیزه اکتساب نجات‌بخش» پیوند می‌زند. این امر دومی است که هابرماس در آن به‌روز بودن فلسفه دین کانتی را می‌بیند و با آن علاقه خود را به این فلسفه مدلل می‌کند. کانت می‌خواهد در برابر شک‌گرایی (Skeptizismus)، «درون‌مایه‌های ایمان و التزام‌های دین را که در چارچوب مرزهای خرد محض توجیه‌پذیرند، نجات دهد». [چراکه] خرد عملی ناب امروزه نمی‌تواند مطمئن باشد که فقط با بصیرت‌های یک تئوری عدالت، بتواند در برابر «یک مدرن‌سازی انحرافی یا منحرف‌کننده (entgleisende Modernisierung) بایستد. خرد عملی ناب فاقد آفرینندگی کشف‌زبانی جهان است که [بتواند] خودآگاهی هنجاری را که از همه‌سو به تباهی می‌رود، با نیروی درون خود احیا کند». بنابراین هابرماس از این نقطه‌نظر به فلسفه دین کانت علاقه‌مند است که «چگونه می‌توان میراث معناشناختی سنت دینی را اکتساب کرد، بی‌آنکه مرزهای دو جهان ایمان و دانش مخدوش شود» (۱، ۲۱۸): «من به‌روز بودن فلسفه دین کانتی را در این می‌بینم و با این قصد و نیت [آن را] بررسی می‌کنم که در مسیر اکتساب انتقادی میراث دینی، برهان‌هایی برای «حفظ خود خرد» جست‌وجو کنم» (۲، ۱۸۸).

من در اینجا نخست مبانی فلسفه دین کانتی را تا جایی که برای گفت‌وگو با هابرماس مهم است، شرح خواهم داد (۱)، تا سپس به نقد هابرماس از آن و تفسیرهای او پردازم (۲).

۱

«دین از نظرگاهی سوپژکتیو، شناخت تمامی تکلیف‌های ما چونان فرمان‌های خداوندی است» (۳، ۲۲۹ B). میان دین همچون موضع پیشنهادی (propositional) سوژه و دین همچون آموزه یا نهاد، تمایز گذاشته می‌شود. کانت [در اینجا] به تعریف خود در سنجش دوم بازمی‌گردد.^۲ تکلیف‌ها نه «حکم‌های دلخواهی یک اراده بیگانه برای خود»، بلکه «قانون‌های بنیادین هر اراده آزاد برای خویش‌اند». با این وجود باید به آن‌ها همچون فرمان‌های ذات برین نگریست، چراکه ما فقط می‌توانیم از یک اراده اخلاقی کامل و هم‌زمان قادر مطلق، خیر برین را «که بر نهادن آن همچون موضوع تلاش‌های ما، از قانون اخلاقی تکلیف می‌سازد»، امید داشته باشیم. (۴، ۲۳۳ A). هنگامی که ما تکلیف خود را انجام می‌دهیم، تا آنجا که برایمان ممکن است با این اراده اخلاقی کامل تطابق می‌یابیم. ما از این راه شایسته سعادتی می‌شویم و یک اراده اخلاقی کامل و هم‌زمان قادر مطلق نمی‌تواند سعادت را از ما دریغ بدارد. تنها هنگامی که ما قانون‌های اخلاقی (sittlichen) را چونان فرمان‌های چنین اراده‌ای بنگریم، می‌توانیم امید داشته باشیم که به خیر برین دست یابیم.

دین بر مبنای «خاستگاه‌های آغازین و امکان درونی آن به دین طبیعی (natürliche) و وحیانی (geoffenbarte) تقسیم می‌شود». دینی که من در آن پیش‌تر باید بدانم که چیزی فرمان خداوندی است، تا آن را به‌عنوان

تکلیف خود به رسمیت بشناسم، دین وحیانی (یا نیازمند وحی) است. در برابر، «دینی که من در آن پیش‌تر باید بدانم که چیزی تکلیف است، پیش از آنکه بتوانم آن را به‌عنوان فرمان خداوندی به رسمیت بشناسم، دین طبیعی است» (۳، ۲۲۹ B-۲۳۱). دین طبیعی «یک مفهوم خرد ناب عملی است که توانایی خرد نظری را به‌اندازه‌ای اندک پیش‌فرض می‌گیرد که بتوان هرکسی را در عمل به‌اندازه کافی از آن اقناع کرد و دست‌کم نتیجه آن را همچون تکلیف بر عهده هرکس نهاد». مفاهیم دین طبیعی عبارت‌اند از آزادی سوژه، خدا همچون آفریننده اخلاقی جهان، که می‌تواند به «هدف نهایی» اخلاق «تأثیرگذاری بخشد»، و نامیرایی [یعنی] «پابندگی انسان که در تناسب تام با این هدف انسان» است. (۳، ۲۳۶ B) پیشگفتار چاپ دوم کتاب دین در درون مرزهای خرد محض میان «سیستم خرد ناب» دین که فیلسوف «به‌گونه‌ای پیشینی (apriori) از اصول محض می‌پرورد» و «وحی همچون سیستم تاریخی» تمایز می‌نهد. کانت «دین در درون مرزهای خرد محض» را همچون «یک تلاش دومی» تمایز می‌کند و روش‌شناسی آن را در برابر شیوه‌ای می‌نهد که «فیلسوف همچون آموزگار خرد ناب» باید از آن پیروی کند. این تلاش دوم از سیستم تاریخی وحی می‌آغازد و می‌پرسد «آیا این [سیستم تاریخی وحی نیز] به همان سیستم خرد ناب دین تحویل نمی‌شود؟» (۳، B XXII f). این عنوان [کتاب] هدفمند انتخاب شده بود، «تا این رساله در آن جهت تعبیر نشود که گویا بایستی دین را از خرد محض (بدون وحی) [استخراج و] معنا کند [...] بل من می‌خواهم فقط آن چیزی را که در متن دینی، [یعنی] در انجیل وحیانی پنداشته می‌شود و توسط خرد محض نیز می‌تواند بازشناخته شود، در رابطه با هم معرفی کنم» (۵، A XI). ترسیم کوتاهی از دین طبیعی را می‌توان در آموزه روش استعلایی سنجش نخست (A 811-810) یافت. کانت از این پیش‌فرض عزیمت می‌کند که «قانون‌های اخلاقی نابی» وجود دارند که «به‌سادگی (نه فقط به‌گونه‌ای مفروض بر مبنای پیش‌فرض گرفتن هدف‌های تجربی دیگر) الزام‌آور، و بنابراین از هر نظر واجب» هستند. این قانون‌ها به کردارهایی منطبق بر خود فرمان می‌دهند، و از این‌رو باید ممکن باشند و در نتیجه باید «یک گونه ویژه از وحدت نظام‌مند، یعنی [وحدت نظام‌مند] اخلاقی ممکن باشد»؛ بنابراین، قانون‌های اخلاقی [قانون] علیت را اعمال می‌کنند، و بدین معنا دارای «واقعیت عینی» هستند.

«من جهان را، تا جایی که در انطباق با تمامی قانون‌های اخلاقی باشد (آن‌چنان‌که بر مبنای آزادی گوهر عقلانی بتواند، و بر اساس قانون‌های ضروری اخلاق بایستی باشد) یک جهان اخلاقی می‌نامم». تا آنجا که از این جهان همه اهداف و نیز همه موانع اخلاقی بودن (Moralität) انتزاع شوند، این جهان «تنها یک ایده، اما ایده‌ای عملی است که می‌تواند و بایست بر جهان تجربی (Sinneswelt) تأثیر گذارد، تا آن را تا اندازه ممکن بر خود منطبق سازد. از این‌رو ایده یک جهان اخلاقی، دارای واقعیتی عینی است». کانت اکنون می‌پرسد «آیا اصول خرد ناب که به‌گونه‌ای پیشینی

قانون‌ها را مقرر می‌کنند، امید به سعادت را نیز «به ضرورت بدان گره می‌زنند»؟ آیا یک ارتباط ضروری میان پیروی از قانون‌های اخلاقی و سعادت برقرار است؟ «نظام اخلاق» بنا بر نظر کانت از «نظام سعادت (Glückseligkeit) جدایی‌ناپذیر است، اما فقط در ایده خرد ناب با آن پیوند دارد.» می‌توان در جهان اخلاقی یک «نظام سعادت متقارن با اخلاقی بودن را همچون نسبتی ضروری اندیشید، زیرا آزادی که تا اندازه‌ای توسط قانون‌های اخلاقی به جنبش درمی‌آید، تا اندازه‌ای مقید می‌شود، خود علت سعادت همگانی است؛ بنابراین، گوهرهای عقلانی خود به راهنمایی چنین اصولی، می‌توانند آفریننده نیکبختی (Wohlfahrt) خویش و هم‌زمان نیکبختی پایدار دیگران باشند». اخلاق و سعادت به گونه‌ای به هم گره خورده‌اند که سعادت پیامد ضروری پیروی همگانی از قانون اخلاقی است، که تکلیف‌های حقوقی و فضیلت‌مدارانه را مقرر می‌کند. قانون اخلاقی در ذات خود با سعادت مرتبط است.

«این نظام اخلاقی ارزشمند است، تنها یک ایده است که اجرای آن منوط به این شرط است که هرکس آنچه را که بایست، انجام دهد. [...] از آنجایی که التزام برخاسته از قانون اخلاقی، حتی آنگاه که دیگران مطابق با آن رفتار نکنند، برای هر کاربرد خاص آزادی معتبر می‌ماند، نه از طبیعت چیزها و نه حتی از علیت کردارها در نسبتشان با اخلاق مشخص نیست که نتایج آن‌ها در چه نسبتی با سعادت قرار خواهند گرفت» و به پیوند ضروری اخلاق و سعادت «تنها آنگاه می‌توان امید داشت، که خردی برین که بر مبنای قانون‌های اخلاقی فرمان می‌دهد، هم‌زمان چونان علت طبیعت مبنای گرفته شود. بدون این پیش‌فرض باید «کامیابی ضروری [و واجب]» که خرد آن را با قانون‌های اخلاقی مرتبط می‌کند، حذف شود و در نتیجه خرد، خود را مجبور خواهد دید که به قانون‌های اخلاقی «چونان خیالات ذهنی بنگرد». «بنابراین خدا و زندگی آینده [اخروی] دو الزامی هستند که خرد ناب بر مبنای پیش‌فرض‌های جدایی‌ناپذیر اصول همین خرد برای ما مقرر می‌کند.

کانت نسبت میان دین عقلانی و دین‌های تاریخی را چگونه می‌بیند؟ کانت به این پرسش در چارچوب مثال دین تاریخی مسیحیت می‌پردازد، او [البته] نه از دین تاریخی بلکه از وحی سخن می‌گوید، اما این وحی «چونان

سیستم تاریخی» وجود دارد، که در وهله نخست تنها وحی پنداشته می‌شود؛ [بنابراین] پژوهش [او] «از چیزی آغاز می‌کند که وحی دانسته می‌شود» (B. XXII, 3). هر دین وحیانی باید دارای اصول مشخصی از دین طبیعی باشد. تنها در این صورت، یک سیستم تاریخی می‌تواند مدعی آن باشد که یک دین است؛ زیرا «وحی فقط توسط عقل می‌تواند تحت مفهوم یک دین درآید؛ چون خود این مفهوم، به‌مثابه مفهومی استنتاج شده از الزامی تحت اراده یک قانون‌گذار اخلاقی، یک مفهوم عقلانی ناب است.» (B, 234) یک دین طبیعی می‌تواند «وحی شده» نیز باشد، اگر آن‌گونه باشد که آدمیان خود تنها با استفاده از عقل خود می‌توانستند و می‌بایست بدان می‌رسیدند. در این صورت وحی ماوراءالطبیعی می‌توانست فراموش شود بی‌آنکه این دین چیزی از قدرت اقتناع خود را از کف بدهد، اما [این امر درباره] دینی که به دلیل ویژگی درونی آن تنها می‌تواند به‌مثابه وحی نگریسته شود، به گونه دیگری است. اگر این دین به‌تمامی در یک سنت مطمئن یا در کتاب‌های مقدس، همچون اسناد [دینی] نگهداری نشده باشد، از عرصه هستی ناپدید می‌شود. برخلاف دین طبیعی در اینجا موضوع، «دینی تعلیمی است که تنها به‌واسطه تعلیم و تربیت [...] می‌تواند دیگران را اقتناع کند.» (B, 232) «اما هنگامی که ما قصد می‌کنیم از یک دین وحیانی (یا دست‌کم دینی که این‌گونه پنداشته می‌شود) سخن بگوییم، نمی‌توانیم آن را بدون آوردن نمونه‌ای از تاریخ انجام دهیم [...] ما [در این مورد] نمی‌توانیم کار بهتری از آن انجام دهیم که یک کتابی را که حاوی همان [دین وحیانی] است، همچون ابزاری واسطه برای توضیح ایده خود درباره دین وحی شده به‌طورکلی در دست بگیریم [...] این کتاب می‌تواند در اینجا عهد جدید چونان منبع آموزه ایمانی مسیحیت باشد (B, 235). کانت می‌خواهد به‌وسیله این کتاب، دین مسیحیت را چونان دین طبیعی و [نیز دینی] تعلیمی معرفی کند. نتیجه آن بخش [کتاب] که به دین مسیحیت چونان دین طبیعی می‌پردازد این است که «در اینجا اکنون دینی کامل [پیش‌ساز] ما است که می‌تواند به‌گونه‌ای عرضه شود که برای همه انسان‌ها از نظر عقلانی قابل‌درک و قانع‌کننده باشد [...] بدون آنکه حقیقت آن آموزه‌ها یا شأن و کرامت آموزگار [آن آموزه‌ها] نیازمند

”
**از آنجایی که التزام
 برخاسته از قانون
 اخلاقی، حتی آنگاه
 که دیگران مطابق با
 آن رفتار نکنند، برای
 هر کاربرد خاص آزادی
 معتبر می‌ماند، نه از
 طبیعت چیزها و نه
 حتی از علیت کردارها
 در نسبتشان با اخلاق
 مشخص نیست که نتایج
 آن‌ها در چه نسبتی با
 سعادت قرار خواهند
 گرفت**

تصدیق [مرجع] دیگری باشد (B, 245.f). باین‌همه، اعتقاد مسیحی فقط اعتقادی عقلانی نیست، بلکه همچنین اعتقادی تاریخی است. خدمتگزاری کلیسایی که وقف چنین اعتقادی شده است، «دوسویه» است: خدمتی به اعتقاد تاریخی و [نیز] خدمت به اعتقاد عقلانی اخلاقی. «هیچ‌یک از این دو نمی‌تواند در کلیسای مسیحی همچون امری مستقل از دیگری جدا شود؛ آخری از آن رو نمی‌تواند از اولی جدا شود که اعتقاد مسیحی یک اعتقاد دینی و اولی از آخری، چون که اعتقادی تعلیمی است» (B, 245).

کتاب عهد جدید حاوی یک دین کامل طبیعی است، که هرکس می‌تواند توسط عقل از حقیقت آن قانع شود. وحی تاریخی وظیفه خود را به انجام رسانده و انسان‌ها را به دینی رهنمون کرده است که خود فقط با بهره‌گیری از عقل می‌توانستند و بایست بدان دست می‌یافتند. پس اعتقاد مسیحی از چه رو، همچنین یک اعتقاد تاریخی است؟ از چه رو خدمت به اعتقاد عقلانی که مرهون وحی است، نمی‌تواند از خدمت به اعتقاد تاریخی جدا شود؟ «عقل عمومی انسان» باید «در آموزه ایمان مسیحی چونان برترین اصل حکمروا به رسمیت شناخته و گرامی داشته شود؛ اما آموزه وحی که کلیسا بر آن بنیان نهاده شده و نیازمند عالمان چونان مفسران و محافظان آن است، باید فقط همچون ابزار، اما ابزاری بسیار پراچ که به اولی [یعنی عقل کلی و عمومی] قابلیت فهمیده شدن حتی برای عوام و نیز گستردگی و پایداری ببخشد، مورد علاقه قرار گیرد و پرورده شود.» (B, 250) اعتقاد وحیانی به چند معنا ابزاری برای اعتقاد عقلانی ناب است. دین وحیانی می‌تواند همچون ابزاری برای ورود و آشنایی با دین طبیعی به کار گرفته شود، دین وحیانی ابزاری برای بنیان‌گذاری یک کلیسای عیان و بخشیدن قابلیت فهم‌پذیری، گسترش، سرسختی و تداوم به اعتقاد عقلانی است. «حرمت و حجیت متن به‌عنوان ارزنده‌ترین، و اکنون در آنگاه‌ترین بخش‌های جهان [یعنی باخترزمین]، تنها وسیله اتحاد همه انسان‌ها در یک کلیسا، چیزی است که [گوهر] اعتقاد کلیسایی را می‌سازد. همان اعتقادی که به‌مثابه باور عمومی نمی‌توان نادیده‌اش گرفت، زیرا در نگاه توده مردم هیچ آموزه‌ای که فقط مبتنی بر خرد محض باشد شایستگی و توانایی تبدیل شدن به یک هنجار لایتغیر را ندارد و وحی خداوندی و در نتیجه تصدیق تاریخی آن نیز، حرمت و حجیت خود را از طریق استنتاج از سرچشمه خود می‌جوید [...] از این‌رو عالم بودن به متن، ضرورت می‌یابد تا نه حرمت و حجیت یک دین (چراکه دین باید برای آنکه کلی باشد، همواره بر عقل محض مبتنی باشد)، بلکه حرمت و حجیت کلیسایی که بر متن مقدس بنا شده است، حفظ شود» (B, 162).

کانت در پیشگفتار [رساله] «مناقشه دانشکده‌ها» بین آنچه گوهر و اساس یک دین را می‌سازد و «آنچه ما به خاطر حجت‌های تاریخی دلیلی برای اعتقاد بدان داریم»، تفاوت می‌نهد. گوهر یک دین امر اخلاقی-عملی آن است، یعنی آنچه ما بایستی انجام دهیم؛ این آموزه‌ها می‌توانند به وسیله عقل نیز دریافته شوند. نشانه این گونه آموزه‌ها «عمومیت، وحدت و ضرورت» است. در تمایز با گوهر و اساس یک دین، به «آنچه ما به خاطر حجت‌های تاریخی دلیلی برای اعتقاد بدان داریم» (چراکه در اینجا دیگر بایست معتبر نیست)، یعنی به وحی چونان آموزه‌های ایمانی نگریده می‌شود که در حقیقت خود تصادفی [فارغ از وجوب]، امری غیراساسی و فرعی است، اما به این دلیل غیرضروری و زائد نیست. دلیل این امر آن است که اعتقاد عقلانی، اعتقادی عملی است که دارای یک کمبود نظری است که خود بدان آگاه است. کانت به عنوان نمونه من جمله از پرسش از منشأ شر و بدی و پرسش گذار از شر و بدی، به نیکی نام می‌برد. فایده اعتقاد تاریخی در آن است که این کمبود را برطرف می‌سازد. بدین طریق اعتقاد تاریخی یک نیاز عقل را برمی‌آورد و «بسته به تفاوت‌های زمانی اوضاع و اشخاص کمابیش» به اعتقاد عقلانی یاری می‌کند (A XVIII f, 5) یزدان‌شناسان انجیلی در برابر ایده تفسیر فلسفی متن خرده می‌گیرند که هدف آن [تفسیر فلسفی] «نه مسیحیت، بلکه یک دین طبیعت‌گرایانه است»، یعنی آنکه چنین تفسیری وحی را به عقل فرو می‌کاهد. کانت پاسخ

می‌دهد که مسیحیت ایده‌ای از دین است؛ دین یک مفهوم ناب عقلی و از این رو طبیعی است. مسیحیت اما دارای ابزاری برای گسترش دین میان انسان‌ها است، [یعنی] انجیل که وحی فراطبیعی پنداشته می‌شود. «حال می‌توان یک دین را هنگامی فقط طبیعت‌گرایانه نامید، که از بنیان چنین وحی‌ای را نپذیرد؛ بنابراین مسیحیت [...] گرچه فقط یک دین طبیعی است، اما دینی طبیعت‌گرایانه (naturalistische Religion) نیست» (A, 5, f 62). انجیل باید «همچون

[کتاب] دین عقلی نگریده شود که از سرچشمه زلال مشترک و حاضر در هر انسان برگرفته می‌شود و درست به واسطه همین سادگی و پاکی است که باید گسترده‌ترین و نیرومندترین تأثیر را بر قلب انسان‌ها داشته باشد» (A, 5, 103). گواهی و تصدیق این چنین متنی به عنوان متنی الهی نمی‌تواند از هیچ روایت تاریخی، بلکه

فقط از نیروی آزموده خود آن که دین را در قلب انسان بنیان نهاده است، [...] استنتاج شود». (A, 5, 104) انجیل «در خود حاوی دلیل تصدیقی کافی از نقطه نظر عملی برای الوهیت (اخلاقی) خود است؛ به واسطه تأثیری که چونان متن یک آموزه اعتقادی نظام‌مند از دیرباز [...] بر قلب انسان‌ها گذاشته است تا آن را نه فقط همچون ارگان دین عمومی و درونی عقلی، بلکه (عهد جدید را) همچنین چونان آئین‌نامه‌ای به ارث مانده که تا آینده‌های دور به عنوان راهنما در خدمت آموزه اعتقادی خواهد بود، حفظ کنند». (A, 5, 105)

۲

«روایت‌ها و میراث‌های دینی به چه دلیل و از چه لحاظ می‌توانند مدعی باشند که پرداختن به فلسفه دین از یک موضع ناشناسانگارانانه - و از این رو نه به قصد دفاع فکری از دین - نیز «زائد نیست»؟ پاسخی که هابرماس مایل است از بازخوانی انتقادی کانت به دست آورد «کمتر به گزاره‌های سیستماتیک، و بیشتر بر انگیزه‌ها و توضیح مقاصد مبتنی هستند» (1, 219) دو گام تعیین‌کننده در این راه [نخست] نقد هابرماس بر آموزه بُن‌انگاره‌ها (یا اصول موضوعه Postulatenlehre) و «طرح مفهوم خیر برین مبتنی بر آن است که بدون اشکال با بنیان‌های نظریه اخلاق همساز نمی‌شود» (1, 229)؛ و [سپس] این تز او است که مفهوم هستی اجتماعی اخلاقی (Stück, 3, 3) «برای میراث متافیزیکی رنگ‌باخته «خیر برین» تجسمی گویا را در هیئت انضمامی یک شکل زندگی» عرضه می‌کند (1, 232) «فلسفه اخلاق کانت را می‌توان در مجموع همچون کوششی برای بازسازی مقوله بایست [وجوب] فرمان‌های خداوندی از طریق گفتمانی فهمید. فلسفه استعلایی در کل دارای این غایت عملی است که نظرگاه برین الهی را به یک دیدگاه درون جهانی که از نقطه نظر کارکردی همسنگ آن باشد متحول، و آن را چونان نظرگاهی اخلاقی حفظ کند» (1, 236)

ایراد به آموزه خیر برین این است که «یک اخلاق وظیفه‌گرا که تمامی کردارهای اخلاقی را چونان کردارهایی درمی‌یابد که بر مبنای هنجارهای اخلاقی موجه انجام می‌شوند، نمی‌تواند تقید اراده خودبنیاد به بصیرت‌های اخلاقی را بار دیگر به قید هدفی دیگر درآورد» (1, 227) کانت این را می‌پذیرد. اخلاق نیازمند «ابزار رانشی دیگری جز خود قانون نیست تا بر آن نظارت کند» (A III, 3)

اما هدفی را که [به یک کردار] برمی‌انگیزد پیامدهایی که کردار مبتنی بر قانون اخلاقی پدید می‌آورد، متمایز می‌کند. عقل از این پیامدها می‌پرسد، و باید بتواند آن‌ها را بپذیرد؛ اراده آزاد تنها بدین طریق می‌تواند بدون هیچ پیش‌شرطی تصمیم به پیروی از قانون اخلاقی بگیرد. اخلاق برای کردار مبتنی بر قانون نیازمند به هدف نیست، اما «از اخلاق یک هدف برمی‌خیزد؛ چراکه ناممکن است عقل در برابر نوع پاسخی که به این پرسش که «چه پیامدی از این کردار منطبق بر قانون اخلاقی ما پدید می‌آید؟» داده می‌شود، بی تفاوت بماند. از دیدگاه عملی ایده خیر برین تهی نیست، «چراکه یاری می‌کند تا برای نیازهای طبیعی مان، برای هرگونه انجام و یا ترک اعمالمان به‌طور کلی هدفی نهایی بیندیشیم که توسط عقل توجه‌پذیر باشد، چیزی که در غیر این صورت به صورت ممانعی در برابر تصمیم اخلاقی درخواهد آمد» (3, B VI - VIII) فقط خیر برین «کل موضوع عقل عملی ناب است که آن را به ضرورت باید چونان امری ممکن تصور کند، چراکه حکم خود عقل عملی ناب این است که برای پدید آمدن خیر برین هر آنچه را که ممکن است، انجام دهد» (4, A, 214) هرکس که وظایف حقوقی و اخلاقی را انجام دهد، آنچه را که برای او ممکن بوده است، برای خیر برین ادا کرده است.

هابرماس به کانت ایراد می‌گیرد که این فرمان که هرکس بایست والاترین خیر ممکن در جهان را هدف نهایی کنش خود سازد، (نمی‌تواند در درون خود فرمان‌های اخلاقی باشد، و بنابراین همچون دیگر وظایف مشخص توسط قانون اخلاقی توجیه شود» (1, 226) اما چرا کانت علیرغم آن بر وظیفه ارتقای خیر برین پای می‌فشارد؟ «کانت به شیوه اندیشگی اخلاقی چشم‌انداز یک جهان بهتر را به خاطر خود اخلاق افزود، یعنی برای اینکه منش و گرایش بنیادین اخلاقی را با انکا به خود آن نیرومند سازد و در برابر شکست باوری محافظت کند» (1, 229) همان‌گونه که هابرماس به درستی می‌بیند، ایده خیر برین بایستی «مانع تصمیم اخلاقی» (3, B VII f, 3) را از بین ببرد؛ اما «افزود» [در گزاره پیشین] به چه معناست؟ هابرماس از سنجش سوم نقل می‌کند. ایمان «اعتماد به نوید قانون اخلاقی است، اما نه همچون چیزی که در آن است، بلکه چونان چیزی که من، البته با دلایل اخلاقی کافی، در درون آن می‌نهم». هابرماس تفسیر می‌کند که «کانت می‌خواهد یک لحظه نوید را در عین سلب ویژگی قدسی آن نگاه دارد [...] در وهله نخست کانت با این کار نمی‌خواهد درون‌مایه‌های دینی را به گونه‌ای مفهومی اکتساب کند، بلکه معنای عملی روش ایمان‌ورزانه را در عقل ادغام کند» (1, 230) کانت پس از جمله‌ای که توسط هابرماس نقل شد این گونه ادامه می‌دهد: «چراکه یک

یک اخلاق وظیفه‌گرا که تمامی کردارهای اخلاقی را چونان کردارهایی درمی‌یابد که بر مبنای هنجارهای اخلاقی موجه انجام می‌شوند، نمی‌تواند تقید اراده خودبنیاد به بصیرت‌های اخلاقی را بار دیگر به قید هدفی دیگر درآورد



یورگن هابرماس

هدف نهایی نمی تواند به وسیله هیچ قانون عقل ضرورت یابد، بی آنکه عقل هم زمان امکان دستیابی به آن را، گرچه نامطمئن، وعده دهد؛ و بدین وسیله حقیقت پنداشتن تنها شروطی را که تحت آن عقل ما می تواند به آن بیندیشد، موجه سازد» (۶، B ۴۶۲). این عقل است که به قانون اخلاقی فرمان می دهد و پیروی از آن در خدمت [دستیابی به] یک هدف نهایی است. تنها آنگاه که این هدف نهایی دست یافتنی باشد، عقل می تواند به قانون [اخلاقی] حکم کند. از این رو باید این [گزاره] که من این نوید را «در درون آن می نهم» این گونه فهمیده شود: قانون اخلاقی حاوی نویدی است که در آن به تصریح بیان نشده است بلکه باید از آن استنتاج و بدان باور شود. این نتیجه از هدف نهایی که قانون اخلاقی بدان حکم می کند، و این واقعیت که این عقل است که به قانون اخلاقی حکم می کند، حاصل می شود.

«به عنوان نمونه ترجمه ایده حاکمیت خدا بر روی زمین به مفهوم یک جمهوری تحت قوانین فضیلت مندانه نشان می دهد که کانت مرزبندی انتقادی و هم زمان خودانتقادگرانه دانش با ایمان را با توجه و التفات به اهمیت شناختی محتمل درون مایه هایی که در میراث های دینی حفظ شده اند پیوند می زند. فلسفه اخلاق کانت را می توان به طور کلی چونان کوششی برای بازسازی مقوله بایست [وجوب] فرمان های الهی از راه گفتگمانی دریافت» (۳، B ۲۳۶). هابرماس در اینجا به توضیحات کانت در پاره سوم کتاب دین در درون مرزهای خرد محض پیرامون هستی مشترک [یعنی نظام اجتماعی-سیاسی] اخلاقی استناد می کند. بر مبنای تز او در تفسیرش [از کانت] «عقل نمی تواند به وسیله بُن انگاره خدا و نامیرایی، ایده تقرب به ملکوت خدا بر روی زمین را که از قانون اخلاقی فراتر می رود اكتساب کند، بلکه شهود و بصیرتی که با این طرح پیوند خورده است، یادآور تکیه گاهی است که باید امر درست را در خیر انضمامی شکل های بهتر و بهسازی شده زندگی بجوید» (۳، B ۲۳۵). پاره سوم کتاب از بخشی از دین عقلانی ناب که در آموزه وحیانی کلیسای موجود است می پرسد. وضعیت طبیعی حقوقی بر یک وضعیت طبیعی اخلاقی منطبق است: «در هر دو هرکس خود قانون گذار خویش است، و این قانون امری بیرونی نیست که فرد همراه با دیگران تسلط آن را بر خود بازشناسد. در هر دو هرکس داور خویش است، و یک اقتدار و مرجعیت قدرتمند عمومی وجود ندارد که بر اساس قوانین تکلیف هرکس را در مواردی که روی می دهد معین کند، و به اجرای عمومی آن وادارد» (۳، B ۱۳۱.f). وضعیت طبیعی حقوقی وضعیت جنگ همه با همه است؛ وضعیت طبیعی اخلاقی در انطباق با آن «یک وضعیت دشمنی و جنگی پایان ناپذیر توسط شر است» (۳، B ۱۳۴). حتی در صورت

بُن انگارها نمی شود، بلکه هستی اجتماعی اخلاقی، همان گونه که مفهوم قانون گذار اخلاقی نشان می دهد، مستلزم بُن انگاره وجود خداست. آیا می توان فلسفه اخلاق کانت را «به طور کلی چونان کوششی برای بازسازی مقوله بایست [وجوب] فرمان های الهی از راه گفتگمانی دریافت؟» آیا نظرگاه برین الهی «به دیدگاهی درون جهانی با کارکردی هم تراز» تحویل خواهد شد؟ (۱، B ۲۳۶). کانت [در اینجا] به خطر شکست گفتگمان می اندیشد. او به تکلیف پیشگیری از این شکست که از قانون اخلاقی منتج می شود و نیز پیش فرض های تئولوژیک نهفته در این تکلیف توجه می دهد.

یک تئوری عدالت «فاقد آفرینندگی کشف [و گشودن] زبانی جهان است تا [بتواند] خود آگاهی هنجاری را که از همه سو به تاهی می رود، با نیروی درون خود احیا کند» (۱، B ۲۱۸). هابرماس این کمبود آفرینندگی را «در برابر مساعده و پیش پرداخت تاریخی» قرار می دهد که «دین ایجابی با گنجینه تصاویری که خیال ما را برمی انگیزد، انجام می دهد» (۱، B ۲۳۱). تصاویر جهت بخش از شکل هایی از زندگی که به بیراه نرفته اند و در نیمه راه به پیشواز اخلاق خواهند آمد، حتی بدون یقین به یاری خداوند به مثابه گسترده و محدودکننده افق کنش، پیشروی ماست» (۳، B ۲۳۵). در این باره هابرماس و کانت هم رأی هستند. وحی به میراث رسیده در انجیل، [یعنی] دین تاریخی ابزار بسیار ارزشمندی برای بخشیدن قابلیت فهم پذیری، گسترش، سرسختی و تداوم به اعتقاد عقلانی است. ■

پی نوشت:

۱. فیلسوف یسوعی و استاد بازنشسته فلسفه باستان، فلسفه زبان، فلسفه اخلاق و فلسفه دین در مدرسه عالی فلسفه مونیخ. برخی از آثار او در این نشانی معرفی شده اند: www.hfph.de/hochschule/lehrende/prof-dr-friedo-ricken-sj/@publications. مشخصات کتابشناختی مقاله ای که در اینجا به فارسی برگردانده شده است: Friedo Ricken (2017): Jürgen Habermas und Kants Religionsphilosophie, in: Klaus Viertbauer und Franz Gruber (Hrsg.): Habermas und die Religion, S. 31-41, WBG, Darmstadt.
۲. هنگامی که از «نقدها یا سنجش های کانت سخن گفته می شود، مراد سه اثر او، نخست "سنجش خرد ناب"، دوم "سنجش خرد عملی" و سوم "سنجش نیروی داوری" است.

منابع:

- [1] Habermas, J. (2009) Zwischen Naturalismus und Religion: Philosophische Aufsätze, Frankfurt am Main: Suhrkamp.
- [2] Habermas, J. (2012) Nachmetaphysisches Denken II: Aufsätze und Repliken, Berlin: Suhrkamp.
- [3] Immanuel Kant: Die Religion innerhalb der Grenzen der bloßen Vernunft (RGV).
- [4] Immanuel Kant: Kritik der praktischen Vernunft (KpV).
- [5] Immanuel Kant: Der Streit der Fakultäten

نیست نیک تک افراد نیز انسان ها استعداد اخلاقی یکدیگر را تباه می کنند. والاثرین خیر اخلاقی که از اخلاق همچون هدف نهایی استنتاج می شود، نمی تواند «تنها به وسیله تلاش فردی شخص در راه کمال اخلاقی خود پدید آید» (۳، B ۱۳۶). وضعیت طبیعی اخلاقی «یک وضعیت عمومی دشمنی و جنگ متقابل اصول فضیلت و بی اخلاقی درونی است که انسان طبیعی بایستی بکوشد به محض امکان از آن خارج شود» (۳، B ۱۳۴). در یک هستی مشترک [یعنی نظام اجتماعی-سیاسی] اخلاقی باید همه تابع یک قانون گذاری عمومی شوند، و همه قوانین باید بتوانند «چونان فرمان های یک قانون گذار اجتماعی نگر بسته شوند» (۳، B ۱۳۷).

این قانون گذار را چگونه می توان تصور کرد؟ در تمایز با یک هستی مشترک حقوقی که در آن تنها مشروعیت حقوقی کردارها دارای اهمیت است، در یک هستی مشترک [یعنی نظام اجتماعی] اخلاقی قوانین بایستی به اخلاقی بودن کردارها که امری درونی است و از این رو نمی تواند تحت قوانین عمومی انسانی قرار گیرد، یاری رسانند. قوانین اخلاقی نمی توانند چونان قوانین اندیشیده شوند که [گویا] از اراده چنین قانون گذاری سرچشمه گرفته اند، چرا که در این صورت دیگر قوانین اخلاقی نخواهند بود؛ بنابراین در یک هستی اجتماعی اخلاقی تنها آن قانون گذاری می تواند چونان برترین قانون گذار اندیشیده شود که «در برابر او همه تکلیف های حقیقی و از این رو تکلیف های اخلاقی نیز، به ناگزیر هم زمان به مثابه فرمان های او انگاشته شوند، کسی که به همین دلیل باید آگاه به قلبها باشد تا منش و گرایش درونی هر کس را دریابد، و آن گونه که باید در هر هستی مشترک [اجتماعی] باشد، به هرکس مطابق ارزش اعمال او پاداش دهد. این اما مفهوم خدا چونان یک فرمانروای اخلاقی جهان است» (۳، B ۱۳۸).

[بنابراین] هستی اجتماعی اخلاقی آن گونه که تفسیر هابرماس پیشنهاد می کند جایگزین

تفسیر ارزش‌گرا

بازاندیشی درباره چندهمسری در قرآن



حمید احراری

روش‌های تفسیری مختلفی نسبت به متون دینی و به‌ویژه قرآن تا کنون معرفی شده است. در طبقه‌بندی کلاسیک، تفسیرها را گاه با انتساب به فرقه‌های مذهبی طبقه‌بندی می‌کنند: تفسیر سنی، شیعی، زیدی، صوفی و... و گاهی به لحاظ منابع: تفسیر روایی، عقلی (کلامی)، قرآنی (قرآن به قرآن)؛ و گاه به لحاظ هدف یا رویکرد غالب مفسر: تفسیر فقهی، کلامی، فلسفی، تربیتی، علمی-تجربی، عرفانی و... در این مقاله «رویکرد ارزش‌گرا»

را به‌عنوان رویکردی بدیل برای گونه‌های مختلف تفسیر سنتی قرآن معرفی می‌کنیم. تفسیر ارزش‌گرا، بر اساس این فرضیه استوار است که هر دستور یا حکم دینی، رویکرد یا سوبه‌ای دارد. این حکم با سوبه‌ای کلی، اما در بستر تاریخ و زمان مشخصی طرح شده و زمینه‌ای داشته؛ این زمینه تاریخی، سوبه کنش‌گفتاری آیات قرآن را معرفی می‌کند. این سوبه در بستر زمان ثابت می‌ماند، اما مصادیق آن‌ها متحول می‌شوند. با شناخت این سوبه یا هنجار هاست که می‌توانیم احکام را روزآمد کنیم و هدف حکم را با زمان و مکان تطبیق دهیم. این هنجارها مفاهیمی کلی هستند که در بستر تاریخ و زمان مصادیق و رفتارها و احکام متفاوتی را توجیه می‌کنند. تفاوت اصلی «رویکرد ارزش‌گرا» با «رویکرد فقهی جاری» در نحوه انطباق زمان یا موقعیت با ارزش‌های دینی است. در رویکرد فقهی، احکام ثابت‌اند و در رویکرد نواندیشانه، ارزش‌ها و هنجارها.

نمونه پر مناقشه: چندهمسری

عبارتی در قرآن [النساء / ۳-۲] آمده است که در دوران معاصر، معنا و احکامش، موجب پرسش و مناقشه بسیار شده است:

• «وَأْتُوا الْيَتَامَىٰ أَمْوَالَهُمْ وَلَا تَبْدَلُوهَا بِالْحَبِيبِ بِالطَّيِّبِ وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَهُمْ إِلَىٰ أَمْوَالِكُمْ إِنَّهُ كَانَ حُوبًا كَبِيرًا. وَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا فِي الْيَتَامَىٰ فَانكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مِمَّنِّي وَزَبَاغٌ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةٌ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ ذَلِكُمْ أَذْنَىٰ أَلَّا تَعْلُوا»؛ «اموال یتیمان را بدهیدشان و بد را با خوب عوض نکنید و اموال آن‌ها را با اموال خودتان نخورید که این گناهی است بزرگ؛ اگر بیم دارید که در کار یتیمان انصاف نکنید، از زنان (یتیم) آنچه خوش دارید، دو یا سه یا چهار بگیرید و اگر بیم دارید که عدالت نکنید، به یک زن یا کنیز بسنده کنید. این چاره‌ای است تا درویش (تهیدست) نشوید.» سنت‌گرایان می‌گویند که در این آیات اجازه داده شده است که مردان مسلمان یک تا چهار همسر بگیرند و بر اساس اصل ابدیت احکام، مردان مجازند تا هزاران سال دیگر، با زنان متعدد ازدواج کنند. نواندیشان مسلمان با توجه به تفسیر کلمات عدالت و قسط، این حکم را مربوط به زمان و مکان مشخصی (هزاره پیشین) تلقی می‌کنند و می‌گویند شرایع باید برحسب زمان تغییر کنند و حکم

چندهمسری مشمول مرور زمان شده است. آیت‌الله طالقانی می‌گفت: «شرایع انبیای گذشته همه نور هدایتی است که برحسب تغییر زمان، تغییر می‌کرده است.» (مجموعه آثار ۱، ۲۸۷) این گروه از مفسران می‌گویند که حکم تعدد زوجات، امری مربوط به گذشته بوده و بر اساس یافته‌های روان‌شناسی در دوران معاصر، رعایت عدالت و قسط بین زنان که در این آیه شرط شده، امکان‌پذیر نیست و بنابراین تعدد زوجات مجاز نیست. روشنفکران لائیک، این سخن نواندیشان مسلمان را نوعی توجیه و به‌اصطلاح «بزرگ کردن احکام و توجیه مغایر با متن» تلقی می‌کنند.

پرسش این است که آیا در قرآن تعدد زوجات منع شده است؟ پاسخ روشن است: نه! پس چرا نواندیشان مسلمان چنین حکمی را معتبر نمی‌دانند؟ آیا آن‌ها مرجعیت متن قرآن را نادیده می‌گیرند؟ آیا آن‌ها از اینکه کتاب دینی شان تعدد زوجات را منع نکرده، شرم‌منده‌اند؟ آیا آن‌ها برای اینکه دینداری خود را توجیه کنند، دست به تفسیرهای ناسازگار با متن می‌زنند؟ اگر کسی ادعا کند که قرآن تعدد زوجات را منع کرده، مجبور به تأویلاتی ناسازگار خواهد شد. آیا نواندیشان دینی باید از ناسازگاری متن با زیست‌جهان مدرن خویش دچار آشفتگی شوند؟ آیا زنان مسلمان امروز باید بر این سنت‌ها بشورند یا با این حقیقت تلخ کنار بیایند و به اشتراک همسرانشان و چندهمسری تن دهند یا قید دین و دیانت را بزنند و زندگی خود را با عرف زمانه سازگار کنند؟

معنای تفسیر

تفسیر در لغت از ریشه «فسر» مشتق شده است. در زبان عبری واژه פִּשֵּׁר (pesh-ar) به «معنای تفسیر و ترجمه کردن» به کار رفته است. این کلمه در زبان عبری از واژه آرامی «فثر» (paw-thar) مشتق شده که به معنای «گشودن چیزی، خواب‌گزاری یا تعبیر رؤیا» به کار رفته است. سابقه این کلمه در گروه زبان‌های سامی به عهد آرامی باستان (پیش از عهد هخامنشیان) می‌رسد. در کتیبه‌های قمران، ترگوم‌ها و بابلی این واژه به معنای «تفسیر و هجی کردن (تلفظ حرف به حرف کلمه)» بوده است. در کتاب دانیال نبی، در ضمن داستان بلشصر (پادشاه بابل و پسر نبوکدنصر) و دانیال نبی، از زبان پادشاه آمده است [Dan ۱۶:۵]:

• וְאַתָּה נְשִׂימָת [עֲלֶיךָ כ] [עֲלֶיךָ ק] דִּי- [תוּכַל כ] [תיכול ק] פִּשְׁרִין לְמִפְשֵׁר וְקִטְרִין לְמִפְשָׂא ...

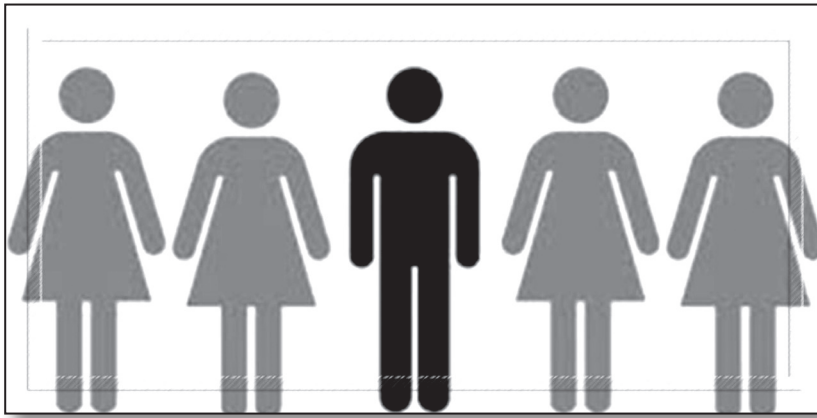
«درباره تو شنیده‌ام که می‌توانی معانی مخفی را تفسیر کنی و اسرار پنهانی را فاش سازی ...»

این واژه در قرآن یک بار و به همین معنا به کار رفته است:

• وَلَا يَأْتُونَكَ بِمَثَلٍ إِلَّا جِئْنَاكَ بِالْحَقِّ وَأَحْسَنَ تَفْسِيرًا (الفرقان/ ۳۳)

نیارندت مثلی جز آنکه بیاریمت سخن بایسته و تفسیری نکوتر.

راغب اصفهانی «فسر» را به معنای «اظهار معنای معقول» و «تعبیر و تأویل» دانسته است. [المفردات ۶۳۶] کهن‌ترین کتاب لغت‌شناسی عرب نیز آن را به «نشانه‌شناسی» و «بیان و گسترش مفهوم» تعبیر کرده است، و به واژه التفسیرة (= بول) اشاره می‌کند که به طبیب کمک می‌کند که بیماری را تشخیص دهد.



[العین ۷، ۲۴۷] این تعبیر خلیل فراهیدی، بسیار دقیق و با مفاهیم جدید زبان‌شناسی و معناشناسی سازگار است. هرمنوتیک یا «علم تفسیر» در عرف زبان‌شناسان تفسیر عبارت است از «کشف پیام‌ها، نشانه‌ها و معانی یک متن یا پدیده است.» [Kurt Mueller-Vollmer, ۲] نظریه کمابیش پذیرفته‌شده در هرمنوتیک، عدم امکان انطباق کامل برداشت مفسر از متن با نیت و اراده گوینده است. به بیان دیگر، همیشه نسبتی از درآمیزی افق‌های گوینده و شنونده رخ می‌دهد. این رخداد، رخدادی هرمنوتیک است، یعنی در هر صورت، فهم ما تابع زبان، تاریخ و گفتمانی است که در آن زندگی می‌کنیم، به بیان دیگر عمل تفسیر حاصل درآمیختن دو عالم است: عالم متن و عالم مفسر. به بیان دیگر، تفسیر کنشی است اجتماعی که در آن ما اثر ادبی، هنر، موسیقی، فیلم، متون حقوقی و دینی را برای دیگران بیان می‌کنیم و در این فرایند زیانمند، انگشت اشارت را به سوی سبک زندگی خویش نشانه می‌گیریم؛ بنابراین خام‌اندیشی است اگر بگوییم: میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست.

ما در زندگی روزمره خویش، ناچار از تفسیر هستیم، رخدادهایی که از رسانه‌ها می‌شنویم، فیلمی که در سینما می‌بینیم، رمانی که می‌خوانیم و تابلوهای نقاشی و همچنین آیاتی که از قرآن یا انجیل می‌خوانیم، ما را به تأمل وامی‌دارد؛ از خود می‌پرسیم «معنایش چیست؟» همراه با این پرسش، ممکن است پرسش‌های دیگری نیز طرح شود: «این اثر متعلق به کیست؟ مربوط به چه زمان یا دورانی است؟ در برابر چه مسئله‌ای طرح‌شده است؟ نشانه‌هایش به چه چیزی اشاره می‌کند؟ (چه منظوری داشته؟)» این پرسش‌ها ما را به شناخت «زمینه و زمانه اثر» رهنمون می‌کند و آنگاه زبان به تفسیر می‌گشاییم. آگاهی از زمینه و زمانه، موجب می‌شود تا ما شرحی تاریخ‌مند و زیانمند از یک اثر ارائه کنیم. این شرح به نسبت انطباق و سازگاری‌اش با نشانه‌ها، معتبر خواهد بود. «اصل سازگاری» در هرمنوتیک (دانش تفسیر) مؤید این امر است که «یک تفسیر معتبر باید با مجموع تعابیر و عبارات متن یا نشانه‌های اثر هماهنگ باشد.» «اصل تاریخمندی» نیز بیانگر همسازگی یک رخداد با یک روایت با زبان و فرهنگ و زندگی مردم در دوران پدید آمدن یک اثر است؛ همچنان که تفسیر کتاب «سیاست ارسطو» جز با شناخت زمینه فرهنگی (هلنیسم) و ساختار قدرت (دولت - شهرها) در یونان معتبر نیست و تفسیر «مدینه فاضله فارابی» بدون شناخت ساختار قدرت خلافت شرقی.

تفسیر بر اساس سوبه‌های هنجاری متن
در تفسیر متن، اگر معادلات قدرت را در یک عصر بشناسیم، می‌توانیم سمت و سوی یک روایت را در مواجهه با ساختارها و مناسبات یک دوران فهم کنیم. شناخت بایست و نبایست‌های یک دوران، امکانی برای مفسر فراهم می‌سازد تا رویکردهای

آن است که نگارنده در صدد توجیه تعدد زوجات است؟ بحث اصلی این است که رویکرد یا سوبه این آیات و آیات دیگر در قرآن «تحقق عدالت» است؛ بنابراین استفاده از آیات، برای توجیه تعدد زوجات در جهان امروز، همان‌قدر با سیاق و زمینه ناسازگار است که توجیحات روشنفکران مسلمان در معناشناسی کلمات و عبارت و آیات و نقد مستندات تاریخی فقها در زمینه توجیه «تک‌همسری».

نگارنده، در مقاله «عدالت در آیین خاوران» [فصلنامه مطالعات ایرانی پویه، ش ۲، ۲۲۱ به بعد] درباره مفهوم عدالت نوشته است: «عدل در قرآن مفهومی عرفی است ... دقیق‌ترین معادل واژه عرف، «پسنندیده و پسنندیده به نیکویی» است که در ترجمه‌های کهن (قبل از قرن هفتم) به کار رفته است. (فرهنگنامه قرآنی ۱۹/۴/۴۰؛ تفسیر قرآن کمبریج ۴۱/۲۲: ۱۹) به‌لحاظ ریشه‌شناسی کلاسیک، این واژه از «عُرف» مشتق شده است که با معنای امروزی آن چندان تفاوت ندارد و عبارت است از «مجموعه‌ای از توافقات یا هنجارهایی که به‌تدریج از سوی عموم به نیکی پذیرفته یا پسنندیده شده باشد.» (کاتوزیان، ۱۷۸) در سایر کاربردهای قرآنی نظیر وصیت و ارث (البقرة: ۱۸۰)، پرداخت حقوق زنان طلاق‌گرفته (البقرة: ۲۲۸)، تعهدات زوجین در فرایند طلاق (البقرة: ۲۲۹-۲۳۶؛ الطلاق: ۲؛ بعد)، آداب سخن گفتن (البقرة: ۲۶۳؛ محمد: ۲۱)، صلح دعای (النساء: ۱۱۴)، پرداخت نفقه و شیر دادن به کودکان (الطلاق: ۶) و آیین سوگند (النور: ۵۳) واژه «معروف» به معنای «امر پسنندیده و مرضی عموم» است؛ بنابراین اصطلاح «امر به معروف» در قرآن، «دعوت به رفتار پسنندیده» (مطابق با عرف) است، به بیان دیگر، در زبان قرآن معروف «عبارت از مجموعه رفتارها و گفتارهایی است که عموم جامعه (عرف) پسنندیده و اخلاقی می‌شمرد.» بنابراین هنگامی که از عدالت در اسلام سخن می‌گوییم، می‌دانیم که سه کانون معنایی برای عدالت وجود دارد: ۱. داوری دادگرانه (عدالت قضایی)، ۲. عفو و ۳. رضایت عمومی (عرف).»

حال می‌توانیم به بحث درباره آن نمونه مناقشه‌برانگیز بازگردیم؛ برای انسان مسلمان امروز؛ ترجیح اخلاقی

هنجاری یک روایت یا اثر را بازشناسد. به همان نمونه پرمنافقه بازمی‌گردیم. می‌دانیم که یتیمان و یوگان در دوران جاهلی، به‌عنوان برده به تملک شیوخ و صاحب‌منصبان قبایل درمی‌آمدند. پسران بزرگ وارث پدران خود بودند و حق داشتند که همسران پدرمرده خود را تملک و اموال خوهران و برادران خود را تصاحب کنند و حتی آن‌ها را برای بردگی (دامداری، کشاورزی و خدمت جنسی) بفروشند؛ بنابراین، یتیم، واژه‌ای تحقیرآمیز بود؛ وقتی گفته می‌شد: «فلانی یتیم فلانی» است، معنای آن کمابیش چنین بود: «فلانی برده است.» [برای نمونه بنگرید به الاستیعاب ۳، ۱۰۹۲؛ أسد الغابہ ۶، ۶۸ و ۲۳۷؛ الإصابة ۱، ۵۰۴؛ الإمامة و السياسة ۲، ۱۳۳؛ أنساب الأشراف ۴، ۹۰] بنابراین یتیم به کسی گفته می‌شد که پدرش را از دست داده، تحقیر و بی‌پناه می‌شد. [العین ۲، ۴۶ و ۸، ۱۴۰] لفظ یتیم گاهی به‌عنوان صفت به معنای «تنهامانده، بی‌پناه و بی‌کس» به کار می‌رفت. چنان‌که گفته می‌شد: «کل النساء یتیم، و کل النساء یتیم» [الزاهر فی معانی کلمات الناس ۱، ۱۲۹] یعنی «هر زنی ناتوان و هر زنی بی‌پناه است.»

به ابن عباس (۶۸ ه.ق) نسبت داده شده که گفته است: «إِنَّ الْقُرْآنَ يَقَسِّرُهُ الزَّمَانُ» یعنی: «زمان قرآن را تفسیر می‌کند.» بر این اساس، با شرحی که از اوضاع و احوال زمانه شد، آیات سوره نساء را بازخوانی می‌کنیم. «معنای کانونی» یا به تعبیر دیگر سوبه این آیات را چگونه می‌فهمیم؟ روشن است که سوره اصلی آن آیات پرمنافقه، یتیمان هستند. در آن آیات گفته شده است:

- مال یتیمان را مصادره نکنید.
- درباره آن‌ها با عدالت و انصاف رفتار کنید.
- از آن‌ها سوءاستفاده جنسی نکنید؛ با آن‌ها ازدواج کنید.

بنابراین اصولاً موضوع این آیات تعدد زوجات نیست، بلکه موضوع اصلی آن، رفتار عادلانه با یتیمان است. روشن است که در قرآن و سنت پیامبر، منعی نسبت به تعدد زوجات صورت نگرفته است، تعدد زوجات به‌عنوان امری پذیرفته‌شده، در جامعه آن روز رواج داشته و پیامبر اسلام، خود زنان متعددی داشت؛ آیا این توجیحات به معنای

پدیدارشناسی وحی

کتاب گذر از دفاعیه‌گرایی؛ به سوی پدیدارشناسی متن در سال ۹۷ به کوشش فرامرز معتمد دزفولی در انتشارات نقد فرهنگ منتشر شده است. این کتاب مجموعه مصاحبه‌های ایشان با شخصیت‌هایی چون عبدالعلی بازرگان، حبیب‌الله پیمان، تقی رحمانی، مقصود فراستخواه و احسان شریعتی است. در شماره پیش، گزیده‌ای از صحبت‌های سارا شریعتی را خواندید و در این شماره گزیده‌ای از دیدگاه‌های تقی رحمانی در این کتاب را می‌خوانید.

تقی رحمانی در این گفت‌وگو به وجهی از توحید و خداشناسی می‌پردازد که اصولاً انبیا برای اثبات خدا نیامدند و در قرآن و سایر کتاب‌های نسبت داده شده به انبیا نیز خدا بدیهی در نظر گرفته شده، در حالی که در آموزش‌های جاری چه در سطح ابتدایی، متوسطه و دانشگاه و حوزه‌های علمیه به اثبات خدا می‌پردازند.

اثبات خدا

«هنگامی که قرآن می‌گوید شما شریکی برای الله نگريد و به‌رغم آن اعراب بت‌ها را در کنار الله قرار دادند، می‌توان دریافت که الله شناخته شده بوده و به تعبیری قرآن از آن غبارزدایی می‌کند، نه اینکه الله را برای اولین بار بخواهد در سابقه ذهنی انسان‌ها بیاورد تا آن‌ها باور کنند. به همین دلیل، در قرآن الله موجودی برتر و متعالی است که از قبل وجود داشته و در ناخودآگاه این قوم بوده و عرب‌ها آن را می‌پرستیدند؛ بنابراین، کوشش آن است که با نوعی عقلانیت عملی و قیاسی بار دیگر این مفهوم زنده شود. وجه غالب عقلانیت امروز، خودبنیاد بودن آن است. بر این اساس، در کنار این عقل که تمام قلمروها را فراگرفته جایی که برای متکلمان می‌ماند، اثبات خدای شکاف‌ها و امور ناشناخته است...». توضیح اینکه خدا را در استثنائات یا سر بزرگ‌ها نشان می‌دهند.

«می‌خواهم توضیح بدهم که اگر هم نشود الله را اثبات منطقی و متمایز یکی کرد، باز هم حوزه‌هایی در زندگی وجود دارد که برای ما حائز اهمیت بسیاریند، مانند نیاز به معنویت و اخلاق که از دایره عقلانیت منطقی بیرون‌اند، اما نمی‌توان آن‌ها را نادیده گرفت.» همچنین رحمانی در همین رابطه معتقد است: «اگر دقت کنید اغلب در کتب مقدس از اثبات عقلی و فلسفی خبری نیست، اما در عین حال، اثبات‌هایی که در کتب مقدس و قرآن وجود دارد خالی از عقلانیت هم نیست. وقتی قرآن از وجود ناظمی در جهان هستی سخن می‌گوید، این نوعی اثبات عقلی در حیطه عقلانیت عملی است. عابد جابری گونه‌ای عقلانیت قیاسی

کدام است: «تعدد زوجات یا ازدواج مبتنی بر (تک‌همسری)». می‌دانیم که تعدد زوجات در قرآن سئو شده است. Immanuel Kant: Kritik der Urteilskraft (1781) در آیه‌ای خطاب به پیامبر،

به او گفته شده خویشتن‌داری کند و همسر دیگری نگیرد:

• لَا يَجِلُّ لَكَ النَّسَاءُ مِنْ بَعْدِ وَلَا أَنْ تَبْدَلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْوَاجٍ وَلَوْ أَعْبَجَكَ حُسْنُهُنَّ إِلَّا مَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ وَكَانَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ رَاقِبًا (الأحزاب/ ۵۲)

بعد از این زنان، هیچ زنی بر تو حلال نیست و نیز زنی به جای ایشان اختیار کردن، هرچند تو را از زیبایی او خوش آید؛ مگر کنیزان و خدا مراقب هر چیزی است.

اما اگر به جای توجه به حکم؛ به ارزش‌های اخلاقی احکام توجه کنیم، می‌توانیم بگوییم: «درست است که چندهمسری در قرآن و سنت پیامبر منع نشده؛ اما ارزش‌هایی که قرآن منادی آن‌هاست، چندهمسری را در زمانه ما که امری ناپسند تلقی می‌شود، با عدالت ناسازگار می‌داند و منع می‌کند. یکی از پایه‌های عدالت، امور عرفی (معروف: مرضی عموم) است و امروز برخلاف عهد پیامبر و صد سال قبل، چندهمسری با عرف و عدالت سازگار نیست.» بنابراین یک مسلمان نواندیش نباید از احکام ازدواج و طلاق و آیین همسررداری در قرآن شرم‌منده باشد. پیام قرآن در دوران پیامبر: «کاستن از رنج زنان، کودکان، تهیدستان، بردگان، یتیمان، بی‌پناهان (مساکین)، آوارگان (ابن السبیل) و رنج‌دیدگان و محرومان بود.» کاستن از رنج‌ها به معنای محو آن‌ها نبوده و نیست. پیامبران سمت و سوی راهی را نشان داده‌اند؛ آن‌ها در زمان خودشان نیز نتوانستند همه آرمان‌های خود را محقق نمایند. آن‌ها به ما سمت و سوی حرکت به سوی ارزش‌های اخلاقی را نشان دادند. آن‌ها راه را نشان دادند، نه منزل را. مشکل سنت‌گرایان این است که تفاوت «راه» و «منزل» را تشخیص نمی‌دهند و تفاوتی بین ارزش‌ها و احکام قائل نیستند. ارزش‌هایی نظیر یکتاپرستی، عدالت، انصاف، صدق، عفو، مشورت، عزت‌نفس، مدارا، مهربانی با فرودستان، کاستن از رنج دیگران، وفای به عهد و ... این‌ها آموزه‌های پایدار یا ارزش‌های دینی هستند و آیین جهاد، همسررداری، معاملات، حقوق خانواده، احکام بهداشتی، احکام عبادی و ... باید در راستای ارزش‌های اخلاقی پیوسته در بستر زمان و مکان و با تغییر عرف، مورد بازاندیشی و دگرگونی قرار گیرند. ■

منابع:

۱. الاستیعاب فی معرفة الأصحاب: أبو عمر یوسف بن عبد الله بن محمد بن عبد آکبر بن عاصم النمری القزطیلی (المتوفی: ۴۶۳ ق)؛ علی محمد البجاوی؛ دار الجبل، بیروت؛ الطبعة: الأولى، ۱۴۱۲ ق - ۱۹۹۲ م.
۲. أمثال العرب: المفضل بن محمد بن یعلی بن سالم الضبی (المتوفی: نحو ۱۶۸ ق)؛ دار و مکتبة الهلال، بیروت ۱۴۲۴ ق.
۳. الزاهر فی معانی کلمات الناس؛ محمد بن القاسم بن محمد بن بشار، أبو بکر الأثیری (المتوفی: ۳۲۸ ق)؛ حاتم صالح الضامن؛ مؤسسة الرسالة، بیروت؛ الطبعة: الأولى، ۱۴۱۲ ق / ۱۹۹۲ م.
۴. کتاب العین؛ أبو عبدالرحمن الخلیل بن أحمد بن عمرو بن تمیم الفراهیدی البصری (المتوفی: ۱۷۰ ق)؛ مهدی المخزومی، إبراهیم السامرائی؛ دار و مکتبة الهلال.
۵. المفردات فی غریب القرآن؛ أبو القاسم الحسین بن محمد المعروف بالراغب الأصفهانی (المتوفی: ۵۰۲ ق)؛ صفوان عدنان الداودی؛ دار القلم، الدار الشامیة، دمشق بیروت؛ الطبعة: الأولى، ۱۴۱۲ ق.
۶. أسد الغایة فی معرفة الصحابة؛ أبو الحسن علی بن أبی الکریم محمد بن محمد بن عبد الکریم بن عبد الواحد الشیبانی الجزری، عزالدین ابن الأثیر (المتوفی: ۶۳۰ ق)؛ علی محمد معوض - عادل أحمد عبد الموجود؛ الطبعة الأولى، ۱۴۱۵ ق - ۱۹۹۴ م.
۷. الإمامة و السياسة المعروف به تاریخ الخلفاء؛ أبو محمد عبد الله بن مسلم ابن قتیبة الدینوری (۲۷۶)، تحقیق علی شیری، بیروت، دارالأضواء، ط الأولى، ۱۴۱۰ ق / ۱۹۹۰ م.
۸. جمل من أنساب الأشراف؛ أحمد بن یحیی بن جابر بن داود البلاذری (المتوفی: ۲۷۹ ق)؛ سهیل زکار و ریاض الزرکلی؛ دار الفکر - بیروت؛ الطبعة الأولى، ۱۴۱۷ ق - ۱۹۹۶ م.
۹. تفسیر قرآن مجید کمبریج؛ تصحیح دکتر جلال متینی؛ تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹ ش.
۱۰. فرهنگنامه قرآنی؛ فرهنگ برابرای فارسی قرآن بر اساس ۱۴۲ نسخه خطی کهن محفوظ در کتابخانه آستان قدس رضوی؛ تهیه و تنظیم گروه فرهنگ و ادب بنیاد پژوهش‌های اسلامی، با نظارت محمدجعفر یاحقی؛ مشهد، بنیاد پژوهش‌های اسلامی، ۱۳۸۹ ش.
۱۱. مقدمه علم حقوق؛ ناصر کاتوزیان؛ تهران، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۹۰ ش.
۱۲. درس‌های قرآنی، با قرآن در زندان، در خانواده، در صحنه؛ مجموعه آثار آیت‌الله طالقانی؛ سید محمود طالقانی؛ تهران، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۸۶

را که مخصوص فهم عرب است مطرح می‌کند و می‌گوید: قرآن وقتی می‌خواهد قیامت را اثبات کند و به مسلمانان بیاوراند، آن را توضیح نمی‌دهد، بلکه می‌گوید که قیامت واقع خواهد شد، همچنان که پس از مرگ گیاهان، بهار و حیات دوباره را در پیش داریم.»

وجود

«پرسش فلسفه این است که وجود چیست؟ پرسش دین البته به گونه‌ای دیگر باز به مسئله وجود مربوط می‌شود. سه حوزه دین، فلسفه، و عرفان دیرپاترین دغدغه‌های فهم بشری هستند. سرچشمه اولی بین‌النهرین است، دومی یونان باستان و سومی بیشتر در هند وجود داشته است، اما همه این‌ها نهایتاً به مسئله «وجود» برمی‌گردند؛ بنابراین، این دغدغه انسان دغدغه‌ای اصیل است. اینکه فوثر باخ می‌گوید خداوند نوشتار لژی انسان کامل است و انسان چون خودش کامل نیست خدایی ساخته در ذهن خودش، یا اینکه مارکس دین را معلول نزاع طبقاتی می‌بیند و یا فروید منشأ آن را عقده‌های روانی بشر در نظر می‌گیرد و در نتیجه آن را توهم و پندار تلقی می‌کند، این‌ها هیچ کدام اصل قضیه را به‌طور مطلق و قطعی از میان نمی‌برد. پس ما در میان آدمیان به وجود مجموعه اشتراکات و التیام‌هایی می‌رسیم. شاید بیش از این دیگر نباید گفت! اگر بیش از این بخواهیم حرف بزنیم، آنگاه ناچار خواهیم شد کمدی الهی دانتی یا اردویرافنامه بنویسیم که تاریخ مصرف دارد، چراکه هرگونه تفسیری از بهشت و جهنم در نهایت گونه‌ای تفسیر زمانی و مکانی است، یعنی ما با فهم و عقل خودمان این کار را می‌کنیم.»

ایمان

«در مسئله ایمان به خدا نیز قضیه از این قرار است که عده‌ای نخست ایمان می‌آورند و سپس به این دلایل، به اصطلاح فلسفی، نیز راضی می‌شوند؛ اما اگر از آغاز خدا را قبول نکنند با این دلایل هم راضی نمی‌شوند، مانند ابوالعلا معری که هیچ‌وقت به خدا اعتقاد پیدا نکرد؛ زیرا اگر برای دهری مسلک هزار دلیل هم بیاورید به خدا اعتقاد نخواهد یافت. خدا در رابطه من-تویی و همچون نیازی بنیادین، حقیقت خود را به فرد مؤمن نشان می‌دهد و اینجاست که می‌شود گفت

ادیان غالباً -نه در ابتدا- با احکام خویش دغدغه ابدیت انسان را حل می‌کنند و الهیات برای انسان‌هایی که طالب استدلال‌اند با استدلال

چنین می‌کند، همان‌طور که عرفا نیز با اتحاد با هستی و با فناء فی‌الله و همه‌خداانگاری، دغدغه معنای وجود را برای خود حل می‌کنند؛ بنابراین، این سه پاسخ که یک حوزه مشترک معنایی به نام جاودانگی دارند، در عین حال بسیار هم با یکدیگر متفاوت‌اند. من نمی‌خواهم بگویم که ادیان و عرفان چون دغدغه پیروان خودشان را با اجرای احکام و شریعت حل می‌کنند، درست یا غلط هستند، اصلاً بحث خوب یا بد آن‌ها مطرح نیست بلکه بحث سه نوع انسان است. اساساً می‌توان سه تیپ مختلف از انسان‌ها را برشمرد: آن‌هایی که عاشق‌اند، آن‌هایی که دغدغه عقل در آن‌ها غالب است، و دسته سوم انسان‌هایی که ظاهرگرا و قشری هستند. البته این‌ها حصر منطقی نیست که هرکدام کاملاً از دیگری جدا باشد. نه عاقل از عشق تهی است و نه عاشق از عقل، فقط برحسب اینکه کدام یک از این جنبه‌ها در فرد غلبه داشته باشد، این تقسیم‌بندی را شکل می‌دهد؛ اما هر یک از آن‌ها با این مفهوم کلی مشترک (یعنی خداوند)، برخورد خشنودکننده خاص خود را دارند. در ضمن باید گفت دسته چهارمی هم هستند که اصلاً تن به این معناخواهی نمی‌دهند.»

برخوردهای فکری فلاسفه

«پدیدارشناسی برخاسته از آرای فلاسفه، بسیاری را تحت تأثیر قرار داده و نوعی دین‌شناسی تطبیقی ایجاد کرده است. یکی از ثمرات درخشان پدیدارشناسی کتاب مقدمه‌ای بر تاریخ ادیان میرچا لیاده است، که حتی پل تیلیش هم که در پیرامون دین‌شناسی تطبیقی کار کرده و از جمله متألّهان اگزستانسیالیست است، استفاده شایانی از آن برده است. دین‌شناسی تطبیقی، اتحاد نظری در مفهوم

خداوند یگانه یا وجود یگانه را نشان می‌دهد و می‌کوشد تا نشان دهد که در کهن‌ترین تمدن‌های بشری و در آغاز، اعتقاد به خدایی یگانه و متعالی رواج داشته است؛ اما از آنجا که این وجود متعالی دست‌نیافتنی بوده، بشر برای آن واسطه‌هایی می‌تراشیده و بعدها این واسطه‌ها جای خدا را می‌گرفته‌اند. برای مثال، خورشید و ماه و الهه‌ها و فرشته‌ها جایگزین آن وجود متعالی می‌شدند. پس به عبارت دیگر، می‌توان گفت که در آغاز اندیشه توحیدی رواج داشته است. این یک استدلال غریزی است و اشتراک آن در گستره ادیان جای تأمل دارد.»

«کانت پذیرفته است قلمروهایی وجود دارند که عقل نباید در آن‌ها وارد شود اما با این حال عقل

فراروی کرده است. می‌توان گفت که کانت هم به نوعی پدیدارشناسانه رفتار کرده، اما فقط هر چه را قبول نداشته در پرتز گذاشته است. به گفته هایدگر، در ادامه چنین تفکری کسی مانند هوسرل که موافق با کانت است و به دیدگاه‌های او توجه دارد، برخلاف کانت عقل را غالب بر دین نمی‌کند، بلکه به‌راستی دیدگاهی معرفت‌شناختی بنا بر روش پدیدارشناسانه ارائه می‌کند.»

«کتب مقدس چون مسبقاً به سابقه‌اند چیزی را ثابت نکرده‌اند، بلکه چیزی را که در خاطر مخاطبان‌شان بوده است، توضیح داده‌اند و به خاطر همین است که قرآن از الله حرف می‌زند، چرا که اعراب پیش‌تر با آن آشنا بوده‌اند. در تورات جمله جالبی هست، آنجا که موسی به خدا می‌گوید تو که هستی؟ و او می‌گوید من یهوه‌ام. یهوه یعنی او که هست. اهورامزدا هم شبیه این معنی را برای زرتشت دارد، یعنی هیچ کدام از خدایان غریب نیستند، نه برای زرتشت پیامبر، نه برای موسی و نه برای پیامبر اسلام. در قرآن فهمی از معنای متعالی وجود دارد، چنان‌که می‌گوید: خدای ابراهیم و موسی نیز الله بود، خدای این‌ها همه الله بود. البته در عربی همه خداها «الله» هستند و در فارسی «خدا». در یونان باستان، پیش از مسیحیت و تمدن غربی، خدا در طبیعت قرار داشت، و در مسیحیت خداوند در مسیح متبلور می‌شود؛ اما در تمدن‌های شرقی خدا جدا از طبیعت و انسان است و همیشه از آن‌ها فاصله دارد. اگر دقت کنید می‌بینید که حتی منطق ادیان مختلف در تفسیر دین نیز متفاوت است. با وجود آنکه خاستگاه مسیحیت در شرق است، اما وقتی به غرب می‌رود و با تمدن یونانی آمیخته می‌شود، نوع استدلال‌هایش متفاوت می‌شود. پس استدلال‌ها پارادایمی‌اند و در هر پارادایم نوعی استدلال موافق با آن پارادایم حضور دارد. اگر تفکر سنتی حاضر نیست عقلانیت مدرن و استدلال‌هایش را بپذیرد، مشکل خودش است که در پارادایم خود باقی مانده است؛ به عبارت دیگر، جنگ اثبات خداوند، جنگ پارادایم‌های فلسفی است. نه جنگ خود مذهب»

دیدگاه شریعتی

«دین‌شناسی شریعتی لمحیهایی از عرفان و شناخت جوهره دین را داراست و قدری هم وجودی و اگزستانسیالیستی است. اگر دقت داشته باشید شریعتی تلاش زیادی کرد تا میان مارکسیسم و اگزستانسیالیسم ارتباط برقرار کند و سپس نشان دهد که اسلام با هر دو این‌ها ارتباط دارد. به عبارتی، اسلام هم رابطه وجودی با هستی دارد و هم رابطه اجتماعی، یعنی وقتی که فرد خودش از یک معنا متأثر می‌شود، می‌آید تا جامعه‌ای را داوطلبانه تغییر بدهد و از مجموعه این فردهای تغییر یافته، امتی نمونه درست می‌شود. البته به کار بردن این واژه‌ها در

جامعه دینی اکنون قدری مشکل ایجاد می‌کند. شریعتی اساساً به اثبات خداوند معتقد نیست و این نگاه او تا حدی عرفانی است و ریشه در دین دارد، زیرا که دین را مسبوق به سابقه نگاه می‌کند. اگر دقت کنید شریعتی به دنبال اثبات خداوند به همان مفهومی که مرحوم بازرگان در کتاب راه طی شده استدلال می‌کند هم نیست، آنجا که مرحوم بازرگان می‌گوید علم به دنبال نظم است و دین به دنبال ناظم است و اساساً هر دو با هم تلاقی می‌کنند»

جهان سوم و بازخوانی دین

«اگر بخواهیم با شیوه غربی‌ها یا هر شیوه دیگری مسئله را حل کنیم، ناچار به بازخوانی دین هستیم، در غیر این صورت جدال کوری بین شبه‌مدرنیسم و بنیادگرایی در خواهد گرفت. به عبارتی، پدید آمدن بن‌لادن و طالبان پدیده‌ای طبیعی در پاسخ به آن فهم سکولار و عریان از مدرنیسم در جوامع جهان‌سومی است که هیچ ریشه‌ای ندارند؛ بنابراین، در کشورهای جهان سوم توان بازتولید بنیادگرایی تا وقتی که این شبه‌سکولاریسم و شبه‌لائسیسم وجود دارد، محتمل است.»

«کانت دیواری بزرگی میان متناهی و نامتناهی و عقل و وحی کشید. روشنفکری دینی می‌گوید که فلسفه ارسطویی در جهان اسلام مشکل داشته است، زیرا عقل یونانی عقلی متناهی است یعنی ریاضی گرا، تجربی و مصلحت‌اندیش و متناهی فهم است و نمی‌تواند از این فراتر برود؛ اما انسان‌ها علاوه بر عقل، معقولیت هم دارند، امر معقول امری تجربی و عملی است و صرفاً لازم نیست با فلسفه یونانی قدیم یا با تفسیر جدید آن به معقولیت رسید. به همین دلیل، روشنفکر دینی عقلانیت یونانی و عقلانیت مدرن کانتی را کافی نمی‌داند، در عین حالی که تجربه را در کنار تعقل فکری می‌آورد.»

وحی و قرآن

«وحی یا همان حجت پیامبر در زمان خودش مستدل بوده اما طی قرون، استدلال‌ها و عقلانیت‌ها و محک‌های تازه‌ای به آن افزوده شده است که به نظر من باید این‌ها را از هم تفکیک کرد. این امری بسیار مهم است. ما یک نوع عقلانیت نداریم و با یک نوع عقلانیت هم

با این حجیت برخورد نمی‌کنیم. حالا بحث این است که چگونه امروز می‌توانیم حجیت وحی را مدلل کنیم. ما هزار و چهارصد سال فاصله گرفته‌ایم و این دین فراز و نشیب‌هایی



داشته و نحله‌ها و شعبه‌های گوناگونی در آن پدید آمده است. یک کتاب مرجع داریم و در کنارش کتاب‌هایی که این کتاب مرجع را تفسیر می‌کنند و ما ناگزیر از طریق این کتاب‌ها، متن مرجع را می‌فهمیم. ما از طریق شریعتی، اقبال لاهوری و تفسیر طبری قرآن را می‌فهمیم و هرچه این تفسیرها زیاد شوند فاصله ما را هم از متن مقدس زیاد کرده‌اند؛ به عبارت دیگر، هم در نزدیکی ما با متون مقدس مؤثرند و هم در عین حال در دور شدن ما از آن.»

«قرآن بازسازی عقلانی و معقول زمان خودش است. هیچ عربی به وحی شک نداشت، به ظهور پیامبر هم شک نداشت، دعوا بر سر این بود که چرا من پیغمبر نشدم.»

در تکمیل باید گفت در آیات قرآن (یس، آیه ۱۵) نیز آمده که در طول تاریخ همه به وحی معتقد بوده‌اند منتهی در قرآن صحبت از وحی خدای رحمان به پیامبر است. انتقاد انکارگران به پیامبران هم این بوده که از کجا معلوم از جانب خدای رحمان مأموریت داشته باشند؟

«بدین ترتیب، عقلانیتی که ما داریم و مدام خودمان را با آن تطبیق می‌دهیم، به دنبال معقول کردن متن در عصر و زمانه کنونی هم هست؛ اما توجه داشته باشیم که معقول کردن دین در عصر و زمانه خاص خالی از فریب هم نیست؛ عقلانیت فلسفی در یک زمان ارسطویی

است و در زمان دیگری کانتی، در فرهنگ ما عقل فلسفی یونانی و منطق و نحو زبان عربی و کشف و شهود حکمت خسروانی به هم برخورد کردند. آن‌ها به مجادله با هم پرداختند، یکدیگر را به چالش کشیدند، گفت‌وگو کردند، صلح کردند و سرانجام ما به یک فرهنگ متنوع در حوزه اندیشه و تفکر ایرانی رسیدیم. اکنون پرسش مهم و تعیین کننده این است که چه وقت فهم قرآن در ما متصلب شد؟ و از چه وقت ما دیگر نتوانستیم علم تولید کنیم؟»

«برخی دین و فلسفه و عرفان را یکی و با ذات و گوهره‌ای یکسان دانسته‌اند، برخی به تفاوت آن‌ها و البته امکان تعاملشان قائل بوده‌اند، و برخی هم بر این باورند که دین، فلسفه و عرفان اساساً دشمن یکدیگرند و وحی، عقل و شهود با یکدیگر جمع نمی‌شوند.

اما دسته دیگری از روشنفکران دینی بر این ادعایند که می‌شود امور دینی را عقلانی کرد، البته منظور از عقلانیت در اینجا عقلانیت فلسفی نیست. از نظر آن‌ها، از جمله شریعتی و اقبال، ما نیاز به یک اصلاح دینی یا پروتستانتیسم اسلامی داریم که در عین حال دچار سکولاریسم حداکثری نباشد.»

توضیح اینکه زنده‌یاد مهندس بازرگان در کتاب راه طی شده مطرح می‌کند انبیا برای اثبات خدا نیامده‌اند. مرحوم علامه طباطبایی در جلد پنجم روش رئالیسم و پانوشته‌های شهید مطهری بر این اعتقاد هستند که خداوند را نه می‌توان از راه‌های تجربی و نه علمی اثبات کرد. در نهایت به برهان صدیقین ملاصدرا رسیده‌اند.

لطف‌الله میثمی در کتاب مبنا- وجود که در زندان ستمشاهی با کمک دوستان به رشته تحریر درآورده و پس از انقلاب منتشر شد معتقد است حقیقت خداوندی را نه می‌توان اثبات کرد، نه انکار کرد و نه شک در آن کرد و نه آن را تعریف کرد. از همه مهم‌تر اینکه حقیقت خداوندی را می‌توان در گزاره‌های چهارگانه فوق دید. برای نمونه وقتی کشیش کاپلستون در گفت‌وگو با برتراند راسل به او می‌گوید بر اساس تجربه آنتروپی که از نظر راسل یک تجربه جهان شمول به شمار می‌رود، جهان رو به انحطاط و محدودیت و افول است. راسل با وضعیتی روبه‌رو می‌شود که ظاهراً باید بپذیرد بیرون از جهان محدود آفریدگاری هست، اما او می‌گوید من جهان رو به افول و محدودیت را دوست ندارم. این بیان بدین معنی است که راسل در بن جان خود به جاودانگی معتقد است که می‌تواند بر مبنای آن حکم کند که چیز محدود را دوست ندارم. این امر، دیدن حقیقت جاودانه در گذر انکار است و همان مطلبی است که حضرت ابراهیم هم چند هزار سال پیش گفت: قالانی لا احب الاقلین ■

عقلانیتی که ما داریم و مدام خودمان را با آن تطبیق می‌دهیم، به دنبال معقول کردن متن در عصر و زمانه کنونی هم هست؛ اما توجه داشته باشیم که معقول کردن دین در عصر و زمانه خاص خالی از فریب هم نیست

مروری بر اندیشه‌های علی عبدالرازق

در گروه اندیشه تصمیم گرفتیم روی اندیشمندان عرب مکت کوتاه و تأمل برانگیزی کنیم تا از درس‌هایی که برای جامعه روشنفکری ما مفید است استفاده کنیم. در این شماره درباره اندیشه علی عبدالرازق با امیر رضایی گفت‌وگو می‌کنیم. نشر صمدیه کتاب نگرش‌ها و رهیافت‌های متفکران دینی عرب را به کوشش ایشان منتشر کرده است.

آقای رضایی سخنرانی شما درباره علی عبدالرازق متفکر مصری موضوع گفت‌وگوی امروز ماست که در کتاب نگرش‌ها و رهیافت‌های متفکران دینی عرب منتشر شده است. ابتدا کمی درباره ایشان و دیدگاه‌های او بگویید.

علی عبدالرازق در خانواده‌ای مصری که جایگاه اجتماعی و سیاسی بالایی داشتند در سال ۱۸۸۸ م به دنیا آمد. پدرش حسن پاشا شخصیت برجسته لیبرال‌مسلمک بانی حزب الامه بود و نشریه الجریده را منتشر می‌کرد. حسن پاشا فرد برجسته‌ای بود و در تحولات سیاسی مصر نقش زیادی داشت. از همان کودکی علی را به الازهر برده و تمامی مقاطع تحصیلی را در آنجا گذراند. علی عبدالرازق در کلاس درس تاریخ محمد عبده شرکت کرد و تحت تأثیر او بود. در همان زمان یک دانشگاه غربی و مدرن در مصر تأسیس شد که اساتید فرانسوی و انگلیسی داشت و عبدالرازق در یکی دو تا از کلاس‌های این دانشگاه

هم شرکت کرده. تا اینکه فارغ‌التحصیل می‌شود و در مقام قضاوت فعالیت می‌کند. پیش از جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۵ یا ۱۹۱۶ به انگلستان می‌رود تا اقتصاد سیاسی بخواند. به جنگ برخورد می‌کند و به مصر برمی‌گردد و تحصیلش ناتمام می‌ماند. بعد از بازگشت به مصر تاریخ قضاوت در اسلام را مورد بررسی و تحقیق قرار می‌دهد تا کتابی در باب امر قضا در اسلام تدوین کند. وقتی به تاریخ مراجعه می‌کند تاریخ اسلام توجه او را به خود جلب می‌کند. کتاب اسلام و مبانی قدرت حاصل تحقیقات عبدالرازق درباره تاریخ اسلام است که در سال ۱۹۲۵ منتشر می‌کند. این کتاب بازخورد و بازتاب زیادی در مصر پیدا می‌کند، اما ترجمه فرانسوی آن ده سال بعد از انتشار انجام می‌شود. این کتاب یک سال پس از فروپاشی حکومت عثمانی منتشر شده است. خود عبدالرازق می‌گوید ده سال پیش از فروپاشی امپراتوری عثمانی تحقیق را شروع کرده بودم. ترجمه بعد از کتاب را عبده فیلالی انصاری انجام داده و این کتاب را به فرانسوی ترجمه کرده و ترجمه بهتری است. این کتاب اصطلاحات و عبارات حقوقی و فقهی و عربی بسیاری دارد که برای ترجمه آن باید کنار دست مترجم باشد. خود من برای ترجمه این کتاب تمامی اصطلاحات عربی را از متن اصلی استخراج کردم چون قابل ترجمه نبوده. در واقع من از فرانسه با توجه به متن عربی ترجمه کردم.

در هنگام انتشار کتاب، امپراتوری عثمانی سقوط کرده بود و ترکان جوان قدرت

را در دست گرفته بودند. سقوط عثمانی از سال‌ها قبل شروع شده بود. در واقع عثمانی به دلیل فساد گسترده رو به ضعف و انحطاط رفته بود و برخی کشورهایی که در این امپراتوری بودند از جمله مصر خودمختار عمل می‌کردند و فقط اسماً تحت پوشش عثمانی بودند. امیرعلی، خدیو مصر، کارهای عمرانی و آبادانی در مصر صورت داد؛ مثلاً برای اولین بار سیصد مصری را برای تحصیل به خارج از مصر اعزام می‌کند. تلاش زیادی شد تا امپراتوری عثمانی را از انحطاطی که گریبانش را گرفته نجات بدهند، اما موفق نشدند؛ البته ضربه‌هایی که اروپا به آن زد و جنگی که با روسیه داشت در سقوط آن هم بسیار مؤثر بود. علی عبدالرازق در این فضا این کتاب را منتشر می‌کند. علمای الازهر به این کتاب واکنش زیادی نشان دادند و او را دادگاهی کردند و کیفرخواستی در ۷ بند برای او تنظیم شد. عبدالرازق به این کیفرخواست پاسخ می‌دهد. چند بند از اتهامات هم شامل حال او نمی‌شود و می‌گوید این‌ها نقل قول‌های دیگران در کتاب است که به حساب من گذاشته شده و خودش هم آن‌ها را قبول ندارد. به هر حال حال

حکم ارتداد می‌دهند، اما اجرا نمی‌شود چون عبدالرازق خانواده پرنفوذی داشت. بعد از این مسئله تا پایان عمر گوشه‌نشین می‌شود. کتاب دیگری از او منتشر شده به نام اجماع و همچنین مجموعه یادداشت‌های برادرش را منتشر کرده. برادر بزرگ‌تر او مصطفی عبدالرازق در دوره‌ای وزیر بوده. حتی خود علی عبدالرازق هم قبل از ۱۹۵۲ وزیر اوقاف بوده. انقلاب که می‌شود و جمال عبدالناصر بر سر کار می‌آید، به نوعی لیبرال‌ها را از حکومت بیرون می‌کند. در نتیجه پست او را هم می‌گیرند. عبدالرازق بعد از گوشه‌نشینی فعالیت خاصی ندارد. یک خبرنگار که در پایان عمر او را دیده می‌گوید مأیوس و تلخ و دردمند، اما همچنان بر سر اعتقاداتش بوده. برخلاف طه حسین که وقتی در ماجرای شعر جاهلی علیه او در مصر قیام شد حرفش را پس گرفت.

مهم‌ترین حرفی که عبدالرازق می‌زند و بر سر همین حرف هم این اتفاقات می‌افتد جدایی دین از حکومت و حتی سیاست است. این اعتقاد او چه فرقی با اعتقاد انجمن حجتیه در ایران دارد؟ یک‌عده از روشنفکران دین و حکومت را از هم جدا می‌دانند، اما عبدالرازق دین و سیاست را هم از جدا می‌داند.

بعد از بازگشت به مصر تاریخ قضاوت در اسلام را مورد بررسی و تحقیق قرار می‌دهد تا کتابی در باب امر قضا در اسلام تدوین کند. وقتی به تاریخ مراجعه می‌کند تاریخ اسلام توجه او را به خود جلب می‌کند. کتاب اسلام و مبانی قدرت حاصل تحقیقات عبدالرازق درباره تاریخ اسلام است که در سال ۱۹۲۵ منتشر می‌کند

«عبدالرازق تشکیلاتی نبود و فرد بود و به نقطه نظرانی رسید و آن‌ها در قالب یک کتاب منتشر کرد. او در آن زمان خیلی شجاع بود که با توجه به سلطه‌ی اهل‌بیت و مذهب سنتی خرافی این کتاب را منتشر کرد؛ البته موضوع بحث او در باب خلافت است و سعی دارد نظرش را مستند و مستدل به آیات قرآن و سنت نبوی بیان کند.»

در نماز انفرادی می‌گوییم: «ایاک نعبد و ایاک نستعین» یعنی خدایا دسته‌جمعی تو را می‌پرستیم و دسته‌جمعی از تو کمک می‌خواهیم. این یک سازمان‌دهی جمعی حتی در حالت انفرادی است؛ یعنی ذاتاً اجتماع را می‌طلبد. چطور می‌تواند از آیات قرآن به جدایی دین از سیاست رسیده وقتی در خود آیات حرف از اجتماع است؟

«نظر ایشان این است که الگوی پیامبر تکرارناپذیر و جانشین‌ناپذیر است. پیامبر یک اقتدار معنوی، دینی و پیامبرانه داشته که منبع آن رسالت بوده است. در حقیقت عبدالرازق میان اقتدار و رسالت پیامبر تفکیک قائل نمی‌شود، بلکه این اقتدار را ناشی از رسالت او می‌داند. می‌گوید اولین انحراف از زمانی گذاشته شد که بعد از پیامبر ابوبکر سخنانی می‌کند و می‌گوید پیامبر مرد و الآن به کسی نیاز است که دین پیامبر را نگاهبانی کند. ابوبکر خودش را خلیفه رسول‌الله می‌داند؛ البته عبدالرازق می‌گوید: «سندی نیست که خود ابوبکر این لقب را به خودش بدهد، اما می‌دانیم ابوبکر خلیفه رسول‌الله بودن خودش را تأیید کرده است.» در واقع ابوبکر در انتخابات رأی آورده در نتیجه ملامت تشکیل حکومت را داشته است. عبدالرازق می‌گوید مسئله این است که بعد از یک مدت به این حکومت صبغه دینی می‌دهند و از همین‌جا انحراف شروع می‌شود. گویی ابوبکر نیابت پیامبر را داشته و در جایگاه پیامبر قرار گرفته است، لذا حالت قدسی پیدا می‌کند. اساساً بحث عبدالرازق درباره همین خلافت است ضمن اینکه بیان می‌کند خلافت جز در سایه شمشیر و زور برپا نشده است؛ یعنی خلافت در طول تاریخ با سرکوب و استبداد و دیکتاتوری به بقای خودش ادامه داده است.»

با حضرت علی که بیعت آزادانه‌ای شد، در حالی که بین ابوبکر و عمر و عثمان با مردم چنین بیعتی نبود.

«تقدی که به عبدالرازق وارد است همین است. عبدالرازق می‌گوید شاید بتوان گفت حکومت ابوبکر و عمر و عثمان بر پایه زور نبود، اما حضرت علی و معاویه در سایه شمشیر به خلافت رسیدند. دو نقد به امام علی دارد که از نظر من غیرواقع‌بینانه است. اتفاقاً امام علی با رأی مردم به خلافت رسید، ولی آن سه نفر دیگر با اجماع بزرگان مدینه. نقد دیگر در مورد جانشینی حضرت علی است که معتقد است ارزش علمی ندارد که وارد بحث غدیر



علی عبدالرازق

ختم شومیم. می‌گوید شیعیان معتقدند پیامبر علی را به‌عنوان جانشین خودش معرفی کرده، اما ارزش علمی ندارد وارد این بحث بشویم چون سندیت ندارد؛ البته عبدالرازق معتقد است پیامبر هیچ‌کس را به‌عنوان جانشین برای خودش انتخاب نکرده و در این مورد پیامبر سکوت کرده است. معتقد است اگر خلافت امر مقدسی بود و جانشینی و نیابت پیامبر مهم بود خود پیامبر اقدام می‌کرد. یا اینکه می‌گوید در قرآن بحثی درباره خلافت و نوع خلافت نیست. می‌گوید این مسئله دال بر این است که اقتدار پیامبر جانشین‌ناپذیر است و کسی نمی‌تواند این اقتدار را به ارث ببرد. بعد معتقد است بین اقتدار پیامبر و شاهان فرق هست، اما متأسفانه در تاریخ، شاهان خودشان را جزو کسانی قلمداد کرد که اقتدار پیامبرانه دارند در نتیجه در جایگاه قدسی قرار گرفته‌اند. این قدسی شدن در تاریخ خطرآفرین بود.

یک اشتباه در مورد خلفای راشدین دارد. ابوبکر با مرتدین جنگ کرد یا عمر ایران را فتح کرد. بالاخره گرچه ایرانیان به دعوت اسلام لبیک گفتند، اما به هر حال جنگی در گرفت و این دو بدون جنگ نبودند. در حالی که جنگ‌های امام علی دفاعی بود.

«او در مورد جنگ‌های رده ابوبکر هم می‌گوید در ابتدا جنگ با مرتدین بود، اما بعداً هرکسی که با موضع ابوبکر از هر لحاظ مخالفت می‌کرد به‌عنوان مرتد قلمداد می‌شد. در واقع جنگ‌هایی شد که جنبه اعتقادی نداشت و کسی انکار دین نمی‌کرد بلکه نقد سیاسی داشتند، اما آن‌ها هم به‌عنوان جنگ‌های رده تلقی شدند و در نتیجه لباسی از تقدس بر تن ابوبکر کردند. عبدالرازق انحراف را از همین‌جا می‌داند که خلافت در طی تاریخ جزو متن دین شد. در حالی که او ارتباطی بین خلافت و دین قائل نیست و معتقد است خلافت برای رفع امور دنیایی مردم است.»

این‌طور که نقل شده ابوبکر خلیفه رسول‌الله بود، اما در زمان عمر مردم گفتند ما مؤمن هستیم و عمر

امیرالمؤمنین است و عمر هم پذیرفت. عثمان هم امیرالمؤمنین را پذیرفت، اما در بعضی موارد خودش را خلیفه‌الله دانست. ابوبکر به عثمان گفت چرا پول‌ها را حیف و میل می‌کنی؟ عثمان جواب داد این پول‌ها مال الله است و من هم خلیفه‌الله. بعد از جنگ صفین که قرآن را بالای نیزه کردند بحث حکمیت مطرح شد. معاویه گفت حکم الهی بود و این حکم مرا تأیید کرد و در کنار قرآن سر نیزه، علی محکوم شد؛ بنابراین من (معاویه) خلیفه‌الله هستم. از آن به بعد قدسی شدن شدت گرفت، به نوعی نقد خلیفه نقد خدا شد. جالب است که خلیفه‌الله از زمان معاویه نهادینه شد.

«عبدالرازق می‌گوید ابوبکر خلیفه‌الله بودن را نپذیرفت، اما خلیفه رسول‌الله بودن را پذیرفت. نظر عبدالرازق هم این است که خلیفه رسول‌الله درست نیست و امور دینی که پیامبر شارع و بنیان‌گذار آن بوده جانشین‌ناپذیر است.»

این حرف مشابه حرف برخی روشنفکران دینی داخل است که می‌گویند پیامبر یک شخص ویژه بود، مدرکاتش هم ویژه و وحی نامفهوم و استدلال‌ناپذیر است؛ بنابراین چرا باید این اسلام را پذیرفت وقتی استدلال‌ناپذیر و نامفهوم است و برای پیامبر ویژه است؛ بنابراین نمی‌شود از آن الگو گرفت؟

«البته عبدالرازق این حرف را نمی‌زند. ایشان جایگاه پیامبری و وحی را زیر سؤال نمی‌برد، اما آن را ویژه می‌داند.»

بر اساس قرآن طبق آیه ۱۱۰ سوره کهف «قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ اللَّهُ وَاحِدٌ» ویژگی در این است که این وحی که به محمد می‌شود مبتنی بر توحید است که خدای واحد هم مبتنی آن است.

«عبدالرازق هم همین را می‌گوید.»

برداشت من از این آیه این است که وحی عام است و به همه وحی می‌شود. در تاریخ جاهلیت هم وحی مورد قبول همه بوده. تنها می‌گفتند از کجا معلوم از جانب خداست. در سوره یس آیه ۱۵ «قَالُوا مَا أَنتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلَنَا وَمَا أُنزِلَ إِلَيْكُم مِّنْ سَمَوَاتٍ إِلَّا نَجْمٌ كَذِبُونَ» یعنی کفار می‌گویند با چه استدلالی ادعا می‌کنی از جانب خدای رحمان به تو وحی می‌شود؟ در صلح حدیبیه وقتی سهیل این امر می‌خواهد صلح‌نامه را امضا کند، می‌بیند علی (ع) نوشته محمد رسول‌الله؛ بنابراین معترض می‌شود که اگر من قبول داشتم محمد از جانب

خدای رحمان است که جنگ نداشتیم. این یک اشکال است که در آموزش‌های جاری ما هم هست که وحی را ویژه می‌کند و از استدلال خارج می‌کند. در حالی که آیه ۱۱۰ که خواندم بدون وقف می‌گوید: «أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهٌ وَاحِدٌ» این وحی توحیدی است؛ یعنی شعر و جن‌زدگی و الهام شاعرانه نیست.

«اگر بخواهیم چارچوب بحث را روشن کنیم باید گفت علی عبدالرازق اساساً روی موضوع خلافت بعد از پیامبر تحقیق و بحث کرده است. تصور من این است که تلقی و برداشت شما از آیات قرآن را هم پذیراست. هیچ کدام را زیر سؤال نبرده. ایشان با خلافت و امپراتوری عثمانی مواجه بوده و ظلم و ستم آن‌ها را دیده بود. خلافت عثمانی برای او دغدغه فکری و نظری شده بوده؛ بنابراین در تاریخ ریشه و منشأ خلافت را جست‌وجو کرده. تلقی عبدالرازق از خلافت به‌جز نگاهی که به خلافت امام علی دارد که به نظر من ناصواب است، این است که خلافت یک انحراف تاریخی است. به همین دلیل هم او را مرتد اعلام می‌کنند. پس بحث بر سر این است که آیا نطفه این انحراف از زمان خلافت ابوبکر شروع شد یا نه. نظر عبدالرازق هم این است که نباید خلافت ابوبکر صیغه دینی پیدا می‌کرد. در نهایت هم می‌گوید حکومت نباید دینی باشد چون خلافت دینی نداریم. چون شارع دین به نام پیامبر آمده و دین را بنیان نهاده و رسالتی را محقق کرده و در قرآن هم مکرر گفته شده تو وکیل و جبار و سلطه‌گر نیستی و فقط «أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ یُوْحٰی اِلٰی اَنْمَآ اِلَهِکُمْ اِلَهٌ وَّاحِدٌ» هستی. هیچ

جا صحبت از خلیفه بودن پیامبر نیست. عبدالرازق حکومت دینی را زیر سؤال می‌برد. نقدی که به او وارد است و شما هم بیان کردید تفکیک نکردن امر حکومتی و امر سیاسی است. از دید او امر سیاسی همان امر حکومتی است. امروز بین روشنفکران گفته می‌شود دین از حکومت جدا می‌شود، اما از سیاست جدا نیست.

اگر دین درست باشد و دین رسول‌الله و حضرت علی باشد می‌تواند حکومت هم

بکند و سازمان‌دهی هم داشته باشد؛ اما دین جاری و دین معاویه دیگر دین حکومتی است نه حکومت دینی. در نقطه عطف معاویه دین حکومتی می‌شود؛ یعنی گفت من مطابق حکمیت تأیید شده‌ام الله هستم و حوزه مدینه را به شام منتقل کرد و حوزه علمیه درست کرد و هر حکمی آنجا بود به نام اسلام شد. این انحرافی بود که حکومت

دینی تبدیل به دین حکومتی شد. آقای طالقانی هم درباره حکومت دینی کتاب دارد. علامه نائینی می‌گوید در زمانه ما مجلس شورا جایگاه نمایندگانی است که هم کارشناس به لحاظ علمی هستند و هم تقوا و عصمت نسبی دارند. این خلأ امامت را پر می‌کند و به نوعی تبیین مشروطه است. سیاست اساس حکومت است و دین باید بتواند سیاست را اداره کند. سیاست انکای بر مردم است تا مردم رأی نهایی را بدهند. دین اگر نتواند به سازمان‌دهی منجر شود نمی‌تواند حکومت کند.

«ایده عبدالرازق فردگرایانه نیست. ایده او این است که پیامبر یک مجموعه دینی یا امت درست کرد. در عین حال اقتدار پیامبری ایشان شباهت‌هایی با اقتدار شاهی دارد، اما تفاوت اساسی دارند. حتی می‌گوید خداوند خواسته این مجموعه دینی را درست کند تا بشریت به این مجموعه دینی متصل شود و در نهایت یک کل همبسته و پیوسته و یکپارچه در جهان به‌وجود بیاید؛ یعنی این‌طور نیست که علی عبدالرازق مانند برخی روشنفکران ما گرایش فردی داشته باشد. اتفاقاً نگاه جمع‌گرایانه دارد، اما این نگاه حکومتی و سیاسی نیست. معتقد است جهاد پیامبر در جهت دین خدا بوده؛ یعنی امر سیاسی و مدنی نبوده، بلکه صرفاً برای تقویت دین خداوند بوده. عین جمله عبدالرازق این است که «پیامبری، نه حکومت» یعنی پیامبر حکومت تشکیل نداد بلکه امت تشکیل داد. می‌گوید «دین

و نه دولت» و پیامبر را در این فرمول خلاصه می‌کند. او می‌گوید پس از پیامبر باید دولت جدیدی تشکیل می‌شد. اما صیغه دینی پیدا نمی‌کرد. عبدالرازق تلاش دارد به این‌خلدون پاسخ بدهد. چون این‌خلدون معتقد است خلافت به جانشینی از پیامبر، مدیریت در امور عمومی دین و دنیا است. یا این‌خلدون در جایی گفته خلافت جانشینی از صاحب شریعت به‌منظور نگهداری دین است. یا خلفا جانشین پیامبر شدند تا از دین

دفاع کنند و امور امت را مطابق با اصول دینی اداره کنند. یا در جمله‌ای دیگر می‌گوید خلیفه نیابت پیامبر را در امت بر عهده داشته و خلیفه صلاحیت دارد اطاعت کامل را طلب کند بنابراین او مکلف است امور دنیوی مسلمانان را هدایت کند. عبدالرازق به همه این‌نگاه‌ها و رویکردها انتقاد دارد. نقد عبدالرازق این است که نمی‌توان دین و دنیا را جمع کرد. کنش خلیفه مقید به حدود شرع است که نقض نمی‌شود و از نظر

این‌خلدون می‌تواند جلو هر انحرافی را بگیرد، اما عبدالرازق به این نظر نقد دارد؛ بنابراین تمام تعریف‌هایی که در تاریخ در مورد خلافت بوده را زیر سؤال می‌برد. می‌گوید اینکه گفته شده خلیفه سایه خدا بر روی زمین است باعث شده خلفا تبدیل به موجودات قدسی بشوند و این را غلط می‌داند. عبدالرازق معتقد است در آیه «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم» اولی الامر مساوی خلیفه در نظر گرفته شده، ولی او اولی الامر را روشن‌بین‌ترین صحابه بزرگ پیامبر می‌داند یا کسانی از آن‌ها که فرمان می‌دادند.

یعنی در تاریخ ادامه ندارد و فقط معطوف به صحابه است؟

«عبدالرازق می‌گوید اولی الامر روشن‌بین‌ترین صحابه پیامبر است. می‌گوید در قرآن هم توجهی به خلافت نشده. در سنت هم توجهی به خلافت نشده. می‌گوید به همین دلیل علما به مفهوم اجماع متوسل شدند تا خلیفه را تعیین کنند. ولی او مطرح می‌کند اجماع یک حجت شرعی نیست و نمی‌توان از طریق اجماع در باب تعیین خلافت عمل کرد. در نهایت به نظر من نقدی که به علی عبدالرازق وارد است یکی در مورد امام علی است که از نظر ایشان با زور شمشیر خلیفه شد و خلافتش را نگه داشت، در حالی که این‌طور نبود. نقد دیگر هم این است که برای پیامبر شأن سیاسی قائل نیست. حتی برای اسلام هم شأن سیاسی قائل نیست؛ یعنی اسلام را مانند برخی روشنفکران امروز یک دین معنوی می‌داند. گرچه او روی فردی بودن اسلام تأکید ندارد، به نوعی اجتماع باور و جامعه‌باور است.

اخوان المسلمین اجتماع محور بودند و به مسلمین کمک می‌کردند و سازمان خیریه داشتند. الیسیسی بعد از کودتا هسته‌های حرفه‌ای اخوان را نابود کرد. بعد هم روی جمع‌های اخوان که نسلی شدند و ارتباطات قوم و خویشی داشتند تمرکز کرده تا آن‌را سرکوب کند. اولین نخله اخوان المسلمین که از این خط عدول کردند مرسی بود. مرسی گفت ما صندوق رأی و قانون‌گرایی و حق شهروندی را می‌پذیریم و اولین بار بود که خط‌مشی را عوض کردند و از خیریه بودن درآمدند. آیا این‌ها همان خط عبدالرازق است؟

«می‌توان این استنباط را هم کرد، چون عبدالرازق معتقدست دین در سیاست دخالت نمی‌کند و امری معنوی است. اخوان هم در جامعه مدنی فعال بودند البته تبلیغ دینی داشتند، اما تبلیغ سیاسی نداشتند. عبدالرازق در نقد کسانی که می‌گویند پیامبر دولت سیاسی تشکیل داد می‌گوید اگر ایشان دولت سیاسی تشکیل داد، چرا این دولت فاقد همه ارکان دولت است؟ می‌گوید هیچ رکن دولت در دوران پیامبر نبوده. حتی پیامبر نه یک

”
آغاز مخالفت
عبدالرازق با امر
خلافت بررسی ظلمی
است که در خلافت
عثمانی دیده بود. او
معتقد است خلافت
از زمان ابوبکر نباید
صیغه دینی پیدا
می‌کرد

والی را نصب و نه یک قاضی را عزل کرده. در واقع در امور زندگی قبائل هیچ دخالتی نکرده. حتی این جمله پیامبر را نقل می کند که شما به امور دنیایان از من مطلع ترید. چندین بار در این کتاب این جمله را تکرار می کند.

چون پیامبر می خواهد مشارکت همه را بطلبد. به هر حال این جملات مشارکت خیز است. عبدالرازق در مورد قانون اساسی مدینه چه نظری دارد؟ در این قانون اساسی فقط اسم خدا بود و همه آمدند و آن را امضا کردند. تنها صبغه مذهبی این قانون الله بود که همه قبول داشتند. یکی از اشکالات روشنفکران این است که قبول نداریم همه مردم الله را قبول دارند. یک ایراد در دین سنتی ما هم این است که دین را از متدولوژی و نحوه نگرش خالی کردیم در حالی که نحوه نگرش می تواند در همه عرصه ها راهنمای عمل باشد.

«عبدالرازق می گوید تنها راه این است که بپذیریم پیامبر فقط رسولی بوده که آمده پیام دینی را ابلاغ کرده و هیچ تمایلی به قدرت نداشته. می گوید قدرت یک هدف و کار دنیوی است و خداوند این را به عقل انسان سپرده. مردم آزادند که بنا به بینش و خواسته و امیالشان تدبیر کنند.

عبدالرازق می گوید قدرت امری دنیایی است. اگر مبتنی بر آیات قرآن صحبت می کند قدرتی که متکی بر رحمت باشد و بتواند موانع توسعه را از بین ببرد چه ایرادی دارد؟ گانندی و مصدق با قدرت موانع توسعه را از بین بردند.

«از نظر عبدالرازق تأسیس دولت جزو مأموریت

پیامبر نبود. چون می گوید پیامبر یک امت یا یک مجموعه دینی را تشکیل داد. چرا که امت او ارکان اساسی دولت بر مبنای ملاک سیاست شناسان را نداشت. می گوید به همین دلیل که تأسیس دولت جزو مأموریت پیامبر نبوده امر دولت در میان مسلمانان مبهم رها شده. به همین هم بعد از پیامبر مسلمانان به کشتن یکدیگر پرداختند. اینجاست که ایشان می گوید اقتدار پیامبر تداوم ندارد و نمی شود از پیامبر الگو گرفت. چنانچه رسالت پیامبر با مرگ ایشان تمام شد. اقتدارشان هم تمام شد. اقتدار بعدی باید اقتدار جدیدی باشد که ربطی به اقتدار پیامبر نداشته باشد. دین باید در تاریخ تداوم پیدا کند.

دین در ذات خودش سیاسی است. می گوید بدالله مع الجماعه. تمام عبادات فردی ما در ذات خودش طلب اجماع می کند. روزه سر یک ساعتی برای همه شروع می شود و برای همه در یک زمان مشخص پایان می یابد. همه یک قبله دارند و به یک سو نماز می خوانند. چطور این ها نادیده گرفته شدند. من به آیات اجتماعی کاری ندارم که «یا ایها الذین اصبروا صابروا و رابطوا» که یعنی دسته جمعی صبر کنید و همدیگر را به صبر دعوت کنید. مهندس بازرگان وقتی نهضت آزادی را تشکیل می دادند گفتند به جای رابطوا می گویم نهضتوا؛ یعنی نهضت تشکیل بدهید. خود آقای طالقانی می گفت الله اکبر هم رشد فردی دارد هم رشد اجتماعی. خدا بزرگتر است از شاه و امریکا و شوروی؛ یعنی خدا را تکبیر و آن قدرت ها را تصغیر می کنیم.

«این خلاصه ای از دیدگاه های علی عبدالرازق

بود که معتقدست ابوبکر که خلیفه شد مسلمانان فهمیدند وارد فرآیند حکومت مدنی و دنیوی شدند و قبول کردند اقتدارشان مربوط به امور دنیوی است نه دینی. پس منازعات بر سر نظم سیاسی است و ربطی به دین ندارد. با وجود این در زمان حکومت ابوبکر دولت صبغه دینی پیدا کرد و آغازگر انحراف در تاریخ اسلام شد. لقب خلیفه رسول الله قطعاً یکی از علل ظهور انحراف در تاریخ بوده. پس از این خلافت به مطالعات دینی ضمیمه و جزئی از عقاید توحیدی شد. چرا که مصلحت شاهان ایجاب می کرد به این توهم دامن بزنند. چون می خواهند از دین به عنوان ابزاری برای سرکوبی مخالفان استفاده کنید.

اگر اطیعوا الله و اطیعوا الرسول را دنبال کنید به تعبیر متفاوت و جالبی می رسید. اطیعوا اطاعت است که در برابر کراهت قرار می گیرد. طوع و اطاعت هم یعنی داوطلبی و رغبت پس اجبار در آن نیست. اطیعوا الله یعنی همه خدا را اطاعت کنند و قبل تر هم گفتم همه خدا را قبول دارند. اگر قبول نداشتند اطیعوا الله بی معنی بود. والرسول و اولی الامر منکم و ان تنازع فی شی فردوا الی الله اگر اختلافی شد، به خدای واحد تاویل کنید. این یک راه حل برای اختلافات است. این ها به شرطی است که اعتقاد به خدا و قیامت زیاد شود. معنی که در سنت و آموزش های جاری از این آیه می شود متفاوت است. اجبار از متن این آیه استنباط نمی شود. حکومت هم معنی اجبار ندارد و از حکمت استخراج شده.

«عبدالرازق هم این حرف ها را قبول دارد، اما موضوع بحث او خلافت بعد از پیامبر است.»

صفحه اصلی | بلاگ | هدیه | رصد | سید خرید | ورود

فیدیبو | فروشگاه قانونی کتاب الکترونیک

جستجو در میان ۶,۰۰۰ کتاب

دریافت اپلیکیشن

عرضه نسخه الکترونیکی چشم انداز ایران در «فیدیبو»

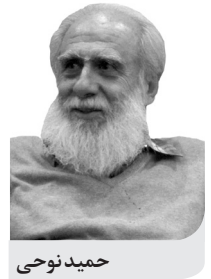
خوانندگان گرامی در سرتاسر نقاط ایران و جهان می توانند از این پس نسخه الکترونیکی دو ماهنامه سیاسی - راهبردی «چشم انداز ایران» را از طریق اپلیکیشن فیدیبو با مبلغ مناسب خریداری و مشاهده نمایند. برای این منظور دارندگان موبایل یا تبلت کافی است اپلیکیشن فیدیبو را از سایت آن (<http://fidibo.com>) دریافت نموده و نصب نمایند و پس از نصب با مراجعه به بخش مجلات فیدیبو، نسخه الکترونیکی چشم انداز ایران را دریافت و مطالعه نمایند.

این اپلیکیشن امکانات بسیاری را برای خواننده فراهم می کند از جمله رنگ کردن متن، مطالعه در شب، اشتراک گذاری نظرات با دیگران و بسیاری امکانات متنوع دیگر که در کنار هم، لذت مطالعه را دوچندان می کند. مجله رایبه شده در فیدیبو پی دی اف نبوده و این بدان معناست که لازم نیست نگران اندازه فونت یا کوچکی اندازه اسکرین موبایل یا تبلت خود باشید. این نسخه بطور هوشمند خود را با اسکرین شما مطابقت داده و به شما اجازه انتخاب فونت و اندازه دلخواه را می دهد.



دانلود کتاب

امین معلوف؛ آینده تاریک جهان و داستان ما مسلمان‌ها با غرب



حمید نوحی

در حال ترجمه آخرین کتاب امین معلوف، نویسنده مشهور و بزرگ لبنانی فرانسوی، هستم. از معلوف که مقیم فرانسه است و به این زبان قلم می‌زند تاکنون چند کتاب از جمله سمرقند، روشنائی، صخره‌های تانیوس و... به فارسی ترجمه و منتشر شده است. وی همچنین برنده جایزه ادبی و عضو افتخاری آکادمی فرانسه است.^۱

در این کتاب به بهانه خاطرات دوران کودکی و روایات پیشینیان، با نثری روان و شیرین دغدغه خود از بحران کنونی که تمام تمدن‌های زیست‌کره را دربرگرفته و دلایل آن را در لحظاتی سرنوشت‌ساز طی یکصد سال گذشته جست‌وجو کرده بیان کرده است. نام کتاب غرق شدن تمدن‌ها^۲ است. که در آن فاجعه نهایی سراسری را دور از انتظار نمی‌دانند. از خود می‌پرسد. چگونه چنین شد؟ مصر و لبنان و سایر کشورهای مرفه منطقه تاریخی موسوم به «سرزمین روشنائی»^۳ چرا دچار این وضعیت ترحم‌برانگیز شدند؟ آن مردم مهربان، با آن طبیعت حاصلخیز، میوه‌ها و رویدنی‌های مطبوع و معطر، زندگی مسالمت‌آمیز اقوام و ادیان در کنار یکدیگر. چه شد که این همه ویران شد؟ چرا؟ چرا؟ و افسوس!! او به جد باور دارد که اگر این منطقه دستخوش توطئه و آشوب نمی‌شد. بشریت اکنون وضع بهتری داشت. این یک نظریه مهم تاریخی است که نمی‌شود در این مختصر، به آن پرداخت.

اکنون که روزهایم را در لابه‌لای سطور این کتاب به شب می‌رسانم، به شهادت زندگی و آثار قلمی‌ام دغدغه‌ها و پیوندها و غم غربتی مشابه دارم و همان‌گونه که در مقالات سال گذشته‌ام^۴ مشاهده می‌شود، به شدت نگران آینده ایران و منطقه هستم. اکنون می‌خواهم پیش از انتشار ترجمه کتاب که با این روند کنونی مجوز و نشر معلوم نیست چند سال طول بکشد و عاقبت نوسنداری بعد از مرگ سهراب هم نباشد، مختصری از رویدادهای تاریخی سرنوشت‌ساز را که امین معلوف در این کتاب مهم به آن اشاره کرده و ممکن است در وضعیت حاضر به کمک سیاستمداران و روشنفکران ایران بیابد در اینجا بازگو کنم: از جمله:

«... احساس خشم خلق‌های مستعمره در برابر استعمارگران قابل درک است، حتی احساس بدبینی و دشمنی نسبت به هم‌پیمانان استعمارگران یا آن‌ها که تحت حمایت استعمارگران بوده‌اند، نیز عادی است. با این حال تاریخ سالیان اخیر به ما می‌آموزد، که بلافاصله پس از پایان نبرد آزادیبخش، به سرعت زمان تلاش برای توسعه و نوسازی فرامی‌رسد. در این مرحله جدید، حضور نیروهای متخصصی که رابطه بلافاصلی با جوامع صنعتی داشته باشند یک فرصت جایگزین‌ناپذیر است، رابطه‌ای را که می‌توان از آن به عنوان محور اتصال ملت جوان پساانقلابی با قلب دنیای توسعه‌یافته تعبیر نمود. قطع این رابطه غیرعقلانی، بی‌معنی، خودزنی و نوعی خودکشی است، به طوری که کشورهای زیادی هرگز پس از آن دوباره زنده نشده‌اند:

ادامه خصومت و بدبینی در پایان یک جنگ تشنج‌آفرین قابل درک است. با این حال یک رهبر بزرگ باید روشن‌بین و در عین حال عمل‌گرا باشد؛ او باید بتواند خود را بالاتر از احساس خشم عمومی شایع قرار دهد، تا بتواند برای هم‌زمان و تمام هم‌وطنانش توضیح دهد که اولویت‌ها تغییر کرده و بعضی دشمنان سرسخت دیروز، اکنون به دلیل نزدیکی با مراکز اقتصادی و روشنفکری زیست‌کره و همچنین

به دلیل کارآمدی و مهارت‌های غیرقابل انتقالی که از برکت موفقیت ممتاز خود از آن برخوردار بوده‌اند، در لحظه پیروزی تبدیل به شرکای ارزشمندی شده یا می‌شوند. ماندلا حتی توانست ارتش و پلیس را که ابزار سرکوب و در خدمت دستگاه تبعیض نژادی بود، متحول نموده و به خدمت «ملت رنگارنگ» درآورد.

ناصر (در مصر) م هیچ‌یک از این کارها را نتوانست انجام دهد. با این حال در محکوم کردن او تردید دارم. او چهل سال پیش از ماندلا به قدرت رسید: حتی بدون در نظر داشتن تفاوت شخصیت این دو نفر، تردیدی ندارم که در این فاصله دنیا تغییر کرده بود. در بسیاری از عرصه‌ها، رئیس (ناصر م) زندانی آفاق معنایی حاکم بر زمانه خود بود. استعمار هنوز فصلی پایان‌یافته در تاریخ انسان نبود. آیا سرنگونی مصدق، حاکی از آن نبود که غربی‌های از میدان به در رفته می‌توانند بار دیگر به‌زور کنترل اوضاع را به دست گیرند؟ از منظر اقتصادی نیز، رئیس به‌فایده‌ای که مهارت‌های استثنایی جامعه مهاجران ساکن مصر، می‌توانست برای کشورش داشته باشد، آگاه نبود. در سال‌های دهه ۵۰ و ۶۰، سوسیالیسم هدایت‌شده مبتنی بر ملی کردن نهادها و مدیریت دولتی شرکت‌ها، هنوز یک شاهراه اقتصادی امیدوارکننده به حساب می‌آمد.

به این «دید محدود» موانع و محدودیت‌های دیگری که نه با تاریخ وقایع نه با توهم‌های زمانه قابل فهم است، اضافه می‌شود. من به‌طور خاص به منش بسیار ویژه زندگی سیاسی اعراب می‌اندیشم، که در طول تاریخ اخیر، معرف یک آسیب جدی است. من آن را همچون سوسه تندروی می‌بینم. ناصر همواره احساس می‌کرد که باید خود را ملی‌گراتر از اخوان‌المسلمین و بنیادگراتر از سایر رهبران ملی‌گرا نشان دهد. با اینکه رهبر بلانزاع مصر و بُت مورد پرستش توده‌های عرب بود، از فکر اینکه کسی بتواند بهتر و «بیشتر از ناصر» جلوه کند دچار وحشت می‌شد.

تا بالاخره یک روز از ترس متهم شدن به ترش به‌سوی جنگی ناخواسته کشیده شد که برای او و ملتی که تا سرحد پرستش او را دوست داشت، شوم از آب درآمد... «... من هجده‌ساله بودم که جنگ درگرفت. از چند هفته پیش، همه می‌دانستند که جنگ قریب‌الوقوع است، و درباره سرانجام احتمالی آن حدس و گمان‌های بسیاری زده می‌شد. هیجان‌زده‌ترین آدم‌ها در دنیای عرب مطمئن بودند که نیروهای مصری به‌شدت تجهیز شده توسط شوروی‌ها، ارتش اسرائیل را لقمه چپ خود خواهند کرد؛ و برای اثبات درستی پیش‌بینی‌هایشان، بیانیه‌های اضطراب‌آلود دولت یهود را شاهد می‌گرفتند، که گویی آن کشور در آستانه مرگ قرار دارد. واقع‌بین‌ترین آدم‌ها معتقد به یک جنگ درازمدت بودند، که به نظر آن‌ها بدون تردید در درازمدت، اعراب، اگر نه به هیچ دلیل دیگر، دست‌کم به پشتوانه تعداد زیاد نفراتشان، برتری می‌یافتند.

هیچ‌کس، جز تعداد اندکی از افسران فرماندهی ارتش اسرائیل، از سناریویی که واقعاً در حال تکوین بود، تصور درستی نداشت: یک حمله هوایی گسترده و برق‌آسا، که در عرض چند ساعت نیروی هوایی مصر، سوریه و اردن را زمین‌گیر کرده و ضد حمله نیروهای عرب را غیرممکن سازد؛ سرانجام فردای روز حمله تصمیم مشکوک فرماندهی مصر، که دستور عقب‌نشینی نیروهای زمینی مصر از صحرای سینا را صادر کرد، شکست را تسریع کرد.

در زمانی کمتر از یک هفته جنگ تمام شد. اسرائیلی‌ها و غربی‌ها فوراً این نبرد را «جنگ شش‌روزه» نام‌گذاری کردند. نامی که همواره اعراب آن را تحقیرآمیز می‌دانستند: آن‌ها نام «جنگ ژوئن» یا «سال شصت‌وهفت»، یا حتی «نقصه» را ترجیح می‌دادند. که ناصر مشخصاً فردای روز شکست، برای کم‌اهمیت جلوه دادن

شکست به کار برد؛ یعنی «عقب نشینی» یا «شکست موقت» که معمولاً در مورد یک بیماری جسمی که گمان می‌رود مرتفع می‌شود به کار می‌رود.

آن «بیمار» دیگر از جا برنخاست. اعراب هرگز نتوانستند انتقام بگیرند، هرگز ضربه روحی آن شکست جبران نشد؛ و ناصر نیز دیگر آن جایگاه بین‌المللی از دست رفته را بازیافت. سرانجام سه سال بعد در سن پنجاه و دو سالگی جان به جان آفرین تسلیم کرد. جانشینان بعدی او که در رأس حکومت مصر قرار گرفتند، سادات، مبارک و دیگران نه از آن سر پرشور بهره داشتند، نه از آن جهان بینی، نه از آن حال و هوا، نه از احساسات موافق توده‌ها. آن‌ها که می‌خواستند جایگزین او در نقش قهرمان دنیای عرب شوند، همچون صدام حسین یا معمر قذافی، همگی به‌عنوان یک فریبکار تلقی شدند...»

بله، داستان، داستان تکرار و شباهت است، رویدادها و کنش‌ها و واکنش‌های مشابه در سرزمین‌های مسلمان منطقه. آنجا که روزی مصر، روزی لبنان، روزی سوریه و روزی عراق در محور تنش‌های آن بود و اکنون وطن ما ایران تبدیل به محور اصلی تنش با غرب شده.

شباهت وضعیت و در نتیجه شاید سرنوشت مشترک کشورهای منطقه چیز عجیب و غریبی نیست؛ به‌خصوص امروزه روز با گسترش ارتباطات واقعی و مجازی و یک کاسه شدن (بخوانید جهانی شدن) بسیاری چیزها، و عطف توجه به ریشه‌های تاریخی، اقتصادی و فرهنگی مشترک مردم منطقه. کوتاه می‌کنم سخنم را تا جا برای هشدارهای امین معلوف باز شود. در دو بخش انتهایی کتاب که در واقع عصاره مطالب آن است چنین می‌نویسد:

«به این دلیل سطور زیادی را به آثار جرج اورول اختصاص دادم که در آن‌ها آینده دموکراسی و مجموعه ارزش‌های واجد معنا برای تحقق تجربیات انسانی در معرض تهدید دیده می‌شود. با این حال، این تهدید هر چند غم‌انگیز و نگران‌کننده، تنها بحرانی نیست که در افق پیداست. در جهانی از هم پاشیده که خودمقدس‌پنداری قبیله‌ای، فردی و قومی در آن غالب است، فرصت‌ها و موقعیت‌ها به حدی با هم گره خورده و درهم تنیده می‌شود که امکان مدیریت و رهائی از گره کور و تپه آن‌ها وجود ندارد.

یک نمونه در میان بسیاری دیگر و نه کم‌خطرتر از بقیه، معضل آشوب‌های جوی است. ده‌ها سال است که دانشمندان

افزایش گرمایش زمین را ارزیابی و خطرات مهیب آن را پیش‌بینی و یادآوری می‌کنند: سرزمین‌های سیل گرفته، و سرزمین‌های خشکی زده که موجب مهاجرت‌های انبوه می‌شود؛ حتی شاید جهش ناگهانی و غیرقابل توقف حرارت که باعث غیرقابل سکونت شدن زمین می‌شود. به‌طور پی‌درپی و خستگی‌ناپذیر اعلام کرده‌اند که تمهیدات اتخاذ شده به‌منظور جلوگیری از فاجعه کافی

نیست، شاخص‌های علمی غیرقابل انکار و نشانه‌های خطر تشدید و هشدارهای طبیعی تکرار شده است: در قطب، اندازه کوه‌های یخی سریع‌تر و بیشتر از زوند پیش‌بینی شده کوچک شده. دوره هواشناختی پدیده‌های دریایی دچار هرج و مرج، و طغیان‌های جوی شدید با یک روند پرشتاب بی‌سابقه اتفاق می‌افتد. ضرباهنگ طغیان‌های هواشناختی بی‌سابقه، تشدید شده، و در پایان هر سال متوجه می‌شویم که آن سال گرم‌تر از سال‌های پیش بوده است...»

می‌دانیم بدینانی وجود دارند که خطر را انکار می‌کنند و لازم است گفت‌وگو ادامه یابد. با این حال، وقتی دانشمندان مورد احترام و اعتماد در تمام جهان، این همه نگران‌اند، دست کم باید احتمال داد که هشدارها می‌تواند درست باشد.

به‌راستی امیدوارم این همه اشتباه باشد، زیرا اگر از یخت بد فرضیات آن‌ها درست از آب درآید و من از آن بیمناکم، مصیبت، با توجه به فضای جنون‌آمیزی که در حال حاضر در جهان حاکم است، از راه خواهد رسید. یک رهبر سیاسی می‌گوید، اخطارهای دانشمندان چیزی جز ناله‌هایی با انگیزه‌های ناشی از دیدگاه‌های مرامی جهان‌وطنی‌گرایی نیست و همچنان باید اهداف اقتصادی در اولویت مطلق باشند؛ دیگری می‌گوید کشورش تاکنون به‌اندازه کافی در این زمینه تلاش کرده، و حالا نوبت کشورهای صنعتی و آن‌هایی است که بیشترین سهم را در آلودگی دارند. اینان باید مسئولیت خود را به‌جا آورند. به همین ترتیب سیاستمدار دیگری با صدور بیانیه‌های پرطمطراق بدون آنکه در فکر اقدامات مؤثر واقعی باشد، فرصت‌های تبلیغاتی را از دست نمی‌دهد.

دلایل انفعال و دست روی دست گذاشتن و دست بالا اتخاذ تصمیمات حداقلی، هرچه باشد، روشن است که دنیای امروز که ویژگی آن بدبینی رو به رشد نسبت به نهاد‌های بین‌المللی و رضایت هرکس از خودش است، مطلقاً از ایجاد جنبش همبستگی لازم برای رویارویی با یک چنین فاجعه بزرگی عاجز است... روزی با حسرت و اندوه به یاد خواهد آمد که چگونه در آن روز شنبه سیاه، در دسامبر ۲۰۱۸ در خیابان‌های پاریس، رئیس‌جمهور آمریکا در انتظار عمو مردم به خود می‌بالید که شورش‌های اعتراضی نسبت به وضعیت بد اقتصادی در همان شهری رخ داده که توافق بین‌المللی مبارزه با گرمایش زمین در آن امضا شده است.

مسابقه تسلیحاتی تهدید دیگری که تشدیدکننده است؛ بعد از آرامش موقت ناشی از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، اکنون مسابقه تسلیحاتی گسترده و شدیدی میان کشورهایی که رؤیای تبدیل شدن به ابرقدرت جهانی را در سر می‌پرورند، و ایالات متحده که برای سد کردن راه آن‌ها عزم خود را جزم کرده است، در جریان است.

ملت بزرگی چون چین که در دهه‌های اخیر به سرعت سرسام‌آوری در مدار توسعه قرار گرفته، طبعاً به دنبال ایفای نقش درجه اول در عرصه جهانی است. برای وصول به این هدف منابع انسانی، ابزارهای مالی و ظرفیت‌های صنعتی لازم را در اختیار دارد، و در حال برداشتن قدم‌های بزرگی برای جبران ضعف‌های خود در صنایع نظامی پیشرفته است. این کشور از نظام سیاسی نیرومندی برای برنامه‌ریزی درازمدت برخوردار است؛

امتیازی که در جهان کنونی بسیار نادرست است. رقابت بین پکن و واشنگتن که پیش‌درآمدهای آن از هم‌اکنون آغاز شده و لزوماً بسیار سخت خواهد بود، غالباً به شکل جنگ اقتصادی، رسانه‌ای، دیپلماتیک یا سایبری بروز می‌کند که از هم‌اکنون با مسابقه تسلیحاتی لجام‌گسیخته در زمین و هوا همراه شده است.

از طرف دیگر روسیه می‌خواهد نقش مهم‌تری در جهان داشته باشد. این کشور از جنگ سرد با وضعیت اسف‌بار و تضعیف و تحقیر شده بیرون آمده، و حالا برای فتح عرصه‌های از دست رفته سیاسی همچون سوریه، و عرصه‌های جغرافیایی همچون جمهوری کریمه دست به کار شده است. برای مسکو نیز زورآزمایی با واشنگتن - همچون سایر کشورهای غربی - در عرصه‌های گوناگون آغاز شده.

به این قدرت‌های بزرگ، قدرت‌های دیگری که خواهان ایفای نقش منطقه‌ای یا جهانی مهم‌تری هستند و سهمی نیز در مسابقه تسلیحاتی دارند، اضافه می‌شود. منظورم هند، یا پاکستان، ترکیه و ایران و اسرائیل است. بدون نادیده گرفتن فرانسه، آلمان، دو کره شمالی و جنوبی و ژاپن.

چنین غوغایی در تاریخ بی‌سابقه نیست. در هر قرن کشورهای بوده‌اند که به طمع کسب سهم بیشتر وارد عمل شده و دیگران آن‌ها را به‌جای خود نشانده، پیروز شده یا برعکس عقب‌نشسته و نهایتاً سقوط کرده‌اند.

آنچه عصر ما را در وضعیت خطرناک‌تری قرار داده، به این دلیل است که پیشرفت‌های علمی و فناوری‌های نابودسازی در تمام زیست‌کره گسترش یافته و هر لحظه ابزاری جدید برای مرگی جدید ابداع می‌شود. دولت‌های زیادی این ابزار را در اختیار دارند یا همچون جنبش‌های افراطی و حتی سازمان‌های مافیایی، در جست‌وجوی آن هستند.

از این قرار، مهار وقایع بسیار مشکل‌تر شده و پیامدهای آن می‌تواند بسیار سهمگین‌تر باشد. چگونه می‌شود در اندیشه «بمب‌های کثیف» غم‌انگیزی که می‌توانند در اطراف خود مواد پرتوزای سمی منتشر کرده و برای مدت‌زمان طولانی مناطق وسیعی را به‌طور کامل مسموم، آلوده و غیرقابل زندگی کنند نمود؛ یا حتی بدتر از این، بطری‌ها یا محفظه‌هایی که می‌توانند تمام جمعیت یک شهر را نابود کنند؟

بازیرگان زیادی در دنیا در رؤیای این هستند که برای همیشه به حیات دشمن قسم خورده خود پایان دهند و در شرایط خاص می‌توانند وارد عمل شوند. فقط باید امیدوار بود و دست به دعا برداشت که هرگز چنین فرصتی پیدا نکنند.

تاقض نمای دردناک زمانه که قابل آزمون در عرصه‌های متنوع است، این است که انسان دارای بهترین توانایی‌ها و امکاناتی است که می‌تواند با بدترین

دلایل انفعال و دست بالا اتخاذ تصمیمات حداقلی، هرچه باشد، روشن است که دنیای امروز که ویژگی آن بدبینی رو به رشد نسبت به نهاد‌های بین‌المللی و رضایت هرکس از خودش است، مطلقاً از ایجاد جنبش همبستگی لازم برای رویارویی با یک چنین فاجعه بزرگی عاجز است...



آن‌ها از نوع خود، مورد تهدید واقع شود. بشارتی که می‌تواند تهدید باشد.

حتی نویدبخش‌ترین و مفیدترین پیشرفت‌ها و نوآوری‌های پزشکی برای آینده نوع بشر ممکن است در شرایط آینده جهان، که این چنین به سوی آشفتگی پیش می‌رود، سرانجام خطرناک و بدفرجام از آب درآمد.

البته بسیار خوب است که در آینده علم به مرحله مهار فرایند پیری سلولی و همچنین امکان جایگزینی و تعویض و نوسازی اعضا و در نتیجه افزایش قابل توجه طول عمر برسد. با این حال آیا وحشتناک نیست که به خاطر گرانی بسیار زیاد، این فناوری‌ها دست کم برای دو یا سه نسل فقط در دسترس قشر بسیار کوچکی از انسان‌ها باشد و در جریان عمل توده‌های وسیع انسان‌ها از آن محروم شوند. چیزی که این اقلیت برخوردار را از توده‌های هم‌عصر خود جدا کرده و منجر به تکوین نوعی انسان بسیار متفاوت، با طول عمر و توانایی‌های بسیار بیشتر از هم‌نوعان ضعیف و مرگ‌پذیر خود شود؟ این اختلاف فاحش، به‌مثابه نقطه اوج تمامی نابرابری‌ها، چگونه تجربه خواهد شد؟ آیا محروم‌شدگان از زندگی طولانی، تسلیم مرگ و بیماری شده سرنوشت شوم خود را خواهند پذیرفت؟ می‌توان فرض کرد که اینان برعکس، دچار خشم بیشتری شده و انتقام وحشتناکی را تدارک ببینند. و اما طبقات برخوردار چه خواهند کرد؟ آیا تلاش نخواهند کرد در پشت حصارهای بلند سنگر گرفته، و همه کسانی را که آن‌ها را تهدید می‌کنند نابود سازند؟

این چشم‌انداز می‌تواند دور به نظر برسد، اما چیزهای دیگری هم از همین جنس در راه است که قریب‌الوقوع و حتی در حال وقوع است. منظوم پیشرفت‌های شگرف هوش مصنوعی، ساخت ربات‌ها (انسان مصنوعی) و مینیاتوری کردن (کوچک‌سازی مخلوقات) است که نتیجه آن واگذاری فعالیت‌های متعدد به ماشین‌های پیشرفته است که تا به حال فقط انسان به‌شخصه قادر با انجام آن‌ها بود.

ریشه‌های این تحولات بسیار قدیمی است و به اوایل قرن صنعت بازمی‌گردد. با وجود آنکه در آن زمان از ماشینی کردن انتقاد و حتی گاهی اوقات اهریمنی تلقی شد، در نهایت مفید واقع شد، زیرا در عین کاهش هزینه‌ها و افزایش تولید، کارگران را از کارهای نامطبوع و طاقت‌فرسا معاف کرد. با این حال اکنون تحولاتی از جنس دیگر در راه است. موضوع نه‌فقط واگذاری کارهای جاری بدنی معمولی و روزمره، بلکه (تقلید) دست‌کاری و بازتولید ذهن انسان با تمامی پیچیدگی‌های باورکردنی آن است.

همان‌گونه که همه می‌دانند، امروزه برترین قهرمان بازی شطرنج جهان همچون بازی گو (GO) یک رایانه است. و این چیزی جز نوک قابل رؤیت کوه یخ نیست که بیشتر آن زیر آب است.

جایگزینی انسان به‌وسیله ماشین روزبه‌روز و بیش از پیش در تمام بخش‌های فعالیت از جمله حمل‌ونقل، تجارت، کشاورزی، پزشکی و البته تولید صنعتی گسترش می‌یابد. هم‌اکنون ربات راننده، ربات تحویل کالا، ربات پذیرش در بیمارستان و هتل، ربات صندوقدار و ربات مترجم، ربات جراح و ربات مرزبان وجود دارد. فهرست خدماتی که آدم‌های مصنوعی انجام می‌دهند

بی‌پایان است، و یا پیشرفت پژوهش‌ها به‌نظر نمی‌رسد از گسترش بازمماند. همه شواهد حاکی از این است که این «عموزادگان ماشینی» ما در آینده در همه‌جا؛ در خانه‌ها، جاده‌ها، دفاتر، فروشگاه‌ها و کارخانه‌هایمان حضور خواهند داشت.

استفاده از واژه ربات برای همه دستگاه‌های پیشرفته کاملاً درست نیست، زیرا ماشین‌هایی که از درجات مختلف هوش و قابلیت برخوردارند، همواره ظاهر آدم‌یزادی ندارند، و اگر بعضی از آن‌ها دارای بازو، ساق پا و صدا هستند، تعداد بیشتری به‌طور خیلی پیش‌پاافتاده دارای شکل و شمایل، درخشندگی فلز و صدای زنگ‌دار و تلق‌تلق ماشین هستند. با این حال این واژه که به همین شکل از زبان اسلاوی وارد زبان‌های گوناگون شده، همچنان مفهوم اسطوره‌ای خود در زبان اسلاو مردم چک را حفظ کرده که عبارت از کاری است که انسان انجام آن را به علت دشواری، نامطبوع بودن، یا امکان‌ناپذیر بودن به دلایل جسمانی، به مخلوقی که به شکل خودساخته و اگادار می‌کند.

فردا که قرار است انسان وارد کره مریخ، ژوپیتر و سارون، یا حتی کرات دورتر، خارج از منظومه شمسی شود، غیر از ربات کدام فضاانورد را می‌توان به آنجا فرستاد؟ فقط آن موجودات می‌توانند مأموریت‌های سی‌ساله یا هشتادساله، تحت شرایط جوی غیرقابل تحمل برای ما را انجام دهند. فقط آن‌ها هستند که می‌توانند پایگاه دائمی روی کره ماه بدون نگرانی از کمبود اکسیژن ایجاد کنند.

از عصر انسان فضاانورد، در آن زمان چیزی جز خاطره قهرمانی سال‌های گذشته در اولین تمرین‌های ابتدایی، باقی نخواهد ماند.

احتمال دارد، امکان مشابهی در عرصه نظامی، دست کم برای کشورهای ثروتمندتر ایجاد شود. به چه دلیل، آن‌ها سربازان خود را به کام مرگ بفرستند، درحالی که آن مأموریت‌ها می‌تواند توسط ربات‌های سرنشین پهباد انجام شود؟ گویی در حال ریختن آب به آسیاب ادبیات تخیلی‌ام، درحالی که چنین نیست، هم‌اکنون این پرسش را بعضی دولت‌ها مطرح کرده‌اند، و هرروز پژوهشگران در حال پردازش آن هستند.

مسلم است که وظایفی وجود دارد که یک انسان می‌تواند به‌مراتب بهتر از یک ماشین انجام بدهد، اما معکوس این هم البته بسیار واقعی است. یک ربات می‌تواند برای دویدن با سرعت یک‌صد کیلومتر در

ساعت برنامه‌ریزی شود درحالی که قد و اندازه یک سنجاب یا فیل یا یک موش را داشته باشد. در عین حال این برتری مسلم را هم دارد که در صورت مرگ در جبهه هیچ‌گونه سر و صدای مخالفی در داخل کشور به پا نمی‌کند. نه کنفی، نه تاپوتی با پرچم ملی، نه خانواده عزاداری، نه کهنه سربازان خشمگین، نه تظاهراتی برای درخواست بازگرداندن «فرزندان مردم» به وطن. با این روش‌ها معلوم است که سیاست قربانی گرفتن از دشمن در اردوی مقابل، ادامه می‌یابد، اما این مشکل طرف مقابل است، که رهبران هیچ‌گونه دردسری برای ادامه و مدیریت سیاسی و رسانه‌ای آن ندارند.

ما گاهی در پی آنیم که با کسب اطمینان از اینکه در پشت تمام این ربات‌ها، هرچند بسیار پیشرفته باشند، همواره دست و ذهن انسان در کار است. آرامش خود را بازیابیم. البته، این درست است. ولی پرسش اساساً این نیست. موضوع دانستن این نکته نیست که آیا وجود انسان بما هُو انسان ضروری باقی خواهد ماند یا نه؟ پرسش دانستن این نکته است که چند نفر نیروی انسانی برای بیست یا چهل سال دیگر مورد نیاز است. چنانچه روند کنونی تولید ربات و ماشینی کردن امور همچنان ادامه یابد صدها میلیون شغل از دست خواهد رفت، و طی چند دهه فقط بخش کوچکی از هم‌نوعان ما در عرصه تولید ثروت باقی خواهند ماند.

به‌راستی بر سر دیگران، میلیاردها انسان دیگر، چه خواهد آمد؟ آن‌ها که از صحنه کار و اشتغال حذف، و به حاشیه رانده شده، و به معنای واقعی «پاک‌سازی» شده‌اند. اینان چگونه زندگی را به سر خواهند آورد؟ آیا آن اقلیت «به درد خور» یا مفید، با شعار همبستگی انسانی از آن‌ها حمایت و نگهداری خواهند کرد؟ یا برعکس آن‌ها به اینان بیشتر به‌عنوان، سربار، مزاحم، انگلی، و بالقوه قابل نابودی نگاه خواهند کرد؟

به‌راستی در این حال حتی خود مفهوم انسانیت، تکامل یافته طی میلیون‌ها سال تاریخ بشریت، از درون ارزش و معنای خود را از دست نخواهد داد.

چندی پیش به چند پرتگاه خطرناک که در قرن حاضر در سر راه بشریت قرار دارد و ما با آن روبرو هستیم یا روبرو خواهیم شد، نگاهی انداختیم، بسیاری دیگر نیز وجود دارند!

بعضی از آن‌ها لزوماً روزی بر سر راه ما ظاهر خواهند شد، زیرا به‌طور مستقیم ناشی از پیشرفت‌های علمی ما هستند؛ بعضی دیگر به‌طور عمده ناشی از خطاهای ما در دهه‌های اخیرند.

روشن است در هر حال، که وارد دوره‌ای طوفانی، غیرقابل پیش‌بینی و دستخوش تصادف شده‌ایم که به نظر می‌آید ادامه داشته باشد. اغلب معاصرین ما دیگر امیدی به پیشرفت و آرامش ندارند. هر جا که هستند، شوریده‌حال، عصبانی، اوقات تلخ و فاقد جهت‌گیری‌اند. نسبت به دنیای واقعی و در حال جوش و خروش اطراف، بدبین، و متمایل به گوش سپردن به داستان‌سرایی‌های غیرواقعی‌اند.

پس از این، همه گونه انحراف ممکن الوقوع است، و هیچ جامعه، هیچ نهاد، هیچ نظام ارزشی، و هیچ تمدنی، به نظر نمی‌آید قادر به عبور از طوفان و جان سالم به در بردن باشد.

هنگام شروع بازنگری و تأمل درباره دوران عجیب و پراشویی که در آن زندگی کردم با خود عهد کرده بودم درباره خودم جز در مواردی که شخصاً به طور مستقیم، یا به واسطه نزدیکانم شاهد وقایع بوده‌ام سخنی نگویم؛ آن هم فقط در آن هنگام که شهادتم به‌عنوان اول‌شخص، تأثیری در روشن کردن حوادث داشته باشد. به‌ویژه مایل نبودم از نقش تماشاگر بیرون آمده و برای مشاهداتم اهمیتی بیش از حد قائل شوم.

حتی بارها بین دو بند نوشتار مکث کردم تا مطمئن شوم که قربانی «خطای دید» نشده و آنچه می‌بینم واقعا جهان در حال غرق شدن است. نه فقط دنیای خودم- مصر مادرم، لبنان پدرم، تمدن عربم، وطن انتخابی‌ام اروپا، همچنان که آرمان‌های جسورانه جهانی‌ام، ولی هر بار که سعی کردم تا بهتر ببینم. مطمئن شدم که متأسفانه خطای دید ندارم.

نه، این حسرت نسبت به گذشته نیست که از درون من سخن می‌گوید، نگرانی‌های من از وضعیت آینده است، دلشوره مشرووع از مشاهده کابوس زندگی فرزندانم، نوه‌هایم و هم‌نسل‌های آن‌ها؛ و البته ترس از مشاهده نابودی همه چیزهایی که به تجربیات انسانی معنی می‌دهد.

هنگامی که در اولین بند کتاب موضوع تمدن در حال احتضاری را که در آغوش آن به دنیا آمده بودم مطرح کردم، فقط در اندیشه سرزمین آبا و اجدادی خودم، سرزمین روشنایی نبودم. بدون تردید آنجا کمی بیش از جاهای دیگر در آغوش مرگ دست و پا می‌زند؛ آنجا همواره آسیب‌پذیر، در حال کورسو زدن و احتضار بوده و در حال حاضر ویران شده است. با این حال آنجا تنها سرزمینی نیست که مرا پرورش داده و نه تنها سرزمین در حال غرق شدن که من نگران آن هستم.

لازم است اضافه کنم اگر محو شدن آن تمدن لزوماً برای آن‌ها که در دامن آن پرورش یافته‌اند فاجعه است، برای سایر نقاط جهان کمتر فاجعه نیست. درواقع اکنون متقاعد شده‌ام که چنانچه این سرزمین تاریخی توانسته بود به حیات خود ادامه داده و شکوفا شود، امکان داشت تمامی انسانیت با تمام تنوع تمدنی‌اش از معرکه خطرناکی که اکنون شاهد آن است نجات می‌یافت.

اگرچه من از موطن من شروع به پیشروی در تمام دنیا کرد. چند سال پیش از این جرئت بیان این حقیقت تلخ را نداشتم؛ زیرا احساس می‌کردم افراتر از تکیه بر تجربیات شخصی درست نیست، درحالی که اکنون تردیدی برایم باقی نمانده که تشنج‌هایی که امروز کره زمین را تکان می‌دهد به‌طور مستقیم بازخورد و انعکاس تنش‌هایی است که در دهه‌های اخیر دنیای عرب را متشنج کرد و به لرزه درآورد.



امین معلوف

تا اینجا پیش نمی‌روم که بگویم شعله‌های آتشی که در ژانویه سال ۱۹۵۲ مرکز قاهره را سوزاند، و آن انفجاری که نیم‌قرن بعد از آن برج‌های دوقلوی نیویورک را بر زمین انداخت، از یک جنس‌اند.

طی هفتاد سال زندگی، از دور و نزدیک شاهد رخدادهای پی‌درپی پایان‌ناپذیری بوده‌ام. اکنون همه آن‌ها را یک‌جا در برابر خود می‌بینم؛ خطوط محوری، تداخل رنگ‌ها، مناطق تیره و تضاریس همه در یک تابلو تجسم یافته و احساس می‌کنم بهتر از پیش می‌توانم از جهانی که احاطه‌ام کرده رمزگشایی کنم.

انکار نمی‌کنم که گاهی با کمی بی‌پروایی، رخدادهای پیچیده را به یک تاریخ دقیق نسبت داده‌ام؛ به‌طور نمونه این جمله که نامیدی اعراب در پنجم ژوئن ۱۹۶۷ متولد شد، یا اینکه چرخش بزرگ دنیا در تابستان ۱۹۷۹ رخ داد، درحالی که می‌توانستم به بیان نسبی و تقریبی که کمتر قابل خدشه باشد اکتفا کنم، اما با آن تاریخ‌های دقیق به‌خصوص می‌خواستم، اضطرابی بودن وضعیت، اثرگذاری و اهمیت داستان را بالا ببرم. من به دریافت شهودی خود از وقایع نزدیکی که با دقت و توجه شاهد آن بودم اعتماد داشتم، به این امید که بذره‌های حقایق نهفته در تا کیدهای جسورانه‌ام برای آن‌ها که واقعاً طالب داشتن چشم‌اندازی از آینده تلخی هستند که در افق پیداست مفید فایده واقع شود.

با ترسیم صحنه غرق شدن قریب‌الوقوع، آیا به استقبال خطر مایوس کردن خوانندگان خود نشسته‌ام؟ بدون تردید هدفم پراکندن تخم یأس و ناامیدی نیست، با این حال، در شرایط بسیار خطیر قرن حاضر، وظیفه همگان است که روشن‌بین، صادق و قابل اعتماد باشند. درحالی که اگر برای آرام کردن ترس و وحشت مردم، راه انکار واقعیت‌های تلخ و کم‌بها دادن به توحش حاکم بر جهان را در پیش بگیریم، باید بپذیریم که ممکن است. واقعیات خیلی زودتر از آنچه تصور می‌رود محکومان کنند.

اگر، به‌راستی راه آینده آکنده از پرتگاه‌های خطرناک است، بدترین روش این است که با چشم‌های بسته درحالی که زیر لب زمزمه می‌کنیم همه‌چیز رو به راه خواهد شد، پیش روییم.

از طرف دیگر، امیدوارم که جهش برای جبران مافات روی دهد. برایم سخت است باور کنم بشر سر به زیر انداخته و تسلیم نابودی تمام دستاوردهایش شود. تمامی جوامع انسانی و تمامی تمدن‌ها، تا وقتی از برابر سرنوشت می‌گریزند بازنده‌اند و برعکس زمانی که

جهت خود را اصلاح کنند برنده خواهند شد. روزی که انحراف را بشناسیم، روش‌ها به‌طور بنیادی اصلاح خواهد شد، کژراهه‌ها محو و پویش مسالمت‌آمیز به جریان خواهد افتاد. بنابراین توضیح، تشویق و مقاومت خستگی‌ناپذیر و مستمر و بدون ایجاد یأس و ناامیدی و به‌ویژه بدون خشونت با حفظ ایقان راسخ و پایدار نسبت به این حقیقت که فجایعی که تا امروز رخ داده و ادامه دارد، ناشی از اصطکاک‌هایی است که در کنترل هیچ کس نیست، و همه ما، فقیر و غنی، ناتوان و نیرومند، فرمانده و فرمان‌بر، خواسته یا ناخواسته، با هر نوع وابستگی، پیشینه و عقیده، به آن درگیر و در آن سهیم هستیم.

قطع نظر از هرگونه حوادث غیرمنتظره و امور اضطراری روزمره، قطع نظر از هیاهوی قرن حاضر و پرحرفی‌های گوش‌خراش، دغدغه‌های بنیادی وجود دارد که باید همواره راهنمای رفتارها و عکس‌العمل‌هایمان باشد:

چگونه مردم را قانع کنیم که با باقی ماندن درون حصارهای تنگ قومی، هویتی، ملی، مذهبی، و با اصرار بر ادامه نخوت آلود کیش خود مقدس‌پنداری کاذب، فاجعه نابودی جهان را برای فرزندان خود رقم می‌زنند؟

در دنیایی که جمعیت‌هایی (با فرهنگ‌های متفاوت و متنوع) این چنین نزدیک به یکدیگر به سر می‌برند، و این همه سلاح مخرب در دسترس است، نمی‌توان به هیچ‌انسان و هوس‌های فردی میدان داد. این باور که به نحوی از انحاء و به یمن «غریزه بقای نوع» خطرهای خود به خود برطرف خواهد شد، نه تنها حاکی از خوش‌بینی و ایمان به آینده نیست، بلکه حاکی از انکار، ناپنداری و عدم احساس مسئولیت است.

از هریک از خطراتی که در این کتاب از آن سخن گفتم، جلوه‌های هشداردهنده و حتی بعضی موارد غم‌انگیز، به‌عنوان پیش‌درآمد آنچه بعدها ممکن است، چنانچه جلوی انحراف گرفته نشود رخ دهد، در سالیان اخیر دیده شد. آیا، قادر به درس‌آموزی از این پیش‌درآمدها پیش از وقوع حادثه با تمام قوت و شدت آن خواهیم شد؟ آیا از نیروی حیاتی لازم برای بازسازی و به دست گرفتن عنان اختیار خود، پیش از آنکه خیلی دیر شود، برخورداریم؟

می‌خواهم هنوز امیدوار باشم؛ زیرا بسیار دردناک است که سفینه حامل انسان‌ها و انسانیت، بدون آگاهی از خطر پیش‌رو یا خیال راحت و با تصور غیرقابل غرق شدن، آهسته‌آهسته به فرورفتن در آب ادامه داده، و سرانجام به قعر اقیانوس فرو رود. همچنان آنکه پیش از این برای سفینه‌ها ظاهراً آسیب‌ناپذیر تایتانیک پس از برخورد با آن کوه یخ شوم پیش آمد، درحالی که جام‌های شراب به‌سلامتی همگان بالا می‌رفت و گروه موسیقی، آهنگ‌بیش از همیشه با توأم ای خدای ما را می‌نواخت.

وقوع بدترین حالت هرگز قطعی نیست.

عنوان نمایشنامه‌ای از پدرو کالدرون دو لبارکا (۱۶۸۱-۱۶۰۰) Pedra Caldefon de la barca

پی‌نوشت:

۱. Collé ge de France.

۲. Le Nœfrage des civilisations.

۳. Levant.

۴. به مقاله «برخ» در شماره ۱۱۴ اسفند ۹۷ مجله چشم‌انداز ایران رجوع کنید.

فرافکنی و توجیه؛ دو بیماری اجتماعی بزرگ ما

نقد فرافکنی در آثار سخنوران فارسی

بخش چهارم

گفتا: هر آن که عیب کسی در قفا شمرد
هر چند دل فرید و رو خوش کند عدوست
در پیش روی خلق به ما جا دهند از آن
ما را هر آنچه از بد و نیک است روبه روست
شاعر، سپس به نتیجه گیری از این مناظره می پردازد:
چون شانه عیب خلق مکن مو به مو عیان
در پشت سر نهند کسی را که عیب جوست
آن کس که نام خلق به گفتار زشت کشت
دوری گزین از او که از همه بدنام تر هم اوست
(همان، منظومه ۵۳، بیت های ۱۰-۱۱)

دیوانه و زنجیر

گفت با زنجیر در زندان شبی دیوانه ای:
عاقلان پیداست کز دیوانگان ترسیده اند
من بدین زنجیر می ارزیدم که بستندم به پای
کاش می پرسید کس کایشان به چند ارزیده اند؟
در ابیات بعدی، مفهوم فرافکنی به روشن ترین و گویاترین شیوه، بیان شده است:

... عاقلان با این کیاست، عقل دوراندیش را
در ترازوی چو من دیوانه ای سنجیده اند؟
... من یکی آینه ام کاندن من این دیوانگان
خویشتن را دیده و بر خویشتن خندیده اند؟
... ما نمی پوشیم عیب خویش، اما دیگران
عیبها دارند و بر خویشتن خندیده اند؟
(همان، ص ۱۴۰-۱۴۱، بیت های ۱۰-۱۸)

دیگ و تابه

به کنج مطبخ تاریک، تابه گفت به دیگ:
که از ملال نمردی، چه خیره سر بودی؟
ز دوده پشت تو مانند قیر گشته سیاه
ز عیب خویش تو مسکین چه بی خبر بودی؟

و دیگ در پاسخ به عیبجویی فرافکنانه تابه چنین می گوید:
جواب داد که ما هر دو در خور ستیم
تو نیز همچو من، ای دوست، بی هنر بودی
جفای آتش و هیزم نه بهر من تنهاست
تو نیز لایق خاکستر و سَرَر بودی
... نظر به عجب در آلودگان نمی کردی
به دامن سیه خود گرت نظر بودی
(همان، ص ۱۶۲-۱۶۳، بیت های ۱۰-۱۹)

۱-۹۰۲-۱ پروین اعتصامی (۱۳۲۰-۱۳۸۵ ش)

در بین سروده های پروین اعتصامی، به ویژه در میان مناظره های بدیع او، شواهد متعددی حاکی از توجه عمیق و دقیق به موضوع فرافکنی و نفی و نقد آن مشاهده می شود که در سطور آینده تحت دو عنوان به بررسی و تحلیل آن ها پرداخته خواهد شد:

۱- نفی فرافکنی بر قضا و قدر

پروین اعتصامی، نظیر ناصر خسرو و مولوی، به تمایل غالباً ناخود آگاهی که در بسیاری از آدمیان برای

نسبت دادن تقصیرات و اشتباهات خود به قضا و قدر، به منظور فرار از مسئولیت، وجود دارد، توجه یافته و به نکوهش و تخطئه آن پرداخته است. شاهد مثال های زیر که به دلیل رعایت اختصار از میان ده ها بیت برگزیده شده، مؤید این مدعا است:

از بام سرنگون شدن و گفتن این قضا است!

(دیوان پروین اعتصامی، ۱۳۵۵، ص ۱۷، بیت ۲۳)

و نیز:

هر چه دهی دهر را، همان دهدت باز خواسته بد نمی خرنند جز ارزان
خواهی اگر راه راست، راه نکویی خواهی اگر شمع راه دانش و عرفان
(همان، ص ۴۶، بیت های ۸-۱۰)

و نیز:

حاصل عمر تو افسوس شد و حرمان
عیب خود را مکن ای دوست ز خود پنهان
... گشت هنگام درو، کشت چه کردن هین؟
آمد آوای جرس توشه چه داری هان؟
... به تو هر چ آن رسد از تنگی و مسکینی
همه از توست نه از کجروی دوران
(همان، ص ۴۷، بیت های ۱۰-۱۶)

۲- انتقاد از فرافکنی در قالب مناظره

یکی از امتیازات بزرگ و تقریباً منحصر به فرد شعر پروین اعتصامی، استفاده مطلوب از شیوه مناظره برای بیان اندیشه است. در این جا، از برخی از مناظره های معروف وی که آکنده از آموزه های ارجمند اخلاقی و انسانی است و در آن ها، فرافکنی، به طور مستقیم یا به غیر مستقیم، منعکس شده است، یاد می شود:

آینه و شانه

وقت سحر به آینه ای گفت شانه ای
کاوخ! فلک چه کجرو و گیتی چه تندخوست
... با آن که ما جفای بتان بیشتر بریم
● مشتاق روی توست هر آن کس که خوب روست
و آینه چنین پاسخ می دهد:



احمد کتابی

زاغ و طاوس

زاغی به طرفِ باغ به طاوس طعنه زد
کائن مرغ زشت روی چه خودخواه و خودنماست
... پایش کج است، از آن کج رود به راه
دُمش چو دُم رویه و رنگش چو کهریاست
و طاوس که مظهر زیبایی در میان پرندگان است، فرافکنی زاغ زشت روی را بدین شرح جواب می گوید:

طاوس خنده کرد که رأی تو باطل است

هرگز نگفته است بد اندیش، حرف راست
... ما عیبِ خود هنر نشمردیم هیچ گاه
در عیبِ خویش ننگرد آن کس که خودستاست
... ما زشت نیستیم، تو صاحب نظر نه ای
این خرده گیری از نظر کوتاه شماست
(همان، ص ۱۸۴-۱۸۵، بیت های ۱-۲۵)

سیر و پیاز

سیر یک روز طعنه زد به پیاز که تو مسکین چقدر بدبویی
و پیاز، در پاسخ عیب جویی خودخواهانه و فرافکنانه سیر که خود مظهر بارز بدبویی است، چنین می گوید:

گفت: از عیب خویش بی خبری زان ره از خلق عیب می جویی
گفتن از زشت رویی دگران نشود باعش نکورویی
... در خود آن به که نیک تر نگری اول آن به که عیبِ خود گویی
(همان، ص ۲۵۷، بیت های ۱-۸)

از آنجا که بنای نویسنده بر رعایت اختصار است، از ذکر سایر مناظره های پروین اعتصامی درباره فرافکنی خودداری و به ارائه بعضی شواهد پراکنده از او در این باره اکتفا می شود:

گر چه عقل آینه کردار ماست مادر این آینه هرگز منگرم
... واعظیم امانه بهر خویشتن از برای دیگران بر منبریم
آگه از عیبِ عیانِ خود نه ایم پرده های عیبِ مردم می دریم
(همان، ص ۴۵، بیت های ۵-۱۴)

و نیز:

بر آنند خودبینی و جهل و عُجب که عیبِ تو را از تو پنهان کنند
(همان، ص ۵۱، بیت ۵۲)

و نیز:

همی اهریمنان را بدسرشت و پست می نامی
تو با این بدسگالی ها کجا بهتر از ایشان؟
(همان، ص ۳۰، بیت ۱۶)

۲۰-۲۱-۲۰-۲۱- علی اسفندیاری (نیما یوشیج) (۱۳۳۸-۱۳۷۶ ش)

در اشعار سبک قدیم نیما یوشیج که غالباً مربوط به دوران جوانی شاعر است، حکایت کوتاهی مشاهده می شود که مربوط به موضوع فرافکنی، با توجه به جنبه ناخودآگاه آن و یادآور داستان پیش گفته زنگی و آینه است:

ماجرای زن انگاسی^۵ و آینه

سوی شهر آمد آن زن انگاس سیر کردن گرفت از چپ و راست
دید آینه ای فتاده به خاک گفت: «حقاً که گوهری یکتاست»
به تماشا چو برگرفت و بدید عکس خود را، فکند و پوزش خواست
که «ببخشید خواهرم! به خدا من ندانستم این گهر ز شماست»

در ابیات پایانی این منظومه، شاعر به این جمع بندی می رسد که نزد انسان ها، هیچ چیز ناشناخته تر از «خود» آن ها نیست:

ما همان روستا ز نیم درست ساده بین، ساده فهم، بی کم و کاست
که در آینه جهان بر ما از همه ناشناس تر خود ماست
(مجموعه اشعار نیما یوشیج، ۱۳۷۰، انتشارات نگاه، ص ۶۹)

۲۱-۲۰-۲۱- سید کریم امیری فیروزکوهی

از هیچ آفریده ندارم شکایتی بر من هر آنچه می رسد از خویش می رسد
چون لاله یک پیاله خون است روزی ام کان هم مرا ز داغ دل خویش می رسد
(گلزار جاویدان، هدایت، ص ۱۵۴)

و نیز:

از دست غیر چه جای شکایت است مرا

که همچو سایه خود پایمال خویشتم
(نقل از امثال شعر فارسی، شعاعی، ص ۲۱۱)
سخن، کم کم، به درازا کشید، این بخش مقاله را با گزیده ای از سروده های شاعران مختلف درباره فرافکنی به پایان می بریم:

شواهد پراکنده از شاعران مختلف

غیب ندانند مگر اهل غیب عیب نبینند به جز اهل عیب
(خواجوی کرمانی، نقل از امثال و حکم دهخدا، ص ۷۳۸)
که را زشت خوئی بُود در سرشت نبیند ز طاوس جز پای زشت
(سعدی، بوستان)

ز کزبینی است گر نقشی به چشمت زشت می آید

تو وقتی راست بین باشی که بینی زشت را زیبا
(سلمان ساوجی، نقل از امثال و حکم)

آن کس که لوی غیبت افراخته است

او از تن مردگان مردگان غذا ساخته است
آن کس که به عیب خلق پرداخته است
زان است که عیب خویش نشناخته است
(دهخدا، امثال و حکم، ص ۶۰)

آینه خویش را به صیقل دادم روشن کردم به پیش خود بنهادم
در آینه، عیبِ خویش چندان دیدم کز عیبِ دگر کسان نیامد یادم
(منسوب به سلطان محمود غزنوی، گلزار جاویدان، هدایت، ص ۶۴۴)

گر به چشمت نجوم خرد آید گنه از چشم توست نی زنجوم
(ملک الشعرای بهار، لغت نامه دهخدا)

از کارِ خود بگوی نه از کرده قضا از دست خود بنال نه از فتنه قضا
(ابوالقاسم حالت، امثال شعر فارسی، ص ۴۱۲)

تویی که خالق آزاد سرنوشتِ خودی تو را نه سود و زیان است از قضا و قدر
(نعمت الله آرم، سحوری، همان جا) ■

پی نوشت:

۱. کالا
۲. پشت سر
۳. تکبر، نقرن، خودخواهی
۴. بلداندیشی، بدخواهی
۵. انگاس نام روستایی است در ارتفاعات البرز که ساکنان آن به ساده دلی شهره اند
۶. اشاره ای است به آیه ۱۲ از سوره حجرات که در آن، غیبت کردن به منزله خوردن گوشت برادر دینی تلقی شده است. «... ایحبُّ أکلکم أنْ یأکل لکم لحمَ أخیه میناً فکرفهُموة...»

چشم انداز اقتصاد و توسعه



«تو را ای کهن بوم و بر دوست دارم» عنوان مطلبی است از علی رضاقلی درباره صفت وطن‌دوستی مرحوم عالی‌نسب. این نوشته متن سخنرانی رضاقلی در تیرماه ۹۸ است که به دلیل اهمیت آن در این بخش منتشر می‌شود.

در ادامه مطلبی از منوچهر بزرگی منتشر شده است که به راهکارهای رفع معضل بیکاری می‌پردازد. رسول اثریان در مقاله‌ای با عنوان «هدفمند کردن واقعی یارانه‌ها» به موضوع یارانه‌های انرژی پرداخته است. در آخر فضل‌الله میثمی مسئله کمبود آب کشاورزی را در سطح ملی، منطقه‌ای و بین‌المللی بررسی کرده است.

حل مشکل بیکاری در سطح ملی؛

منوچهر بزرگی



هدفمند کردن واقعی یارانه‌ها؛

رسول اثریان



تو را ای کهن بوم و بر دوست دارم

سخنرانی علی رضاقلی (والا) در مراسم بزرگداشت مرحوم عالی نسب تیرماه ۹۸



حقوقی ضد تمام کسانی که پشت به منافع ملی می کردند تشویق‌های زیادی هم برای خدمتگزاران ملی وجود داشت.

واقع این است که همه کشورها و همه دولت‌ها در همه تاریخ، دشمن و رقیب بیرونی و رقیب داخلی دارند. اگر نتوانند از مرزها دفاع کنند و اگر نتوانند در داخل، شرایط لازم را برای شکوفایی اقتصادی و امنیت اقتصادی فراهم کنند، بازی را در عرصه بین‌المللی می‌بازند.

در ایران مطالعه ساسانیان نمونه خوبی است؛ از یک طرف انواع کیفرهای شدید برای کسانی که نظم و امنیت اجتماعی اقتصادی را به هم می‌ریختند وجود دارد و از طرف دیگر آموزش در تمام زمین‌ها برای وطن‌دوستی و علاقه نسبت به تمام سمبل‌های ملی.

امروز به هر کشوری بروید احترام به سمبل‌های ملی را می‌بینید. وطن‌دوستی؛ یعنی هر جا منافع ملی با منافع شخصی در تعارض قرار گرفت اولویت با منافع ملی باشد. ریچارد فرای در مورد هخامنشیان معتقد است همه عظمت آن‌ها مرهون قدرت نظامی نبود، بلکه «در همبستگی ساکنان امپراتوری همانا سازمان حقوقی نقش داشته است؛ یعنی یک ملاطی غیر از زور مردم امپراتوری را به هم وصل می‌کرده است؛ هرچند در خطه پارس عرق قومی ملاط اتصال مناسبی بود. بنا به گفته کریستن سن سربازان سکایی؛ یعنی همان زاد و رودهای رستم بهترین جنگاوران هخامنشیان بودند، اما این همه داستان نیست آموزش‌های ملی برای تقویت دفاع از ایران و حفظ آن‌ها و نگهداری منافع ملی از اهم مسائل بود و این امپراتوری‌ها زمانی فرو ریختند که هم زمان این دو فرو ریخت و خلاف آن رفتار شد. هرچند این تنها عامل نبود، عوامل دیگری هم در کار بود که از موضوع این بحث خارج است. در هر صورت بهترین سند در دسترس برای آموزش تمامی نکاتی که برای عظمت و برپایی یک تمدن لازم است در بخش اسطوره‌ای شاهنامه آمده است؛ البته بخش تاریخی آن هم کم نیست و جالب آنکه هنوز نکته‌ها برای گفتن دارد. قسمت اعظم شاهنامه طوری طراحی شده که تا به امروز ارزش خود را حفظ کرده و هم آموزش‌دانی و هم خواندنی است.

آموزش وطن‌دوستی اگر در شرایطی که دولت و حاکمیت رفتار مغایر آن نکند؛ یعنی دست به غارت مردم نزنند، حقوق مالکیت را به نفع مردم رعیت تعریف کنند، از غارت و چپاول مردم دست بردارد و تا عمق در فساد فرو نرود یکی از منابع ثروت ملی محسوب می‌شود، زیرا در عمل و به صورت جدی هزینه مبادله و اجرا را در تمام زمینه‌ها پایین می‌آورد.

هزینه اجرا یا هزینه کشورداری یکی از هزینه‌هایی است که اگر مورد توجه قرار نگیرد و پایین نگه داشته نشود، به هزینه‌های کمرشکنی تبدیل می‌شود که در نهایت به فروپاشی منجر می‌شود و هیچ کشوری از عهده سنگین کشورداری بر نمی‌آید و در نهایت فرومی‌پاشد. از طرف دیگر، سرچشمه بیشتر فوران‌های علمی، تکنولوژیک و اقتصادی و کاستن انواع بزهکاری و هزینه‌های دیگر، دوست داشتن مردم و کشور و تعریف حقوق مالکیت به نفع رعیت است.

مشروعیت اجرایی دولت و دستگاه اجرا؛ یعنی قابل قبول بودن آن از طرف مردم؛ به عبارت دیگر دستگاه حقوقی و اجرایی و قوه مقننه به گونه‌ای کارکند که آسایش

گاهی طرح برخی موضوع‌ها دشوار است؛ موضوعی که امروز می‌خواهم درباره‌اش صحبت کنم هم جز همین موضوع‌های دشوار است. برای طرح این موضوع و پیش از ورود به بحث زمینه‌چینی‌هایی نیاز است تا بتوانم گفته‌ام را در ساختاری که لازم است بنشانم. پیش از هر چیزی باید اعتراف کرد که من هم مرحوم عالی نسب را دوست دارم، درباره ایشان مقاله نوشته‌ام و به اندازه کافی درباره او سخنرانی کرده‌ام، اما این بار می‌خواهم از یک گوشه دیگر زندگی او به فضای فکری دیگری بروم؛ ویژگی‌ای که کمتر درباره آن گفته‌اند آن صفت «وطن‌دوستی» مرحوم عالی نسب است. عنوانی که برای این بحث بلند انتخاب کرده‌ام برگرفته از شعر بلند مرحوم اخوان ثالث است:

ز پوچ جهان هیچ اگر دوست دارم / تو را ای کهن بوم و بر دوست دارم

تو را ای کهن پیر جاوید برنا / تو را دوست دارم، اگر دوست دارم

تو را ای گرانمایه، دیرینه ایران / تو را ای گرمای گهر دوست دارم

تو را ای کهن زاد بوم بزرگان / بزرگ آفرین نامور دوست دارم

این شعر به یک وصف، آواز بلند «وطن‌دوستی» است که بیشتر واژه «وطن‌پرستی» را به جای آن می‌گذاریم و من از عمق دل‌نوی درونی و عمیق آن را دوست دارم؛ البته بحث من اینجا نظری و تاریخی است. بدین مناسبت اینجا طرح می‌کنم که به نظر من آقای عالی نسب خیلی وطنش را دوست داشت؛ او ایران را در رفتار و گفتار و پندار دوست داشت. وصف دوست داشتن کشور امر بسیار مهمی است که همه کشورها برای آن سرمایه‌گذاری می‌کنند تا با هزینه کم، شهروندانی وطن‌دوست و تابع قانون تربیت کنند و هزینه مشروعیت را کم کنند و از طرف دیگر بهره‌وری را افزایش دهند. اگر به کشورها و تبلیغاتشان و تاریخچه‌شان نگاه کنید، متوجه می‌شوید که یکی از سرمایه‌گذاری‌های مهم تمام کشورها که در بودجه‌شان درج شده است همین هزینه‌هایی است که صرف آموزش وطن‌دوستی و دوست داشتن کشور می‌شود؛ وطن‌دوستی گاهی به صورت مستقیم و گاهی به صورت غیرمستقیم در کتاب‌های درسی آن‌ها اشاعه پیدا می‌کند. احترام به پرچم و سرود ملی، احترام به شخصیت‌های ملی و وطن‌پرست و از این دست بسیار زیاد است. چهره اصلی تمدن ایرانیان بعد از اسلام و به ویژه بعد از ورود غزنویان و سلجوقیان ایلخانی است، اما با این وجود لایه ایران‌دوستی در بخشی از آن‌ها زنده مانده، ولی این قدر نماند که بتواند بر آن روح ایلی غلبه کند. با این وجود تقریباً برای همه شخصیت‌های ملی و آثار ملی که میراث ملی است احترام فوق‌العاده قائل‌اند. نگاه کنید به احترامی که به پرچم ایران یا نام ایران یا شاهنامه فردوسی یا به میرزاتقی خان و مصدق و دیگران می‌گذاریم و این علی‌رغم تمام ناملایمات است. در قبل از اسلام آموزش وطن‌دوستی و وظایف مترتب بر آن جزء جدایی‌ناپذیر آموزش‌های ایرانیان بود. کافی است نگاه کنید به آموزش‌های بخش اسطوره‌ای شاهنامه که از ابتدای آن شروع می‌شود و حتی رسالت الهی هم برای تمدن‌سازی از طرف خداوند به ایرانیان واگذار می‌شود که **یزدان پاک از میان گروه / برانگیخت ما را ز البرز کوه**. واقع این است که بدون وطن‌دوستی و وجود اصول اخلاقی قوی معنوی، امکان سامان دادن به نظم اقتصادی وجود ندارد. صرفاً نظارت بیرونی و کیفرهای شدید برای کنترل فساد و وطن‌فروشی کفایت نمی‌کند. این دو برای حفاظت از منافع ملی لازم است، ولی کیفر در برابر فساد نمی‌تواند جایگزین اصول اخلاقی آموزشی را بگیرد. غیر از کیفرهای شدید

و رضایت مردم را تأمین کند. در این صورت است که هزینه اجرا کاهش می‌یابد و ثروت ملی تلف نمی‌شود و فساد بسط پیدا نمی‌کند و کشور به سمت آبادانی می‌رود. میزان مشروعیت با هزینه اجرایی دستگاه حاکمه رابطه عکس دارد. هرچه دولت مشروع‌تر باشد، دستگاه دولتی کم‌هزینه‌تر و قدرت واقعی ملی بیشتر می‌شود. برعکس هرچه فساد بیشتر و تعرض به حقوق مردم بیشتر، سرایشب سقوط نزدیک‌تر. در ایران این مسئله یکی از عوامل سقوط دولت‌ها بوده است.

موجودی منابع و قیدهای زیست‌شناسانه در مناسبات و خلیقات و در مجموع فرهنگ مردمان که بر روی محیطی خاص زندگی و فعالیت اقتصادی می‌کنند، تأثیر ادامه‌دار می‌گذارد. کمبود منابع برای زیست، تنش‌ها را افزایش می‌دهد و این تنش‌ها به نوبه خود تبدیل عادت و رویه می‌شود و مردمان بنا به قول غازان خان به آن خوگر و به قول نهادگراها وابسته می‌شوند. همین وابستگی به مسیر طی شده است که نه به راحتی دیده می‌شود و نه به راحتی ترک می‌شود. مثلاً خوی غارتی به ارث برده از گذشته که در رفتار دیوانسالاران دیده می‌شود به گونه‌ای است که انقلاب هم نمی‌تواند در آن جدایی ایجاد کند و ریشه کن کردن آن کاری دشوار می‌شود. خواجه رشیدالدین فضل‌الله به نقل از غازان خان می‌گوید: «الانفطار عن المألوف لشدید».

به زبان امروزی؛ یعنی بریدن از وابستگی به گذشته دشوار است. این همان است که نهادگرایان می‌گویند انتخاب‌های گذشته از طریق نهادها در انتخاب‌های امروز تأثیر می‌گذارد و ماتریس نهادی ناکارآمد نیز در هر صورت فزاینده است؛ یعنی قرن‌ها حاکمیت ایلی تأثیر خود را بر انتخاب‌های امروز می‌گذارد. غازان خان در تاریخ مبارک غازانی، راه‌حل‌های نهادی و اجرای سخت و کثیر شدید را برای خو باز کردن پیش کشید و موفق هم شد. ایران یک زنجیره بسته فشار بر منابع، تشدید ستیز، کمیابی، تشدید غارت و تخریب را سپری کرده است و فعلاً آن خلیقات و نهادها را با خود به دوش می‌کشد. من فردوسی را از آن نظر بسیار می‌ستایم که این نقاط تنش آفرین را نیکو می‌شناخت و دائم در نوشته‌های حکیمانه خود که مأخوذ از اسناد

کهن بود آن‌ها را گوشزد می‌کرد و به آن‌ها پانک می‌زد. از همه قسم آموزش در حوزه اقتصاد، سیاست و اجتماع در شاهنامه وجود دارد که حاصل همه اتفاقات زندگی در بستر تمدنی قبل از اسلام است؛ مهم‌تر از همه در بستر منابع و موجودی‌های ثروت طبیعی. در آن بستر به‌اجبار، زندگی کوچ‌رو و ایلی نقش بسیار مهمی در شکل دادن به نوعی زندگی بود که تنها زندگی صنعتی جدید نفتی البته تا حدودی ظاهر آن را از هم پاشید. یکی از پاشه‌آشیل‌های تمدن ایران فروریختن عرق

وطن دوستی به علل و دلایل مختلف است و این اتفاقی است که در ایران رخ داد.

در ایران آموزش‌های وطن دوستی بعد از اسلام و به ویژه بعد از غزنویان با منافع ایلی ترکان شمال شرقی که به ایران آمده بودند در تعارض افتاد و آرام آرام کمرنگ شد. یک دوره زمان پهلوی‌ها و از آغاز مشروطه آرام آرام اوج گرفت و سپس بعد از انقلاب دوباره به سرایشب افتاد.

با نگاهی به شاهنامه، گوشه‌ای از آموزش‌های قبل از اسلام را می‌بینیم و من اشاره‌ای مختصر به آن می‌کنم؛ نخوانند بر بر ما کسی آفرین

چو ویران بود روی ایران زمین
(ص ۱۷۹۸ شاهنامه ژول مل)

به آزادگان گفت ننگ است از این
که ویران بود روی ایران زمین
نباید که باشیم همداستان
که دشمن زند زین نشان داستان
(ص ۱۷۹۹)

که ایران چو باغی است خرم بهار
شکفته همیشه گل کامکار
اگر بکنی خیره دیوار باغ
چه باغ و چه دشت و چه دریا چه راغ
نگر تا تو دیوار او نکنی

دل و پشت ایرانیان نشکنی
زن و کودک و بوم ایرانیان
به اندیشه بد منه در میان
همه سر به سر دست نیکی بریم
جهان جهان را به بد نسپریم
دریغ است ایران که ویران شود
کنام پلنگان و شیران شود
(ص ۲۲۴۷)

همین رنج بر خویشتن بر نهید
از آن به که گیتی به دشمن دهید
(ص ۱۰۶۷)

بماناد زما نام تا رستخیز
به پیروزی و دشمن اندر گریز
البته طبیعی بود از این آموزش‌ها پس از اسلام استقبال

نشود و یکی از دیوارهای مهم دفاعی ایران فروریزد و بعد هم اسیر ایلات شمال شرقی شدیم.

اما در مورد آقای عالی نسب
آنچه در مورد شخصیت آقای عالی نسب وجود دارد و به بحث من ربط پیدا می‌کند این است که دربار او خوانده‌ام با معاشراش برابم گفته‌اند که او شخص بسیار وطن دوستی بوده است و زندگی اجتماعی او هم حکایت از همین وطن دوستی و مسئولیت‌پذیری ایشان می‌کند. آنچه در مورد آقای عالی نسب نوشته‌ام این است که وقتی کارخانه کبریت توکلی را در تبریز درست کرده بودند مادر آقای عالی نسب روی یک کاغذ

میزان مشروعیت با هزینه اجرایی دستگاه حاکمه رابطه عکس دارد. هرچه دولت مشروع‌تر باشد، دستگاه دولتی کم‌هزینه‌تر و قدرت واقعی ملی بیشتر می‌شود. برعکس هرچه فساد بیشتر و تعرض به حقوق مردم بیشتر، سرایشب سقوط نزدیک‌تر. در ایران این مسئله یکی از عوامل سقوط دولت‌ها بوده است

یا مقوایی نوشته بودند: «حب الوطن من الایمان». او هفت یا هشت بسته از این کبریت‌ها را دست آقای عالی نسب و برادرش که بچه‌های مدرسه‌ای بودند داده بود و مسیرشان را هم تعیین کرده بود تا از یک جای شلوغ بروند و بیایند. آن‌ها در مسیر رفت و برگشت به مدرسه کبریت‌ها و تابلو را دستشان می‌گرفتند و نشان می‌دادند که وطن دوستی جایگاه بلندی دارد. من با آقای عالی نسب حشر و نشر نداشتم تا از او پیرسم شما این وطن دوستی را از کجا گرفته‌اید؟ آیا این وطن دوستی به خاطر علایق عمیق نسبت به جامعه مسلمان‌هاست یا ایران به‌عنوان ایران تاریخی هم در آن نقشی دارد؟ آیا این آموزش‌ها در اصل از مادر و خانواده نشأت گرفته؟ در هر صورت وطن دوستی و علاقه به ایران در ایشان مشهود بوده و برای این کار سرمایه‌گذاری کرده‌اند. نمونه‌اش مؤسسه دین و اقتصاد و کارخانه سمورسازی است. ایرانی‌ها می‌خواستند سمورسازی را از زمان میرزاتقی‌خان شروع کنند، اما تا زمان دکتر مصدق متوقف بود تا اینکه آقای عالی نسب آن را به سامان رساند.

من به سابقه سمورسازی در زمان میرزاتقی‌خان کاری ندارم که یک واقعه مهم و حکایتی جان‌سوز از بی‌توفیقی ایران در راه صنعتی شدن را نشان می‌دهد، اما در این بین یک وقفه بلند به‌علت نامنی که در اقتصاد ایران به‌وجود آمده بود، اتفاق افتاد. به‌طور مادرزادی اقتصاد ایران این نامنی را دارد. من مکرر جاهای دیگر نوشته‌ام و گفته‌ام که در ایران اقتصاد غارتی است؛ رقابتی نیست. وصف رقابتی در قانونمندی شکل می‌گیرد که رانت مولد توزیع شود و بر اثر رقابت اگر قانونمندی به هم بخورد و حقوق مالکیت کارآمد نباشد، مسئله توزیع رانت‌های غیر با زبان خوش و ناخوش پیش می‌آید. در این حال، هر کس با ابزارهای خودش دست به کار توزیع منابعی می‌شود که در اصل اموال ملی است. در واقع اموال ملی را میان خودشان توزیع می‌کنند. در هر صورت عالی نسب با ساخت چراغ‌های خوراکی‌پزی و سمور به این عرصه ورود پیدا کرد. من آن زمان نبودم که ببینم، اما نقل می‌کنند که دکتر مصدق به او گفته بود که دستگاه‌های نفت‌سوزی درست کند تا در داخل کشور مورد استفاده قرار گیرد و مردم دست از سر منابع طبیعی، جنگل‌ها و چوب‌ها برای سوزاندن بردارند و در نهایت نفت را بفروشیم. دولت هم وضع مالی روبه‌راهی پیدا کند.

عالی نسب هر جای دیگر می‌توانست سرمایه‌گذاری کند. تجربه‌اش را داشت، ذوقش را هم امتحان کرده بود و دیده بود که آدم موفقی است و در تجارت می‌تواند موفق شود، حتی می‌توانست زمین بخرد و بفروشد، اما او آن راه‌ها را انتخاب نکرد. به توصیه دوستانش و آقای طالقانی یک کارخانه کارتن‌سازی درست کرد، چون فقط یک کارخانه کارتن‌سازی در ایران وجود داشت و آن‌هم در انحصار یک یهودی بود. آن‌ها هم ننگشان می‌آمد که یک نفر فقط کارخانه داشته باشد و آن‌هم در انحصار فرد خاصی باشد. ایشان کارخانه را ساخت و یک بار هم کارخانه آتش گرفت، ولی دوباره آن را ساماندهی کرد و بسط داد. در تمام این مسیرها نکته اصلی این است:

عالی‌نسب بسیار انسان وطن‌دوست وطن‌پرستی بود. وطن‌پرستی‌اش از شئون دیگرش مانند دینداری کمتر نبود، اما چون ما به این مسئله وطن‌دوستی کم توجه می‌کنیم دقت نمی‌کنیم که آیا می‌شود بدون وطن‌دوستی هزینه اطاعت را پایین آورد و مشروعیت را افزایش داد. در واقع به پرچم وطن‌دوستی در کل بادی نمی‌وزد، و امروز ملی‌ها و ملی-مذهبی‌ها جایگاهی ندارند و در جمهوری، وطن‌دوستی مورد حمایت قرار نگرفت. سیاست بیشتر بر این بود که به جای وطن‌دوستی از نیروی ایمان مذهبی بهره‌گیری کنند، اما برای مشروعیت بخشی به اجرا و کم کردن هزینه اطاعت و ایجاد روحیه اخلاقی، معنوی قوی برای جلوگیری از فرصت‌طلبی‌های خانمان‌برانداز و ارج نهادن به منافع ملی چندان سودی از آن حاصل نشد.



مرحوم میرمصطفی‌عالی‌نسب

دلایل تاریخی مغفول ماندن وطن‌پرستی

نظم داخلی ساسانیان از زمانی به هم ریخت و همراه آن نظم تئوریک وطن‌دوستی آن‌ها هم باید به هم ریخته باشد که از بحث ما بیرون است و کمی به اتفاقات بعد از اسلام می‌پردازیم. بعد از اسلام، امت اسلامی به جای وطن‌نشست و منافع خلافت بغداد به تعارض با منافع ملی افتاد و روحانیون که در واقع همسو با خلافت حرکت می‌کردند اندیشه‌های ایرانی را بر نمی‌تاییدند و در مجموع مجالی برای بسط وطن‌دوستی ایرانی در برابر خلافت بغداد نبود. قرص و محکم می‌گفتند پیامبر شما را منع کرده که به سنت عجم بروید. پس از ضعیف شدن قدرت خلافت، آرام آرام ایلات شمال شرقی از مرزها عبور کردند و وارد ایران شدند. زندگی ایلی محصور در طبیعت خاصی است و پیامدهای خاصی را هم به دنبال دارد. هم نهادهای خاصی را شکل می‌دهد هم سازمان‌های خاصی را ابداع می‌کند. ایلیات به علت محدودیت منابع در مواقع افزایش جمعیت و کمبود منابع به صورت طبیعی دچار تشدید تنش می‌شوند و شروع به تهاجم به همسایگان می‌کنند. در فضای ناامنی و کمبود منابع و عدم تنوع منافع، رأس هرم قدرتشان نیز همیشه متزلزل است. این رأس هرم با قدرت شکننده و بی‌ثبات نظم اقتصادی را هم به بی‌ثباتی می‌کشد. به تاریخ مبارک غزانی در مورد مغولان نگاه کنید. در ادبیات پیش از اسلام و ادبیات مذهبی قبل از اسلام نگاه مثبتی به زندگی کوچرو ندارند زیرا عامل تشدید تنش بوده است. در زندگی ایلی وطن معمولاً در ایل خلاصه می‌شده و همبستگی‌های بیرون ایل ضعیف بوده است. شکنندگی کیفیت ائتلاف رأس هرم باعث زد و خورد دائمی و ناامنی و تخریب اقتصاد می‌شده. برای نمونه می‌توان به تاریخ کمبریج، جلد پنج مراجعه و مسائل ایلی سلجوقیان را بررسی کنید. ناراحتی آن‌ها از این بود که مبدا بدمذهبان عراقی در دیوان به کار گرفته شوند که منظورشان مردم ری و اصفهان و قم و این مناطق بود که دل خوشی بایگانگان نداشتند. ایلات آدم‌های ایلی تربیت می‌کنند. مملکتی که ایلی اداره می‌شود و رأس قدرت بی‌ثبات است، اقتصاد را هم بی‌ثبات می‌کند و مملکت را هم تیول خود و خانواده‌اش و چاکران و نوکران خودش می‌داند. نوشته‌اند ۹۷٪ از فرزندان و بستگان فتحعلی شاه در رأس اداره کشور بودند. در این صورت چگونه می‌توان

همه سر به سر تن به کشتن دهیم
به از آنکه کشور به دشمن دهیم
چنین گفت موبد که مردن بنام
به از زنده دشمن بر او شاد کام
اگر گشت خواهد تو را روزگار

چه نیکوتر از مرگ در کار زار
از این موارد در تاریخ قبل از اسلام فراوان می‌بینید؛ مخصوصاً در بخش اسطوره‌ها. اسطوره‌ها، هم آموزش را به عهده داشتند و هم مفاهیمی را ساخته و پرداخته می‌کردند تا به عمل تبدیل شود و امنیت را بسط بدهند و از مرزها دفاع کنند؛ هم هزینه تعاون اجتماعی را کم کنند و عدم اطمینان‌ها را کاهش بدهند و به نظر می‌رسد که تا اندازه قابل قبولی در این کار موفق بودند. خرافات ممکن است شکل‌های مختلف و منفی داشته باشد و معمولاً اهداف و عوامل ایجاد آن با اسطوره فرق می‌کند، ولی اسطوره‌های ایران پیش از اسلام اسطوره‌های عقلانی و خردمندانه است که جنبه آموزشی بسیار مهمی به آن‌ها واگذار شده است. فرد با خواندن این‌ها آموزش می‌بیند. افسردگی یک جامعه هر روزه مجبورند انتخاب کنند. برای انتخاب کردن رویدادهای بیرونی را باید معنی کنند. برای معنا کردن رویدادهای بیرونی باید باورهای در ذهن افراد باشند، باورهایی که رویدادها را تفسیر می‌کند، آن‌ها را معنی می‌کند و انتخاب کرده و در راستای آن‌ها حرکت می‌کند؛ یعنی فرآیند مستمر معناسازی و تشکیل یک نظام معنایی است که به بیرون الصاق می‌شود و در خلال زندگی و تلاش فرد جاری است. آن نظام معنایی به فرد می‌گوید چه کارهایی را انتخاب بکند یا نکند. در واقع چه ویژگی‌هایی را چگونه تفسیر کند؛ افراد چگونه ملتی باشند چگونه از خود انتقاد کنند؛ کجا نارسایی را ببینند؛ کجا کار را درست و یا درست را نادرست بینند؛ این‌ها در یک مجموعه‌ای فرآوری می‌شوند و بعد به فرد اجازه تصمیم‌گیری می‌دهد. تصمیم‌گیری افکار ذهنی فرد را اکونومیزه و انجام کار را آسان می‌کند.^۲

زمانی افراد می‌توانند به راحتی تصمیم بگیرند که در ذهنشان نظام معنایی شکل گرفته باشد. نظام معنایی به شکلی جهان‌بینی است که کل هستی را با روابط زیرمجموعه خود تعریف می‌کند و فرد جایگاه خود را در آن تنظیم و تعریف می‌کند و طبق آن قواعد تصمیم می‌گیرد. در همین نظام معنایی وقتی ما در نظام معنایی اسلامی زندگی می‌کنیم باید بدانیم چارچوب نظام معنایی چیست؟

در یک چارچوب معنایی خدا آن بالاست و بقیه عوامل مورد نظر اسلامی ذیل آن تعریف می‌شود. در پیش از اسلام چارچوب معنایی به این شکل بود که اهورامزدا آن بالا بود وظیفه افراد کمک به نیکی و ستیز با اهریمن بود. در آن نظام معنایی باید ببینید چه چیزی در اولویت قرار گرفته است. اسطوره‌های پیش از اسلام آموزشی برای حفظ کیان کشور و نگهداری امنیت و رفاه مردم بود. شاید بتوان گفت نگهداری کشور و ایران از اوجب واجبات یا جزو نخستین واجبات بود. از آموزش‌های ادبیات پیش از اسلام که از طریق شاهنامه به ما رسیده همین استنباط می‌شود. پس از اسلام نظام

جایگاه وطن‌دوستی در نظام معنایی قبل از اسلام:

حکیم ابوالقاسم فردوسی چنین درباره ایران سروده است:

ندانی که ایران نشست من است
جهان سر به سر زری دست منست
هنر نرزد ایرانیان است و بسس
ندارند شیر ژبان را به کس
همه یکدلانند یزدان شناس
به نیکی ندارند از بد هراس
دریغ است ایران که ویران شود
کنام پلنگان و شیران شود
چو ایران نباشد تن من مباد
در این بوم و بر زنده یک تن مباد
همه روی یکسر به جنگ آوریم
جهان بر بداندیش تنگ آوریم

معنایی شکل متفاوتی به خود گرفت؛ اول با آمدن اعراب این نظام معنایی تغییر کرد و بعد با حمله ایلات به ایران.

وطن پرستی در چارچوب مرزی راحت تر است، ولی وقتی دینی می شود توتالیتر هم می شود. من درباره خوب و بد آن حرف نمی زنم. در اسلام هیچ چیز از قاعده پنج گانه حرام، واجب، مستحب، مکروه و مباح خارج نمی شود.

روحانی با هر مشکلی در اجرا رویه رو بشود مشروعیتش خدشه دار می شود، ولی وقتی محدوده ملی است مشکلات و دامنه آن محدودتر است، آسیب رهبر یک کشور کمتر است و دچار عدم مشروعیت کامل نمی شود. اصلاً جنس ایرادها در این دو نظام تفاوت دارد.

در نظام اسطوره‌ای پیش از اسلام بعد از تعریف خداوند، شاید مهم ترین عنصر، دفاع از مرزهای کشور بوده است. زندگی رستم پهلوان با اوصافش را ببینید که تجسم تمام فضایل انکسایی و ذاتی است. او دارای مجموعه صفاتی است که می باید در او و امثال او باشد تا امپراتوری قدرتمندی با قدرت دفاعی وجود داشته باشد و مردم هم به طور متوسط در رفاه و امنیت باشد. لازمه داشتن کشور قوی، پهلوان زیستن است. با همراهی قطعی دادگستری دولت و تعریف حقوق مالکیت کارآمد. نگاهی کوتاه به این مفاهیم در تمدن قوی:

به گیتی ممانید جز نام نیک هر آنکس که خواهد سرانجام نیک (ص ۳۹۳)

کسی کو جهان را به نام بلند بگیرد به رفتن نباشد نژند چنین گفت موبد که مردن بنام به از زنده دشمن بدو شادکام (ص ۷۶۶)

که امروز جنگی بزرگ است پیش پدید آید اندازه گرگ و میش به نام نکو گمیرم رواست مرا نام باید که تن مرگ راست مرا گمیرم اندر آید زمان بمیرم برزم اندرون بی گمان نه مردست هرکس که با کام خویش بمیرد بیاید سرانجام خویش اغراق نکرده ام اگر بگویم تمام شاهنامه در سرمایه گذاری برای جانفشانی در راه ایران و کشور و امنیت و رفاه و شرافت و نام نیک و در مجموع اخلاق صحبت می کند.

بخش اسطوره‌ای نظام معنایی آن متفاوت از نظام معنایی فعلی است و وطن پرستی در آن ذاتی است. امروزه ایرانی ها دانشان رفته که بدون وطن پرستی نمی شود از وطن مراقبت کرد. امکان ندارد بدون دوستی و عشق به وطن از وطن دفاع کرد. کشور را یک نفر و یک گروه نمی تواند سر پا کند. سر پا کردن وطن را باید به مردم آموزش داد.

یک سوم شاهنامه اسطوره است که از کیومرث تا فوت رستم را شامل می شود. تمام صفات اخلاقی مثبت به اضافه وطن پرستی شدید و سربلندی ایران تکرار می شود

که این نظام معنایی توانست هخامنشیان و ساسانیان را سامان دهد. یک نظام معنایی بدون وطن پرستی نمی تواند به این شدت و حدت وجود داشته باشد. آیا ممکن است این آموزش ها نباشد ولی حکومت تا مصر و دریای مرمره برود ولی بعد از مدتی، قفقاز جزو ایران نیست؛ فرات و دجله نیست؛ سیحون و جیحون نیست؛ هرات و هلمند تا نزدیک سند نیست؛ آن زمانی که این ها بودند آموزش ها فرق می کرد. با جسارت می گویم آن موقع آموزش ها با الان فرق می کرد. آدم هایی تربیت می کردند که مردان و زنان اهل نبرد بودند. امثال گردآفرید و سهراب و گودرز و توس الگو بودند. شاهنامه را یک بار باید با این نگاه خواند. البته من به نقش آموزش وطن دوستی اشاره دارم ولی می دانم که عوامل دیگر هم دست اندرکار این فراز و فرود تمدن هم بودند.

من در شب بیژن و منیژه شرکت کردم. سخنرانان افرادی معروف بودند اما هیچ کدام حتی به کنایه و ضمنی به اصل داستان و دلیل ساختار بندی آن اشاره نکردند و نگفتند این داستان اصلاً برای چه ساخته شده است و چه هدفی را دنبال می کند؛ بنابراین من فقط به یک نکته آن اشاره می کنم؛ داستان از آنجا شروع می شود که چند کشاورز از مرز به نزدیک کیخسرو می آیند و می گویند که گرازها نمی گذارند ما اینجا کارکنیم و کیخسرو، بیژن و میلاد را می فرستد برای کشتن گرازها و بعد از کشتن گرازها امنیت به کشاورزان منطقه برمی گردد. این داستان نکته مهمی در دل دارد؛

در اینجا اولین آموزش این است که امنیت اقتصاد بر عهده دولت است و اگر دولت امنیت را به اقتصاد برنگرداند توقع مالیات و رفاه و آسایش نداشته باشد.

به صراحت معتقدم ۵۰ درصد گفته های مبنایی اقتصاددانان نهادگرای جدید در شاهنامه وجود دارد. این مفاهیم اصلی را اگر از دل باور نهادگراها بیرون بکشید کل ساختار فکری آن ها به هم می ریزد. نمی شود خدا را از جایگاهش برداری و مسلمان باشی. مفاهیم اصلی در علوم اجتماعی هم دارای چنین جایگاهی هستند. حقوق مالکیت کارآمد یک اصل است که اگر نباشد اقتصاد کارآمد نمی شود.

اصول اخلاقی قوی که بحث ایدئولوژی را پیش می کشد نیز یک اصل قوی اخلاقی و معنوی است که بدون آن امکان بر پا کردن اقتصاد قوی نیست. حداقل در شروع بسیار کارساز است و وطن دوستی به این اصول اخلاقی مدد می رساند.

اگر خلاف این آموزه ها رفتار شود توقع مشروعیت دولت را داشت. بهیچ وجه دلگرمی مردم و اصول اخلاقی قوی و حمایت از دستگاه اجرایی بی چون و چرا لازم است. چون زندگی ایلی و قبل از آن عشیره ای اعراب بخشی از آموزش های وطنی را تخریب کرده

بود و آن اصول اخلاقی معنوی هم آسیب دید. نتیجه این است که امروزه ایران دوستی در نزد ایرانیان ضعیف شده است. باز هم تأکید می کنم قبل از اسلام وطن دوستی در میان بخشی از ایرانیان پایگاه قوی داشت و سمبل آن نوع آموزش های است که به آن ها اشاره شد؛ همراه با قدرتمندی امپراتوری ایران. امروز نظام معنایی ایران تحولات عظیمی را به خود دیده، جهان بینی ما را یکپارچه سال زندگی ایلات متأثر کرده و در تضعیف جهان بینی وطنی عمل کرده است و نهادها و سازمان هایی را شکل داده که بر الگوی عملکرد اقتصادی و سیاسی تأثیر نامطلوب می گذارد.

پس از دوره غزنویان و سلجوقیان ایران پرستی جایگاه رفیع خود را از دست داده است. ولی کم کم از زمان مشروطه به تقویت آن پرداخته اند. در دوره پهلوی عده ای مثل من از این مسئله بشیمان شدیم و این افراد می خواستند نظام فکری دیگری ایجاد کنند. ما امیدوار بودیم این نظام فکری تغییر کند و اقتصاد مستقل شده و جایگاه ایران رفیع شود. خانم لمبتون در مقاله ای در جلد پنجم تاریخ کمبریج ص ۲۰۰ توصیه می کند که اگر کسی می خواهد بداند ایرانیان در قرن نوزده و بیست چه پاسخی به مسائل اقتصادی و سیاسی خود داده اند، حتماً باید تاریخ نظام سیاسی سلجوقیان را از ابتدا با دقت بخواند تا شکل بندی نظام سیاسی و اقتصادی و مجموعه نهادهای در حال شکل گیری آن و تداوم آن را در تاریخ نگاه کند و عملکرد امروز را ذیل تاریخ

نهادی ببیند. نظام آن زمان در تصمیم گیری بعدی تأثیر زیادی گذاشته است؛ البته آموزش ها فقط منحصر به آنچه گفته شد نیست. در تمام سطوح که سامان ده زندگی هستند مخصوصاً عدالت و حقوق مالکیت و استبداد و اقتدار حکومت و مشروعیت و دفاع و امنیت و تمامی آنچه یک تمدن را بر پا می کند بحث های فنی دارد.

وقتی فردوسی درگذشت (به روایتی ۴۱۱ هجری قمری) خواجه نظام الملک چهارده ساله بود. هر دو نفر هم اهل توس هستند. کتاب سیاست نامه را با شاهنامه مقایسه کنید تا فرق اندکی از آموزش های ایلیاتی و قبل از اسلام روشن شود. خواجه وزیر سلجوقیان و اهل ثروت و مکتب است و فردوسی در باغ و ملک خود در حال مخالفت با حکومت ایلی و عشیره ای و مولود غلامان. ■

” به صراحت معتقدم ۵۰ درصد گفته های مبنایی اقتصاددانان نهادگرای جدید در شاهنامه وجود دارد. این مفاهیم اصلی را اگر از دل باور نهادگراها بیرون بکشید کل ساختار فکری آن ها به هم می ریزد. نمی شود خدا را از جایگاهش برداری و مسلمان باشی. مفاهیم اصلی در علوم اجتماعی هم دارای چنین جایگاهی هستند

پی نوشت:

۱. کریستن سن، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، انتشارات زرین چاپ دوم ص ۳۳۴ و ۵ و ۶.
۲. ریچارد نلسون فرای، تاریخ باستانی ایران، ترجمه مسعود رجب نیا، ناشر علمی فرهنگی، چاپ اول: ص ۱۹۴.
۳. برای بحث گسترده تر به کتاب فهم فرآیند تحول اقتصادی، نوشته داگلاس نورث انتشارات نهادگرا رجوع شود.

حل مشکل بیکاری در سطح ملی



منوچهر بزرگی

نگرانی ناشی از بلاتکلیفی جوانان بیکار و اندیشه به آینده‌ای مجهول نه تنها چرخش ارابه اقتصاد کشور را کند و کم توان کرده، بلکه موجب پریشان‌خاطری عمیق خانواده‌های این جوانان بیکار شده است. روشن است این وضعیت غیرقابل دوام نه تنها صدمه بزرگی به منافع ملی است، بلکه بهداشت روانی جامعه را نیز نشانه می‌رود که تبعات شومی دارد.

دولت‌های پس از انقلاب (مانند سلف خود) قول می‌دادند که مشکل بیکاری را حل کنند، اما متأسفانه با همه کوششی که معمول داشته‌اند به نتیجه مطلوب نرسیده‌اند و مشکل همچنان قربانی می‌گیرد. این یادداشت بر این باور است که متأسفانه زیر و بم این بیماری اجتماعی به‌درستی شناخته‌نشده و نسخه طبابت اشتباه ارائه شده است. به قول مولانا:

گفت شخصی خوب ورد آورده‌ای لیک سوراخ دعا گم کرده‌ای
مشکل بیکاری مانند پروژه‌های ساخت‌وساز و عمران و آبادی نیست که پارامترهای مخصوص و محدودی داشته باشد و به‌سهولت بتوان بر آن چیره شد، اما اگر پرسش این باشد که آیا در هر حال حاضر راه‌حلی برای مشکل بیکاری وجود دارد، پاسخ قطعاً مثبت است؛ یعنی حتی با همین ناهنجاری‌های اکنون کشور هم مسئله قابل حل است، اما مشکلات پیچیده‌ای هم در کمین است که به چگونگی تعامل با آن‌ها خواهیم پرداخت.

شاید باورکردنی نباشد، اما اولین مشکلی که برای ساماندهی معضل ملی بیکاری وجود دارد، ماهیت نگاه نارسا و نابالغی است که **از دو سو** بر این ناهنجاری ملی تأییدیه است: اول انتظار مردم از دولت؛ و دوم موضع دولت در برابر مردم. دلیل و شاهد این حقیقت تلخ هم فرایند بی‌فروغ و بی‌حاصل چند دهه گذشته است.

اشکال در **سوی اول** که مردم‌اند آن است که دولت را مسئول تأمین شغل برای همه کارجویان کشور می‌دانند و علی‌رغم اینکه می‌بینند دولت واگن‌هایش در قطار کار و تولید کشور را واگذار کرده و واگن‌های اندکی دارد و مع‌هذا در گذشته معجزه‌چندانی هم از این امام‌زاده ندیده‌اند، اما باز هم با اصرار و اختطار و ستیز و جدل خواستار شغل از دولت‌اند.

سوی دوم دولت است که این رابطه معجول را قبول دارد و خود را مسئول و پاسخگو می‌داند؛ اما تدبیر بلوغ و ابزار قابل‌ی برای پاسخگویی به کارگران بیکار ندارد؛ لذا به سرمایه‌سوزی می‌پردازد و هر از گاهی آنجا که کارگران یک کارخانه نتوانسته‌اند حق و حقوق خود را از مدیر یا صاحب کارخانه بگیرند به‌اندازه‌ای که خود تحت سختی معیشت بوده‌اند، دولت را تحت‌فشار قرار می‌دهند تا ناتوانی و ناجوانمردی و گاه دسیسه بعضی از این صاحبان داخلی و خارجی حکیم فرموده کارخانه‌ها را در پرداخت حقوق معوقه از خزانه ناچیز ملت تأمین کند. کاری که قریب چهل سال است کم و بیش به اجرا درآمده در مواردی هم به جراید کشیده شده، اما هنوز که هنوز است هیچ طبیعی برای درمان این معضل اجتماعی تجویز و طبابت کارآمدی نکرده است.

چرا این تکاپوی ناکارآمد اشتباه است و چاره کار چیست؟
دو گزاره تعریف می‌کنیم: گزاره اول راه‌حلی زیربنایی و کشاندن این قطار منحرف شده از مسیر به روی ریل است تا امید به رسیدن مقصد متصور شود؛ **گزاره دوم** راه‌حلی است یا درمانی سریع‌تر و فارغ از دوسویه نگری بی‌ثمر و بی‌حاصل در گذشته که به تعریف خواهد آمد.

راه حل زیربنایی

گزاره اول پیرامون دولت است که می‌تواند با تصویب لویحی در پارلمان، خود را برای تصمیم‌گیری‌های بزرگ و تأثیرگذار توانمند کند تا استراتژی خود برای توسعه اشتغال را با نگرشی جدید و با تعامل با کشورهای دوست در اتحادیه‌های اقتصادی و تحت یک نظام سیستماتیک اجرایی بارور کند. یادآور می‌شود که منظور از نظام سیستماتیک برنامه‌ای است دارای هدف، استراتژی و زمان‌بندی شده برای بلندمدت و کوتاه‌مدت و نیز مشخص بودن سهم برنامه حتی برای هر ماه و هر هفته در هر رشته و البته تحت نظارت پیوسته؛ از همه مهم‌تر و برخلاف سیره گذشته برقرار کردن **غواصت‌پذیری** تعریف شده که به‌واقع می‌توان گفت ملحوظ داشتن غرامت برای قصور در وظیفه حلقه مفقوده مسئولیت‌پذیری در کشور ماست. علی‌هذا دولت با توسعه زیربنای عملاً به‌نوعی ریل‌گذاری **هدایتی** که یکی از ارکان سه‌گانه وظایف دولت است اهتمام می‌کند و رونب امر توسعه باید بماند برای بخش خصوصی کشور که معمار و مهندس پروژه‌ها خواهند بود. دولت هم به معنای برنامه، هدایت و نظارت است. ادعایی که بلندپایگان دولت گفته‌اند، اما به اجرا درنیامده‌اند.

تولید و اشتغال گرچه همزاد یکدیگرند، اما هرکدام برای خود بستر حرکت و نظام و سلسله‌مراتب خاصی دارند که اگر در بستر منطقی خود نباشند ناگزیر سلسله تخریب هنجارها را موجب خواهند شد؛ یعنی همین مشکلاتی که امروز در کشورمان با آن روبرو هستیم. مثال برای روشن شدن نظم سیستماتیک و سلسله‌مراتب آن کارخانه پلی‌اکریل است.

قبل از انقلاب کارخانه‌ای به نام شرکت پلی‌اکریل ایران توسط یک شرکت امریکایی به نام دوپانت در اصفهان ایجاد شد. این کارخانه قرار بود تمام نیاز کشور به الیاف مصنوعی را که قریب ۱۰۰ هزار تن در سال بود تأمین کند. این مجتمع بزرگ صنعتی بعد از انقلاب به تولید رسید، اما یک دشواری بزرگ داشت که مواد اولیه آن هزینه سنگینی به کشور تحمیل می‌کرد، چون می‌بایست از خارج وارد می‌شد. بعد از انقلاب در طرح‌های بزرگ و زیربنایی دهه اول انقلاب تصمیم بسیار خوبی گرفته شد که با ایجاد سه کارخانه مهم دیگر مواد اولیه مورد نیاز این زنجیره صنعتی تأمین شود. سه طرح با همت مهندسین لایق با تجربه و قابل ایرانی احداث شد که عبارت‌اند از پتروشیمی اصفهان، پتروشیمی اراک و کارخانه DMT. بدین ترتیب زنجیره تولید در فرآوری یکی از نیازهای مهم کشور که پوشاک است تکمیل شد.

به بیان ساده زنجیره تولید چنان شد که نفت خام از چاه‌های نفت جنوب به پالایشگاه اراک و اصفهان می‌آمد، سپس به پتروشیمی اصفهان برای پارازایلن و پتروشیمی اراک برای گلایکول و کارخانه DMT و سپس برای تولید پلی‌استر به کارخانه پلی‌اکریل و به دنبال آن به کارخانه‌های نساجی کشور می‌رسید. در دهه اول انقلاب با احداث چندین پالایشگاه و پتروشیمی این زنجیره مهم تولید با فرآورده‌های متنوع دیگر تکمیل شد. به‌قول معروف خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود و در نهایت دولت پتروشیمی اصفهان و پلی‌اکریل را به بخش خصوصی واگذار کرد.

صاحب پتروشیمی هم بعد از مقداری فروش پارازایلن به DMT با اجازه دولت قصد صادرات کرد. دولت هم به DMT ارز نداد. زنجیره تولید شکست و خسارات بسیاری به اقتصاد کشور وارد شد و چندین هزار کارگر بی‌پناه بیکار شدند با هزاران فاجعه جگرخراش و مانند قبل از انقلاب دوباره واردات از سر گرفته شد. کوشش ناکافی دولت هم در چند مقطع نتوانست کارخانه را در شرایط متعارف قرار دهد.

در قاعده کلی احداث واحد تولیدی ضوابط و آیین‌نامه خاص خود را دارد. مثلاً تأمین پیش‌نیازها که شرح مفصلی دارد و نیز اینکه در چه ظرفیتی باشد؛ اینکه چه نیروهای تخصصی در چه درجه‌ای از مهارت نیاز است و چه نوع تکنولوژی در کجا استقرار

یابد؟ و در اکثر موارد ضوابط خاص فنی تخصصی تعیین کننده‌اند.

حال توجه کنیم که اگر کمپانی آمریکایی دویانت یعنی صاحب تکنولوژی این مجتمع بزرگ، نیروهای مورد نیاز برای بهره‌برداری از این کارخانه را از دو سال پیش راهی آمریکا نکرده بود و تحت آموزش قرار نداده بود حتماً این کارخانه با مشکل بزرگ‌تر یعنی نیروی انسانی متخصص روبرو می‌شد.

امروز هم مشکل کشور عدم رعایت همین مآل‌اندیشی‌هاست که البته علم و تجربه لازم دارد. حل مشکل بزرگ و مهمی مانند اشتغال با بی‌تدبیری و ناتوانی حل نمی‌شود و ناگزیر باید در دست گروهی نخبه، کارآموزده، صاحب‌نظر و باتجربه قرار گیرد تا راه از چاه تشخیص داده شود. حافظ می‌گوید:

هزار نکته باریک‌تر از مو اینجاست / نه هر که سر بتراشد قلندری داند

راه برون‌رفت از این معضل در درجه اول آن است که دولت باید قبول کند وظیفه اساسی او در این رابطه سپردن تولید و اشتغال به دست بخش خصوصی است، اما به شرط آنکه دولت سه وظیفه مهم خود را که عبارت‌اند از: ۱، برنامه؛ ۲، هدایت؛ و ۳، نظارت به خوبی انجام دهد.

در امر برنامه دولت باید تدارک و تهیه زیرساخت‌های کشور را تحت برنامه داشته باشد، طبعاً مردم از معماری رونماها دریغ نخواهند کرد. همچنین باید عطف به اهداف، استراتژی و رسالتی که قائل است مؤلفه‌های اصلی توسعه را تعریف کند. این کار مدیر لایق و فاضل و با تجربه لازم دارد. مثلاً اگر برابر آن اهداف برنامه، تولید فولاد باید به مرز ۱۰۰ هزار تن در سال برسد و خودکفائی تولید غله در مرز ۱۵ میلیون تن رقم بخورد و عملاً مشتاق و علاقه‌مندی در بخش خصوصی پا جلو نگذارد دولت باید با دادن سوبسیدهای

مالیاتی، زمین ارزان یا رایگان در شهرک‌های صنعتی، تسهیلاتی در برق، معافیت‌هایی در بیمه و امثال آن مردم را به سرمایه‌گذاری در زمینه‌هایی که داوطلب کمی دارد بکشاند و البته نه با ارز ارزانی قیمت که پر مفسده است. دولت خود نباید وارد شود، کاری که در کشورهای اروپائی و چین عمل می‌شود، اما هرگز دولت‌ها خود به عرصه تولید ورود نمی‌کنند. حتی سرمایه‌گذاری خارجی نیز در زمینه‌هایی که معین می‌شود با هر تسهیلاتی که دولت باید اعمال کند، باید توسط شرکای بخش خصوصی ایران انجام شود.

یک طرف مهم و سرنوشت‌ساز دیگر توسعه نیروی انسانی خلاق و ماهر است. آموزش متخصصان فنی، صنعتی، اداری، کشاورزی، انفورماتیک و امثال آن باید با برنامه از پیش تعریف شده و هدایت و نظارت دولت باشد، اما توسط بخش خصوصی صورت گیرد. چنین کاری ابداً به معنای تعریف چپ‌گرایانه‌ای که تصور می‌کند سرنوشت

مردم در دست سرمایه‌داران قرار می‌گیرد نیست. بلکه به این معناست که مثلاً یک دوره آموزش فنی با صرف سرانه ۱۰ میلیون تومان در حوزه دولت بهره‌وری ۶۰ درصد دارد. اگر همان دوره به بخش خصوصی واگذار شود شاید با صرف ۷ میلیون تومان بهره‌وری ۹۰ درصد داشته باشد. لذا با یک نگاه از فراز به جامع اقتصاد کشور، باید گزینه‌ای را انتخاب کنیم که ضامن منافع ملی است. هر چند هدایت و نظارت دولت باید به نوعی وجود داشته باشد.

راه حل فارغ از دوسویه‌نگری بی‌ثمر در تعریف گزاره دوم راه حل یا درمانی سریع‌تر و فارغ از باور اشتباه دو سویه یعنی دولت و ملت که پیشینه بی‌ثمری داشته است مورد تجزیه و تحلیل و نتیجه‌گیری قرار می‌گیرد. متأسفانه در اثر بی‌توجهی به ضرورت مهم ایجاد انگیزه در مردم و به خصوص جوانان کشور برای آموختن حرفه‌ای که استعداد و علاقه‌مندی آن را دارند. همین مختصر آموزشگاه‌های فنی حرفه‌ای دولت و بخش خصوصی، به قدر نیاز بالقوه امروز صنعت و خدمات کشور مورد استقبال نبوده‌اند.

مطالعه روی عدم استقبال و علت بیکاری‌ها و دلیل ناکام ماندن همین کوشش‌های مختصر نشانه‌های مخاطره‌آمیزی را آشکار می‌سازد که در معادله چند مجهولی حل مشکل بیکاری علی‌رغم اینکه عوامل مهمی هستند اما مورد مکاشفه و محاسبه قرار نگرفته‌اند که در ذیل به مواردی از آن اشاره خواهد شد.

اول. جمع‌کنندگی از جوانان بیکار در دل هوای مهاجرت به خارج را دارند؛ بنابراین گاه مشاهده می‌شود که کارجو آدرس مرکز آموزش فنی حرفه‌ای در شهر خود را هم نمی‌داند.

دوم. اگر از مرحله تعلیم در آموزشگاه‌های فنی حرفه‌ای دولتی و بخش خصوصی یک گام عقب‌تر برویم به مشکل عدم اشتیاق جوانان به یادگرفتن یک حرفه می‌رسیم که معلوم نیست وقتی این کارجوها فریاد کار خواستن سر می‌دهند چه کاری را می‌خواهند؟ و چه کاری را می‌دانند؟

سوم. به نبود انگیزه کافی و وافی در جوانان نسبت به سرزمین و کشورشان و شوق و شوق میهن‌پرستی در آن‌ها می‌رسیم.

چهارم. اگر بیشتر جست‌وجو کنیم می‌بینیم بسیاری از این جوانان اساساً با مسئله چه‌کاره بشویم و اینکه باید شغلی را بلد باشیم تا به ما کار بدهند و نیز خودآزمائی شخصی که شوق و علاقه‌مندی و استعدادشان برای چه رشته‌ای و چه کارهایی مناسب است، غریب و بیگانه‌اند.

دینامیک فکر و ذهن عده‌ای از جوانان ما، همچنین کردار و رفتار آن‌ها از انرژی لازم برای قرار گرفتن در بستر رشد و توسعه برخوردار نیست که بی‌تردید بی‌تدبیری و بی‌فراستی در اداره کشور موجب آن بوده است. این تغییر بینش به سیر گذر و تحولی در

زندگی جوانان نیز ولو در جبهه‌ای کوچک اما در برنامه پوششگاه گنجانده شده است.

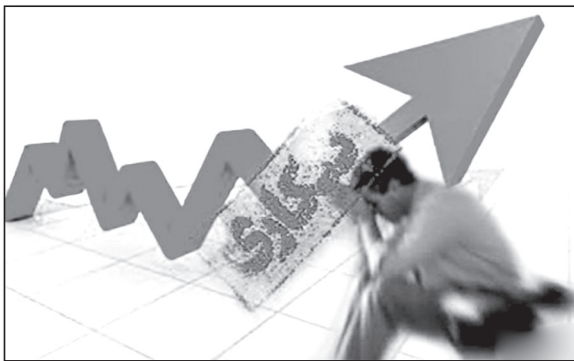
نمونه‌ای در شهر اصفهان که احتمالاً در شهرهای دیگر هم وجود دارد، ما را با واقعیت تلخی که در جامعه ما وجود دارد روبرو می‌کند. به‌طور خلاصه در سال ۱۳۹۷ یک مؤسسه نوین‌باد در اصفهان که ۲۴ نگهبان احتیاج داشت به جای آنکه داد و کمتز از چهارصد نفر برای استخدام مراجعه کردند. نتایج حاصله چنین بود که از ۲۴ نگهبانی که استخدام شدند، تعدادی فوق‌لیسانس، تعدادی لیسانس و تعدادی هم دیپلم‌اند. نکته اینجاست که از این عده فقط قبلی سابقه کار و تجربه‌ای که برای تقیل یک کار حرفه‌ای مناسب بوده است داشته‌اند. آن هم عبارت بوده از رانندگی اتومبیل و موتورسیکلت و بعضاً کار با کامپیوتر و البته نه به‌صورت حرفه‌ای. بی‌تردید می‌توان گفت این یک خسران بزرگ برای کشور است.

گرچه از نظر این پژوهش کار زیربنایی همان گزاره اول است که به آن اشاره شد؛ یعنی برنامه‌ریزی آمایشی با اهداف و استراتژی مشخص برای حل مشکل بیکاری در سطح ملی، اما در هر صورت باید پیش‌نیازهای ذکر شده را در جوانان تقویت کرد؛ یعنی به تجویز این یادداشت بهترین گزینه، مناسک و روش تأثیرگذاری است که در گام‌به‌گام روند پوششگاه کارآفرینی پیش‌بینی شده (شرح پوششگاه در ذیل خواهد آمد) و در بسیاری از موارد مطمئناً به پیدا کردن شغل منجر می‌شود. یادآوری این نکته لازم است که این اطمینان از تجربه و آزمون و خطای گذشته برخاسته است. لذا تا رسیدن به یک برنامه مدون توسعه با رویکرد طرح پایه آمایش سرزمین و داشتن منظر جامع و هماهنگ در همه زمینه‌های توسعه از جمله توسعه نیروی انسانی و نیز هماهنگی با ممالک هم‌جوار و فراسو با محور تأمین منافع ملی و امنیت ملی که در گزاره اول آمد، تأمین این پیش‌نیاز نه‌تنها می‌تواند آغازی مبارک و پرفایده باشد که شاید با اصلاحاتی بتواند برای سراسر کشور الگو شود. به خصوص که هم‌اکنون زمان توسعه استراتیپ‌هاست و دولت تسهیلات قابل توجهی برای کارآفرین‌ها قائل شده و در جوانب دیگر فعالیت‌هایی صورت گرفته مثل پروژه هفت شهرداری اصفهان و فعالیت‌های قابل توجه خانه جوان که همه این‌ها می‌توانند تأثیر فراوانی در امیدواری و تحول و تغییر مثبت در جوانان داشته باشد، تأثیری که خود روزنه امیدی است.

در هر حال امید کارگزار پروژه پوششگاه کارآفرینی این است که با اجرای آن خاستگاه آموزش فنی با انگیزه و انتخاب محسوس و عینی همراه باشد و نیز یقین به امر، توانستن در جوانان افزون شود که طبعاً در پیامد آن گسترش مراکز تربیت متخصص ضروری می‌کند و باید در برنامه دولت و کارگزاران بخش خصوصی تعریف شود.

در این طرح نیز اعتقاد بر این است که وقتی جوانان دوره‌های تخصصی کاربردی دیده باشند، می‌توانند با تشکیل شرکت‌ها یا گروه‌های چندنفره به خلق واحدهای تولیدی، صنعتی، خدماتی، هنری و امثال آن تشویق شوند و آن‌ها را قابل دسترس بدانند که در کندوی مشاوران عالی به این امر توصیه می‌شوند. باید

”
راه برون‌رفت از این معضل در درجه اول آن است که دولت باید قبول کند وظیفه اساسی او در این رابطه سپردن تولید و اشتغال به دست بخش خصوصی است، اما به شرط آنکه دولت سه وظیفه مهم خود را که عبارت‌اند از: ۱، برنامه؛ ۲، هدایت؛ و ۳، نظارت به خوبی انجام دهد



یاد بگیریم که نوع طلبکاری مان را از دولت تغییر دهیم و از دولت برنامه هدایت و نظارت بخواهیم. همان طور که در اکثر کشورهای توسعه یافته اتفاق افتاده است. پویشگاه کارآفرینی خواجه نظام الملک نام خواجه نظام الملک که آرامگاه وی در اصفهان است از این جهت برگزیده شد که او یکی از نوادر تاریخ ایران در امر کشورداری و آینده پژوهی است، مختصر اینکه ملکشاه سلجوقی در سن هجده سالگی به سلطنت رسید و در این

سن نوجوان کم تجربه ای بود. فلذا تمام ارکان کشور را در اختیار خواجه نظام الملک قرار داد. بسیاری از مراکز علمی کشور ما که چند صد سال بعد از او برای ایران اختراع آفرین بوده است نتیجه تدبیرهای حکیمانه خواجه نظام است. او بیست و چهار نظامیه که هر یک همانند دانشگاهی متنوع و وسیع بوده است در ایران بزرگ آن روز احداث کرد و همه آن‌ها را به ثمر رساند. خوب است بدانیم که یکی از اساتید برجسته دانشگاه یا نظامیه نیشابور که علوم اخترشناسی، ریاضیات، تاریخ‌نگاری، ادبیات و فلسفه تدریس می کرد حکیم عمر خیام بود. در نظامیه بغداد استاد شعر و ادب و فلسفه ملک المتکلمین شیخ مصلح الدین سعدی بوده است و مراتب دیگر.

در پویشگاه کارآفرینی برخلاف نمایشگاه کالایی تبلیغ نمی شود، بلکه استعداد و قابلیت‌های بازدیدکنندگان به تکاپو درمی آید. کارجویان در کریدور کندوهای پویشگاه در فضای پویش، فکر کردن و غربالگری برای انتخاب شغل و ضرورت اتخاذ تصمیم و عزم و اراده قرار می گیرند. در پویشگاه با ارائه نشانه‌های منطقی و مستدل روزه امیدوی ایجاد می شود به آینده‌ای بهتر که ساختن آن در دست خود ماست. ذهن و دست و دل کارجویان در کوران نسبی یک کار یا یک اقدامی قرار می گیرد که شاید تاکنون کسی چنین فرصتی را به آن‌ها نداده باشد. این گونه روش‌ها به تناسب سطح توسعه در کشورهای مترقی و در حال توسعه و نیز با توجه به تناسب فرهنگ بومی آن‌ها پاسخ مثبت داده است.

در پویشگاه فرد کارجو با سه هدف که پیش‌نیازی بسیار مهم و ضروری برای ورود به تعلیم و تمرین است آشنا می شود که ضرورت قطعی یک عزم و اراده در انتخاب شغل است. پیش‌نیازهایی که علی‌رغم میسر بودن منظور کردن آن‌ها در گذشته به‌عنوان یک کلیدواژه برای ورود به کسب‌وکار مورد توجه نبوده است.

سه هدف یادشده به‌صورت خلاصه عبارت‌اند از: **هدف اول:** در اجرای این هدف کارجو در فضایی قرار می گیرد که با پدیده میهن‌پرستی و غیرت وطنی قرین می شود. از زبان مشاورین عالی پویشگاه حقایقی را می شنود که چگونه در جهان ما با رستاخیز ملی و شعار «دوباره می سازم وطن» ملت‌هایی در بجه‌های به ساختن کشورشان پرداختند که به‌واسطه ویرانی ناشی از جنگ حتی دولتی تشکیل نشده بود، در عین حال همین مردم در قوام یافتن دولت و اداره کشور اهتمام بلیغ کردند. کارجو در این مرحله می فهمد که

شده است، توصیه به احداث پلنت‌های جدید می کنند که معنای آن جز هدر دادن سرمایه‌های ملی نیست.

گاهی هم ترقی خواه می شوند و از پلنت‌های قدیمی به‌عنوان تکنولوژی از رده خارج یاد می کنند، درحالی که ناشی از عدم آگاهی است. هم اکنون در ایتالیا که مادر صنعت نساجی دنیاست ماشین آلات متعلق به دوره جنگ جهانی دوم برای یک برسد معتبر جهانی پارچه می‌بافند، اما این ماشین آلات را مکرر بازسازی، نوسازی و مدرنیزه کرده‌اند و

با اتوماسیون بالاتر بهسازی شده‌اند. امروزه شرکت‌های بسیار مهمی در دنیا ایجاد شده که اساساً کارشان بازسازی و نوسازی است. لذا مینا و اساس توسعه الزاماً طرح‌های پیچیده‌ای نیست که توسط شرکت‌های فراملیتی موتساز و رگلاژ و آماده بهره‌برداری شده و کلید آن را در اختیار خریدار قرار دهند.

از طرف دیگر رسانه‌های ارتباط جمعی بیگانه اتمسفر داخل کشور را تیره‌تر و بدتر از آنچه هست معرفی می کنند و جلوه‌های آن طرف دریاها را باشکوه‌تر از آنچه واقعیت دارد، کاری که تغافل فرار مغزها را دامن می‌زند و باید بگویم که متأسفانه ناتوانی‌ها و جهل داخلی هم به این ناهنجاری کمک می کند و متأسفانه امر گسترش خلاقیت، ابداع، ابتکار و سازندگی در کشور را مورد مخاطره قرار می دهد. پویشگاه کارآفرینی اساس و محور کار خود را به ظهور و بروز قابلیت‌ها و استعداد‌های عامه جوانان کشور قرار داده. فرض ما در این تعریف آن است که لایند برای جذب نخبه‌های کشور اقدامات اختصاصی دیگری در شرف انجام است. لذا رویکرد پویشگاه را به‌سوی قاطبه جوانان جویای کار قرار داده‌ایم.

در پرسشگری‌ها معلوم شده بسیاری از جوانانی که عزم سفر به خارج دارند الزاماً دارای معدل‌های عالی تحصیلی نیستند. نیز همین افراد از مشاغل متداول در جامعه مثل تراشکاری و قطعه‌سازی، ریخته‌گری مشاغل ساختمانی، باغبانی، کشاورزی، نقاشی، فن‌آوری اطلاعات و امثال آن چیزی نمی‌دانند. ولی مشکلشان فقط این ندانستن نیست، بلکه این است که نیز نمی‌دانند که باید یک حرفه‌ای را بدانند و سپس متقاضی کار باشند. نیز نمی‌دانند که استعداد چه کاری در وجود آن‌ها بیشتر است و ازجمله نمی‌دانند که چگونه و از چه راهی این ندانستن‌ها را پایان دهند. پویشگاه کارآفرینی خواجه نظام هرگونه مساعی ممکن را به کار می‌برد تا این ندانستن‌ها را به دانستن تبدیل کند.

در پایان لازم می‌داند از شهردار محترم اصفهان جناب آقای دکتر نوروزی که شرح این پیشنهاد را با حوصله و دقت مطالعه و استماع فرمودند و دستور اجرایی شدن آن با مساعی شهرداری را صادر کردند، سپاسگزاری نماید.

ضمناً چنانچه این طرح برای افراد با گروه‌هایی مقبول افتاد، اقتباس از آن به کلی آزاد است و در صورت تمایل می‌تواند با نویسنده این مطلب در میان بگذارند. ■ شماره تماس آقای بزرگی نزد مجله محفوظ است.

راه نجات در عاشق بودن است؛ یعنی عاشق سرزمین مقدس یزدان‌پرست ایران، که باید در وجودش عمیق رخنه کند تا نهال ساختن میهن بارور شود.

هدف دوم: در اجرای این هدف کارجو با مشاهده عرصه‌های گوناگون مشاغل مکرر از خود می‌پرسد که کدام را برگزیند. نه از روی کتاب، گفت‌وگوی دوستانه و رسانه‌های گوناگون، بلکه بعینه کار را مشاهده می‌کند و به انتخاب اهتمام می‌ورزد.

در پویشگاه ایستگاه‌های تجربه کار را **کندو** نام نهاده‌ایم تا با باغرفه و نمایشگاه متفاوت و متمایز باشد. در کندوها کارجو را به‌محض آنکه علاقه‌مند دیدند، ابزار و امکانات را به دست او می‌دهند تا حداقل یک خاطره یا یک یادگار از بستن یک پیچ از یک سوژه فنی یا یک قطعه از یک نقاشی، یک گره از بافت یک فرش یا یک قطعه از یک کار منبت را شخصاً خود تجربه کند و ذوق و علاقه و تمایل و استعداد خود را در معرض غربالگری و انتخاب برای خود قرار دهد که البته در عمل شرح مفصل‌تری دارد.

هدف سوم: در اجرای این هدف کارجو اعم از اینکه گمشده خود را یافته باشد یا نیافته باشد برای پاسخ به خود که کدام شغل را و چرا و چگونه و از کجا آغاز کند به کندوی مشاورین عالی مراجعه می‌کند و با مشاورت آن‌ها به عزم جزم می‌رسد؛ اما چنانچه تمامی مشاغلی که در این دوره از پویشگاه عرضه شده مطابق خواست و علاقه او نباشد، مشاورین او را برای ادامه راه و گزینش مورد علاقه راهنمایی می‌کنند و شاید هم در اجراهای آینده پویشگاه که وسیع‌تر خواهد بود گمشده خود را پیدا کند که در این صورت باید تا اجرای بعد که ممکن است گونه‌های شغلی جدیدی عرضه شود صبر کند.

ویژگی‌های دیگر طرح پویشگاه کارآفرینی موجب تأسف است که از سوی بسیاری از هم‌وطنان علاقه‌مند به سرنوشت کشور اعم از بلندپایگان دولتی، نمایندگان مجلس شورای اسلامی و حتی بعضی از اقتصاددانان کشور به گمان و آرزوی رفع بیکاری در کشور در همین شرایط فعلی توصیه می‌شود که برای ایجاد اشتغال پلنت‌های صنعتی گوناگون که در کشور نمونه‌های فراوانی دارند احداث گردد.

این کار متأسفانه با مطالعه و ژرف‌نگری همراه نبوده و درحالی که فی‌المثل بخش قابل ملاحظه‌ای از صنایع تعطیل شده نساجی موجود کشور دارای کارخانه ساخته شده، دارای برق و تأسیسات و ماشین‌آلات و بسیاری امکانات و تجهیزات دیگر است و نیازی به سرمایه‌گذاری جدید ندارد اما به هر دلیل متوقف

هدفمند کردن واقعی یارانه‌ها



رسول اژنیان

اگرچه پرداخت یارانه به اقشاری از مردم جامعه، که درآمد آن‌ها کفاف مخارج زندگی را نمی‌دهد، از خصلت‌های پسندیده یک جامعه مدنی است، اما ماهیانه ۴۵۵۰۰ تومان نقدی به تمام مردم ایران از سال ۱۳۸۹ بیشتر به توزیع سهمیه سرانه بیت‌المال شباهت داشت تا پرداخت هدفمند کمک‌هزینه زندگی به اقشار آسیب‌پذیر جامعه. آنچه دولت نهم و دهم به اسم طرح هدفمند کردن یارانه اجرا کرد، پول‌پاشی بی‌هدف و عوام‌فریبانه‌ای بود که در تضاد با روح و فلسفه قانون هدفمندی یارانه‌ها و مغایر با عدالت اجتماعی بود که هنوز هم ادامه دارد. این قانون خوب که می‌توانست تا حدودی از درد و رنج اقشاری از مردم بکاهد، با اجرای شتابزده، کارشناسی نشده و بدون فراهم آوردن زیرساخت‌های لازم به ضد خود تبدیل شده و با افزایش تورم به‌مرور زمان بر مشکلات معیشتی دهک‌های نیازمند هم افزوده شد؛ یعنی نه تنها باعث کاهش فشار زندگی به دهک‌های کم‌درآمد جامعه نشد، بلکه بر تعداد و دامنه افراد نیازمند به دریافت این یارانه ۴۵۵۰۰ تومان هم افزود.

تورم لجام‌گسیخته سال‌های پس از شروع توزیع یارانه ۴۵۵۰۰ تومانی نقش و ارزش آن را در سبب خانواده‌ها به‌شدت از دست داده و از فشار به خزانه دولت برای تأمین منابع مالی آن‌هم کم نکرد. به‌طوری که وزیر اسبق اقتصاد و دارایی، علی‌طیبنیا، پرداخت یارانه را یکی از دغدغه آخر هر ماه دولت یازدهم اعلام کرده بود. اگرچه انتظار می‌رفت که دولت و مجلس و حاکمیت در نُه ساله گذشته طرحی جامع برای اصلاح رویه پرداخت یارانه‌ها و به ایجاد زیرساخت‌ها برای کاهش مصرف سوخت اهتمام ورزند، اما بیشتر شاهد هم و غم آن‌ها برای حذف یارانه ۴۵۵۰۰ تومانی از دهک‌های برخوردار جامعه (سه دهک) هستیم. پرداخت یارانه به اقشار برخوردار که ۴۵۵۰۰ تومان ماهیانه هزینه یک بار پرکردن باک بنزین آن‌ها هم نبود، مسلماً بایستی اصلاح می‌شد، اما اهتمام به زنده کردن ماهیانه ۱/۱۲ هزار میلیارد تومان در مقابل یارانه پنهان بنزین به این سه دهک و سهم آن‌ها از یارانه ۶۹ میلیارد دلاری کشور

ناچیز بوده و هنوز هم مورد توجه واقع نشده است. این روند غلط پرداخت فله‌ای و غیرهدفمند یارانه‌های پنهان و آشکار (به‌خصوص پنهان) یقیناً باید برای هدفمندشدن به‌طور اساسی بازنگری و اصلاح شود، چون بنا بر گزارش منابع مستند بین‌المللی، دولت ایران سالیانه حدود ۶۹ میلیارد دلار یارانه‌های آشکار و پنهان بین مردم توزیع می‌کند که برابر ۱۶ درصد تولید ناخالص داخلی بوده و کشور ما مقام اول پرداخت‌کننده یارانه در دنیا را کسب کرده است؛ و یارانه نقدی ۴۵۵۰۰ با دلار ۱۱۴۰۰ تومانی حتی برای همه ۸۲ میلیون ایرانی در سال با حدود ۳/۹۲ میلیارد دلاری حدود ۶ درصد کل یارانه‌های ۶۹ میلیارد دلاری کشور و زیر یک درصد تولید ناخالص داخلی ایران است.

از این منظر سعی دولت و مجلس برای حذف سهمیه سه دهک برخوردار جامعه از یارانه‌های نقدی که به زنده شدن حدود ۱ میلیارد دلار (از ۳/۹۳ میلیارد دلار) یارانه‌های نقدی می‌انجامد، فقط صرفه‌جویی ۱/۷ درصدی از ۶۹ میلیارد دلار یارانه کشور است؛ یعنی دولت و مجلس که تمام هم و غم خود را مصروف بازگرداندن حدود ۱ میلیارد دلار می‌کنند، از حسابرسی و تعیین تکلیف مابقی ۶۸ میلیارد دلار یارانه‌ها غافل شده‌اند؛ یعنی مجلس و دولت و حاکمیت کشور برای بازگرداندن ۱/۷ درصد از ۶۹ میلیارد به‌حق کوشش می‌کند، پس چرا وقت خود را برای تعیین تکلیف ۶۸ میلیارد دلار دیگر (۳/۹۸ درصدی) یارانه‌های پنهان و بی‌هدف توزیع شده از بیت‌المال اهتمام صرف نمی‌کنند. آیا ساده‌انگاری و نواختن سوراخ دهانه‌گشاد و بی‌مقاومت برابر متعادل کردن یارانه‌ها نیست، چون یارانه‌های نقدی ۴۵۵۰۰ تومانی برای سه دهک برخوردار جامعه در ماه حدود ۱/۱۱ هزار میلیارد تومان (۳/۹۷ میلیون دلار) و روزانه ۳/۲۵ میلیون دلار برآورد می‌شود که کمتر از ۱۰ درصد یارانه روزانه توزیع بنزین با قیمت ۱۰۰۰ تومان در داخل کشور بوده است. مابه‌التفاوت قیمت بنزین هزار تومانی داخل کشور (۰/۸۸/دلار تا ۰/۸۸/۹۸) با نرخ ۰/۴۶/دلاری فوب خلیج فارس برای هر لیتر بنزین ۰/۳۷۲/دلار ضرر دولت است که از مصرف‌کنندگان داخل دریافت نمی‌کند؛ لذا با احتساب توزیع ۹۰ میلیون لیتر بنزین در داخل روزانه ۳۳/۵ میلیون دلار یارانه پنهان بنزین پرداخت می‌کند، که این یارانه بنزین در سال ۱۲/۲۲ میلیارد دلار برآورد می‌شود که حدود ۱۸ درصد یارانه ۶۹ میلیاردی و ۳ درصد تولید ناخالص کشور است و قسمت عمده آن به جیب دهک‌های برخوردار جامعه دارای اتومبیل‌های پرمصرف سرازیر می‌شود و به اقشار فاقد اتومبیل و کم‌درآمد سهم کمتری از یارانه بنزین پرداخت می‌شود که خلاف عدالت اجتماعی است.

اگرچه بالاخره پس از نُه سال در تاریخ ۲۴ آبان ۹۸، قدمی هرچند کوچک و دیروقت در راه تعدیل قیمت بنزین و در حقیقت برای بهبود کیفیت هوای تنفسی مردم برداشته شد، اما دولت در پرداخت یارانه بنزین از ۱۲/۲۲ میلیارد دلار قبلی فقط ۲/۷ میلیارد دلار سالیانه صرفه‌جویی می‌کند، با این حساب با وجود سهمیه‌بندی جدید (از ۲۴/۰۸/۹۸) هنوز هم دولت برای مابه‌التفاوت با فوب خلیج فارس برای هر لیتر بنزین سهمیه‌ای ۰/۳۳/دلار و برای بنزین ۳ هزار تومانی ۰/۲/دلار یارانه پرداخت می‌کند که بیشترین مقدار آن از ۱۲/۲۲ میلیون دلار مابه‌التفاوت

خلاف عدالت اجتماعی است، اما اگر بر اساس اطلاع‌رسانی مسئولان پخش فرآورده‌های نفتی اضافه مصرف بنزین در ایران نسبت به میانگین بین‌المللی را فقط یک لیتر از آن را در نظر بگیریم روزانه ۱۹ میلیون لیتر بنزین هدر می‌رود که خسارت مالی آن به خزانه از مابه‌التفاوت آن با نرخ فوب خلیج فارس و با بنزین ۳ هزار تومانی روزانه به ۳/۷۵ میلیون دلار می‌رسد، که با این درآمد می‌توان روزانه ۸۵۰ فرصت شغلی ایجاد کرد (و با بنزین ۱۰۰۰ تومانی حدود ۷ میلیون دلار و بیش از ۱۶۰۰ فرصت شغلی ایجاد کرد).

اگر در گام‌های بعدی قیمت سوخت (اینجا بنزین) به فوب خلیج فارس نزدیک شود، یقیناً مصرف سوخت اصلاح می‌شود و به عدالت در توزیع این ثروت ملی (طلای سیاه) نزدیک‌تر می‌شویم. در این راستا، کیفیت هوا نیز بهبود می‌یابد و از اتلاف وقت مردم در ترافیک فلج‌کننده هم کاسته می‌شود و قاچاق سوخت هم مزیت مالی خود را از دست می‌دهد.

چنان‌که اشاره شد از ۹۰ میلیون لیتر بنزین توزیع‌شده در داخل روزانه بین ۵ تا ۱۵ میلیون لیتر (به گفته وزیر نفت) بنزین به صورت مختلف از کشور قاچاق می‌شود که عدم سود حاصله از آن به خزانه کشور با بنزین ۱۰۰۰ تومانی سالیانه ۶۷۶/۹ میلیون تا ۲ میلیارد دلار دزدی از جیب ایرانی‌ها بوده است که برای جبران زیان وارده از قاچاق فقط ۵ میلیون لیتر بنزین ۱۰۰۰ تومانی دولت می‌بایستی می‌توانست روزانه حدود ۳۰ هزار بشکه نفت خام (در حدود ۶۰ دلار) اضافه‌تر صادر کرده و ارزش حاصله از آن را هم به خزانه واریز می‌کرد. اگر فرض کنیم که از امروز باز هم ۵ میلیون لیتر از بنزین ۳ هزار تومانی قاچاق شود، زیان دولت روزانه همان‌طوری که اشاره شد حدود ۱ میلیون دلار برآورد می‌شود.

اصولاً پدیده قاچاق موقعی اتفاق می‌افتد و مقرون به صرفه است، که تفاوت فاحشی بین قیمت کالا و خدمات در دو سوی یک مرز وجود داشته باشد و تا موقعی که این اختلاف قیمت از بین نرود قاچاق ادامه خواهد یافت و با هیچ وسیله و تدبیری قابل جلوگیری نیست؛ اما با توجه به میانگین قیمت یک لیتر بنزین ۱۱/۱ دلار در کشورهای همسایه تفاوت قیمت آن با بنزین ۱۰۰۰ تومانی هر لیتر حدود ۱ دلار (و با ۳ هزار تومانی حدود ۰/۸۵ دلار) است، در این صورت قاچاق سوخت برای مردم بیکار مرزنشینان بازم مزیت اقتصادی داشته و جلوگیری از آن -به‌نظر نگارنده- با وجود همه تمهیدات دولت‌ها غیرممکن خواهد بود.

و اما چون در بیشتر کشورهای همسایه قیمت گازوئیل و بنزین تقریباً برابر است و در ایران با لیتری ۳۰۰ تومان ارزان‌تر از بنزین و تغییر نکرده و از طرفی قاچاق گازوئیل (با عبور از راه‌های صعب‌العبور) برای کولبران خطر کمتری از بنزین دارد و صرفه اقتصادی آن هم بیشتر است، این پدیده شوم ادامه می‌یابد. به‌عنوان مثال اگر یک

آلاینده در ترافیک قفل‌شده خیابان‌ها نخواهیم شد، بلکه به‌دلیل عدم توسعه و مناسب‌سازی حمل و نقل عمومی مردم پس از مدتی مجدداً به استفاده از اتومبیل شخصی روی خواهند آورد. در سال ۱۳۸۹ هم با شروع افزایش قیمت بنزین ابتدا مصرف با ۳۰ درصد کاهش به ۶۵ میلیون لیتر در روز رسیده بود، اما با سرخوردگی مردم از حمل و نقل عمومی باز هم به رقم ۹۵ میلیون لیتر قبلی بازگشت و آلاینده‌های زیست‌محیطی و اتلاف وقت در ترافیک فلج‌کننده نیز افزایش یافت.

شاید امروز هم دولت مجبور باشد باز هم با توجه به وضعیت معیشت دهک‌های آسیب‌دیده جامعه از تورم‌ها قسمت عمده یا تمام درآمدهای میلیارد دلاری از افزایش قیمت بنزین را به‌طور سرانه توزیع کند، اما این پول‌پاشی نباید مانند تجربه ناموفق سال ۸۹ دائمی باشد و باید در نهایت برای اصلاح زیرساخت‌ها و توسعه اشغال پایدار کشور و حمل و نقل عمومی هزینه شود.

با توجه به اینکه فشار اقتصادی (و البته مزیت اقتصادی قاچاق) یکی از عوامل روی‌آوری برخی از مردم به‌خصوص مرزنشینان بیکار به قاچاق دانسته می‌شود، لذا باید با ایجاد فرصت‌های شغلی مناسب از محل درآمدهای ۶۹ میلیارد دلار یارانه‌ها با بیکاری و قاچاق مبارزه کرد. وزارت کار هزینه ایجاد هر فرصت شغلی ساده را حدود ۵۰ میلیون تومانی (۴۵۰۰ دلار) برآورد کرده است که با ۵۰ درصد از

۶۹ میلیارد دلار فوق می‌توان سالیانه ۷/۶ میلیون فرصت شغلی جدید ایجاد کرده و عمده بیکاری را ریشه‌کن کرد. با درآمد ۱ میلیون تا ۳ میلیون دلاری از قاچاق روزانه ۵ تا ۱۵ میلیون لیتر بنزین ۳ هزار تومانی در هر روز می‌توان بین ۲۲۵ تا ۶۷۵ فرصت شغلی پایدار برای مرزنشینان کشور ایجاد کرد، تا مجبور به کولبری خطرناک در راه‌های صعب‌العبور نشوند و البته با بنزین ۱۰۰۰ تومانی امکان ایجاد ۴۲۵ تا ۱۲۷۵ شغل مولد روزانه از این منبع از دست رفته مسیر می‌شد که با ارزانی سوخت از بین رفت.

لازم است توضیح داده شود با قیمت ۱۰۰۰ تومانی قبلی بنزین سالانه ۱۲/۲۲ میلیارد دلار یارانه بنزین عمده‌تأ به دهک‌های بهره‌مند جامعه پرداخت می‌شد، که با افزایش قیمت آن در مرحله جدید فقط یک چهارم از این مبلغ به

خزانه دولت بازگشته و ذخیره می‌شود و سه چهارم دیگر آن (۹/۵۲۶ میلیارد دلار) بازهم به جیب صاحبان اتومبیل‌های پرمصرف سرازیر می‌شود که

برای ۳۷ میلیون لیتر بنزین سهمیه‌ای (۳۲ میلیون لیتر برای ۱۶ میلیون سواری و ۵ میلیون برای ۶ میلیون موتورسیکلت‌ها) به صاحبان وسایل نقلیه آلوده‌کننده محظوظ نیست می‌پردازد، اما باقی ۵۳ میلیون از ۹۰ میلیون لیتر بنزین توزیع‌شده در روز را اگر به قیمت ۳ هزار تومان بفروشند و مابه‌التفاوت ۱۰/۴۳ میلیون دلاری را با مبلغ فوق جمع کنیم، باز هم به یارانه پنهان ۲۲/۶۴ میلیون دلار در روز و سالیانه ۹/۵۲۶ میلیارد دلار می‌رسیم. اگرچه این مبلغ زیادی است که هدر می‌رود، اما از این صرفه‌جویی (روزانه ۲۲/۶۴ میلیون دلار) مهم‌تر -به‌نظر نگارنده- کاهش آلاینده‌های زیست‌محیطی در اثر کاهش مصرف سوخت‌های فسیلی است که هزینه‌های به‌مراتب سنگین‌تری برای درمان بیماری‌های قلبی-عروقی و سرطان‌های مرتبط با سوخت‌های فسیلی به‌وجود می‌آورد؛ لذا گام‌های بعدی هدفمندی باید در جهت کاهش مصرف و ذخیره‌سازی هیدروکربن‌ها (این طلای سیاه) برای نسل‌های آینده کشور باشد. این مهم و سالم‌سازی محیط زندگی آیندگان کشور با اصلاح مدیریتان الگوی مصرف امکان‌پذیر می‌شود. اگر مجلس هفتم با افزایش قیمت انواع فرآورده نفتی سالیانه و به‌تدریج تا نرخ فوب خلیج فارس مخالفت نکرده بود، دیگر شوکی این‌چنینی از اصلاح قیمت‌ها به جامعه وارد نمی‌شد و مصائب هفته آخر آبان ۹۸ را هم به همراه نداشت. یقیناً آن‌هایی که به هر انگیزه‌ای

مانع این اصلاح ساختاری قیمت سوخت شدند مرتکب خطایی بزرگ شده‌اند و باید برای زیان‌های وارده طی پانزده سال گذشته به سلامتی مردم و اقتصاد کشور و مسائل پیش‌آمده در چند روز اخیر در پیشگاه خدا و ملت استغفار کنند و اگر بنا به گفته آقای فلاحت‌پیشه این کار با اغراض سیاسی و برای کسب قدرت بوده است گناهی نابخشودنی مرتکب شده‌اند که در روز جزا هم از دامان آن‌ها پاک نخواهد شد.

اما اصلاح قیمت بنزین در صورتی می‌تواند به کاهش مصرف سوخت و در نتیجه کاهش آلاینده‌ها و بهبود کیفیت هوای تنفسی مردم منجر بشود که قسمت عمده‌ای از درآمد چندین میلیارد دلاری آن در جهت اصلاح زیرساخت‌های حمل و نقل عمومی و تولید اشتغال مولد هزینه شود. اگر این بار هم افزایش قیمت بنزین شبیه دولت

احمدی‌نژاد به‌صورت پول‌پاشی سرانه و بی‌هدف اجرا شود، نه تنها باعث بهبود کیفیت معیشت مردم و کاهش پایدار مصرف سوخت و کاهش گازهای

”
یقیناً آن‌هایی که به هر انگیزه‌ای مانع این اصلاح ساختاری قیمت سوخت شدند مرتکب خطایی بزرگ شده‌اند و باید برای زیان‌های وارده طی پانزده سال گذشته به سلامتی مردم و اقتصاد کشور و مسائل پیش‌آمده در چند روز اخیر در پیشگاه خدا و ملت استغفار کنند و اگر بنا به گفته آقای فلاحت‌پیشه این کار با اغراض سیاسی و برای کسب قدرت بوده است گناهی نابخشودنی مرتکب شده‌اند که در روز جزا هم از دامان آن‌ها پاک نخواهد شد



مرز نشین کولبر هفته‌ای فقط ۲۰ لیتر گازوئیل به ترکیه قاچاق کند با مابه‌التفاوت (هر لیتر حدود ۱۵۰۰۰ تومان) در ماه بیش از ۱ میلیون تومان درآمد جانبی خواهد داشت، که به حدود حداقل دستمزد وزارت کار نزدیک است، اما قسمت عمده سود قاچاق سوخت نه مرز نشینان می‌برند، بلکه به جیب باندهای سازمان یافته‌ای سرازیر می‌شود که سوخت را با کامیون و لنج و کشتی انتقال می‌دهند.

خسارت مالی ناشی از بیماری‌های مرتبط با مصرف سوخت

اما خسارت سالانه ۱۲/۲۲ میلیارد دلاری و یا ۱۴۰ هزار میلیارد تومانی از توزیع بی‌رویه ۹۰ میلیون لیتر با بنزین ۱۰۰۰ تومانی و یا ۹/۵۲۶ میلیارد دلاری با اصلاح قیمت‌ها از ۲۴ آبان ۹۸ یازم - به نظر نگارنده - سهم اندکی از کل خسارت وارده در اثر مصرف سوخت‌های فسیلی به اقتصاد سلامت و در خزانه کشور وارد می‌کند. از این نظر پیش از پرداختن به عوارض حاصل از بیماری‌ها ناشی از سوخت‌های فسیلی به چند نمونه از خسارت‌های عمرانی کشور می‌پردازیم.

مصرف یارانه‌ها در مصارف عمرانی

اگر منابع مالی مورد نیاز برای تکمیل طرح‌های عمرانی نیمه‌تمام و هزینه اضافی برای شروع طرح‌های جدید و فعالیت توسعه‌ای ضروری کشور را با خسارت‌های مالی در اثر توزیع بی‌رویه یارانه‌ها را به‌طور سرانگشتی سرشکن کنیم، عمق بی‌تدبیری فاجعه‌آمیز توزیع بی‌رویه سوخت مشخص می‌شود. به‌عنوان مثال اگر دولت بتواند همین ۵ میلیون لیتر قاچاق بنزین هرروزه را با حدود ۲۰ درصد تخفیف نسبت به فوب خلیج فارس (یعنی ۰/۳۶ دلار) رأساً خود صادر کند، با مابه‌التفاوت بنزین ۳۰۰۰ تومانی (حدود ۰/۱ دلار در هر لیتر) روزانه ۵۰۰ هزار دلار درآمد داشته و با پول آن می‌تواند روزانه بیش از ۱۰۰ فرصت شغلی جدید ایجاد کرده و یا هر ۵۰ روز یک هواپیمای نو ATR (با قیمت ۲۶ میلیون دلار) و یا هر ۱۴۰ روز یک هواپیمای ایرباس ۳۲۰ صفرکیلومتر (قیمت ۷۰ میلیون دلار) نقداً خریداری کند. مسلماً با فروش مستقیم ۱۵ میلیون بنزین با همان تخفیف ۲۰ درصدی می‌توان هر ۱۶ روز یک هواپیمای نو ATR و یا هر ۴۶ روز یک هواپیمای ایرباس ۳۲۰ نو به ناوگان هوایی قدیمی و فرسوده کشور اضافه کرد.

به عبارتی دیگر دولت می‌توانست با ذخیره فقط یک سال یارانه‌های ۶۹ میلیارد دلاری کشور بعد از امضای معاهده برجام بلافاصله بیش از ۲۶۵۰ هواپیمای نو ATR با حدود ۲۶۵۰۰۰ صندلی پرواز و یا ۱۰۰۰ ایرباس ۳۲۰ نو را نقداً خریداری کرده و منتظر تأمین اعتبار و فلانانس مسئله‌ساز خارجی‌ها نماند؛ یعنی با ۲۰ درصد یارانه ۶۹ میلیارد دلاری می‌توانستیم همه ۲۰۰ هواپیمای (ایرباس + بوئینگ ATR+) را به‌طور نقدی معامله کرده و پول هر تعداد هواپیمایی که تحویل داده می‌شد را بلافاصله پرداخت و از تخفیف ویژه خرید نقدی هم برخوردار شده و شاید در صورت موجود

زیست محیطی - به نظر نگارنده - بسیار ناچیز است. درد و رنج بیماران ناشی از سوخت‌های فسیلی و فشارهای روحی روانی خود بیمار و اطرافیان او آن قدر زیاد و محاسبه‌ناپذیر است که نمی‌توان آن‌ها را به دلار و ریال محاسبه کرد، اما هزینه درمان که توسط شخص بیمار و بیمه‌ها پرداخته می‌شود بسیار زیاد و دردآور است. مضاف بر آن باید هزینه‌های بازنشستگی پیش از موعد و ازکارافتادگی زودرس که در اثر آلاینده‌های سوخت فسیلی بروز می‌کند را هم مدنظر قرار داد، که زیان ۱۲/۲۲ میلیارد دلاری عدم دریافت مابه‌التفاوت سوخت فسیلی در مقابل آن ناچیز است.

لازم است یادآوری شود که محققان برخی دانشگاه‌ها و شرکت‌های بزرگ بیمه‌های سلامت، بیمه بیکاری و بیمه عمر تحقیقات گسترده‌ای را درباره تأثیر ترکیبات شیمیایی حاصل از سوخت‌های فسیلی بر سلامت انسان‌ها انجام داده و به رابطه قابل استنادی بین میزان افزایش بیماری‌ها با رشد مصرف هریک از حامل‌های انرژی به دست آورده و جدول‌بندی کرده‌اند. آن‌ها با تحلیل داده‌های مستند و اندازه‌گیری‌های تجربی و تحقیقات بالینی و آمار بیماری‌ها از مراکز معتبر بین‌المللی رابطه مستقیم و قابل استنادی بین افزایش مصرف سوخت‌های فسیلی با رشد امراض تنفسی، بیماری‌های قلبی-عروقی، رشد انواع سرطان، اوتیسم و سقط‌جنین به دست آورده‌اند و مدعی شده‌اند که مثلاً افزایش ۶ درصد مرگ و میر انسان‌ها در فرانسه، آلمان، اتریش و سوئیس را می‌توان به تأثیر آلاینده‌های سوخت‌های فسیلی نسبت داد.

اگر هزینه مرتبط به پرداخت مستمری بازماندگان، هزینه‌های درمان بیماران، بیمه ازکارافتادگی‌ها و حقوق بازنشستگی پیش از موعد نیروهای فعال را محاسبه کنیم، خسارت هنگفتی به اقتصاد کشورها و پرداختی شرکت‌های بیمه وارد می‌کند. به گفته معاون وزیر بهداشت مخارج مداوای ۱۰۰ هزار بیمار سرطانی در سال ۱۰ هزار میلیارد تومان (حدود ۱ میلیارد دلار) برآورد شده و تعداد این بیماران و

بودن همه هوایماها قبل از اعلام تحریم‌های رئیس‌جمهور جدید امریکا همه دویست هوایماها به ناوگان هوایی کشور اضافه می‌شد، یا با توجه به هزینه ۱ میلیارد تومانی برای ساخت یک مدرسه با صرفه‌جویی از یارانه بی‌رویه ۶۹ میلیارد دلاری می‌توان در هر سال ۷۸۰۰۰ مدرسه جدید را ساخته و به آموزش و پرورش تحویل داد و یا با قسمتی از این یارانه می‌توان همه مدارس کشور را مدرن و نوسازی کرده و به وسایل گرم‌کننده استاندارد مجهز نموده تا از حوادث تأسف باری چون فاجعه «شین‌آباد» جلوگیری کرد و یا با ممانعت از قاچاق ۵ میلیون لیتر بنزین در روز (به گفته وزیر نفت)، اگر اساس آن را بر بنزین ۳۰۰۰ تومانی بگذاریم، می‌توان از صرفه‌جویی روزانه ۱۱/۴ میلیارد تومانی آن هزینه ساخت ۱۱ مدرسه مدرن (هرکدام ۱ میلیارد تومان) را تأمین کرد و با ساخت حدود ۴۰۰ مدرسه مدرن از منابع آن در هر سال بساط تمام مدارس کپری را برچید و وسایل گرم‌کننده استاندارد برای تمام مدارس آماده کرد و فقط ۱۰ درصد از ۶۹ میلیارد دلاری یارانه سالانیه، که ۱/۶ درصد از تولید ناخالص داخلی کشور می‌شود، تمام دانشگاه‌ها و مراکز پژوهشی کشور را با تجهیزات مدرن پژوهشی روز تکمیل کرد و آموزش عالی کشور را نوسازی و تا سطح استاندارد جهانی ارتقا داد و با ابزارهای اندازه‌گیری دقیق ضعف عمده تجهیزاتی دانشگاه‌ها را برطرف کرد. در این صورت است که می‌توان تحولی بنیادی در سطح علمی و صنعتی کشور انتظار داشته و به دنبال آن با توسعه صنایع نوین و دانش‌بنیان باعث تولید و افزایش ثروت عمومی از صنایع نوین در کشور شد، اما توزیع بی‌رویه یارانه‌ها در حقیقت به آتش کشیدن هیدروکربن‌های فسیلی با ارزش افزوده بسیار بالا و چپاول ثروت بین‌نسلی کشور است.

هزینه‌های آلودگی هوا

همان‌طور که قبلاً اشاره شد زیان ۱۲/۲۲ میلیارد دلاری از عدم وصول درآمد از مصرف بنزین یا ۶۹ میلیارد دلار یارانه‌های پنهان و آشکار در مقابل آسیب‌های اجتماعی مرتبط با آلودگی

همچنین هزینه درمان هریک از مبتلایان به شدت در حال افزایش است.

مارک جانسون از دانشگاه استنفورد با شبیه‌سازی رایانه‌ای مستند بر مطالعات آماری طی دوره هجده ساله‌ای نتیجه گرفته که با افزایش ۱ درجه دمای زمین مرگ و میر انسان‌ها حدود ۲۰ هزار نفر افزایش خواهد یافت. بدین جهت برخی کشورها سعی کرده‌اند با وضع عوارض بر سوخت‌های فسیلی و مالیات بر خودروهای شخصی از جذابیت آن‌ها بکاهند و با تخصیص درآمد حاصله به راه‌آهن و دیگر وسایل حمل و نقل عمومی سفر با آن‌ها را جذاب و همچنین ارزان کنند. مثلاً کشور دانمارک و برخی از شهرهای آلمان اعلام کرده‌اند که قصد دارند حمل و نقل عمومی را به‌منظور کاهش سوخت و بهبود کیفیت زندگی رایگان کنند.

اما حمل و نقل عمومی در صورتی جذاب و مورد اقبال مردم قرار می‌گیرد که زیرساخت‌های آن قبلاً آماده شده و سرویس‌های عمومی تمیز و مرتب و طبق برنامه زمان‌بندی شده منظم در طول ۲۴ ساعته شبانه‌روز به انتقال بدون تأخیر مسافران اقدام کنند. در این صورت با کاهش مصرف سوخت فسیلی آلاینده‌های مرتبط با آن هم کم شده و با پاک تر شدن محیط‌زیست سلامت جسمی و روانی مردم ارتقا خواهد یافت و از هزینه درمان بیماری‌ها هم کاسته خواهد شد، اما در ایران در دهه‌های اخیر برعکس عمل شده و با وجود ترافیک سنگین عملاً بر محبوبیت اتومبیل شخصی نسبت به حمل و نقل عمومی افزوده شده است. به‌عنوان مثال درحالی که کارکنان فاقد اتومبیل باید مسیری طولانی تا ایستگاه‌های اتوبوس را طی کرده و با معطلی و گاه با تأخیر به محل کار خود برسند،

شرکت‌ها و ادارات دولتی توقف گاه‌هایی مخصوص و غالباً در نزدیکی محل کار برای پارک خودرو کارکنان خود در نظر گرفته‌اند و از طرفی نرخ بنزین از ۱ تومان (۰/۱۴ دلار) سال ۵۸ به ۱۰۰۰ تومان (با ۰/۰۸۸ دلار) تا نیمه اول ۹۸ افزایش یافته بود، درحالی که در همین دوره زمانی قیمت بلیت اتوبوس درون‌شهری از ۰/۲ تومان (۰/۰۳ دلار) با افزایش ۵۰۰۰ برابری به بالای ۱۰۰۰ تومان (۰/۰۹ دلار) افزایش یافته است.

محاسبه دقیق زیان مصرف هر لیتر بنزین در صورتی در ایران هم ممکن می‌شود، که اینجا هم با مدل محاسبات آماری شبیه کشورهای دیگر همه خسارت‌های وارده به اقتصاد سلامت کشور من جمله هزینه‌های درمان بیماری‌ها، بیمه بیکاری و بازنشستگی زودرس مرتبط با مصرف ۹۰ لیتر بنزین در نظر گرفته شده و بر ۸۲ میلیون ایرانی سرشکن شود.

بدون همه این هزینه‌ها مقایسه پارانه‌های سوخت و یا تمام پارانه‌های ۶۹ میلیاردی پنهان دیگر قابل استناد نیست و البته همه این زیان‌های سرسام‌آور مادی سالانه ۱۰ تا ۱۱/۵ میلیارد دلاری از مابه‌التفاوت بنزین داخل و فوب خلیج فارس (یا حتی با مابه‌التفاوت میانگین ۱ دلاری نرخ بنزین با همسایه‌ها) در مقابل درد و رنج خود بیمار و خانواده او و کل جامعه ناچیز است.

اما چون ۵ تا ۱۵ میلیون لیتر قاچاق بنزین در خارج از کشور سوزانده و گازهای آن محیط‌زیست ما را آلوده نمی‌کند، و خسارت‌های آن فقط مالی بوده و عوارض دیگر ناشی از بیماری‌ها و ازکارافتادگی را ندارد؛ زیان مادی آن به اقتصاد کشور هم کمتر است.

نگاهی به آلاینده‌های سوخت فسیلی (بنزین)

بر اساس گزارش‌های معتبر بین‌المللی، در اثر سوختن هیدروکربن‌های فسیلی در خودروهای درون‌سوز حدود ۵۰ نوع ترکیبات شیمیایی، که ۴۳ آن مانند اکسیدهای کربن (CO, CO₂, ...)، اکسیدهای ازت (NO₂, NO, NO₃) و در نفت و گازترش اکسیدهای گوگرد (SO₂, SO₃) و ترکیبات فسفری کم و بیش خطرناک برای محیط‌زیست و سلامتی بشر، از آگروز آن‌ها خارج می‌شود. اگرچه زیان‌های جانی و آسیب‌ها به سلامت انسان دردناک و جبران‌ناپذیرتر از خسارت مالی آن است، اما در اینجا فقط به خسارت‌های مالی ناشی از ورود این نوع گازهای آلاینده به سلامت و اقتصاد سلامت جامعه یا به عبارتی قسمت پنهان زیان‌های زیست‌محیطی پرداخته می‌شود.

۱. در شرایط جوی مساعد اکسیدهای کربن، اکسیدهای ازت و اکسیدهای گوگرد گرم خارج‌شده از آگروز اتومبیل‌ها یا بخاری‌ها می‌تواند با رطوبت هوا به اسیدهای کم و بیش خطرناک تبدیل شوند و به قطعات فلزی، سنگ‌های آهکی یا حتی سنگ‌های سیلیسی در نمای ساختمان‌ها، مجسمه‌ها و یا میراث هنری باستانی کشور آسیب جدی برسانند. این اسیدها به داخل این قطعات نفوذ کرده و با برخی عناصر موجود در آن ترکیبات شیمیایی داده و آن‌ها را از داخل خورده و مشبک و میان‌تهی می‌کنند که برای مرمت و بازسازی آن‌ها هزینه زیادی لازم است. مثلاً برای بازسازی نمای آسیب‌دیده کلیسای تاریخی شهر کلن آلمان مرمت کاران مجبور بودند در مدتی طولانی و با هزینه زیاد محل‌های آسیب‌دیده را با مته‌های برقی ظریف توخالی کنند و سوراخ‌های آن را با ماده مناسبی شبیه دندان‌پزشکان دو مرتبه پر کنند.

۲. نشست اکسیدهای فوق یا اسیدهای حاصله از آن‌ها بر روی برگ درختان و یا سبزی‌ها به پدیده فتوستنتز گیاهان شدیداً آسیب رساننده و باعث کاهش بازتولید اکسیژن تنفسی و اختلال در تولید هیدروکربن‌های خوراکی و کاهش مواد غذایی بشر می‌شوند.

۳. این اسیدها به داخل خاک نفوذ کرده و به ریشه گیاهان آسیب جدی وارد کرده و باعث کاهش کیفیت و کمیت محصولات کشاورزی می‌شوند. علاوه بر این از ترکیب این اسیدها با ریزمغذی‌های مفید برای سلامت انسان موجود در خاک ترکیبات نمکی آن‌ها را تشکیل داده و بر کیفیت و طعم محصولات غذایی تأثیر نامطلوب می‌گذارد.

۴. گاز گلخانه‌ای دی‌اکسید کربن اگرچه یکی از پارامترهای گرم شدن محیط زندگی بشر است، اما چون در حضور نور خورشید و تحت تأثیر فتوستنتز گیاهان و سبزینه‌ها مقداری از این گاز در برگ گیاه به اکسیژن و هیدروکربن‌های خوراکی (نشاسته، شکر و چربی) تبدیل می‌شود و باعث کاهش دی‌اکسید کربن و کاهش گرم شدن زمین می‌شود؛ لذا با بازتولید اکسیژن تنفسی آسیب دی‌اکسید کربن در اثر پدیده فتوستنتز از دیگر گازهای آگروز اتومبیل کمتر است

لازم است توضیح داده شود که طی میلیارد سال بیلان اکسیژن زمین با بازتولید آن در اثر فتوستنتز گیاهان و سبزینه‌ها تغییر محسوس نداشته است، اما با انقلاب صنعتی از یک سو تولید دی‌اکسید کربن در اثر مصرف هیدروکربن‌های فسیلی رشد بی‌رویه داشته و از سوی دیگر با کاهش شدید فضاهای سبز بازتولید اکسیژن کاهش یافته است و در نتیجه بیلان اکسیژن حیاتی بشر دائماً منفی‌تر و در عوض بیلان گازهای گلخانه‌ای دی‌اکسید کربن به‌شدت افزایش یافته است. گفتنی است یک درخت می‌تواند اکسیژن تنفسی شش ماه از سال انسان‌ها را تولید کند و هر اتومبیل با پایش ۵۰ کیلومتر همه آن‌ها را نابود کند و اما با افزایش دی‌اکسید کربن و گرم شدن زمین، یخچال‌های طبیعی ذوب می‌شوند و از ذخایر آب‌های شیرین زمین کاسته می‌شود.

عواقب افزایش گازهای گلخانه‌ای

همانطور که گفته شد اگرچه دی‌اکسید کربن خطرات مستقیم کمتری نسبت دیگر گازهای آگروز اتومبیل و بخاری‌ها به محیط‌زیست وارد می‌کند، اما با افزایش دمای کره زمین یخ‌های طبیعی ذوب شده و همچنین با تبخیر آب‌های سطحی متأثر از پدیده گلخانه‌ای باعث کاهش ذخایر آب شیرین زمین می‌شوند. با توجه به اینکه فقط ۷ درصد آب کره زمین شیرین بوده و عمدتاً به‌صورت یخ‌ها در قطبین و یخچال‌ها و ارتفاع کوه‌ها ذخیره شده‌اند و بقیه ۹۳ درصد آب‌ها شور و در دریاها و اقیانوس‌ها وجود دارند. با ذوب شدن یخ‌های قطبین و یخچال‌های طبیعی از میزان ذخایر آب شیرین جهان کاسته می‌شود و بر میزان آب‌های شور افزوده می‌شود. بر اساس گزارش مجله نیچر در هر سال حدود ۱۲۵ گیگاتن (۱۲۵

بنا بر گزارش منابع مستند بین‌المللی، دولت ایران سالانه حدود ۶۹ میلیارد دلار پارانه‌های آشکار و پنهان بین مردم توزیع می‌کند که برابر ۱۶ درصد تولید ناخالص داخلی بوده و کشور ما مقام اول پرداخت‌کننده پارانه در دنیا را کسب کرده است



هزار مکان (از یخ‌های قطبین ذوب می‌شوند. لذا پیش‌بینی می‌شود با استمرار روند گرم شدن زمین حجم آب‌شور اقیانوس‌ها به‌قدری افزایش یابد که وارد سواحل حاصلخیز کشورها شده و با کاهش محصول کشاورزی امنیت غذایی مردم را هم با مخاطره روبه‌رو کند و تخمین زده می‌شد که با افزایش حدود ۳ درجه بر گرمای زمین نسبت به شروع انقلاب صنعتی تمام یخ‌های سلسله جبال هیمالیا ذوب شود و تأمین آب شرب میلیارد انسان را به مخاطره اندازد.

با توجه به کم‌آبی فلات قاره ایران، کاهش نزولات جوی در اثر گرم شدن زمین و پدیده تغییرات آب و هوایی باید نسبت به افزایش مصرف سوخت‌های فسیلی و به‌تبع آن نسبت به افزایش گازهای گلخانه‌ای دی‌اکسید کربن حساسیت بیشتری نشان بدهیم و درحالی‌که بسیاری از کشورهای دنیا مانند کشور سبز و پرآب سوئد نسبت به گرم شدن زمین و البته سلامت مردم حساسیت نشان داده و طی ۴۵ سال گذشته (۱۳۵۰ تا ۱۳۹۶) با وجود افزایش تعداد وسایل نقلیه موتوری سرانه تولید گاز گلخانه‌ای دی‌اکسید کربن خود را از ۱۳/۱۰ تن در سال ۱۳۵۰ به نزدیک یک‌سوم یعنی ۳/۸۳ تن در سال ۱۳۹۶ کاهش داده است؛ اما در کشور خشک و نیمه‌بیابانی ما در همین مدت با رشد بی‌رویه مصرف سوخت فسیلی تولید سرانه-سالانه گاز گلخانه‌ای با افزایش شدید ۳ برابر شده است که کارنامه خوب و امیدوارکننده‌ای نیست.

اگر برآورد هزینه سرسام‌آور شیرین کردن آب دریا و انتقال آن به فلات مرکزی ایران را با تخمین هر مترمکعب بیش از ۵۰۰ هزار تومان در نظر بگیریم، زیان مادی حاصل از افزایش تبخیر آب شیرین با ۳ برابر شدن گازهای گلخانه‌ای مرتبط با افزایش مصرف سوخت فسیلی را می‌توان تخمین زد، اما مصرف روزانه ۷۵ تا ۸۵ میلیون لیتر بنزین تنها خسارت مالی نداشته، بلکه علاوه بر اتلاف وقت و تنفس گازهای آلوده در ترافیک قفل‌شده شهرها استرس زیادی به رانندگان وارد می‌کند که صدمات روانی و مالی آن قابل محاسبه نیست و اگر این روند غلط اتلاف ثروت ملی بین نسلی ادامه پیدا کند، جامعه زیست‌محیطی تصورناپذیری در آینده نه‌چندان دور کشور ما را دربر می‌گیرد و صدمات سنگینی به سلامت مردم و هزینه‌های سرسام‌آور مالی زیادی برای تأمین آب شرب، آب کشاورزی و آب صنعتی کشور بر بودجه دولت و حاکمیت در فلات خشک و نیمه‌بیابانی ایران تحمیل خواهد کرد؛ یعنی اگر امروز با برنامه‌ریزی آینده‌نگارانه و تدبیر صحیح با کاهش نزولات جوی و افزایش تبخیر آب‌های سطحی در اثر افزایش دمای زمین ناشی از گازهای گلخانه‌به‌طور جدی مقابله نشود، فردا با خشک شدن رودخانه، تالاب‌ها و دریاچه‌ها مواجه خواهیم شد که بسیار دیر شده است مشکلات ناشی از کمبود آب شرب و کشاورزی نه‌تنها باعث اختلال در تأمین آب به‌وجود می‌آورد، بلکه بحران‌های حاد اجتماعی

را هم چنانچه در حاشیه مرداب گاوخونی شاهد بودیم به همراه خواهد داشت که یکی از راه‌های مقابله با آن کاهش شدید اما برنامه‌ریزی‌شده مصرف سوخت‌های فسیلی است که متأسفانه طی چند ساله اخیر شاهد افزایش مصرف و کاهش هم‌زمان نزولات جوی بخصوص برف‌های سنگین زمستانی در کوهستان‌ها و افزایش باران‌های تند و گاه سیل‌آسا در کشور بوده‌ایم.

گریزی به ذخیره‌سازی آب در دریاچه‌های روباز پشت سدها

درحالی‌که ایران بایستی به‌عنوان کشوری خشک و نیمه‌بیابانی برای تأمین آب شرب و کشاورزی و صنعتی خود با صرفه‌جویی در مصرف به‌خصوص آب کشاورزی و ذخیره‌سازی آب در مخازن زیرزمینی بیلان آب خود را همیشه مدیریت می‌کرد، اما برخلاف آن ما شاهد تبخیر شدید آب در مخارج پشت سدها و برداشتهای بی‌رویه از آب زیرزمینی یا به عبارتی ذخایر آب‌های فسیلی کشور بوده‌ایم.

نگاهی به ارزش افزوده هیدروکربنی‌های فسیلی

اما سوزاندن هیدروکربن‌های فسیلی در پیستون اتومبیل‌ها و یا بخاری‌های کم‌بازده بجای تبدیل آن به محصولات با ارزش افزوده بسیار زیاد از جانب نسل ما گناهی نابخشودنی به خود و آیندگان و نوادگانمان است. یادآوری می‌شود که از تبدیل هیدروکربن‌های فسیلی به برخی فرآورده‌های نوین (مانند نیمه‌رساناهای آل‌سیلیکون) ارزش افزوده آن‌ها چندین میلیون برابر خواهد شد. مثلاً قیمت کاتالوگ ۱ گرم کربن ۶۰ استخراج شده از هیدروکربن‌ها حدود ۵۰ دلار و ۱ گرم PCBم بیش از ۳۰۰۰ دلار است.

تکلیف قانون اساسی محیط‌زیستی مردم، دولت و حاکمیت

از آنجا که اصل ۵۰ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران بر حراست و سالم نگه داشتن محیط‌زیست تأکید کرده است، بر همه مردم

ایران، به‌خصوص دولت و حاکمیت تکلیف است که از آلودگی محیط زندگی مردم جلوگیری کنند. از این نظر مصرف بی‌رویه ۷۵ تا ۸۵ میلیون لیتر بنزین آلاینده محیط زیست (به‌غیر از میزان قاچاق آن) شایسته یک ملت با فرهنگی کهن صرفه‌جویی و سازگار با شرایط اقلیمی خشک ایران نیست، بلکه مغایر با اصل مترقی ۵۰ قانون اساسی (میتاق ملت) است و همانطور که گفته شد اقشار برخوردار جامعه با اتومبیل‌های لوکس برای مصرف حتی بنزین ۳۰۰۰ تومانی برای هر لیتر ۰/۲ دلار یارانه پنهان دریافت می‌کنند که این میزان یارانه با بنزین ۱۰۰۰ تومانی (تا ۲۴ آبان) در هر لیتر ۰/۳۷ دلار می‌شد، که برخلاف عدالت اجتماعی مورد تأکید اعتقادات دینی ماست. سرانه هر نفر ایرانی از ۹۰ میلیون لیتر بنزین توزیع شده روزانه حدود ۱/۱ لیتر برآورد می‌شود که از ۹۰ میلیون لیتر فوق ۳۲ میلیون لیتر آن به صاحبان ۱۶ میلیون سواری با یارانه هر لیتر ۳۷۰۰ تومان (۰/۳۳ دلار مابه‌التفاوت با فوب خلیج فارس) و برای هر لیتر بنزین ۳۰۰۰ تومانی مازاد بر سهمیه نیز ۲۲۵۰ تومان (۰/۲۲ دلار) پرداخت می‌شود. در این صورت هر صاحب اتومبیلی با مصرف ۷ لیتر در ۱۰۰ کیلومتر با سهمیه ۲ لیتری خود می‌تواند با پایش ۳۰ کیلومتر به سر کار رفته و یا سفرهای اضطراری انجام داده و در ضمن از یارانه ۴۴۸۸ تومانی (۳۰۰۰-۷۴۸۸) هم برخوردار شود. در صورتی که مسافران با وسیله نقلیه عمومی برای همین فاصله بیش از ۳۰۰۰ تومان کرایه مترو، اتوبوس و تاکسی پرداخت کرده و با اتلاف وقت و معطلی بیشتر به مقصد رسیده و هیچ یارانه‌ای را هم دریافت نمی‌کنند؛ یعنی مصرف‌کننده بیشتر نه‌تنها خسارت قانونی آلوده کردن محیط‌زیست را نمی‌پردازد بلکه ضمن آسایش بیشتر پاداش مادی هم دریافت می‌کند؛ لذا سهمیه یارانه پنهان بنزین ۴۳ میلیون نفر از جمعیت ۸۲ میلیونی ایرانی فاقد اتومبیل (بنا به آمار سخنگوی دولت

۵۳ درصد) هم به صاحبان اتومبیل‌ها پرداخت می‌شود. با مابه‌التفاوت ۱۰/۵ میلیون دلار (۱۲۰ میلیارد تومان) از مصرف ۳۲ میلیون لیتر بنزین سهمیه‌ای می‌توان روزانه ۱۲۰ مدرسه ساخت و یا با هزینه ساخت ۴ میلیارد تومان برای هر کیلومتر راه روستایی و ۷ میلیارد تومانی برای توسعه هر

کیلومتر زیرساخت‌های ریلی ۳۰ کیلومتر بر راه روستایی و یا ۱۷ کیلومتر بر راه آهن کشور افزود؛ لذا از این منبع می‌توان در هر سال ۶۲۵۷ کیلومتر خطوط ریلی کشور را توسعه داد.

اگر سهمیه بنزین وسایل نقلیه عمومی مانند تاکسی‌ها، وانت‌بارها و موتورسیکلت‌ها را فقط ۱۳ میلیون لیتر در نظر بگیریم حدود نیمی از ۹۰ میلیون لیتر بنزین، با قیمت ۳۰۰۰ تومان توزیع می‌شود، که از مابه‌التفاوت با نرخ خلیج فارس بازهم روزانه ۹ میلیون دلار یارانه به صاحبان

اتومبیل‌ها پرداخت می‌شود؛ یعنی آن‌هایی که به دلیل نداشتن اتومبیل شخصی سهم مستقیمی از سرانه یارانه میلیاردی دلار توزیع بنزین را دریافت نمی‌کنند، بیشترین میزان سهم سرانه از گازهای آلوده خودروها را تنفس کرده و بالاترین

سهم در ابتلا به بیماری‌های مرتبط با آلاینده‌های درون‌شهری را هم دارند.

توزیع بی‌رویه و ناعادلانه هیدروکربن‌های فسیلی که ثروت ملی بین نسل‌های کشور است به صاحبان اتومبیل‌های پرمصرف و قشر اغلب برخوردار و توزیع همگانی گازهای آلاینده

آگزوز اتومبیل آن‌ها بین بقیه مردم کشور مسلماً تعدی آشکاری به حقوق حقه همه نسل‌های ایرانی و گناهی نابخشودنی در حق آیندگان کشور است. در این گناه، هم مصرف‌کنندگان و هم قانون‌گذاران این سیاست غلط و هم‌مجریان آن (به نظر نگارنده) گناهکار و شریک جرم‌اند. نسل ما حق ندارد همه ثروت‌های ملی اعم از منابع طبیعی، نفت و گاز و آب‌های فسیلی را بی‌رویه مصرف کرده و با غارت همه ثروت‌های ملی سرزمینی سوخته را به آیندگان تحویل

دهد. آیا نوادگان ما نخواهند گفت که پدران ما هر آنچه خوردنی بود خوردند، هیدروکربن‌های با ارزش فسیلی را بی‌رویه سوزاندند و خرابه‌ای خشک و زمینی بی‌حاصل برای ما به میراث گذارده و رفتند؟

میزان یارانه‌های نقدی هدفمندی یارانه‌ها

اما گویا دولت و مجلس و به عبارتی حاکمیت تمام هم و غم خود را فقط مصروف حذف یارانه نقدی حدود ۱ میلیارد دلاری سهمیه سالانه سه دهک از اقسار برخوردار جامعه (سه‌دهم از ۳/۹۲ میلیارد دلار یارانه ۸۲ میلیون ایرانی) کرده و هیچ دغدغه‌ای برای مابقی ۶۸ میلیارد دلار (یعنی ۹۸/۵ درصدی) از ۶۹ میلیارد دلاری کل یارانه‌های آشکار و پنهان کشور ندارد.

عدم درآمد حاصل از قاچاق ۵ میلیون لیتر بنزین ۳۰۰۰ تومانی روزانه حدود ۱ میلیون دلار برآورد می‌شود، که منابع آن در هر روز برای تأمین یارانه ۴۵۵۰۰ تومانی ۲۵۰۰۰۰ نفر کفایت می‌کند و درآمد سالانه آن برای یارانه ۴۵۵۰۰ تومانی یک ماه همه مردم کافی بوده و دولت در آخر هر ماه دغدغه تأمین منابع را هم ندارد و از ۶۹ میلیارد دلاری یارانه‌های کشور سهم سرانه سالانه هر ایرانی مبلغ ۸۴۲ دلار و یا ۹/۶ میلیون تومان است و ماهیانه ۷۰ دلار سهم هر ایرانی (حدود ۸۰۰ هزار تومان) می‌شود، که آن هم معادل دوسوم حداقل دستمزد وزارت کار است. ■

پی‌نوشت:

۱ اصل ۵۰ قانون اساسی: «در جمهوری اسلامی، حفاظت محیط زیست که نسل امروز و نسل‌های بعد باید در آن حیات اجتماعی رو به رشدی داشته باشند، وظیفه عمومی تلقی می‌شود. از این‌رو فعالیت‌های اقتصادی و غیر آن که با آلودگی محیط زیست یا تخریب غیرقابل جبران آن ملازمه پیدا کند ممنوع است.»

”
اگر مجلس هفتم با افزایش قیمت انواع فرآورده نفتی سالیانه و به تدریج تا نرخ فوب خلیج فارس مخالفت نکرده بود، دیگر شوکی این‌چنینی از اصلاح قیمت‌ها به جامعه وارد نمی‌شد و مصائب هفته آخر آبان ۹۸ را هم به همراه نداشت

کتاب بخوانید و هدیه دهید



نشر صمدیه به مدیرمسئولی لطف‌الله میثمی افتخار دارد که در مدت بیست سال چننده کتاب سیاسی-راهبردی را به مرحله چاپ و انتشار رسانده است. در همین راستا بر آن است تا برای خوانندگان نشریه سیاسی-راهبردی چشم‌انداز ایران که علاقه‌مند به تهیه این کتاب‌ها هستند، با تخفیف ویژه ۲۰ درصدی، کتاب‌های درخواستی را ارسال کند.

متقاضیان می‌توانند مبلغ محاسبه‌شده را به شماره حساب ۷۴۱۴۲۵۸۷۲، حساب پس‌انداز بانک ملت شعبه توحید، به نام لطف‌الله میثمی واریز نمایند.

ورشکستگی آب و کشاورزی و راه‌های گذر از آن

بخش اول

را نداشته باشند، در صورتی که اگر در همان زمان اصلاحات آبی می‌کردیم، مالک با ادامه روش پیشین مجبور به تأمین نیازها بود و هم‌زمان دولت با توسعه منابع آب، آب حاصل از آن را با زمین به کشاورزان واگذار می‌کرد و مالک مجبور به استخدام کارگر کشاورزی می‌گردید و توسعه بهتر انجام می‌شد؛ البته واگذاری زمین‌های جدید به کشاورزان به‌طور جمعی صورت می‌گرفت و با ایجاد شرکت‌های ماشین‌آلات و تأمین نیازها و فروش، برای آن‌ها اقدام می‌کرد (این روش در آینده تشریح خواهد شد چنانچه ما در قزوین اقدام کردیم).

- کوپنی کردن مایحتاج عمومی که باعث شد چرخه‌های خودکفایی که در روستاها بود از بین برود؛ در اسفند و اوجان دیدیم که اهالی روستا به‌طور تنابویی یک گوسفند ذبح کرده و در تمام روستا توزیع می‌کردند. به‌علاوه ماست، پنیر، مرغ و دیگر نیازهای آنان، به‌جز قند و چای که از خارج از روستا خریداری کرده، در روستا تولید می‌شد. توزیع کوپن باعث شد این چرخه از بین برود بعدها هم بعد بدون ملاحظه خاک‌های خوب و مدیریت نکردن شیوه بهره‌برداری از زمین، زمین‌های کشاورزی با قیمت زیاد برای ساخت‌وساز به فروش رفت. مشاهدات من در شمال بر این امر دلالت دارد، به‌طوری که ۳۰ درصد از شالیزارها به شهرک‌های خانه‌سازی تبدیل شده است. - بهره‌برداری از مخازن زیرزمینی بدون توجه به حد مجاز بهره‌برداری صورت گرفته، در حدی که باعث افت مخازن شده و مخازن آب از بین رفته است که این مسئله باعث نشست زمین و تخریب ساختمان‌ها می‌شود.

- آلوده کردن آب‌های سطحی با فاضلاب‌های خانگی و سطحی؛
- عدم کنترل سیلاب‌ها و آب‌های روان؛

- در نظر نگرفتن قیمت تمام‌شده آب با احتساب سود سرمایه، استهلاک و هزینه‌های انتقال و بهره‌برداری؛ به‌طوری که بدون توجه به این موضوع اقدام به آبیاری و تولیدات محصولاتی کرده‌ایم که اگر قیمت تمام‌شده آب را برای آن‌ها حساب کنیم با ۱/۵ برابر قیمت آن می‌توانیم در بازار جهانی آن محصول را بخریم.
- بی‌توجهی به راندمان آب.

- اعمال مدیریت‌های مختلف در یک حوزه آبریز و عدم یکپارچگی تصمیم‌گیری در هر حوزه؛ برای نمونه حوزه آبریز دریاچه ارومیه بین استان‌های زنجان، آذربایجان غربی و شرقی تقسیم می‌گردد و نمی‌توانند برای حفظ دریاچه مدیریت کنند که چه میزان آب باید برای ورود به دریاچه آزاد شود. خشک شدن این دریاچه و دیگر دریاچه‌ها باعث مشکلات زیست‌محیطی عدیده‌ای خواهد شد. در صورتی که ضرورت دارد هر حوزه آبریز باید مدیریت واحدی داشته باشد.

- اتلاف زیاد آب در شبکه‌های آب‌رسانی؛ به‌طوری که اگر در تهران مقدار آب تصفیه‌شده که از تصفیه‌خانه‌ها بعد از اندازه‌گیری حجمی وارد شبکه می‌شود مقایسه کنیم با مجموع آبی که از کنورهای مصرف مختلف (خانگی، اداری و صنعتی) تا آنجا که من در سال ۱۳۸۵ اطلاع دارم ۴۰ - ۳۰ درصد اتلاف دارد و دلیل این اتلاف نیز عدم تعویض لوله‌های انتقال آب است که عمر مفید آن ۲۵ سال بوده است.

در شبکه‌های آبیاری نیز برای هر هکتار زمین، ۱۰ هزار مترمکعب در سال در نظر گرفته می‌شود که باعث می‌شود کشاورزان به فکر اصلاح سیستم آبیاری نیفتند و بدون اینکه انواع کشت مفید در این اراضی را در نظر بگیریم اتلاف زیادی صورت بگیرد.

- احداث کارخانه‌هایی که مصرف زیاد آب دارند در مناطق مرکزی ایران؛ بهتر بود این صنایع در خلیج فارس که امکان استفاده از آب دریا را دارند ایجاد شود که

مقدمه

چنانچه مقوله آب را در سه سطح ملی، منطقه‌ای و بین‌المللی بررسی کنیم و برنامه‌های عملی برای ربع قرن آینده را مرور کنیم، این بحث حساسیت و اهمیت زیادی پیدا می‌کند. اگر به ابعاد مطلب بپردازیم و در جریان اتفاق‌ها قرار بگیریم، روشن خواهد شد که با چه مقوله مهمی دست به گریبانیم و چگونه باید آن را مدیریت کنیم.

امروزه با پیشرفت علم و ظهور فناوری‌های جدید وقوع بحران آب را پیش‌بینی کرده‌اند. این مسئله ابتدا در سطح مدیران کشور و بعدها دغدغه‌خاطر هر فرد می‌شود. ما تا چه اندازه این مقوله را باور کرده‌ایم که بخواهیم با آن برخورد منطقی داشته باشیم تا آب را مدیریت کنیم؟ آیا با مشکلاتی که در توزیع منابع آب و توازن آن با مصارف داریم امکان گذر از این معضل را داریم؟ نسل‌های آینده در این باره چه خواهند گفت؟

از این رو برای گذر از این مشکل، تحول در مدیریت آب ضروری است.

در مقوله آب هفت چالش پیش‌رو داریم:

۱. نیاز اساسی به تأمین آب شرب (در حال حاضر ۱/۵ میلیارد نفر در جهان آب شرب ندارند و احتمالاً در آینده ۲ میلیارد دیگر نیز به آن افزوده خواهد شد).
۲. تأمین آب کشاورزی (برای تأمین نیازهای غذایی تا ۲۵ سال آینده علاوه بر افزایش راندمان آب، برای حداقل نیاز هر نوع گیاه باید ۲۰ درصد آب کشاورزی را افزایش دهیم تا بتوانیم غذای همه جمعیت کشور را تأمین کنیم).
۳. حفاظت محیط‌زیست و اکوسیستم به‌خصوص جلوگیری از آلودگی آب‌های سطحی و زیرزمینی.
۴. مشارکت در منابع آب با جوامع کشاورزان و بهره‌برداری از آن تا بتوانیم آنان را از ارزش آب آگاه کنیم تا قیمت تمام‌شده هر محصول را به‌دست آورند و کشتی را انجام دهند که بازگشت سرمایه داشته باشد.

۵. کنترل سیلاب‌ها و خشکسالی.
۶. ارزش‌گذاری آب در ابعاد مختلف از جمله حجم سرمایه‌گذاری سود سرمایه، استهلاک و هزینه‌های بهره‌برداری آن.
۷. مدیریت معقول منابع آب که هم در دنیا و هم در کشور ما موضوع گسترده و مهمی است. باید بتوانیم با تدوین مقررات لازم محیط‌زیست و اکوسیستم - که مورد هجوم آلودگی در کشور ماست - مدیریت خطر سیل و خشکسالی - که در کشورهای دنیا به حادتر متوجه به جای غیرمترقبه تبدیل شده است - مدیریت زمین‌های قابل کشت و جلوگیری از ساخت‌وساز و دیگر مصارف در آن‌ها منابع آب را مدیریت کنیم.

لذا باید به‌سوی تحول و ارتقای مدیریت برویم تا بتوانیم پاسخگوی گذر از بحران یا به تعویق انداختن معضل باشیم.

مدیریت آب و خاک باید جامع و یکپارچه باشد، هم از نظر کیفی و هم از نظر کمی و هم در بُعد مصرف و فروش. فقط دولتی نباشد. در ایران به‌علت تصمیم‌های اشتباه و عدم اعمال مدیریت صحیح بر منابع این معضلات بروز کرده‌اند:

- اصلاحات ارضی و واگذاری اراضی به کشاورزان باعث شد تا کشاورزان قادر به تأمین نیازهایی مانند تهیه ماشین‌آلات، آب و گذر زندگی تا زمان برداشت محصول



فضل‌الله میثمی



تمام آبراه‌ها را مطالعه کنیم و در صورت امکان از این روش استفاده کنیم.

در هر حال، اطلاعات دقیقی در دستم نیست که سطح آسفالت‌شده تهران چه میزانی است، ولی اگر تهران را ۵۰ در ۷۰ کیلومتر مربع فرض کنیم و سطح آسفالت خیابان‌ها را ۲۵ درصد کل مساحت در نظر بگیریم و ۲۰ سانتیمتر باران روی این سطح ریخته شود، حجمی حدود ۷۰۰ میلیون مترمکعب حاصل می‌شود که در صورت جمع‌آوری حجم زیادی آب خواهد شد

و اگر در مخازن منطقه‌ای جمع‌آوری شود، تمام آب مورد نیاز فضای سبز را تأمین خواهد کرد.

۵- نوسازی شبکه‌های توزیع آب در شهرها؛ معمولاً عمر مفید این شبکه‌ها بیش از ۲۵ سال نیست و در نتیجه نوسازی از افت آب در اثر فرسودگی شبکه جلوگیری می‌شود و ۳۰ درصد به آب تصفیه‌شده در تهران افزوده خواهد شد.

۶- جلوگیری از ساخت سدهای بزرگ و اقدام به ساخت سدهای کوچک در شاخه‌های رودخانه‌ها که باعث تثبیت حوزه آبریز می‌شود و می‌توانیم از آن‌ها در شیب آبریز با کنشورهایی که ایجاد می‌کنیم اقدام به آبیاری کنیم.

در بعضی کشورها گفته می‌شود سدهای بزرگ تله شن و ماسه وجود دارند و نباید نسبت به ساخت آن‌ها پیش از تثبیت حوزه، که باعث از بین رفتن خاک‌های قابل کشت می‌شود، اقدام کرد.

در بخش‌های بعدی برنامه‌های بلندمدت شیوه ساخت این سدها و طرز استفاده از آن‌ها تشریح خواهد شد. برای نمونه در زمانی که در منطقه آزاد قشم بودم به این گونه سدها به روش ساده اقدام کردیم که رواناب‌ها را در آن‌ها ذخیره می‌کردیم و تخلیه نیز برحسب باغ خرمای زیر سد تخلیه می‌شد (برای هر آبیاری) و بدین ترتیب افزایش باغ‌های قابل آبیاری ایجاد کردیم.

زمانی که در شرکت آب و نیروی ایران بودم شرکت برای نیروگاه‌های کوچک اقدام می‌کرد که من از مدیر مربوطه پرسیدم شما با آبی که از نیروگاه خارج می‌شود چه می‌کنید. او پاسخ گفت ما مسئول تولید برق هستیم و با مصرف آب کاری نداریم و این خود هرز دادن آب بود، در صورتی که می‌توان از آن طرح کشاورزی زیر آن اجرا کرد.

۷- مدیریت واحد هر حوزه آبریز برای اینکه هماهنگی لازم و طرح‌های کلی در آن قابل اجرا باشد؛ البته تمام طرح‌ها وقتی اجرا می‌شوند که از نظر اقتصادی توجیه داشته باشد (تمام هزینه‌ها سود سرمایه + بهره‌برداری + انتقال) در آن در نظر گرفته شود و سرمایه‌گذاری قابل برگشت داشته باشیم.

۹- تعیین و مشخص کردن اراضی قابل کشت با درجه‌بندی اراضی غیرقابل کشت برای صنایع، خانه‌سازی و دیگر مصارف مشخص؛ باید از این اراضی استفاده دیگری نشود و در غیر این صورت جریمه‌های سنگینی برای آن در نظر گرفته شود. این طرح در قزوین در نظر گرفته شده بود که پس از انقلاب به فراموشی رفت. ■

روش میزان زیادی از مصرف آب جلوگیری می‌کند به‌خصوص در تهران که فضاهای سبز ایجادشده مصرف آب زیادی دارد که به این طریق صرفه‌جویی خواهد شد.

۲- کنترل آب‌های سطحی؛ در مرحله اول از جمع‌آوری آب باران و ذوب برف در هر خانه را در مخزنی ذخیره کنیم و این امر با کمک بدون بهره به مالکان خانه‌ها صورت گیرد و بدین ترتیب اگر خانه به مساحت ۵۰۰ متر مربع را در نظر بگیریم و متوسط بارندگی ۲۰ سانتیمتر برآورد شود، آب باران جمع‌آوری شده ۱۰۰ مترمکعب می‌گردد که آب پاک است و برای فضای سبز و دیگر نیازهای خانگی مورد استفاده واقع می‌شود.

این روش در قدیم در بعضی‌ها از شهرهای ایران اجرایی شده و آب‌های سطحی را در آب‌انبار جمع‌آوری می‌کردند. در منطقه آزاد قشم نیز در شهرک‌هایی که ساخته شد سعی شد آب‌های سطحی باران در آب‌انبارهای قدیمی ذخیره شود و همین روش در طرح بیمارستان در دست ساخت در قشم پیش‌بینی شده است. در ضمن در مدرسه علوم دینی اهل تسنن در قشم سالیان بسیاری است که از این روش استفاده می‌کنند.

۳- اجرای کامل پروژه فاضلاب تهران و دیگر شهرها از شصت سال پیش در حال اجراست؛ در این صورت حجم عظیمی از آب پاک تولید خواهد شد که می‌تواند تمام دشتهای جنوب تهران را سبز کند. برای اینکه متوجه این حجم از آب شویم سالانه حدود ۲ میلیارد مترمکعب به‌طور تخمینی در تهران انتقال داده می‌شود که اگر ۵۰ درصد آب در اثر تصفیه فاضلاب‌ها جمع شود، بیش از یک میلیارد مترمکعب آب حاصل می‌شود. توجه کنید برای آبیاری قطره‌ای یا بارانی زمین‌های جنوب تهران را زیر کشت می‌برد و همین‌طور در دیگر شهرهای بزرگ و کوچک ایران از آب فاضلاب‌ها استفاده کرد.

۴- استفاده از رواناب‌های سطح خیابان‌ها؛ در بسیاری کشورها این آب‌ها را با توجه به شیب خیابان در مخازن روبازی در هر منطقه جمع‌آوری می‌کنند که با توجه به توپوگرافی زمین شهری با ساخت یک سد امکان ذخیره‌سازی این آب‌ها فراهم می‌شود.

در سفر سال گذشته مشاهده کردم در مسیر یکی از رودخانه‌های فصلی در جاده تهران - کرج مخزنی به‌وجود آمده که از نظر ساختمانی و گردشگری باعث توسعه منطقه شده و بدین ترتیب ما می‌توانیم

این وضع در اصفهان باعث آلودگی محیط‌زیست و کمبود آب شده است. باید گفت در زمان گذشته برای کارخانه فولاد مبارکه محل نصب در بندرعباس و کنار خلیج فارس در نظر گرفته شده بود و تمامی نیازها حتی آب‌شیرین کن نیز برای آن سفارش شده بود که علاوه بر استفاده از آب خلیج مواد خام نیز از خراسان راحت‌تر به بندرعباس حمل شود و مواد تصفیه نیز با راه‌آهن به داخل ایران وارد و مازاد آن از بندرعباس صادر شود که با این تغییر محل، هزینه حمل نیز از خراسان به اصفهان گران‌تر تمام می‌شود.

- بی‌توجهی به سطح تماس آب‌های شور و شیرین در سواحل دریاها و اطراف دریاچه‌های آب شور؛ سفره‌های آب شیرین روی آب شور هستند و اگر ما سطح آب شیرین را یک سانتی‌متر پایین بیاوریم، آب شور چهل سانتی‌متر در این سطح تماس بالا می‌آید، بدین ترتیب آب شور وارد مخازن زیرزمینی می‌شود. در حال حاضر این مسئله در آبادان، خرمشهر و دیگر شهرهای ساحلی در این مناطق مشکل ایجاد کرده و سفره‌های زیرزمینی در اثر برداشت زیادتر از حد مجاز بهره‌برداری، باعث تداخل آب شور در این مخازن شده و آن‌ها را غیرقابل شرب کرده است و اگر بدین موضوع توجه نشود در شمال و در دریای خزر نیز این مشکل رخ خواهد داد.

- عدم سرمایه‌گذاری ملی؛ هر چه اجراشده هزینه شده و هیچ برگشت سرمایه ندارد.

راه‌های پیشنهادی برای برون‌رفت از وضع کنونی

راه‌های برون‌رفت از وضع کنونی بحران آب که به دلیل عدم مدیریت در برداشت بی‌رویه آب که باعث تخلیه آب‌های زیرزمینی بدون توجه به تجدیدپذیری این منابع صورت گرفته به‌طور خلاصه در دو بخش زیر مطرح می‌شود:

بخش اول: راه‌های اجرایی سریع‌تر

۱- شناخت رویش‌های طبیعی در سرزمین ایران که بدون آبیاری رشد طبیعی می‌کنند و نیازی به آبیاری ندارند.

این تجربه را در منطقه آزاد قشم به کمک دانشکده علوم دانشگاه تهران و مرحوم قهرمان، رئیس وقت هرباریوم مرکزی دانشکده علوم تهران، به انجام رساندیم. مرحوم قهرمان همراه با گروهی جامع، رویش‌های طبیعی را در قشم شناسایی کرده (که حتماً در گزارش گروه در منطقه وجود دارد) و سپس دانه‌های این گیاهان گرفته شد و در منطقه محدودی، بین قشم و درگهان، نشاء آن‌ها گرفته شد و سپس در بسیاری از مناطق قشم تکثیر شد که فضای سبز قشم چند هزار هکتار افزایش یافت؛ البته این نشاها در سال‌های اول و دوم نیاز به آبیاری دارند و سپس با طبیعت منطقه به‌صورت خودرو رشد کردند. آقای قهرمان به من گفتند اگر ما حتی در کویر بررسی کنیم و گیاهان خودروی منطقه را شناسایی کنیم، می‌توانیم آنجا را نیز سبز کنیم. این

حشم انقلاب جامعه



هرچند در قانون اساسی از مسکن به‌عنوان حق یاد شده است، اما امروز این حق اساسی، برای بخش بزرگی از جامعه تبدیل به آرزویی دست‌نیافتنی شده است. پس از انقلاب بزرگ‌ترین مداخله دولتی در مسکن، پروژه‌ای بود که امروز نقدهای بسیاری به آن وارد است. در مجموع دولت تا چه اندازه توانسته است عدالت را در این حوزه ایجاد کند؟ چه اقداماتی باید برای خروج از بحرانی که دامن مسکن را گرفته است انجام داد؟ این‌ها بخشی از پرسش‌هایی است که با کارشناسان مختلف این حوزه در میان گذاشتیم. محمد توسلی اولین شهردار انقلاب از اقداماتی که در ابتدای انقلاب برای مسکن انجام شده است گفته، کمال اطهاری، اعظم خاتم و سید امیر منصوری از مداخله‌های دولت در حوزه مسکن گفته‌اند و عباس آخوندی که دو دوره وزیر مسکن بوده، از رویکرد خود در حوزه مسکن سخن گفته است. بخش اجتماعی در این شماره با ادامه گفتارهای آقای برقی درباره پیامدهای انقلاب ایران به پایان می‌رسد.

سودای سقف

گفت‌وگو با عباس آخوندی



دیوارهای بلند مسکن برای فرودستان

گفت‌وگو با اعظم خاتم



سقفی بر آرزوها

ناگوار این پدیده، سیالیت جمعیت در محله‌هاست. محله‌هایی که حالا در جنوب شهر و با اندکی اختلاف در میانه شهر از هویت پیشین خود تهی شده‌اند. ساکنان آن‌ها بیشتر افرادی هستند که با شوک‌های مختلف بازار مسکن، قدرت اجاره کردن خانه آن‌ها کاهش یافته است و به محله‌های دیگر پرتاب شده‌اند.

اگر بخواهیم در کلان‌شهری مانند تهران، مدیریت کل شهر را از شهردار انتظار داشته باشیم، شاید این کار سترگ هیچ‌گاه به سامان درستی دست نیابد. مکانیزم شوراها و بعد شورایی‌ها از این منظر تدارک دیده شد تا محله‌ها در مدیریت شهری نقش ایفا کنند، اما آیا با فضای فعلی مسکن، در محله‌هایی که معضلات شهری بیشتر است می‌توان از جمعیت ساکن آن محله‌ها انتظار مسئولیت‌پذیری در قبال محله را داشت؟ به نظر می‌رسد دست بازار و دولت رانتیر امروز توانسته است بخش زیادی از جمعی کلان‌شهرها را تبدیل به مسافرانی بین محله‌های مختلف تبدیل کند که با هر نوسان قیمت به محله‌ای جدید پرتاب می‌شوند. چنین وضعیتی مانعی جدی بر سر راه شکل‌گیری محله و عامل مهمی در موقتی‌سازی مناسبات انسانی شده است. شاید اقبال بسیار اندک شهروندان تهرانی به شورایی‌ها نشانه‌ای خطرناک بر این مدعا باشد. به هر حال از یک سو بخش بزرگی از دهک‌های پایین اقتصادی، امروز قادر به تأمین مسکن مناسب نیستند و از سوی دیگر، سیاست‌های دولت به ایجاد محله‌های فقیرنشین و حاشیه‌نشین منتهی شده است. در این شماره از چشم‌انداز اجتماعی به بررسی سیاست‌های دولت در حوزه مسکن به‌مثابه امری راهبردی پرداخته‌ایم.

آخرین گلوله‌های جنگ که از نفس افتاد، دولت تصمیم به ساختن زیرساخت‌های آسیب‌دیده کشور گرفت. دولتمردان آن روزگار، گمانشان بر این بود که از دستان دولت، خبر بر نخواهد آمد و دولت تنها مایه شر خواهد شد، اما جایگزین دولت ناتوان در آن روزگار، نوعی ویژه‌خواری شد که نه بازار بود و نه دولت؛ قامتی ناموزون که تنها بر بنیاد اقتصاد رانتیر می‌توانست برپا بماند.

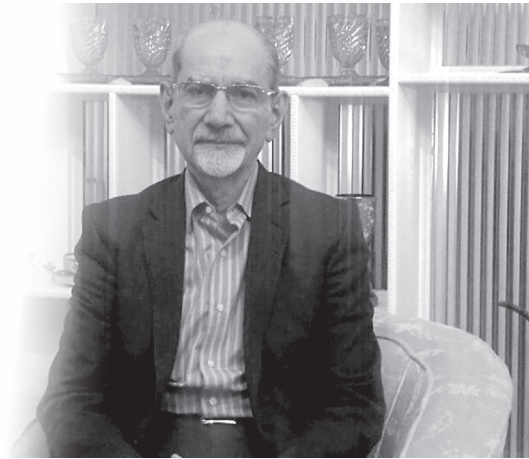
تورم‌های شدید و ایجاد محله‌های فقیرنشین، دستاورد این سیاست‌ها بود و نتیجه این فقیرسازی بخش بزرگی از جامعه، شورش‌های اجتماعی دهه ۷۰ شمسی بود. هرچند قانون‌گذار مسکن را همچون آموزش و بهداشت، حق تلقی کرده است، اما گویی به‌طور ویژه حق مسکن، همچون بچه‌ای سرراهی هیچ‌گاه مورد اقبال قانون‌گذار نبوده‌اند و از قانون تبدیل به برنامه نشده است. همین بی‌توجهی به حوزه مسکن و سپردن آن به دستان نامطمئن بازار، در میانه دهه ۸۰ با وارد کردن شوک به مسکن، داشتن سقفی درخور را برای بسیاری از خانواده‌ها تبدیل به رؤیا کرد و شاید بتوان گفت شوک اخیر بازار مسکن، رؤیای داشتن سقفی درخور را در دوردست ذهن طبقات متوسط و فرودست پرتاب کرد.

تمام آنچه اتفاق افتاد، ناشی از دستان بازار نبود، بلکه دستان ناتوان دولت نیز با برنامه‌هایی هزینه‌بر و رویکرد انتخاباتی مانند مسکن مهر، در کاهش سهم مالکیت مردم بر مسکن، نقش ایفا کرد.

کاهش شدید مالکیت در شهری مانند تهران، پیامدهای فراوانی دارد. از جمله پیامدهای

مسکن روی موج انقلاب

گفت‌وگو با محمد توسلی



مهدی فخرزاده: اگر دولت تکنوکرات مهندس بازرگان، تنها کمتر از یک سال توانست فضای رادیکال انقلابی سال‌های آغازین انقلاب را تاب آورد، شهردار تکنوکرات و هم‌فکر مهندس بازرگان، دو سال با فراز و فرودهای روزهای انقلاب ساخت. محمد توسلی نخستین شهردار انقلاب بود و ایده‌های بسیاری در حوزه شهری داشت. هر چند شاید بیشتر زمان آقای شهردار به کنترل گروه‌های سرخود گذشت، اما او تلاش‌هایی در حوزه مسکن اجتماعی داشت. با او از تجربه‌های روزهای آغازین انقلاب در حوزه مسکن سخن گفتیم.

می‌دهم. در بخش اول سرگذشت این فرایند از دوران مشروطه، نهضت ملی ایران و دوران قبل و بعد از انقلاب است؛ چه کارهایی در این زمینه انجام شده که البته یک نگاه کلان تاریخی است. در بخش دیگر نگاهی به رویکرد کارشناسان ایرانی در این صد سال می‌اندازیم. منبع کارشناسان ایرانی در موضوع مسکن، عموماً تحولاتی است که در دو سه قرن اخیر در اروپا و آمریکا و به نوعی در کشورهای در حال توسعه اتفاق افتاده است.

واقعیت امر این است که مجموعه کارشناسان ما در این دوره کوشش کرده‌اند تجربیاتی که در کشورهای توسعه‌یافته بوده شبیه‌سازی کرده و آن تجربیات را در کشور ما پیاده کنند، اما به یک مسئله کلیدی توجه نشده و به همین مناسبت نگاهی

مسکن، امروز در قانون اساسی ما به‌عنوان یک حق به رسمیت شناخته شده است. این حق از چه زمانی در تاریخ ما سمت و سوی تحقق یافت؟

در کشورهای توسعه‌یافته مسکن اجتماعی چون حقوق مدنی و سیاسی بخشی از حقوق شهروندی است. در این شرایط این انتظار در جامعه وجود دارد که انسان در جایگاه طبیعی خود قرار بگیرد؛ بنابراین باید به حق محیط زیست سالم، مسکن سالم، رفاه متناسب با زیست انسانی توجه شود تا برای همه اقشار جامعه، چه افراد مرفه و چه اقشار کم‌درآمد هم این حقوق تأمین شود. در این صورت است که جامعه می‌تواند زیست همگانی متعادل داشته باشد. من در دو بخش به سؤال شما پاسخ

بوده است؟ آیا اساساً مسکن مسئله بوده یا نه؟

«تأسیس بانک مسکن را به خاطر می‌آورم. در آن ۲۸ ماه دولت دکتر مصدق برنامه‌های متعددی در زمینه حمایت از طبقات فرودست از جمله روستاییان وجود داشت که مسکن هم بخشی از آن است.»

سال‌های آخر پهلوی هم مسکن گویا تبدیل به مسئله می‌شود. آن دوره چه اتفاقاتی افتاد؟

«از سال‌های ۵۱-۵۲ قیمت نفت و درآمد دولت زیاد می‌شود و شاه هم ریخت‌وپاش‌های زیادی می‌کند. حتی بخشی از این درآمدها را هم به خارج از کشور برد. بعد از خرداد ۴۲ هم طرح اصلاحات ارضی انجام شد که روستاها و کشاورزان را تضعیف کرد؛ یعنی جمعیت روستا بیکار شد و به حاشیه شهرها مهاجرت کرد. این حاشیه‌نشینی یکی از معضلات کلان‌شهرها به‌ویژه کلان‌شهر تهران شد که تا امروز هم ادامه دارد. این موجب شد در خارج از محدوده قانونی شهر تهران خانه‌های زیادی ساخته شود و در دوران شهرداری دکتر غلامرضا نیک‌پی کمیسیون ماده ۱۰۰ دستور تخریب این خانه‌ها را داد. کارکنان شهرداری هم مجبور شدند این خانه‌ها را تخریب کنند و واکنش اجتماعی شدیدی به دنبال داشت. شاید یکی از دلایل و بازداشت و در نهایت اعدام نیک‌پی همین رویکرد اجتماعی بود. این موجب شد در طرح جامع تهران که پنج مرحله برای توسعه محدوده شهر پیش‌بینی شده بود، سه مرحله آن خارج از زمان و جلوتر توسعه پیدا کرد و باعث شد حاشیه‌های شهر تهران که مسکونی شده بود در داخل محدوده قرار بگیرد. در واقع کسانی که خارج از محدوده بودند و ممکن بود خانه‌شان تخریب شود وارد محدوده شدند و مشکل برطرف شد. این مسئله قبل از انقلاب بود. بعد از آقای نیک‌پی آقای مهندس جواد شهرستانی جایگزین شد. ایشان هم به‌علت سلامت نفس و زمینه‌های تاریخی که داشت استعفا خود را به آقای خمینی تقدیم کرد و البته آقای خمینی هم خواستند کارشان را ادامه بدهند. من با ارتباطاتی که از قبل داشتم با ایشان ارتباط برقرار کردم و خواستم نظر و پیشنهاد و طرح‌های موردنظرشان را بدهند تا استفاده کنیم، که البته بسیار مفید بود.»

شما اولین شهردار تهران بعد از انقلاب بودید. این طور که از صحبت شما برمی‌آید، بحران مسکن، بحران کوچکی نبود! شما چه مواجهه‌ای با این بحران داشتید؟

«سال‌های ابتدایی بعد از انقلاب مدیریت شهر تهران با یک دوره بحران روبه‌رو بوده است. از طرفی مردم انقلاب کرده بودند و انتظار داشتند مدیران منتخب انقلاب به مطالبات انباشته مردم پاسخ بدهند؛ از طرفی نهادهای انقلابی مثل کمیته‌ها که تشکیل شد در امر مسکن مداخلاتی داشتند. همچنین با تقاضایی که برای مسکن وجود داشت آیت‌الله خمینی حساب ۱۰۰ امام را به این منظور تشکیل دادند. چون خودشان ابتدا صد هزار تومان به این حساب واریز کردند به این

تحصیل آنجا زندگی می‌کردم، خدمات در همه شهرها حتی کوچک وجود دارد. در آنجا مهم نیست شما در کدام شهر زندگی می‌کنید، کوچک یا بزرگ؛ در محل کار و مسکن شما کلیه خدمات رفاهی موجود است. در آمریکا هم همین‌طور است. درست است که آنجا برای اقشار خیلی کم‌درآمد و فقیر مناطقی ساخته می‌شود و از حقوق اجتماعی خود برخوردارند؛ اما در مجموعه سیاست دولت‌ها به سمتی می‌رود که مسکن برای کسی که کار می‌کند حل شده است. بانک برای مسکن وام قابل توجه با بهره کم در اختیار متقاضیان قرار می‌دهد و مشکل مسکن خیلی مطرح نیست. این خلاصه چشم‌اندازی است که در کشورهای توسعه‌یافته می‌بینیم و الگوهایی هم هست که به‌لحاظ کارشناسی قابل اجراست.»

با توجه به این الگوها به کشور خودمان نگاه کنیم. پس از انقلاب مشروطه روشنفکران که مدتی در آن کشورها بودند فکر کردند می‌توانند آن الگوها را در کشور ما پیاده کنند. بعد از مشروطه بحث‌هایی در حوزه مسکن مطرح می‌شود؛ اما عملاً این گونه طرح‌ها ضمانت اجرا نداشته‌اند. به تدریج بعد از دوره اول و دوم مجلس و خصوصاً در زمان رضاشاه که توسعه امرانه رخ می‌دهد، مردم نقشی در فضای بسته آن روزها ندارند. بعد از شهریور ۲۰، فضا نسبتاً باز می‌شود و احزاب شکل می‌گیرند. در مجلس شانزدهم اقلیتی توانست جبهه ملی را تشکیل بدهد و بحث ملی شدن صنعت نفت مطرح شد. دکتر مصدق در اردیبهشت سال ۳۰ به نخست‌وزیری انتخاب شد. یکی از برنامه‌های راهبردی ایشان تأسیس بانک مسکن بود. ضمن اینکه دکتر مصدق در تمام ابعاد کوشش کرده تا با شناخت جامع و واقعی که از جامعه ایران و کشورهای غربی داشته بتواند گام به گام و به تدریج در کشاورزی و صنایع به این

نیاز طبیعی مردم پاسخ بدهد. در آن دوره کارهای قابل توجهی انجام شده و به همین دلیل مردم حمایت همه جانبه‌ای داشتند. بعد از کودتای ۲۸ مرداد در دوران محمدرضا شاه در ادوار مختلف تلاش شده در این زمینه نهادهای تأمین مسکن ایجاد شود؛ اما اشکال این است که این کارها از بالا و امرانه انجام می‌شود؛ یعنی شهروند حقوقی ندارد که بخواهند برای او تأمین کنند. مردم بر سرنواخت خود حاکم نیستند تا جامعه تعهدی برای احقاق حقوق آن‌ها ازجمله تأمین مسکن آنان انجام بدهد. به خاطر مشکلات اجتماعی و تضادهای موجود و اینکه مطالبات تاریخی مردم روی زمین مانده و البته انسداد سیاسی، ملت یکپارچه و با انسجام در سال ۵۷ انقلاب می‌کند.»

در دوره مصدق آیا طرح و برنامه‌ای به‌طور مشخص برای فرودستان در حوزه مسکن

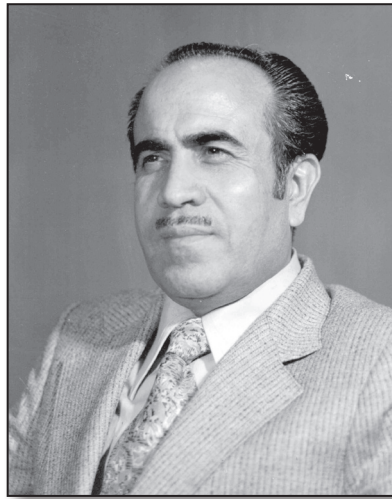
که داشته‌اند واقع‌بینانه و موفق نبوده است. کوشش می‌کنم این بخش را بیشتر باز کنم. تاریخ اروپا را که مطالعه کنید به شرایط قرون وسطی برخورد می‌کنید. این دوره، حاکمیت کلیسا و روحانیت است. دوران ویژه‌ای که پس از طی چند قرن و هزینه‌های سنگینی که اروپا می‌پردازد نهایتاً نهاد دین و کلیسا مجبور می‌شود در جایگاه طبیعی خود در عرصه عمومی قرار بگیرد. پیامد این عقب‌نشینی توسعه انسانی و تحولات در عرصه‌های مختلف است. در جمع‌بندی‌ها به این راهکار می‌رسند که مردم باید آزاد، جامعه دموکراتیک و اداره جامعه در دست مردم باشد. وارد جزئیات نمی‌شوم که روشنفکرانی چون کانت و روسو و دیگران چه نقش مؤثری در شکل‌گیری این تحولات اجتماعی داشتند.»

می‌توان گفت بعد از فراز و نشیب زیاد دو سه قرن اخیر تاریخ اروپا، دولت‌هایی سر کار آمدند که منتخب مردم، کوچک، چابک و توانمند بودند. نقش آن‌ها هم سیاست‌گذاری، برنامه‌ریزی و نظارت بر اجرای قانون بوده است. کارها عموماً در بخش خصوصی انجام می‌شود و مدیریت شهرها به‌واسطه شوراها، منتخب مردم هستند. شورای شهر لندن دوست سال سابقه دارد این یعنی همه چیز در اختیار مردم است. خود مردم در محلات فعالیت می‌کنند. در آمریکا هم همین فضا منعکس شده است؛ بنابراین تمام برنامه‌ها در راستای ساختاری است که منتخب مردم است و مردم بر تمام برنامه‌ها نظارت دارند. در آلمان و فرانسه و انگلیس و کشورهای اسکاندیناوی هر کدام به نوعی این حاکمیت مردم در مدیریت شهرها نیز برقرار است. مدیریت جامعه یعنی همه مردم برای زیست متعادل در جامعه تصمیم می‌گیرند و در این مسیر باید حقوق

اقشار کم‌درآمد هم حفظ بشود؛ یعنی اگر حقوق سیاسی این قشر حفظ شده باید حقوق مدنی و اجتماعی‌شان هم حفظ شود. برای اینکه حاکمان منتخب شهروندان هستند و طبیعی است که باید حقوق اجتماعی اقشار کم‌درآمد هم مورد توجه باشد. برای چنین موضوع کلانی روش‌های مختلف اجرا می‌شود. در یک کشور دولت خود مسکن ایجاد می‌کند و اجاره می‌دهد. در کشورهای دیگر مسئولیت تأمین این حقوق اجتماعی شهروندان بر عهده شهرداری‌هاست. در این کشورها معمولاً دولت اعتبارات لازم را در اختیار شهرداری می‌گذارد تا مسکن مناسب فراهم شود.

در اینجا سؤال کلیدی این است که این مسکن بر اساس چه اصولی و در چه محلی باید ایجاد شود؟ معمولاً این مسکن در جایی که اشتغال وجود دارد ایجاد می‌شود. مسکن منهای اشتغال معنی ندارد. از طرفی باید برای این مسکن‌ها، خدمات لازم وجود داشته باشد. در آلمان که من چند سالی در دوران ادامه

«
علاوه بر آقای خسروشاهی
نهادهای دیگری مثل
بنیاد مستضعفان و
دفتر خانه‌سازی برای
مستضعفین که آقای حسن
کروبی (برادر آقای مهدی
کروبی) اداره آن را بر عهده
داشت، با همین ادعا و تهیبه
مسکن برای نیازمندان،
اقدامات بی‌رویه و خلاف
مصالح شهر انجام می‌دادند



مصطفی کتیرایی

اتویوس به تهرانپارس و جاهای دیگر می آوردند و مستقر می کردند تا در زمین های تفکیک شده خانه سازی کنند. این یک چالش دیگری بود؛ یعنی استفاده از نیاز مردم در شهرهای دیگر و مدیریت آن ها تا چوب لای چرخ مدیریت شهری بگذارند و بی نظمی ایجاد کنند. آیت الله مهدوی کنی مسئول کمیته انقلاب بودند و به اتفاق ایشان رفتم و از محل بازدید کردیم و نیروهایی هم گذاشتند و تا حدودی جلوگیری شد. موارد دیگری هم بود. این مسئله را برای نمونه عرض کردم؛ یعنی کارشکنی ها زیاد بود. در نهایت کوشش کردیم به شکل قابل ملاحظه ای تجاوز به زمین های شهری به اسم مسکن سازی برای اقشار کم درآمد و مستضعفان را کنترل کنیم. مجموعه این اقدامات رفتاری سلبی بود تا بتوانیم شهر را حفظ کنیم.

اما برنامه های ما جنبه های ایجابی هم داشت. جنوب شهر تهران بخش بزرگ و قابل توجهی بود و طبقات محروم جامعه در آن مناطق زندگی می کردند؛ بنابراین ما قسمت عمده ای، بیش از نیمی، از امکانات شهرداری را صرف برنامه های جنوب شهر تهران کردیم. سازمان بهسازی جنوب تهران فعال و تقویت شد و در مدیریت خود، مدیری قوی چون مهندس سعید حجازی، پایه گذار پروژه فاضلاب اصفهان را داشت. اقدامات فراوانی برای فرودستان انجام شد که نیاز به بحث مفصل و مستقلاً دارد. امروز در جنوب تهران معابر و آسفالت و فضای سبز تفاوت چندانی با شمال شهر ندارد. اول انقلاب وقتی بارندگی می شد جنوب تهران را آب فرامی گرفت. اقداماتی انجام شده است که نه تنها جنوب تهران بلکه امروز در سطح شهر تهران آب گرفتگی مشاهده نشود. من نگاهم به ایجاد امکانات برای افراد کم درآمد اینگونه بود. نگاه آقایان خسروشاهی و کروی بی طور دیگری بود. کار آقایان خسروشاهی و حسن کروی بی در آن روزگار مورد حمایت هم قرار می گرفت؛ دو نمونه از واکنش هیجان زده به این اتفاق هر دو در جریان چپ را ذکر می کنم؛ یکی واکنش روزنامه کیهان که در اختیار چپ های مخالف انقلاب بود و دیگری واکنش رادیو و تلویزیون که آن هم در اختیار همان ها بود. این ها به نحوی تبلیغ می کردند که اگر به تهران بیایید به شما مسکن می دهیم. در کنار افراد و نهادهایی که نادانسته مشکل ایجاد می کردند، البته کسانی هم بودند که انقلاب را قبول نداشتند و مانع بر سر راه انقلاب ایجاد می کردند. آن ها به همین بحث ها دامن می زدند و سعی می کردند مطالبات مردم را طوری رسانای کنند که اجرای آن امکان پذیر نباشد. به همین مناسبت آن موقع آمار داشتیم ۶۰۰ هزار نفر به مهاجران قبلی تهران اضافه شد. این آمار را سازمان برنامه ریزی شهر تهران تهیه کرد؛ بنابراین آمار کسری مسکن ما در سال ۵۶ حدود ۲۰۰ هزار بوده و در بعد از انقلاب ۶۰۰ هزار نفر مهاجر در اطراف تهران اضافه شد که بر اساس کار کارشناسی آن موقع برای تأمین مسکن این ها ۸۸۰ هزار میلیارد ریال بودجه نیاز بود که در آن شرایط تهیه این بودجه غیرممکن بود. این نتیجه اقدامات و وعده های بی پشتوانه بود که همه فکر می کنند چون در شهرشان کار و مسکن ندارند به تهران بیایند تا حداقل مسکن

در دوره ای که با مهندس کتیرایی روی قانون زمین شهری کار می کردیم، فرایند بررسی و تصویب آن طول کشیده بود. ما می خواستیم با کار کارشناسی دقیق و رعایت فرایند تصویب آن در مراحل قانونی اقدام شود؛ اما شرایط انقلاب و چالش های این دوران موجب شده بود که روند اتفاقات خیلی تند طی شود. در پی اظهارات غیرکارشناسی که در رسانه های رسمی هم پوشش وسیع پیدا می کرد بسیاری از مردم از شهرهای دیگر به تهران می آمدند تا صاحب خانه شوند. تقاضا روزبه روز بالا می رفت و این مشکل باید کنترل می شد. من طی یک مصاحبه اعلام کردم برای خرید ملک عجله نکنید، چون قیمت زمین به صفر نزدیک خواهد شد. این عنوان را روزنامه ها تیر تیر کردند و شوکی در قیمت بازار ایجاد شد و تقاضای کاذبی که به وجود آمده بود هم شکست. این فرصتی شد تا قانون در شورای انقلاب تصویب شود و خودبه خود با آن قانون کسی نمی توانست سرخود زمین واگذار کند و قانون حاکم شد. بی قانونی قیل باعث شد مالکین زمین واگذار کنند و خیلی ها می آمدند تهران تا زمین را با قیمت نازل بخرند. این کار باعث شده بود جمعیت تهران بی رویه زیاد شود. ما از این کار جلوگیری کردیم. می دانستیم قیمت زمین هیچ گاه صفر نخواهد شد و بالاخره زمین قیمت خودش را دارد، اما می خواستیم قیمت زمین کاهش پیدا کند و این اتفاق هم افتاد.

روی این قانون و تشکیل این سازمان مقاومت نشد؟

بله. مقاومت بود. کسانی بودند که با اصل این قانون موافق نبودند. این افراد اکثراً نگاه سنتی داشتند و راضی نبودند. با حمایت آقای خمینی و شورای انقلاب و ضرورت های مطرح در آن موقع، سازمان زمین شهری در شورای انقلاب و در مجلس تصویب شد. در مجلس اول هم عده ای مخالف بودند اما در نهایت با اکثریت بالایی تصویب شد. تفصیل این برنامه را قبلاً گفته ام و نمی خواهم وارد جزئیات آن بشوم؛ اما اقدام دوم در خصوص این مشکل بود کسانی که با انقلاب مخالف بودند و کارشکنی می کردند و افرادی در شهرهای مختلف که نیاز مسکن داشتند با

نام معروف شد. آیت الله سید هادی خسروشاهی که مسئول کمیته ۱۲ بود هم زمان مسئول این نهاد شد. ایشان تصور می کرد که مشکل اصلی مردم مسکن است و اعلام کرد که می خواهد مشکل مسکن را ظرف سه ماه و حداکثر شش ماه حل کند. برنامه این بود که زمین های شهر تهران را تصاحب کنند و در اختیار کسانی که مسکن نیاز دارند قرار بدهند و بتوانند به این تقاضا پاسخ دهند. چنین روندی نه کارشناسی و نه هماهنگی با مصالح شهر تهران بود. ماجرای ما با ایشان خیلی مفصل است. برای اینکه بتوانیم چنین چالشی را برطرف کنیم با ایشان در شهرداری به دفعات دیدار و برای توجیه ایشان گفت و گو داشتیم. به رغم جلسات مدیریتی مختلف در وزارت کشور و در مرحله بعد در دفتر آقای ابوالحسن بنی صدر رئیس جمهور وقت جلسات و گفت و گوهایی برای تمکین به قوانین، مصوبات و ضوابط شهری داشتیم که اسناد آن در سوابق تاریخی موجود است؛ اما عملاً خیلی مؤثر نبود و ایشان به اظهارات و اقدامات خلاف مصوبات جمعی ادامه می دادند. علاوه بر آقای خسروشاهی نهادهای دیگری مثل بنیاد مستضعفان و دفتر خانه سازی برای مستضعفین که آقای حسن کروی (برادر آقای مهدی کروی) اداره آن را بر عهده داشت، با همین ادعا و تهیه مسکن برای نیازمندان، اقدامات بی رویه و خلاف مصالح شهر انجام می دادند. به عنوان نمونه دفترخانه سازی برای مستضعفین زمین واقع در قطریه (همان جایی که نماز عید فطر در سال های ۵۶ و ۵۷ برگزار شد) را مسلحانه تصرف و تفکیک کردند و به متقاضیان فروختند که البته با چالش های جدی موفق به توقف این اقدام و حفاظت از زمین مزبور شدیم. در نقاط مختلف شهر چنین پروژه هایی را اجرا کردند. این یکی از چالش های بزرگ مدیریت شهر تهران بود تا بتواند زمین های شهری را حفظ کند و توسعه شهر و ایجاد مسکن برای اقشار کم درآمد بر اساس طرح جامع و در چارچوب برنامه مصوب دنبال شود.

برای مدیریت این چالش ها ما دو اقدام را مورد توجه قرار دادیم. اقدام اول پیگیری قانونی برای حفظ زمین های شهری بود. با آقای مهندس مصطفی کتیرایی وزیر مسکن و شهرسازی در دولت موقت جلسات فشرده ای برگزار کردیم. در نتیجه این راینی ها، طرح قانونی اراضی شهری تهیه شد. این طرح بعد از بررسی در دولت موقت در شورای انقلاب هم تصویب شد. در مرحله بعد با ویرایش هایی در مجلس اول هم تصویب شد. خروجی این قانون سازمان اراضی شهری بود. خلاصه این قانون این بود که زمین های موات شهری باید در اختیار دولت باشد و کسانی که اراضی موات را در اختیار دارند می توانند تا هزار متر برای شخص خودشان ساخت و ساز کنند و بقیه را به دولت باز پس بدهند. این گامی بود که ما بتوانیم از زمین ها در شهر تهران حفاظت و از تصرف آن ها جلوگیری کنیم. این اقدام خیلی مؤثر بود و نظم قانونی فراهم کرد تا هر کسی نتواند زمین واگذار کند.

در دوره مدیریت شما در شهرداری صحبتی از کاهش قیمت زمین تا نزدیک صفر انجام شد. ماجرای این طرح چه بود؟

راهکار شما به عنوان شهردار در دو سال اول انقلاب برای همین نوع مدیریت چه بود؟

«مکاتبات متعددی با دولت موقت و شورای انقلاب داشتیم و تمام مسائل را مطرح کردیم و برای آن‌ها راهکار دادیم. راهکار ما این بود که باید از شهر تهران تمرکززدایی بشود. تا موقعی که قدرت سیاسی و اقتصادی در شهر تهران متمرکز است طبیعی است جمعیت از بقیه مناطق به طرف مرکز استان‌ها و تهران مهاجرت کنند و حاشیه‌نشینی در کلان‌شهرها به‌ویژه تهران گسترش پیدا کند و همراه خود آسیب‌های اجتماعی در پی داشته باشد. در زمینه تمرکززدایی کارهای کارشناسی متعددی انجام شد و گزارش‌های تفصیلی به شورای انقلاب و دولت آقای بنی‌صدر و بعد هم دولت شهید رجایی داده شد. راهکار اساسی برای حل مشکلات کشور و خصوصاً مدیریت شهر تهران این است که ساختار مدیریت کشور را طوری اصلاح کنیم که تمرکز قدرت سیاسی که در تهران است در بقیه استان‌ها توزیع شود. وقتی قدرت توزیع شود قدرت اقتصادی هم توزیع خواهد شد. در چنین شرایطی که مدیریت جامعه آزاد و دموکراتیک باشد به‌طور طبیعی مسائل اقشار کم‌درآمد از جمله مسکن اجتماعی با همان الگوهای تجربه‌شده در کشورهای دیگر قابل اجرا خواهند بود. من مخالف برنامه‌ریزی نیستم، اما تجربه هم نشان داده که اجرای طرح‌هایی برای پاسخ به این‌گونه نیازهای مردمی در این شرایط موفق نخواهند بود. نمونه اخیر آن هم مسکن مهر است که از لحاظ کارشناسی بعضی دوستان کارشناس از آن دفاع می‌کنند؛ البته آمار و ارقامی که ارائه می‌دهند نشان می‌دهد که این طرح هم موفق نبوده است. طرح مسکن مهر در دولت آقای احمدی‌نژاد هم نتوانست پاسخگوی نیاز واقعی طبقات کم‌درآمد جامعه باشد. به‌طور کلی پیش‌نیاز مسکن تأمین اشتغال است. مسکن باید در محدوده اشتغال در دسترس باشد. به‌علاوه در محل‌هایی که مسکن مهر ساخته شده در آن‌ها نیازهای رفاهی، فرهنگی و آموزشی ساکنین دیده نشده است. در واقع مسکن اجتماعی باید نزدیک محل اشتغال باشد. در برنامه چهارم قبل از انقلاب از صاحبان صنایع خواسته شده بود که در کنار اشتغال خود مسکن هم تأمین کنند. آن‌ها موظف به تأمین مسکن کارگران خود در نزدیکی محل کار شدند. پیکان‌شهر نمونه مشخص اجرای این قانون است.

درواقع مسکن به‌عنوان مسئولیت اجتماعی صاحبان کارخانه تعیین شد.

«یعنی هر جا اشتغال هست در کنارش هم مسکن هست. اینکه هر کس کم‌درآمد است و در حاشیه شهر زندگی می‌کند برایش مسکن ایجاد شود کار درستی نیست.

شما به مسکن مهر نقد دارید. اگر خود شما قرار بود درباره مسکن تصمیم بگیرید، با این حجم از تقاضای موجود در تهران و شهرستان‌ها چه می‌کردید؟

انجام شد و تهران به ۳۴۳ محله به‌لحاظ سنخیت فرهنگی و اجتماعی و جمعیت حدود ده هزار نفر تقسیم‌بندی شد. تعدادی از محلات به نواحی و سپس با ترکیب تعدادی نواحی ۲۰ منطقه در سطح محدوده شهر مشخص شد. در سال‌های بعد مناطق ۲۱ و ۲۲ نیز در محدوده غرب مسپیل کن به شهر تهران اضافه شد. هم‌زمان قانون شوراها و مدیریت واحد شهری نیز تهیه شد و نهایتاً در مهر سال ۵۸ به تصویب شورای انقلاب رسید که تا امروز به‌رغم تشکیل پنج دوره شوراها هنوز زمینه اجرای کامل قانون فراهم نشده است. این نگاه در مدیریت شهری که خود مردم به‌طور واقعی حاکم بر شهر باشند و مشارکت مستقیم بکنند نگاه اصلی ما بود تا خود مردم همان‌طور که خانه‌شان را اداره می‌کنند شهرشان را هم اداره کنند. وقتی مردم بر شهر حاکم شدند طبیعی است در چارچوب امکاناتی که دولت در اختیارشان می‌گذارد مسکن اجتماعی نیازمندان را هم تهیه کنند. واقعیت این است برنامه‌هایی که در غرب اتفاق افتاده از جمله مسکن اجتماعی را نمی‌توانیم به‌راحتی در کشورمان پیاده کنیم چون نیاز به زیرساخت داریم. هم در ساختار مدیریت کشور باید تغییر ایجاد شود هم در مدیریت شهرها که آن تجارب بتواند در ایران هم اجرایی شود.

یعنی پیش‌نیاز مسکن اجتماعی مدیریت دموکراتیک شهر است؟

«بله، اول در فرایند گذار به دموکراسی باید دولت کوچک، چابک و توانمند شود و بعد هم مدیریت شهرها منتخب مردم و با نظارت مردم اداره شوند. این فرایند هم باید منطبق با نگاه کارشناسی و در چارچوب قانون طی شود. ما هنوز فاصله زیادی تا نظارت کامل مردم بر مدیریت شهری داریم. شوراها واقعی هنوز پاسخگوی این وضعیت نیستند. کلان‌شهر تهران در روز ۱۲ میلیون و در شب ۸/۵ میلیون جمعیت دارد و شورای شهر تنها ۲۱ نفر عضو دارد! این بیشتر شبیه یک کاریکاتور از شورا است. قانون شوراها واقعاً در این چند دهه نادیده گرفته شده و به وضع کنونی رسیده است. در ترکیه شهر استانبول سه میلیون جمعیت دارد و شورای شهر آن ۱۳۰ نفر عضو دارد. این افراد از اعضای شورای محلات شهر آمده‌اند و به خاطر چنین ساختار مشارکت مردمی در ترکیه زمینه توسعه فراهم شده است. دولت چابک است و شهر در اختیار مردم است. این یک نکته مهمی است که شایسته است در سطح کارشناسی به آن توجه شود تا تصور نشود که به‌صورت کلیشه‌ای می‌توان شبیه‌سازی کرد و برنامه‌هایی که در کشورهای مختلف برای تأمین مسکن اجتماعی زیر نظر شهرداری‌ها اجرا می‌شود در شهرهای ما هم قابلیت اجرا دارد.

داشته باشند. این یک فاجعه بود و با تمام ظرفیت مشارکتی و حمایت مردمی که داشتیم نمی‌توانستیم به‌راحتی شهر را اداره کنیم. این جمعیت ورودی جدید به شهر نیاز به رسیدگی داشت. آن موقع نیروی انتظامی و اطلاعاتی نداشتیم و صرفاً از طریق ارتباط رسانه‌ای با مردم و مصاحبه‌ها و با کمک مردم که خلق و خویشان بعد از انقلاب متحول شده بود و به مدیران انقلاب اعتماد داشتند توانستیم شهر را اداره کنیم و برنامه‌های توسعه شهری را اجرا کنیم. تفصیل این مسائل در کتاب خاطراتم در دو سال اول انقلاب تحت عنوان «تجربه مدیریت شهری در دوران بحران» آمده که منتشر خواهد شد.

در جنوب تهران به‌طور مشخص مسکن نیازمندان چه اقداماتی انجام شده است؟

«یکی از جلوه‌های نامناسب و به تعبیری لکه‌های تیره در جنوب تهران، گودهایی در محدوده خیابان خيام، شوش، خزانه و میدان غار بود که مردم فقیر در آن‌ها زندگی بسیار بدی داشتند. در این گودها اندوه‌بارترین مشکلات اجتماعی زندگی در تهران همراه با بدترین جلوه‌های نابرابری، تبعیض، فلاکت انسانی و بحران اجتماعی تمرکز یافته و پنهان شده بود و اگر در این مورد فکری نمی‌شد و اقدامی اساسی انجام نمی‌گرفت، چه‌بسا زخم‌های هر روزه زندگی گودنشینان به افزایش فعالیت‌های تبهکارانه، شورش‌های اجتماعی و اعتراضات سیاسی منجر می‌شد.

در همان ابتدای انقلاب، شورایی تشکیل دادیم برای سامان‌دهی خانواده‌هایی که آنجا ساکن بودند و زندگی فلاکت‌باری داشتند. باران که می‌بارید آب این محله‌ها را فرامی‌گرفت و از نظر اعتیاد و مسائل فرهنگی و اجتماعی مشکلات زیادی بود. شورایی تشکیل شد و کمک‌های رفاهی، بهداشتی به زندگی آن‌ها شد. اولین انتخابات رسمی شوراها در اردیبهشت سال ۵۸ زیر نظر وزارت کشور در همین گودها هم انجام شد و سپس با همکاری خودشان برای انتقال و اسکان آن‌ها به مناطق دیگر برنامه‌ریزی و اقدام شد که تفصیل آن‌ها در سوابق تاریخی موجود است. امروز این گودها به پارک تبدیل شده است.

برای حل راهبردی مشکلات مدیریت شهری

و از جمله اینکه تأمین مسکن اجتماعی بتواند محقق شود چه اقدامی انجام شده است؟

«نگاه ما بعد از انقلاب برای حل مشکلات مدیریت شهری یک نگاه راهبردی بود. گام اول را این‌طور طراحی کرده بودیم که باید مردم بر مدیریت شهر حاکم بشوند. از اسفند ۵۷ اولین پروژه بحث تغییر ساختار مدیریت شهر تهران بود. مطالعه کارشناسی

واقعیت این است
برنامه‌هایی که در غرب
اتفاق افتاده از جمله مسکن
اجتماعی را نمی‌توانیم
به‌راحتی در کشورمان پیاده
کنیم چون نیاز به زیرساخت
داریم. هم در ساختار
مدیریت کشور باید تغییر
ایجاد شود هم در مدیریت
شهرها که آن تجارب بتواند
در ایران هم اجرایی شود

« مسکن مهر شکل پوپولیستی داشت و به لحاظ کارشناسی به یک مسئله مهم توجه نشده بود که مسکن باید جایی باشد که اشتغال هست. این سرمایه گذاری باید اول در تولید و ایجاد اشتغال می شد که بعد مثل خیامی ها بتواند برای کارگزارانشان مسکن بسازند. یا اگر قدرت سیاسی و اقتصادی در کشور توزیع شود دولت و شهرداری که منتخب مردم هستند خودبه خود اشتغال شهروندان و مسکن آن‌ها برنامه ریزی و انجام خواهد شد. به نظر می رسد این نوع بحث‌ها و برنامه‌ها اگر با واقعیت هماهنگ نباشد و واقعیت‌های جامعه ما شناخته نشود، دنبال راه حل‌هایی خواهیم رفت که واقع بینانه نیست و مدیران هم عوض می شوند و سلیقه‌های مختلف برنامه‌های مختلف مطرح می کنند. این یک راهکار راهبردی برای آینده کشور ما نیست. توصیه می کنم که کارشناسان مسکن را با کارشناسان اجتماعی-سیاسی هماهنگ کنیم که راهکارها هماهنگ با واقعیت‌های روز جامعه شود و واقع بینانه در خدمت مردم و شهروندان باشند. من گاهی تعجب می کنم که برخی کارشناسان از مسکن مهر دفاع می کنند. به نظر می رسد دلیل این امر نگاه تک بعدی به این طرح است. آن‌ها می خواهند بگویند به کسانی که نیاز دارند باید مسکن داد، اما باید بررسی شود وقتی این کار در فضایی مثل مسکن مهر اجرا می شود، چه مشکلات و پیامدهای اجتماعی در پی خواهد داشت.

شاید بتوان گفت یکی از مردمی ترین دوره‌ها و مدیریت‌ها زمان دو سال ابتدایی انقلاب بود که مردم در همه کارها مشارکت داشتند.

« درست است. در خیلی از پروژه‌ها که به لحاظ کارشناسی غیرممکن بود با کمک مردم اجرایی شد. مثل طرح ترافیک مرکز شهر که پنجاه خیابان را یک‌باره یک طرفه کردیم و خط ویژه گذاشتیم. این کار در هیچ کجا قابل انجام نبود و چون انقلاب شده بود و مردم همکاری می کردند این کار انجام شد و هیچ شکایتی دریافت نکردیم. آقای طالقانی در نماز جمعه هم این مسئله را به مردم توضیح دادند.

اما امروز نه آن مشارکت وجود دارد و نه مردم آن اعتماد را دارند. شما با تجربه مدیریتی خودتان چه پیشنهادی برای حل مشکل مسکن در شهر تهران دارید؟ می دانیم تقاضای زیادی وجود دارد و قیمت‌ها روز به روز افزایش می یابد. در همین اوضاع و احوال از کجا باید شروع کرد؟ آیا ایده‌هایی که آن موقع داشتید امروز با یک سری اصلاحات اجرایی است؟

« اتفاقاً در ماه‌های اخیر آقای حناچی، شهردار تهران، پیشنهاد کرده بود ایده مسکن اجتماعی را پیاده کند. روزنامه همشهری مصاحبه‌هایی کرده بود و من در آنجا به همین سؤال شما پاسخ دادم. در این زمینه باید تأمل‌هایی صورت بگیرد. اگر در تهران دنبال ارائه مسکن باشیم بدون اینکه اشتغال مطرح باشد زمینه مهاجرت به تهران فراهم خواهد شد. این اصلاً در هیچ

شرایطی به مصلحت شهر تهران و منافع ملی نیست. دلیل دوم این است که شهرداری تهران بیش از پنجاه میلیارد تومان بدهی دارد، بنابراین نمی تواند تأمین بودجه بکند. من نکات دیگری را هم مطرح کردم. البته بعد از آن صحبت‌ها ظاهراً این ایده متوقف شده است، چون دیدند منطقی نیست که شهرداری که بدهی به پیمانکاران را نمی تواند پرداخت کند بخواهد پروژه جدید شروع کند. اگر پول هم داشت این کار در راستای منافع ملی نبود البته عملی هم نبود. همان طور که عرض کردم این است که در این ساختار نمی توان راهکار ارائه داد. از نظر برخی کارشناسان مسکن هم این کار در شرایط فعلی راه حل ندارد؛ بنابراین باید بپذیریم تا ساختار مدیریت شهر و کشور اصلاح نشود امکان پاسخگویی به مطالبات برحق مردم وجود ندارد. برای اینکه روند روبه روی کشور فقر و فلاکت را توسعه خواهد داد. بحث بنزین هم مطرح شده و می بینیم راه حل‌های دولت چگونه است. از لحاظ کارشناسی حتماً راه حل داده شده، اما عملکرد را می بینیم. به هر حال از نظر کارشناسی برای حل مشکل مسکن طبقات کم درآمد نمی توانیم راهکار کارشناسی و واقع بینانه ارائه کنیم تا زمانی که اصلاحاتی در ساختار انجام شود. یکی از راهکارهای عملی اجرای طرح تأمین اشتغال است و دولت باید کوشش کند بتواند با افزایش بودجه عمرانی کشور تولید افزایش پیدا کند و با ایجاد اشتغال مسکن فراهم شود. بدون اینکه بودجه عمرانی داشته باشیم و تحصیل کرده‌های جامعه بیکار باشند از چه طریق قرار است مسکن ایجاد شود؟ نسل جوانی که شغل ندارد و نمی تواند ازدواج کند چه نیازی به مسکن دارد؟ یا به عبارتی اولویت او مسکن نیست. اولویت او کار است بعد مسکن. برای همین به نظر من بحث مسکن اجتماعی در شرایط کنونی ما بحثی فرعی است. اگر بخواهم جمع بندی کنم، مسکن اجتماعی در کشورهای توسعه یافته ممکن است که در آنجا مردم حاکمیت دارند و توانسته‌اند برای تهیه و تأمین مسکن اقتدار کم درآمد خودشان مسکن اجتماعی را ایجاد کنند. در جامعه‌ای که حقوق شهروندی به طور کامل وجود ندارد صحبت از این بحث واقع بینانه نیست؛ البته این نظر کارشناسی به این معنی نیست که در دوران گذار نباید در خصوص تأمین مسکن نیازمندان اقدامی صورت گیرد، بلکه در این دوره باید به چالش‌ها و نگاه راهبردی توجه شود تا حتی المقدور سرمایه گذاری‌ها مؤثرتر باشد.

به هر حال نیاز بالایی برای مسکن وجود دارد. این عدد هم میلیونی است. تعداد زیادی هم مسکن خالی وجود دارد. در کل کارنامه دولت‌های مختلف هم فقط مسکن مهر وجود دارد که پروژه‌های ناموفق، تورم‌زا و با هزینه بالا بوده. امروز می بینیم در شهر تهران گور خوابی وجود دارد. روز به روز مردم شهر تهران به حاشیه شهر کشیده می شوند چون قدرت پرداخت بهای ماندن در شهر را ندارند. این مسئله به دنبال خودش موضوع حمل و نقل را آورده که با این بالا رفتن قیمت بنزین بالا خواهد رفت و به نوعی

یک وجه دیگر زندگی آن‌ها را تحت تأثیر قرار خواهد داد. بالاخره به این افراد چه باید گفت؟ باید بگویم صبر کنید تا ساختار دموکراتیک شود؟ صبر کنید اشتغال حل شود؟ صبر کنید تا تحریم برداشته شود؟

« ما به لحاظ کارشناسی می توانیم دو توصیه داشته باشیم. یک توصیه به مقامات و مسئولان امر مسکن است که ساختار اقتصادی دولت را اصلاح کنید تا در شرایط بحرانی جوابگوی نیازهای مردم باشید و بتوانید طرح‌های کارشناسی را عملی کنید؛ و در دوران گذار برنامه‌های مسکن نیازمندان با برنامه‌های راهبردی هماهنگ باشد؛ اما توصیه دیگر به افراد خیر جامعه است که نهادهای مدنی تشکیل بدهند و به اقشار کم درآمد کمک کنند. بحث فقط مسکن نیست و باید برای کمک به کم درآمد‌ها نهادهایی تشکیل شود و مایحتاج را برطرف کنند. مسکن پروژه ساده‌ای نیست که بتوانید به راحتی حل کنید و اعتبارات زیادی نیاز دارد. اینکه کجا ساخته شود مهم است. آیا مثل مسکن مهر در حاشیه شهر مسکن ساخته شود و اشتغال نباشد؟ آیا این‌ها سر بار شهر نخواهند شد؟ اگر نهادهای مدنی در شهرهای کوچک‌تر به نیازمندان برسند و زمینه‌های ایجاد مسکن بکنند، در این صورت به مهاجرین اضافه نخواهد شد؛ بنابراین در این شرایط بحرانی کار نهادهای اجتماعی است که در این زمینه دست به کار بشوند، چون ممکن است دولت نتواند کاری انجام دهد.

مالیات روی مسکن خالی می تواند کمک کننده باشد؟

« این موضوع می تواند یک توصیه به دولت باشد. تعداد مسکن خالی در تهران بسیار بالاست و در شهر به ویژه در مناطق شمالی شهر کاملاً مشهود است. این مالیات می تواند منبع درآمدی برای تقویت بودجه‌های عمرانی و ایجاد اشتغال و هماهنگ با آن تأمین اعتبار برای ایجاد مسکن اجتماعی اقتضای نیازمند باشد؛ اما اینکه آیا دولت می تواند از خانه‌های خالی مالیات بگیرد یا مالکان این خانه‌ها در کجای قدرت هستند بحث دیگری است.

مسکن استیجاری راه حل است؟

« ایجاد مسکن استیجاری توسط دولت و یا شهرداری‌ها با همان چالش‌هایی روبه رو خواهد شد که قبلاً توضیح داده شد. اگر مسکنی در کنار شغل باشد تا دوباره مهاجرت ایجاد نکند قطعاً مفید خواهد بود. ما باید مشوق مسکن در کنار شغل باشیم. توصیه من به نهادهای مدنی و خیر این است که به نیازمندان جامعه کمک کنند که بتوانیم آن‌ها را تقویت کنیم. منتهی با برنامه ریزی که شغل ایجاد بشود تا مسکن تأمین بشود؛ اما آیا این مجموعه پاسخگوست؟ نه! چون حجم تقاضا بالاست و هم دولت و هم مردم به کمک نیازمندان جامعه بیایند تا دوران بحران را پشت سر بگذاریم و تحریم‌ها از بین برود و ظرفیت‌های قانون اساسی مورد عمل قرار بگیرد و با برگزاری انتخابات آزاد و سالم و تقویت فرایند گذار به دموکراسی مردم بر سر نوشت خودشان حاکم شوند و با اصلاحات ساختاری به نیازهای واقعی مردم پاسخ داده شود. ■



سودای سقف

نگاهی به سوداگری زمین و بحران مسکن در گفت‌وگو با عباس آخوندی

شاید از پرنوسان‌ترین سیاست‌ها در سال‌های اخیر، سیاست‌های مسکن بوده است. به روایت بسیاری از اقتصاددانان، دهان گشاد مسکن مهر، نقشی مؤثر در افزایش حجم نقدینگی و تورم داشت. عباس آخوندی معتقد است مسکن، اولویت دولت‌ها نبوده است و بیشتر گروه‌های مسکن نه به دست دولت‌ها، که به دست شهرداری‌ها گشوده خواهد شد و بزرگ‌ترین مانع شهرداری‌ها در این مسیر، سوداگران مستغلات هستند.

هرچند شورای شهر امیدوار پنجم تهران او را برای شهرداری تهران برگزیده بود، اما رویکرد آخوندی نسبت به سوداگری مسکن، به روایت خودش مانع از انتخابش شد.

نگاه شما به مسکن اجتماعی و جایگاه دولت در تأمین مسکن چیست؟ با توجه به تأکید قانون اساسی بر حق مسکن، این اصل از طرف دولت چطور باید تحقق پیدا کند؟

کل حجم جمعیت تهران در شب ۸٫۷ میلیون نفر است. یعنی تقریباً برای ۹۰ درصد جمعیت ساکن در تهران، در این بیست سال پروانه صادر شده و در عین حال بخش بزرگی از جمعیت مشکل مسکن دارند. در عین این سوداگری اوج حاشیه‌نشینی اتفاق افتاده و اوج بدمسکنی را در مناطق ۱۰ و ۱۲ و سایر مناطق جنوبی تهران می‌بینیم. بدمسکنی یعنی یا خانه مقاوم نیست یا امکانات عمومی و دسترسی به خدمات شهری کم است و یا کیفیت بهداشت پایین است. بنابراین، وقتی درباره مسکن اجتماعی بحث می‌کنیم از یک طرف سوداگری وحشتناکی نه فقط در تهران بلکه در سایر کلان‌شهرها در جریان است. حتی که مردم از فضای شهر چه از لحاظ روانی و چه از نظر فیزیکی دارند خرید و فروش شده و هر متر حق مردم قیمت پیدا کرده. امروز چیزی به‌عنوان حق استفاده شهروندان از فضاهای عمومی در دستور کار نیست، چون همه چیز قابل مبادله شده است. در تهران این نابرابری به وضوح دیده می‌شود: از یک طرف بدمسکنی سخت در جنوب و پیرامون تهران و از یک طرف یک مازاد لوکس خالی و با استفاده بسیار کم. گفتیم که در تهران ۵۰۰ هزار خانه خالی داریم. تهران یک نمونه است و این مسائل با نسبت‌های مختلف در شهرهای دیگر هم قابل مشاهده است. چیزی در حدود ۲٫۷ میلیون خانه خالی در کل کشور وجود دارد. همین مقدار واحد به‌عنوان خانه دوم در شمال کشور داریم و در مجموع حدود ۴٫۲ میلیون خانه خالی یا با استفاده بسیار کم وجود دارد و ۱۹ میلیون جمعیت کل کشور در وضعیت فقر مطلق مسکن هستند. در برنامه‌ریزی چه باید کرد؟ اول باید یک جا عدم تعادل متوقف شود و تشدید نشود. اگر این عدم تعادل بخواهد تشدید هم بشود، هیچ اتفاق مثبتی رخ نخواهد داد.

شاید طرح‌هایی مانند مسکن مهر اگر درست اجرا می‌شد می‌توانست این تعادل را ایجاد کند، اما خود شما از مخالفان جدی این طرح بودید.

این طرح مشکلات زیادی داشت. مسکن مهر ظاهراً باید برای طبقات کم‌درآمد مسکن تهیه می‌کرد، اما آیا کسی که در حاشیه زندگی می‌کرد از حاشیه به مسکن مهر مهاجرت کرد؟ آمار نشان می‌دهد این مهاجرت نزدیک صفر بوده؛ یعنی یا مهاجر جدید ایجاد کرده یا کسانی که در شهر بودند به حاشیه رفتند یا اینکه خود این خانه‌ها تبدیل به کالا برای سرمایه‌گذاری در معامله‌های دست‌دوم شدند. عده‌ای آمدند در این پروژه، رقمی بیش از آنچه فرد ثبت‌نام کننده داده بود به او پرداختند و خانه را خریدند. چون منع خرید و فروش هم بود قولنامه‌ای

سؤال می‌کردیم که مطرح کردید در چند سطح قابل بررسی است: یک سطح کلان است و یک سطح اقتصاد خانوار و خرد. در حوزه شهرسازی و مسکن مشکل بسیار جدی در کشور ما وجود دارد که ریشه اصلی هم در سطح کلان است. اگر سرچشمه فقر شهری و بدمسکنی بسته نشود، همه راه‌حل‌ها ابر و ناقص خواهند ماند. یک مشکل عمده در نحوه مدیریت شهری در ایران است. مدیریت شهری ما عمدتاً مبتنی بر فروش حقوق مردم برای تأمین هزینه‌های جاری شهرداری‌ها بنیان یافته است. این ریشه اصلی تمام مشکلات اصلی شهرسازی ایران است. حقوق مردم شامل تمام فضاهای عمومی شهر است، از پارک و مسجد و معبر تا قوانین و مقررات شهرسازی مثل ارتفاع و نور و آفتاب و مسائلی از این قبیل قابل خرید و فروش است. در شهرهای بزرگ ایران این امر موجب عدم تعادل فوق‌العاده وحشتناکی شده که برای همگان ملموس است. برای شهرها یک طرح جامع تهیه می‌شود و ظرفیت سکونت‌پذیری، منطقه‌بندی و ضوابط مربوط به منطقه را می‌گذارند. در منطقه یک تهران قرار بوده جمعیتی حدود ۳۵۰ هزار نفر داشته باشد. در یکی از آمارگیری‌ها در این منطقه در وضع کنونی ظرفیت‌پذیری این منطقه برای ۶۵۰ هزار نفر است و همچنان بالای ۳۵ هزار واحد در دست ساخت است. بسیاری از این واحدها برای مصرف ساخته نمی‌شوند، بلکه برای سوداگری احداث می‌شوند؛ یعنی صاحب زمین مبلغی به شهرداری داده و شهرداری هم حقوق مردم را به او فروخته و تمام خیابان و معبر و نور را گرفته و زمینش را تبدیل به آپارتمان کرده است. اگر بخواهید در منطقه یک تهران جابه‌جا شوید، ساعت‌ها در ترافیک محله‌ای و معابر تنگ خواهید ماند. منطقه ۲۲ قرار بوده یک منطقه کم‌ارتفاع باشد چون امام‌زاده داوود تونل ورودی باد تهران است. اما الان با بلندمرتبه‌سازی‌ها حق عمومی مردم که هوای پاک است گرفته شده است. امروز از شدت آلودگی مدام مدارس تعطیل می‌شوند و تنفس این هوا برای گروه‌های مختلف خطرناک است. از سال ۱۳۷۶ تا سال ۱۳۹۶ در تهران برای ۲٫۴ میلیون خانه پروانه ساخت صادر شده. اگر هرکدام برای ۳٫۲ نفر میانگین بعد خانوار در نظر بگیریم یعنی برای ۷٫۶ میلیون نفر پروانه ساختمانی صادر شده، اما می‌بینیم مشکل مسکن همچنان حل نشده و به قوت خود باقی است. در واقع این حجم سوداگری در تهران است، چون

خریدند و قدرت چانه‌زنی خریداران و سفته‌بازان بیشتر هم شد. عمده تلاش من در این دو دوره که وزیر بودم و موفقیت کمی هم پیدا کردم این بود که آخر کار باید مدیریت شهری را قانونمند کنیم؛ یعنی نمی‌شود شهر را بر اساس شهرفروشی اداره کرد و در عین حال از بحث تأمین مسکن طبقه متوسط و گروه‌های کم‌درآمد سخن گفت. گفتن این حرف خیلی ساده بود، اما در عمل اعلام جنگ با گروه‌های ذی‌نفع و ذی‌نفوذ بود. کسی که در شمال تهران ۲ هزار متر زمین را می‌خرد و به جای سه طبقه برای ۳۰ طبقه جواز می‌گیرد به راحتی تن به قانون نمی‌دهد. جنگیدن با این جماعت کار ساده‌ای نیست. این‌ها به هزار و یک دلیل ثابت می‌کنند این کار باید ادامه پیدا کند. در سوی مدیریت شهری هم توجهاتی بروز می‌کند و یکی می‌گوید شهرداری حقوق پرسنل خود را از همین مسیر باید بدهد یا می‌گویند ساخت‌وساز متوقف شود، شغل از بین می‌رود و دلایلی از این دست.

این گروه‌های ذی‌نفع گروه‌های مالی‌اند یا پشتوانه سیاسی هم داشتند؟

«معمولاً پشتوانه سیاسی خودشان را پیدا می‌کنند و یک جمعیت سیاسی-اجتماعی می‌شوند. تا دوره‌هایی که من بودم ما تا حد زیادی سعی کردیم شهرفروشی را کنترل کنیم، ولی آن‌ها هم تا حدی سرشان را زیر آب می‌کردند تا این موج رد شود و نهایتاً به شکل ملی اراده‌ای برای اینکه شهرفروشی متوقف شود وجود ندارد. هنوز هم بالاتر از اراده یک وزیر، که اراده محدودی است، اراده‌ای ملی نیست که شهر بر اساس عوارض اداره شود. در مجلس درباره همه چیز اظهارنظر می‌کنند جز این مسائل بزرگ و ملی؛ در هیئت دولت هم همین‌طور.

آیا می‌توانیم به این جریان، بورژوازی مستغلات بگوییم؟ آیا آن‌ها ماهیت طبقاتی دارند؟

«این خیلی بیشتر از بورژوازی است، چون بورژوازی هم بر اساس قانون عمل می‌کند. من اسم این‌ها را مرکانتیلیست‌های مستغلات می‌دانم؛ یعنی جز سوداگری هیچ اسمی ندارد و هیچ ارزش‌افزوده‌ای خلق نمی‌کنند. این‌ها با دولت‌های محلی توافق می‌کنند و حق مردم این‌طوری خرید و فروش می‌شود. نفعی که ایجاد می‌شود کمتر از ۱۰ درصد به شهرداری می‌آید و بخش عمده در همین سیستم سوداگری می‌چرخد؛ با اینکه گفته می‌شود هزینه اضافه تراکم به جیب شهرداری می‌رود.

آیا می‌توانیم بگوییم در معادلات سیاسی تبدیل به یک طبقه هم شدند؟

«بله. بسیار قدرتمندند و در تمام دوره‌ها توانستند جان‌سختی کنند و دوام بیاورند. پس این نگاه کلان را داشته باشید و در این مشکل کلان بحث خرد این است که برای یک طبقه کم‌درآمد مسکن تهیه کنیم. می‌دانیم سطح عمومی قیمت‌ها به هم پیوسته است. وقتی یک واحد لوکس در شمال شهر قیمت متری ۵۰ میلیون تومان فروش برود در جنوب شهر هم اثر خودش را می‌گذارد و به نسبتی بالا می‌رود. این نکته بسیار پیچیده این ماجراست. مشکلی که در حوزه برنامه‌ریزی شهری وجود دارد پاسخ به این سؤال است که شهر را چطور می‌بینیم؛ یک مجموعه کالبدی است یا یک سازمان اجتماعی که زندگی اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی دارد؟ در گذشته گفته می‌شد فلانی بچه فلان محله است. محله فارغ از مفهوم مکانی یک مفهوم اجتماعی داشت. یک

محله یک شبکه اجتماعی داشت و افراد در این شبکه روابط پشتیبانی و حامی داشتند، در شادی و غم هم سهیم بودند، فقرای محله از طرف اعضای محله حمایت می‌شدند و محله مفهوم داشت. در یک سیستم سوداگری محله معنی ندارد فقط زمین و ساختمان بامعنی است. به کسی که زمین دارد پیشنهاد می‌دهند شریک شویم و اینجا را بسازیم. مفهوم اجتماعی این پیشنهاد این است که مالک صلاحیت استفاده از زمین را ندارد و ما بلدیم از این زمین استفاده کنیم. ارزش استفاده و ارزش مبادله اینجا مطرح است. در واقع ارزش یک ملک در یک شرایط عادی ارزش استفاده آن از سوی مالک است. ولی در نظام سوداگری، ارزش ملک ارزشی است که سوداگران در

جریان مبادله برای ملک می‌گذارند و به هزار دلیل ثابت می‌کنند که استفاده مالک از ملک در حد بهینه نیست و باید ملک را از چنگ او بیرون آورد. در عمل زمین را از چنگ این افراد درمی‌آورند و مالک به یک منطقه دوردست‌تر پرت می‌شود. سیستم سوداگری فقط در منطقه یک عمل نمی‌کند، چون در کل تهران ۲/۴ میلیون پروانه صادر شده؛ یعنی همه تهران کارگاه ساختمان‌سازی شده! در نگاه بزرگ‌تر طبقات اجتماعی کم‌درآمد به‌مرور به بیرون شهر پرتاب شدند. مسکن اجتماعی می‌خواهد کمک کند تا طبقات کم‌درآمد یک محله توانمند بشوند و بتوانند برای خودشان مسکن تهیه کنند. این محله یا حاشیه‌نشین است یا داخل شهر است و در نوسازی‌ها نتوانسته خودش را مدرن کند. ما معتقد

بودیم محله یک سازمان اجتماعی است و باید محله توانمند بشود. چطور باید این کار را بکنیم؟ باید روی خدمات عمومی، معابر، خدمات زیربنایی شامل آب و فاضلاب و همچنین حمل و نقل، آموزش و بهداشت متمرکز شویم و فضای سکونت را ارتقا بدهیم. اگر این فضا ارتقا پیدا کند، خودبه‌خود منزلت اجتماعی پیدا می‌کند و ساکنان می‌توانند خودشان خانه خودشان را بسازند، ولی وقتی ساکن محله، صاحب صلاحیت برای اقامت در محله شناخته نشود و از آن بیرون رانده شود، او به‌جایی می‌رود که دیگر بچه آن محله نیست و غریبه است. او در محله جدید یک مهمان است و تعلق خاطری به آنجا ندارد. در این شرایط جمعیت‌های نامتجانس و نامگون ایجاد می‌شود. ایده ما بدیع و متعلق به خود ما نبود و همان ایده اجرا شده در اروپای بعد از جنگ دوم جهانی و در بسیاری از کشورهای توسعه‌یافته بود. این ایده در اروپا تحت عنوان مسکن اجتماعی یا خانه‌های شهرداری اجرا شد که موضوع گفت‌وگوی امروز هم هست. این طرح بر این مبنا بود که اولاً محله فقیرنشین ایجاد نشود. یکی از مشکلات مسکن مهر همین ایجاد محله فقیرنشین بود. در طرح اصلی باید کل محله ارتقا پیدا کند که افراد کم‌درآمد آن محله بتوانند مسکن پیدا کنند نه اینکه یک محله برای کم‌درآمدها درست کنیم و مهر بر پیشانی محله بزنیم. آن مهر بعداً محله را به جایی برای بزهکاری و جرم تبدیل خواهد کرد. این ایده را من در دو دوره خودم داشتم و در دولت و سازمان برنامه مطرح کردم و در برنامه ششم قرار گرفت. ولی با این وجود عملاً دولت درگیر نشد. بودجه، آب و برق و فاضلاب، آموزش و بهداشت را دولت باید تهیه می‌کرد. دولت مسئول این کار است و وزارتخانه راه و شهرسازی یک سازمان‌دهنده در بخش شهرسازی است. بحث بازآفرینی شهری را طرح کرده بودم که به شکل اسمی در برنامه‌ها آمد، اما هیچ‌وقت به برنامه عملی کل دولت تبدیل نشد. دولت نخواست درگیر بشود. در فرانسه، انگلستان، کشورهای اسکاندیناوی و هر کشوری مسکن اجتماعی را دنبال می‌کند کل دولت درگیر این برنامه هستند. در ایران مسکن اجتماعی مسئله دولت نشده و هنوز هم نیست. اساساً برنامه مسکن مسئله دولت نشده است. الان هم فکر می‌کنند اگر وزیر مسکن را مجبور کنند ۱۰۰ هزار واحد در فلان‌جا کلنگ بزنند مسئله حل می‌شود. چون در ایران گرفتاری ما این است که یک‌سوم جمعیت شهری در فقر سکونت زندگی می‌کنند؛ یعنی کیفیت زندگی جامعه شهری نازل است. حتی کسانی که درآمد بالا دارند با وجود اینکه خانه لوکس دارند، چون فضای عمومی ندارند نمی‌توانند به‌درستی از زندگی لذت ببرند. ساعت‌ها باید در ترافیک بمانند، آلودگی هوا و آلودگی صوتی برای آن‌ها هم هست، آن‌ها هم عملاً از نور و آفتاب محروم‌اند و سایر عوامل مؤثر بر کیفیت زندگی. این مفهوم مهم که شهر یک سازمان اجتماعی است در ایران جا نیفتاده است. در ایران، شهر را سازمان کالبدی می‌دانند. وقتی می‌گویند فلانی شهردار خوبی بود یا هست؛ یعنی خوب به کالبد رسیده یا

ارزش یک ملک در یک شرایط عادی ارزش استفاده آن از سوی مالک است. ولی در نظام سوداگری، ارزش ملک ارزشی است که سوداگران در جریان مبادله برای ملک می‌گذارند و به هزار دلیل ثابت می‌کنند که استفاده مالک از ملک در حد بهینه نیست و باید ملک را از چنگ او بیرون آورد. در عمل زمین را از چنگ این افراد درمی‌آورند و مالک به یک منطقه دوردست‌تر پرت می‌شود



تجمع متقاضیان مسکن مهر در مقابل مجلس

می‌رسد. یعنی اتوبان بیشتر ساخته، پل بیشتر و زیرگذر بیشتر و ساخت‌وسازهای این چنینی. اما آیا این شهردار فضای عمومی بهتری برای مردم ساخته شده که مردم حس زندگی بهتر، امنیت بیشتر، تفریح و شادی بکنند و همبستگی اجتماعی افزایش پیدا کند؟ یعنی شاخص‌های کیفی مدنظر نیستند؛ لذا یک اتوبان صدر بیش از میلیارد دلار هزینه ساخت دارد و هیچ مسئله‌ای را حل نمی‌کند.

می‌خواهم به اولین دوره وزارت شما برگردیم. دوره‌ای که با پایان جنگ، دولت با برنامه‌های تعدیل اقتصادی به جان اقتصاد ایران افتاد و شما هم در این دوره در حوزه مسکن وزارت داشتید. چه برنامه‌هایی در آن دوره اجرا کردید؟ تا پیش از دوره شما، تعاونی‌های مسکن تا حدودی مشکل مسکن را حل می‌کردند، اما شما این‌ها را هم نقد داشتید و جمع کردید.

«قبل از دهه ۷۰ برنامه مسکن معادل بود با توزیع زمین. من فکر می‌کنم با فرض اینکه صد نفر در یک هکتار زندگی کنند، برای چیزی حدود ۲۸ میلیون نفر زمین شهری تحت عنوان آماده‌سازی یا شهرهای جدید توزیع شد. فکر می‌کردند اگر زمین توزیع کنند مردم خانه‌دار می‌شوند. آنچه در عمل اتفاق افتاد این بود که یک مجرای شد تا بخشی از آن‌ها توسط یک عده زمین‌خوار تصاحب شود. واگذاری‌ها به این شکل بود که مثلاً در شهر کرمان منطقه‌ای کویری را انتخاب کردند و خیابان‌کشی کردند و کارهای زیربنایی انجام دادند. قیمت تمام‌شده این خدمات زیربنایی روی مترمربع را حساب کردند و به مردم فروختند. به مردم گفته بودند تا وقتی خانه ساخته نشده حق فروش ندارند. کل مبلغ را هم نقد نمی‌گرفتند و برای قسط اولیه مثلاً ۲۰ درصد پول می‌گرفتند. در ظاهر اقدام جالب و خدایسندانه‌ای هم بود، ولی در عمل با این کار زمین‌خواری شروع می‌شد. افرادی با قیمتی کمی بالاتر زمین‌ها را از مردم می‌خریدند. فردی که زمین را به قیمت ناچیز دریافت کرده بود و مبلغ بسیار کمی را پرداخت کرده بود خوشحال که از این معامله سود برده، زمین خود را به صورت قولنامه‌ای به این افراد واگذار می‌کرد. ولی چون سند قابل انتقال نبود بنابراین خریدار دوم بر سر قیمت می‌زد و مبلغ کمی را پرداخت می‌کرد. بعد از مدتی زمین‌ها به صورت دسته‌چندم دست عده‌ای جمع می‌شد. مالک اول هم که با آن مبلغ خانه‌دار نمی‌شد مثلاً یک وسیله خانگی می‌خرید و همچنان جزو جمعیت بی‌خانه باقی می‌ماند. ده سال از کار گذشته بود و تورم بالا رفته بود. قیمت زمین‌ها از ۱۵۰۰ تومان تا به تری ۱۵۰ هزار تومان رسیده بود. در نهایت کل منابع به جیب یک‌عده سوداگر رفته بود و مردم همچنان بی‌خانه مانده بودند. در دوره اول وزارت دیدم سیاست توزیع زمین دردی را درمان نکرده مگر برای گروه اندکی که پول داشتند زمین را بسازند و استفاده کنند؛ یعنی بخش عمده منافع در جیب زمین‌بازان شهری رفته بود. درواقع سوداگری مستغلات از آنجا ریشه پیدا

یکسای داخلی بخش و دیگری بیرون بخش. داخل بخش این مشکل بود که بعد از مدتی با اینکه مقدار پس‌اندازها زیاد می‌شد، اما با ضرب هفت، مقدار خروجی صندوق از ورودی آن بیشتر می‌شد و بانک مسکن قدرت پرداخت این ضرب هفت را نداشت؛ بنابراین، ما خواستیم به جای اینکه دولت زمین توزیع کند کسری این خروجی را جبران کند. درواقع بقیه کشورها هم همین کار را کردند. اگر بانک مسکن کسری منابع پیدا کند دولت به جای ارائه سوبسید و ایجاد مسکن مهر کسری منابع بانک را تأمین کند. این پول در مدت زمانی برمی‌گردد، سوبسید هم نبوده که مصرف شود. درواقع به شکل غیرمستقیم، قدرت خرید را افزایش می‌دهد. از لحاظ اقتصادی هم به اقتصاد خانوار نظم می‌دهد. خانه‌دار شدن یکی از بزرگ‌ترین مسائل یک خانواده است و در این طرح ظرف چند سال اتفاق می‌افتد. پس پاشنه آشیل داخلی کسری منابع آن بود که انتظار می‌رفت دولت تأمین کند. تا وقتی ورودی زیاد بود این پروژه مورد استقبال بود. وقتی کسری منابع خودش را نشان داد دولت عوض شد و دولت آقای هاشمی رفت و دولت آقای خاتمی آمد. دولت آقای خاتمی هم حمایت نکرد و صندوق دچار کسری منابع شد. مشکل این بود که برنامه ادامه نیافت. برنامه‌ریزی مسکن بیست‌ساله است و مسکن یک کالای مصرفی فوری نیست و بزرگ‌ترین اتفاق یک خانوار است. بنابراین ثبات سیاست‌گذاری در مورد مسکن مهم است. پاشنه آشیل دوم همان سوداگری بود. اگر قرار باشد سوداگری ادامه داشته باشد و با افزایش قدرت خرید، قیمت‌ها هم بالا برود شانس فرد برای تهیه مسکن کم می‌شود. از این‌رو است که موفقیت این برنامه و یا هر برنامه دیگر مسکن در گرو عملکرد اقتصاد است و در اختیار بخش نیست. من سال‌ها در بخش مسکن کار کرده‌ام و معتقدم هیچ‌گاه مسکن در دستور کار دولت قرار نگرفته؛ یعنی همیشه وزیر مسکن دنبال سیاست مسکن بوده ولی مسکن دستور کار دولت یا کلی‌تر بگویم دستور کار کل سیستم حاکمیت نبوده است. آمارها نشان می‌دهد کسانی که توانستند از بانک مسکن این تسهیلات را بگیرند بیش از ۲ میلیون خانواده بوده. عده‌ای هم پس‌انداز کردند اما

کرده بود و گسترش یافت. سیاست توزیع زمین، سوداگری را رشد داد و مشکل مسکن را حل نکرد! به همین خاطر فکر کردیم چه کنیم که حمایت دولت به خانه‌دار شدن مردم منجر بشود نه توزیع زمین. یعنی اصل قصه ما این بود. در حوزه سیاست مسکن بازار متقاضیان مسکن را به سه گروه تقسیم کردیم: یک گروه شهروندان متمول هستند که مسکنشان آزاد است. این گروه خودشان در بازار می‌توانند خرید کنند. تنها مأموریت دولت در برابر اینان توجه به قواعد شهرسازی است؛ بنابراین تا وقتی قانون را رعایت کنند می‌توانند در بازار باشند. گروه بعدی طبقه متوسط هستند. این گروه مسکن حمایتی نیاز دارند. از تأمین مالی این گروه برای خانه‌دار شدن باید حمایت شود. گروه سوم گروه بسیار کم‌درآمد هستند که به مسکن اجتماعی نیاز دارند. اسم مسکن اجتماعی هم به همین دلیل بود که باید زیر چتر سیاست‌های اجتماعی دولت قرار بگیرند. این سیاست حمایت اقتصادی نبود و بخشی از سیاست‌های اجتماعی دولت بود. در مورد طبقه متوسط، به جای اینکه روی زمین متمرکز شویم روی تأمین مالی متمرکز شدیم که تجربه دنیا هم همین‌ها را به ما یاد می‌داد. قبل از انقلاب بانک رهنی هم برای همین منظور تأسیس شد. قرار بود یک رژیم پس‌انداز تهیه شود. مثلاً کسی حقوق مشخصی دارد و می‌خواهد ۲۰ درصد حقوقش را پس‌انداز کند، این بانک پس از چند سال مشخص به پس‌انداز فرد ضرب هفت می‌دهد؛ بنابراین پس‌انداز او تبدیل به قدرت خرید هفت برابر می‌شود. این قدرت خرید بزرگی بود و فرد می‌توانست وارد بازار شود و حق انتخاب داشته باشد. حق انتخابی فراتر از اینکه دولت زمینی در وسط بیابان به مردم بدهد که محله نیست و سازمان اجتماعی ندارد. این فرد با قدرت خرید خودش می‌تواند در شهر مسکن تهیه کند. ما دنبال این طرح رفتیم و اسم آن را «پاک» مخفف پس‌انداز، انبوه‌سازی، کوچک‌سازی گذاشتیم. فرد می‌توانست از واحد کوچک شروع کند و در چند چرخش به واحد مناسب بزرگ‌تری برسد. این کار خیلی هم گرفت و بعد از مدتی کسانی که شروع به پس‌انداز در بانک مسکن کردند حدود بیش از ۳ میلیون نفر شدند. این طرح دو پاشنه آشیل داشت:

به کسری منابع خوردند و با تورم‌های سنگین سال‌های ۹۱ و ۹۷ بخش عمده قدرت خرید را از دست دادند. اما گروه‌های بسیار کم‌درآمد که توان پس‌انداز نداشتند می‌بایست تحت حمایت کامل قرار می‌گرفتند. ایده این بود که در هماهنگی با کمیته امداد، سازمان بهزیستی و سازمان تأمین اجتماعی بودجه تأمین مسکن این افراد توسط این دستگاه‌ها و در ردیف‌ها متعلق به آنان در بودجه تأمین شود و حمایت کامل در تهیه مسکن آنان از سوی این نهادها صورت گیرد. به گمان ما این بخش از برنامه مسکن جزء برنامه اجتماعی بود و برای آنکه بیهوده صرف جدیدی ایجاد نشود، خود نهادها مسئول حمایت از این گروه‌ها مسئول تأمین مسکن آنان شدند. در عمل، میزان موفقیت این برنامه، به دلیل آنکه برنامه مسکن برنامه کل دولت نبود بسیار محدود بود.

با تمام این برنامه‌ها می‌بینیم در دوران پس از جنگ، میزان مالکیت خانواده‌ها کاهش یافته است. برخی طرح‌ها شاید می‌توانست در این اوضاع و احوال قدری قیمت را کنترل کند. مثلاً مالیات بر حدود ۲/۵ میلیون واحد مسکن خالی شاید می‌توانست این فضا را ایجاد کند. خود شما هم این طرح را مطرح کردید. چرا این طرح اجرا نشد؟

« پاسخ من این است که سوداگری مسکن باید از بین برود. سوداگری در جایی ایجاد می‌شود که مسکن برای سکونت ساخته نشود، بلکه برای تجارت ساخته شود. وقتی شهرفروشی می‌شود سیاست توسعه شهری، کارخانه سوداگری هم خانه تولید می‌کند. میانگین مالیات موضوعه در تهران برای خانه‌های خالی بیش از ۱۵۰ مترمربع، ۳/۵ میلیون تومان است. کسی که میلیاردها تومان سود سوداگری‌اش را می‌گیرد این مبلغ که برای او پول خرد است. بنابراین این مالیات او را تحت تأثیر قرار نخواهد داد. سوداگری شهری خون مردم ایران را در شیشه کرده، اما متأسفانه مورد توجه قرار نمی‌گیرد. مسئله دیگر

تکنیکی است که چطور خانه خالی را شناسایی کنید و چطور از آن مالیات بگیرید. خانه خالی کدام خانه است؟ در آمارگیری اگر پرسید می‌گویند خالی است اما وقتی بخواهید مالیات بگیرید جواب می‌شنوید در این خانه آب و برق مصرف شده است. دو تا چراغ روشن گذاشته می‌شود و یا شیر آب را باز می‌گذارند، لذا، آب و برق مصرف می‌شود. در طول ماه سه روز به آن خانه می‌روند و طوری رفتار می‌کنند که مردم ببینند در آن خانه رفت‌وآمد صورت می‌گیرد. شناسایی

خانه خالی برای همه کشورهای که این مالیات را گذاشته‌اند اصلی‌ترین مسئله بوده است. درصد فرار این مسئله نزدیک به صد است چون باید ثابت شود که یک سال خالی بوده و نقض کردن آن سخت نیست.

این برای چند واحد خالی ممکن است اما در پروژه‌های بزرگ چطور؟

« آن هم سخت نیست. همه چراغ‌های واحدها را روشن می‌کنند. بنابراین اثبات آن از جهت حقوقی سخت است. در دنیا این کار را از راه دیگری کرده‌اند. یعنی جنس این بحث محلی بوده و این کار را با عوارض شهرداری انجام می‌دهند. در انگلستان و سوئد و چند کشور دیگر دیدند دولت مرکزی از عهده شناسایی خانه خالی بر نمی‌آید. وزیر دارایی چطور می‌تواند یک خانه خالی در اهواز را شناسایی کند که خالی است یا نه؟ لذا در آن کشورها این مالیات را تبدیل به عوارض بر خانه‌های خالی کردند. وقتی ماهیت محلی پیدا کرد قابل شناسایی شد. چون شهرداری در حد ناحیه تشکیلات دارد و آن‌ها راحت‌تر شناسایی می‌کنند. دولت فقط از روی سیستم آماری می‌تواند کاری بکند که آمارسازی هم کار سختی نیست. به دست آوردن اطلاعات آب و برق و تلفن اصلاً آسان نیست، چون هرکدام در هر شهرستان یک تشکیلات متفاوت است؛ یعنی دولت باید بانک اطلاعات معادل تمام خانه‌های ایران داشته باشد. مرتب آب و برق و فاضلاب خانه را چک کند تا اگر به زیر رقم خاصی رسید مالیات بگیرد. تقریباً از نظر ملی غیرممکن است. در دنیا، این بحث ماهیت محلی دارد و کنار عوارض شهرداری گرفته می‌شود. این عوارض بخشی از درآمد شهرداری هم هست و شهرداری انگیزه دارد که خانه خالی را شناسایی کند.

دید شما این بود که شهرداری این برنامه را اجرا کند؟

« بله من لایحه دادم به دولت که مالیات بر خانه خالی از طریق شهرداری امکان‌پذیر است. درباره تاریخچه این مالیات باید بگویم که سابقه آن به سال ۱۳۵۲ برمی‌گردد که این قانون تصویب شده است، ولی هیچ‌وقت از سال

۵۲ تا الان هم اجرا نشده است. دقیقاً یاد نیست در چه سالی، ولی در دهه ۶۰، وزارت دارایی لایحه داده که مالیات بر خانه خالی حذف شود، چون عملکرد آن نزدیک صفر بوده است. دوبره سال ۹۴ به قانون مالیات برگشته است. من مطالعه کردم که کشورهایی که این کار را کردند و موفق بودند چه تدبیری را اتخاذ کرده‌اند. اولاً دوره‌های خالی بودن کوتاه است مثلاً شش ماه است. درحالی که در ایران این دوره ۲ سال است. بعد هم اینکه ماهیت محلی دادند تا قابل اجرا باشد.

شما مسئله اصلی بحران در حوزه مسکن را سوداگری مسکن می‌دانید. آیا نمی‌توان گفت مقطع پیدا شدن این جریان و دیگر جریان‌های سوداگری هم زمان با کاهش نقش دولت در اقتصاد با آن شکلی باشد که اجرا شد؟ آیا عقب‌نشینی دولت رانتیر، به نفع جریان‌های شبه‌دولتی و رانتی نبود و همین را در مسکن هم نمی‌توان دید؟

« در حوزه مسکن نظریات مختلفی است. تیب‌هایی مثل احمد اشرف قصه را کمی عقب‌تر هم می‌برند. می‌گویند در ایران هرکس ثروتش را تبدیل به زمین کرده توانسته آن را حفظ کند. هر کس ثروتش را تبدیل به ساختمان و کارخانه کرده و روی زمین نشان داده، در نهایت آن ثروت در امان باقی نمانده است. عده‌ای هم معتقدند این داستان در ایران مربوط به این چندساله نیست و خیلی قدیمی‌تر است. یعنی ایرانی‌ها تا پول به دستشان می‌رسیده به جای تولید به زمین تبدیل می‌کردند و می‌گفتند کسی از خرید و فروش زمین ضرر نکرده. این شعار خیلی قدیمی‌تر از بحث تعدیل اقتصادی است. بعد از تعدیل اقتصادی و فراتر از آن نظریه مدیریت شهری مطرح شد که خیلی خطرناک بود و هست. نظریه‌ای که درآمد شهرداری از دولت مرکزی را صفر می‌کند و برای شهرداری محل درآمد مشخص تعیین نمی‌کند. اینجا انحراف رخ داد و فروش حقوق مردم شروع شد. نه فقط تراکم، بلکه شهرفروشی شروع شد و شهر به حراج گذاشته شد. سود اعظم آن هم به سوداگر شهری می‌رسد نه شهرداری. این داستان، نظام شهری ایران را متلاشی کرده. بیش از ۵۰ درصد جمعیت شهری ایران در ۱۰ شهر زندگی می‌کنند. به ظاهر ۱۳۰۰ شهر داریم، اما فقط ۱۰ شهر هست که بیش از ۵۰ درصد جمعیت شهرنشین را در خود جای داده و بدون خلق ارزش افزوده ثروت مردم را جمع می‌کنند و انباشت سرمایه بدون زحمت دارند. این مسئله مهمی است و هنوز هم در ساختار مدیریت شهری به این موضوع پرداخته نشده. در انگلستان اگر کسی ملک داشته باشد عوارض خانه برابر یک ماه اجاره است. در ایران عوارض یک‌صدم هم نیست. از یک طرف ظاهراً عوارض پایین است، اما از طرف دیگر تمام زندگی مردم را حراج کرده‌اند.

بخشی از کارشناسان معتقدند مشکل به این برمی‌گردد که دولت نه تنها دخالت ندارد بلکه نظارت هم ندارد. مثلاً در قیمت‌گذاری مسکن و اجاره‌بها هیچ نظارتی ندارد. این‌ها چه تأثیری دارند؟

« اعتقاد شخص من این است که مشکل دولت‌ها در ایران نبود تئوری در حوزه مسکن است. مسکن را مسئله سیاسی دیده‌اند و برای همین سعی کردند رضایتمندی فوری ایجاد کنند. رضایتمندی فوری هم یعنی توزیع زمین و ساختن مسکن مهر. اشکال این کار هم این است که از جنس درازمدت نیست، درحالی که مسکن نیاز به کار درازمدت و اندیشه دارد. نمی‌شود در بخش

مشکل دولت‌ها در ایران نبود تئوری در حوزه مسکن است. مسکن را مسئله سیاسی دیده‌اند و برای همین سعی کردند رضایتمندی فوری هم یعنی توزیع زمین و ساختن مسکن مهر. اشکال این کار هم این است که از جنس درازمدت نیست، درحالی که مسکن نیاز به کار درازمدت و اندیشه دارد



آلودگی هوای پایتخت محصور در بلند مرتبه سازی‌ها

درست کنند. آن‌ها همدیگر را می‌شناختند و همکار بودند و مشکلات کمتری پیش می‌آمد، هرچند بالاخره گاهی مشکلات هم بود. برای مسکن مهر، آمدند تعاونی‌سازی کردند. گفتند از نفر اول تا ۵۰۰ که ثبت‌نام کردند، یک تعاونی تشکیل دهند و همین‌طور تا آخر. در واقع هیچ شناختی بین اعضای تعاونی نبود. در این فضا مشکلات بسیار بیشتر شد و در چند تعاونی اختلاس اتفاق افتاد. این مشکلات پیچیده است و حل آن‌ها بسیار مشکل و در اختیار دولت نیست و حتی ممکن است به این زودی‌ها هم حل نشود. بخش کمی هم باقی مانده و با بودجه زیاد قابل حل است. این ساختمان‌ها در پرند و پردیس و شهرهای اطراف تهران هستند که در سال آخر دوره قبل از ما اقدام شد. بخشی تحویل شد و بخشی هنوز تحویل نشده و بودجه زیاد نیاز دارد. مسکن مهر یک پروژه نبود، یک طرح بود که بخش اعظمی از آن تمام شده اما بخشی هم به دلایلی که گفتم تمام نخواهد شد. آن بخشی هم که در بیابان است هر وقت متقاضی پیدا کند می‌شود برایش برنامه ریخت.

آیا روی حاشیه‌نشینان اثری نداشت؟

«هیچ تأثیر مثبتی نگذاشت. حاشیه‌نشینی در سازمان اجتماعی صورت می‌گیرد. یک گروهی به حاشیه یک شهر مهاجر می‌کنند و بقیه دوست و همشهری‌ها را هم به همان‌جا می‌برند. این کلونی جمعیتی یک سازمان اجتماعی دارد که از جمع حمایت می‌کند. ممکن است سطح زندگی نازل و بد باشد، اما سازمان اجتماعی و پشتیبانی دارند. اگر یک نفر از این جمع بیرون بیاورند و بگویند مثلاً برو در مسکن مهر زندگی کن او احساس غربت خواهد کرد، چون از جمع جدا شده و پشتیبانی‌اش را از دست خواهد داد. خیلی به‌ندرت کسی حاضر می‌شود افرادی جمع را ترک کنند. معمولاً افراد متفرق به مسکن مهر رفتند و سازمان اجتماعی آن حاشیه‌نشین‌ها هم سر جای خودش هست. به همین خاطر استقبال حاشیه‌نشین‌ها خیلی کم بود.»

سپاس از صرف وقت شما ■

بر این مردم در محله‌ها زندگی می‌کردند و زندگی جمعی جریان داشت، اما در محله‌های جدید مردم همسایه‌ها را نمی‌شناختند و مفهوم زندگی جمعی و همسایگی از بین رفته است.

نقدی که به شما می‌شود این است که مسکن مهر را معلق کردید. نه حمایت کردید نه جلو آن را گرفتید. کسانی هم که پول دادند تکلیفشان را نمی‌دانستند چون نه پروژه متوقف می‌شد نه تمام.

«من در مورد مسکن مهر دو تا حرف داشتم. یکی تعهد دولت به خریداران مسکن مهر بود و دیگری موضع دولت نسبت به سیاست مسکن مهر. معتقد بودم چون دولت شخصیت حقوقی است تمام تعهدش به خریداران مسکن مهر به قوت خودش باقی است. بنابراین باید تا آخر این مسئله را دنبال کنیم. حتی اینکه گفته می‌شود گند پیش رفت باید بگویم بخش اعظم آن در دوره ما تمام شد. اما من می‌گفتم این سیاست غلط بود و نباید تکرار بشود. منتقدان می‌گفتند نباید بگویی غلط بود. جواب می‌دادم به‌عنوان یک سیاستمدار باید بگویم غلط بود تا چنین هزینه میلیاردری روی دست ملت گذاشته نشود. چون از نظرم غلط بود برای افتتاح هم نمی‌رفتم. حالا ببینیم چه بخش‌هایی از مسکن مهر باقی مانده. دو سه گروه از این ساختمان‌ها که کمتر از ۲۰۰ هزار تاست باقی مانده است. یک‌سری زمین‌هایی بوده که مالکیت آن مشخص نبوده و ساختمان‌سازی شروع شده. این‌ها حدود ۴۸ هزار واحد مسکونی است. همه این ساختمان‌ها در دادگاه پرونده دارند. از دوره قبل از ما متوقف بودند و هنوز هم متوقف هستند. این مسئله هم به‌راحتی حل و فصل نخواهد شد. گروه بعدی ساختمان‌سازی در بیابان‌هایی است که حتی در اطراف جمعیت نیست. حدود ۱۱۰ هزار واحد این‌طوری کلنگ زده شده و تقاضا ندارند که بخوانند تکمیل بشوند. ما حتی به ارتش و کمیته امداد گفتیم بیایند این واحدها را بگیرند و خودشان تکمیل کنند اما آن‌ها هم نرفتند. گروه سوم مشکل تعاونی دارند. در سیستم قدیم، کارندهای شرکت می‌توانستند تعاونی

مسکن شالناخ کرد. گرفتاری ما سیاست کوتاه‌مدت است که البته کل سیاست ما را دربرگرفته. عالم سیاست در ایران خیلی کوتاه‌مدت است و سیاست‌گذاری در حوزه مسکن هم خیلی بلندمدت و این تعارض اشکال زیادی ایجاد کرده. در این چهل ساله من اندیشه‌ای بلندمدت برای حل مشکل مسکن ندیدم. این کار سطوح بالاتری هم دارد. توزیع جمعیت در کشور هم از بحث‌های مربوط به حوزه مسکن است. در جنوب ایران و حاشیه خلیج فارس گاهی تراکم جمعیت به ۴/۸ نفر در کیلومتر مربع می‌رسد. در دنیای مدرن بخش مهمی از توسعه شهری در حوالی دریا صورت گرفته است. در تمام دنیا شهرهای بندری مراکز رشد هستند اما در ایران این شهرها طرد جمعیت دارند. این عدم تعادل، محصول نبود نظریه و برنامه در بالاست. هنوز هم بحث بر سر این است که آب را چطور از کنار دریا به کویر ببریم. اغلب کارهای ما همین‌طور برعکس است. بحث‌های بالادستی در حوزه مسکن گره‌های زیادی دارد. نه در حوزه اقتصادی، نه توزیع جمعیت نه در مسکن اجتماعی سیاست بلندمدت اتخاذ نشده. بخش اعظم مشکل مسکن در ایران اجتماعی و همان محله‌سازی است. نظریه اجتماعی در این حوزه نیست و مسکن در ایران سیاست‌زده است. فکر می‌کنند می‌توانند با ساخت چند مسکن یا توزیع زمین کسب محبوبیت کرد.

بالاخره در این حوزه بخش بزرگی از مردم مشکل مسکن دارند. از طرفی از نظر شما سیاست بالادستی کلان وجود ندارد. امروز چه باید کرد؟

«از موضع حکومتی باید بازآفرینی شهری سیاست اول ایران بشود. بازآفرینی شهری یعنی شهر را مجدداً به شهر تبدیل کنیم. شهرفروشی را کنترل کنیم و جلو سوداگری شهری بایستیم. مردمی که در این محلات زندگی می‌کنند باید بتوانند کنیم تا در همان محله مسکن تهیه کنند. اینکه مردم را به بیرون از شهر پرتاب کنیم کار اشتباهی بود. اما همه این کارها شدنی است و ساده‌ترین و کم‌هزینه‌ترین راه برای حل خیلی از مشکلات است. سکونت‌پذیری جمعیت تهران حدود ۱۰ میلیون نفر است. جمعیت فعلی شهر ۸ میلیون نفر است. یعنی بیش از ۲ میلیون ظرفیت وجود دارد اما مردم در فقر شدید سکوتی زندگی می‌کنند. اساساً سیاست شهری باید مورد توجه قرار بگیرد. تنها راه‌حل بازآفرینی شهری است که باید سیاست کل حکومت شود. یعنی حکومت بخواهد زندگی ۷۰ درصد مردم که شهرنشین هستند ارتقا پیدا کند. در این صورت نیاز نیست که منطقه ۱۲ تخریب و مجدد ساخته شود. این فقط محدود به تهران نیست. شهرهایی داریم که ظرفیت فوق‌العاده دارند. در اصفهان تمام ظرفیت‌های شهر را رها کرده‌اند و مدام می‌خواهند شهر را بزرگ کنند! قطعاً وزارت راه و شهرسازی فقط می‌تواند یک طراح باشد و بیشتر از این توان ندارد. خدمات زیربنایی و روبنایی، محله و توانمند کردن مردم، سیستم مالی و وام و این قبیل خدمات و مسائل باید در دستور کار حکومت باشد. سابق

دیوارهای بلند مسکن برای فرودستان

گفت‌وگو با اعظم خاتم



به تعبیر بسیاری از جامعه‌شناسان، اصلاحات صنعتی شاه، بخش زیادی از روستاییان را به شهرها کشاند. از سوی دیگر با انقلاب، روند گسترش شهرنشینی شتاب یافت، اما سیاست‌های دولت در حوزه تأمین مسکن پاسخگوی این نیازها نبود. با پایان جنگ، مسکن نیز همچون حقوق دیگر انسانی به دستان نامرئی بازار سپرده شد. مسکن و دیگر حقوق در دست‌های بازار تبدیل به کالاهایی شدند که از دسترس طبقات فرودست دور ماندند. اعظم خاتم، دکترای مطالعات شهری از دانشگاه یورک کانادا و مدرس و پژوهشگر حوزه مسکن، از سیاست‌های اجتماعی دولت در ایران می‌گوید و از راهکارهایی که برای حل میان‌مدت و بلندمدت مسکن برای فرودستان وجود دارد.

خانه‌های سازمانی را داریم که نسبتاً قدرتمند است و بر اساس مسئولیت اجتماعی صنایع ساخته شده بودند؛ البته این سیاست نیز پیوندی با اقتصاد نفتی دارد، چرا که از صنعت نفت و معادن آغاز شد. شرکت نفت یکی از بنیان‌گذاران شهرک‌های سازمانی در ایران بوده است. معادن هم برای کارگران‌شان خانه‌سازی می‌کردند. بعدها صنایع دیگر هم وارد این فعالیت شدند. سنت دیگری که در مسکن اجتماعی داشتیم توزیع زمین یا مسکن بین حاشیه‌نشین‌ها بود. هرچند موارد معدودی از این اقدام در دست است، تجربه بهجت‌آباد که زاغه‌نشین‌های آن حوالی را به کوی نهم آن زمان (۱۳) آبان فعلی) منتقل کردند، در چارچوب این سیاست بود.

آیا می‌توانیم بگوییم حکومت در آن دوره سیاست‌هایی داشت که توانست جلوی بحران در حوزه مسکن را بگیرد در حالی که حجم مهاجرت از روستا به شهر، می‌توانست حوزه مسکن را بحرانی کند؟

«خیر. اتفاقاً دولت در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ با وجود فقر شدید مسکن، حتی به مسکن خودساز مردم حمله می‌کرد و خانه‌های حاشیه‌نشینان را خراب می‌کرد. در واقع سیاست‌های انتظام‌بخش دولت در حوزه مسکن بحران‌ساز هم بود، اما یک نکته کلیدی وجود داشت، چون کشور از نظر اقتصادی رو به رشد بود و سرمایه در آن احساس امنیت می‌کرد، این سرمایه در بخش تولید و کشاورزی فعال بود و در سوداگری زمین و مسکن به صورت حاشیه‌ای وارد شد. این طور نبود که بازار مسکن تحت تأثیر هجوم سرمایه از همه بخش‌ها و از سراسر مملکت قرار بگیرد؛ بنابراین سه عامل را مؤثر می‌دانم که بحران مسکن در پیش از انقلاب حالت انفجاری پیدا نکرد: سیاست شهرک‌های سازمانی که در صنایع دنبال می‌شد، محدود بودن سوداگری اقتصادی در زمین و مسکن به شهرهای بزرگ و مسکن لوکس و فعالیت خودجوش ساخت‌وساز در حاشیه‌ها که در خیلی موارد با چانه‌زنی و مقاومت مردم بقا و دوام می‌یافت. شکل‌گیری اسلامشهر و زورآباد کرج نمونه‌هایی از آن است؛ البته وجود حاشیه‌ها پاسخی خودجوش به بحران کمبود مسکن مناسب برای مهاجران بود و بالاخره هم به پاشنه آشیل رژیم در دهه ۵۰ تبدیل شد.

شما دو سیاست در این دوره بر شمردید؛ خانه‌های سازمانی و طرح‌های دولتی. از این دو طرح پیامدهای اجتماعی متفاوت بروز کرد. این پیامدها را ناشی از چه می‌دانید؟

«سال ۱۳۶۹ سمیناری در شهرک مس سرچشمه به همت دوستانی که در دفتر اجتماعی شهرک مس سرچشمه فعالیت می‌کردند راجع به شهرک‌های سازمانی

مسکن در قانون اساسی به‌عنوان یکی از حقوق مردم بر شمرده شده و بر این اساس، پیش و پس از انقلاب طرح‌هایی در حوزه مسکن اجتماعی در ایران مطرح شده است. پیشنهاد مسکن اجتماعی در ایران چیست؟

«من در طرح جامع مسکن مسئولیت مطالعه و پیشنهاد سیاست‌های مسکن اجتماعی را داشتم؛ البته آن زمان مطالعات محدودی درباره این موضوع شده بود. به نظر می‌رسد در دهه ۳۰، اولین تلاش‌ها برای جواب دادن به بحران مسکن در ایران شکل گرفته است. در این دهه مهاجرت به تهران به دلیل بحران در روابط بین‌المللی و ملی کردن نفت افزایش می‌یابد. تعداد اتاق‌نشینی در تهران به شدت بالا رفته بود. سرشماری سال ۳۵ نشان می‌دهد که اتاق‌نشینی به‌عنوان شاخص فقر مسکن به بالاترین حد خود رسیده بود؛ بنابراین نه برای کل کشور، بلکه برای شهرهای بزرگ به‌ویژه تهران اقداماتی شروع می‌شود. بحث درباره زمین شهری و نطفه تملک دولتی زمین‌های بایر و موات در دوره مصدق بسته می‌شود. بعدها وقتی انقلاب در سال ۵۷ اتفاق افتاد و به مسئله مسکن محرومان توجه شد برخی مسئولان که سابقه تاریخی دوران مصدق را داشتند سیاست تملک زمین‌های موات و بایر را دوباره به بحث گذاشتند. بر اساس تفسیر این افراد از قرآن زمینی که آباد نشده است از آن خداست. باید توجه داشت که دولت در آن زمان زمین زیادی در شهرها در اختیار نداشت. در همسایگی ما ترکیه، اراضی وسیعی که در اختیار دولت عثمانی بود پس از فروپاشی آن در اختیار دولت جدید ترکیه قرار گرفته بود و سیاست‌های مسکن این دولت بر مبنای زمین‌هایی که متعلق به دولت بود شکل گرفت. در ایران این‌طور نبود و دولت همواره با مسئله دسترسی به زمین ارزان مواجه بود. در دهه ۳۰، با نمونه‌هایی از توزیع زمین آماده‌سازی شده یا ساخت مسکن در استطاعت مواجه هستیم مثل چهارصد دستگاه نازی‌آباد، یا نارمک که زمین ارزان توزیع شد و انبوه‌سازان آن دوره خانه‌هایی ساختند. یک گرایش هم وادار کردن صنایع به تأمین مسکن کارگران‌شان بود که در دهه ۴۰ دنبال شد. دربار هرچند کودتا کرد، اما وارث برخی سیاست‌های دولت ملی شده بود و در دهه ۴۰ انعکاس سیاست‌های دهه ۳۰ دیده می‌شود. در دهه ۴۰ سرمایه‌داران وادار یا تشویق شدند برای کارگران‌شان مسکن تولید کنند. یکی از نمونه‌ها نظرآباد است که کارخانه مقدم برای کارگانش ساخت. در برخی از این شهرها نطفه‌های فضای عمومی آن مثل سینما و پارک هم گذاشته شد؛ بنابراین وقتی توسعه پیدا کردند و به شهر تبدیل شدند شهرهای خوابگاهی نبودند. به صنایع نزدیک بودند و زندگی اجتماعی فعالی هم در آنجا وجود داشت؛ یعنی اوقات فراغت مردم در همان‌جا سپری می‌شد و از سکونت در آن محلات رضایت وجود داشت؛ بنابراین ما در حوزه مسکن اجتماعی، سنت

کشید، اما مسکن مهر باز هم مداخله دولت بود. با همین ادعا که می‌خواهیم مسئله مسکن را برای طبقاتی که توانایی تهیه مسکن ندارند حل کنیم. به نظر شما طرح جامع مسکن چطور دفرمه شد که به مسکن مهر رسید؟ آیا می‌توان گفت این سیاست‌ها نتولیرال است، در حالی که به هر حال در حوزه مسکن مداخله دارد؟

«سیاست دولت احمدی‌نژاد در زمینه مسکن مهر سیاست نتولیرالی نیست، بلکه واکنشی علیه سیاست‌های بازارگرایی دهه ۷۰ است که در دوران آقای خاتمی هم به‌نوعی ادامه پیدا کرد. جریان‌های محافظه‌کار در سایر کشورها که از نظر اقتصادی به طبقات محروم اعتنائی نداشتند در این سال‌ها برخلاف قبل که از جهانی شدن سرمایه دفاع می‌کردند از نوعی ناسیونالیسم در رقابت‌های منطقه‌ای و جهانی حرف می‌زنند و علیه کارگران مهاجران و واردات کالا از سایر کشورها شعار می‌دهند، نظیر ترامپ که وعده داد وضعیت اشتغال کارگران سفید را با کاهش مهاجرت و برگشت سرمایه‌های امریکایی به کشور بهبود دهد. جریان محافظه‌کار در ایران بیش از سایر کشورها به حمایت اجتماعی متکی بر خیریه باور داشته است. بازاری‌های ما و حتی حزب مؤتلفه دهه ۶۰ علیه سیاست‌های رفاهی و توزیعی دولت میرحسین موسوی اقدام می‌کرد صندوق قرض الحسنه داشت. شما سابقه خیریه‌ها و اوقاف را می‌دانید. محافظه‌کاران اسلامی در ایران مروج نوعی نظام حمایتی خیریه‌ای بودند و از گذشته در مسجدسازی و مدرسه‌سازی و دستگیری از فقرا شرکت داشتند. برخی از آن‌ها اصولاً مدافع جایگزینی این نظام حمایت خیریه‌ای به‌جای نظام تأمین اجتماعی مبتنی بر حقوق شهروندی هستند. همین امروز با اینکه سوبسیدها یکی یکی در حال حذف شدن هستند، بنیاد مستضعفان ۴ میلیون زن باردار را در سراسر کشور با بسته غذایی تحت پوشش دارد و هر دو ماه یک بار بسته غذایی شامل مرغ و برنج و حبوبات و غیره داده می‌شود تا جلو سوءتغذیه زنان باردار گرفته شود. بنیاد در این فعالیت خود با سازمان بهزیستی کار می‌کند که خود فاقد منابع لازم برای حمایت از افراد تحت پوشش است. این شیوه جایگزینی حمایت‌های اجتماعی مبتنی بر خیریه و فعالیت بنیادها به‌جای برپایی نظام جامع رفاه و تأمین اجتماعی مبتنی بر شهروندی در این سال‌ها رو به گسترش بوده و همه کسانی که درباره این سیاست‌ها مطالعه کرده‌اند رقابت بین این دو رویکرد را در طول چهل سال گذشته می‌شناسند. یک رویکرد این حقوق را حقوق عمومی شهروندان می‌داند، در یک برنامه جامع به آن نگاه می‌کند و ارتباط بین تأمین امنیت غذایی و شغلی و تأمین حداقل مسکن را می‌بیند و این‌ها را به‌صورت نظام‌مند نه‌خاصه‌پروری مورد توجه قرار می‌دهد. رویکرد خیریه‌ای معطوف به گروه‌های خاص و پیشبرد سیاست‌های خاص است؛ به‌عنوان مثال اگر افزایش باروری در ایران مورد نظر است، برنامه برای زنان باردار طراحی می‌شود تا دچار سوءتغذیه نشوند. احمدی‌نژاد در طراحی مسکن مهر از تفکر خیریه‌ای

شهر دوم کشور از نظر نوآوری‌های شهری شد، عسلویه را به شهر تبدیل کرد که با انواع مشکلات روبه‌روست. وزارت نفت از نظام کمب، یا اردوگاه برای استقرار نیروی کار استفاده کرد. اردوگاه‌هایی که ۱۲ هزار کارگر در آن اسکان داشت. شهرک سازمانی که در جم ساخته شد تنها ظرفیت دوپست تا سیصد خانوار داشت درحالی که نیروی کار عظیمی در آنجا مشغول به کار بود. نفت مهم‌ترین صنعت ماست، با عقب‌نشینی این صنعت در حوزه تأمین مسکن کارگران، وضع سایر صنایع روشن است. دهه ۷۰ دهه سیاست بازارگرایی در مجموعه دولت و وزارتخانه‌ها و شهرداری‌ها و نهادن کامل بار مسکن بر کرده مردم است؛ وزارت مسکن بنا بر قانون برنامه سوم شروع به فروش زمین به قیمت بازار آزاد کرد. وجه کالایی و سوداگری زمین تقویت شد و انبوه‌سازان جای تعاونی‌های مسکن را که باید اصلاحات ساختاری در آن‌ها می‌شد گرفتند. مسکن سازمانی هم متوقف شد. متأسفانه وقتی طرح جامع مسکن به همت برنامه چهارم و گروه‌های خوش‌فکری که در دوره آقای خاتمی سعی کردند در برنامه‌نویسی بازاندیشی کنند تهیه شد و زمینه‌های سیاسی و اجرایی برای برگشت از مسیری که کم و بیش دو دهه جا افتاده بود وجود نداشت. ما در مطالعات مسکن اجتماعی در سال ۸۵ این بحث را طرح کردیم که ساختار خانوار در ایران جوان می‌شود که نتیجه افزایش زاد و ولد ابتدای انقلاب است و متولدین انقلاب حالا دوران تحصیل را گذرانده و دنبال اشتغال و تشکیل خانواده‌اند و نیاز به مسکن دارند، چون خانوار تازه تشکیل شده نمی‌تواند به‌سرعت خریدار مسکن ملکی بشود باید مسکن اجاری را تقویت کنیم و برای این به

سیاست استیجارج بخش عمومی نیاز داریم. باید خانه‌های اجاری ارزان تولید شود تا خانوارهای جوانی که یکی دو دهه برای پس‌انداز خرید مسکن وقت لازم دارند از تله اجاره‌نشینی که جیب آن‌ها را خالی می‌کند نجات دهد. بهتر می‌دانید که چطور طرح جامع مسکن و اجزای آن مثل مسکن اجتماعی، یا تشکیل صندوق پس‌انداز مسکن و غیره به کنار انداخته شد تا سال ۱۳۸۶ به مسکن مهر رسیدیم که به‌جای مسکن اجاری ارزان به دنبال همان سیاست اول انقلاب یعنی خانه‌دارکردن تهیدستان در حاشیه‌های دورافتاده شهر بود. این بار به‌جای زمین به خانواده‌ها واحدی کوچک در ساختمانی بلندمرتبه می‌دادند که وضع آب و برق و تسهیلات و زیرساخت‌های شهری آن روشن نبود.

به‌نوعی از دهه ۷۰ مداخله دولت در بخش مسکن تمام شد و دولت خودش را کنار

گذاشته شد. مقاله من در این سمینار نقد درباره شهرک‌های سازمانی بود. بحث من این بود که سرمایه‌گذاری عظیمی که صنایع از جمله نفت و گاز در شهرسازی مملکت کرده‌اند درست انجام نشده و شهرک‌های بسته‌ای ساخته‌اند که بقا و پایداری آن تضمین شده نیست و پویایی و تحرک شهرهای عادی در شهرک‌های سازمانی دیده نمی‌شود. مطالعه من روی چند شهرک سازمانی از جمله فولادشهر اصفهان و شهرک نیشکر هفت‌تپه متمرکز بود. مطالعه به این دلیل انجام شد که از تجارب گذشته برای مکان‌یابی مسکن نیروی کار مجتمع‌های جدید نیشکر خوزستان استفاده شود. توصیه ما این بود که مکان‌یابی به روش قدیم نباشد، همه واحدهای مسکونی متعلق به صنعت نباشد و اجازه توسعه عادی این شهرک‌ها داده شود؛ یعنی زمین به گروه‌های دیگر نیروی کار صنعت داده شود تا آن‌ها هم بتوانند در آنجا خانه‌سازی کنند. علت این بود که صنایع برای ابقاشار معینی از نیروی کارشان مسکن تأمین می‌کردند، معمولاً برای مدیران و طبقه کارمندان و بخشی از کارگران ماهر؛ بنابراین بقیه کارگران حاشیه‌نشین می‌شدند. یک بحران هم این بود که وقتی دوران کاری کارگران و کارمندان تمام می‌شد چون سی سال در این شهرک‌ها زندگی کرده بودند، نه خانه‌ای داشتند نه پولی که بتوانند خانه بخرند. زندگی در این شهرها از هر جهت تحت کنترل شرکت بود و این افراد در ایام پیری نه صاحب ملکی بودند و نه قدرت پرداخت اجاره داشتند. فشار اجتماعی غیرعادی در شهرک‌های سازمانی همه را متقاعد کرده بود که صنایع باید سیاست مسکن و اسکان عاقلانه‌تر را به کار گیرند. دهه ۷۰ آغاز دورانی است

که سیاست‌ها در بخش مسکن به سمت بازارگرایی می‌چرخد؛ آنچه امروزه سیاست‌های نتولیرال می‌خوانیم. سیاست‌هایی برعکس سیاست حمایت از تعاونی‌ها و واگذاری زمین ارزان که یکی از دستاوردهای انقلاب بود؛ سیاست زمین شهری که کسانی چون کتیرایی و گنابادی دو وزیر مسکن ابتدای انقلاب علی‌رغم مخالفت‌های شورای نگهبان، با حکم امام آن را مصوب کردند و مشکل مسکن را به‌شدت کاهش داد. وقتی ما در دهه ۷۰ به دنبال اصلاح سیاست احداث شهرک‌های سازمانی بودیم عمر قانون زمین به پایان می‌رسید. سال ۱۳۷۲ دوره رهاسازی مسکن آغاز شد. وزارت نفت به‌طورکلی در حال رهاکردن سیاست ساخت مسکن سازمانی بود. بعدتر دیدیم که در عسلویه سرمایه‌گذاری در مسکن نیروی کار تا چه حد ناچیز بود، درحالی که قیمت نفت به اوج خود رسیده بود دولت به‌جای آبادان اول قرن که

دهه ۷۰ سیاست دولت و وزارتخانه‌ها و شهرداری‌ها و نهادن کامل بار مسکن بر کرده مردم است؛ وزارت مسکن بنا بر قانون برنامه سوم شروع به فروش زمین به قیمت بازار آزاد کرد. وجه کالایی و سوداگری زمین تقویت شد و انبوه‌سازان جای تعاونی‌های مسکن را که باید اصلاحات ساختاری در آن‌ها می‌شد گرفتند. مسکن سازمانی هم متوقف شد

محافظه کاران بسیار فراتر رفت. مسکن مهر از ایده‌های طرح جامع مسکن درآمد که توصیه می‌کرد دولت تعدادی مسکن اجتماعی بسازد که منظور از آن اجاره به شرط تملیک بود. مسکن مهر در پیش از انتخابات دور دوم احمدی‌نژاد اهمیت انتخاباتی داشت و در سال‌های بعد از آن انتخابات نقش مشروعیت‌زایی یافت. تصور این بود که دولت وقت می‌تواند با این پروژه پایگاه‌های اجتماعی خود را در میان کم‌درآمدها تقویت کند؛ بنابراین ابعاد پروژه مدام گسترده‌تر شد و دولت کاملاً به این برنامه چسبید. طرح حذف یا کاهش قیمت زمین از هزینه مسکن اگر به‌عنوان یک برنامه بلندمدت و با مکان‌یابی مناسب و جلب همکاری دستگاه‌ها برای تأمین زیرساخت‌ها عملی می‌شد، ممکن بود بحران مسکن را کاهش دهد، خودش به معضل مبدل و به طرح بزرگی تبدیل شد که همه امکانات بانکی و مالی مملکت را بلعید. درآمدهای نفتی آن سال‌ها هرگز در این کشور سابقه نداشت. می‌شد از این در آمد برای ایجاد یک ذخیره مناسب از مسکن اجاری ارزان در شهرهای بزرگ استفاده کرد.

بعد از دولت احمدی‌نژاد هم نسبت به مسکن مهر سیاست مناسبی اتخاذ نشد. باید در مجتمع‌هایی که ساخت‌وساز انجام شده بود و مورد قبول بود زیرساخت‌ها به‌سرعت تأمین می‌شد و مراکز به‌صورت مرکز محله برای تقویت جریان زندگی در آن احداث می‌شد. در هر جای دنیا وقتی مجتمع مسکونی ساخته می‌شود اولین کار ساخت یک مرکز اجتماعی برای آن است؛ یعنی مرکز محله‌ای که خدمات مختلفی دارد. من فکر می‌کنم مسکن مهر از ابتدا در بطن سیاست جناحی در ایران شکل گرفت و به بحران‌های

آن دامن زد. دولت روحانی و وزیر مسکن دولت جدید ممکن بود این مجموعه را با نام دولت خودشان عجین کنند و موفقیتی از آن برای خود بسازند، اما رویکرد آن‌ها بازگشت به بازارگرایی دهه ۷۰ بود و اعلام کردند موافق دخالت دولت در بخش مسکن نیستند. اسم مسکن را هم اصولاً از روی وزارتخانه برداشتند تا خیال همه راحت شود که دولت تعهدی در قبال مسکن ندارد.

در مورد مسکن مهر پرسش دیگری هم مطرح است. زمین ارزان در حاشیه شهرها هست و مسکن ارزان در حاشیه شهر درست می‌شود، اما پیامدهای اجتماعی این مسئله چیست؟

بعضی پژوهش‌ها نشان می‌دهد در مجموعه‌هایی که به‌عنوان طبقات کم‌درآمد ایجاد شده، گنگ یا گروه‌های خلافکار درست شدند و مشکلات اجتماعی افزایش پیدا کرده‌اند.

«یک سؤال مهم این است که چرا این مسکن ارزان در حاشیه درست می‌شود. مسکن اجتماعی یا اجاری بخش عمومی در تورنتو، آمستردام و حتی استانبول در حاشیه ساخته نشده. این به نهادهای اجتماعی شکل گرفته در دولت‌ها طی زمان برمی‌گردد. در برخی کشورها شهرداری مسئول ساخت و نگهداری مسکن اجاری بخش عمومی است. در برخی کشورهای دیگر دولت مرکزی دستگاهی برای این کار دارد. برخی از دولت‌ها در سال‌های اخیر بخش خصوصی را وادار به ساخت مسکن اجاری ارزان برای مردم کرده‌اند. در هلند سازمان‌های غیرانتفاعی هستند که از گذشته وظیفه تولید مسکن اجاری ارزان را داشته‌اند. در پاریس اکثر این نوع مسکن در حاشیه شهر ایجاد شده اما در شهرهای امریکایی وکانادایی داخل شهرها هستند. طرحی به‌عنوان مسکن مختلط در کانادا هست که دولت استانی و شهرداری و بخش خصوصی با هم کار می‌کنند و باید در هر پروژه بین ۲۰ تا ۳۰ درصد واحدهای مسکونی جدید در هر کجای شهر، مسکن اجتماعی باشد. developer در قبال اجازهای که مسکن اجتماعی و غیرانتفاعی تولید بکند. در شهر آمستردام می‌توانید مسکن اجاری عمومی را هم در قلب شهر ببینید، هم در حومه شهر. امروزه شهرداری‌ها درگیر بهسازی مجتمع‌های قدیمی مسکن اجتماعی در شهرها هستند. در چند سال گذشته مجتمع جیمز تاون یکی از مجتمع‌های مسکونی اجاری عمومی تورنتو که مجاور محله روزدیل، یکی از بهترین محلات شهر است بهسازی شد و یک بلوک ساختمانی به آن اضافه شد. این مجتمع‌ها مسائل اجتماعی هم دارند

چون ساکنان آن‌ها گروه‌های کم‌درآمد هستند، اما برنامه‌ریزان اجتماعی می‌کوشند فشار سرمایه مستغلاتی که می‌خواهد همه محلات قدیمی مرکز شهر را اعیانی‌سازی کند و گروه‌های کم‌درآمد را از آن‌ها براند خنثی کنند. آن‌ها عواقب این جدانشینی و گتوسازی‌ها را می‌دانند. بخشی از تلاش اعضای شوراهای شهر و شهرداران دموکرات در جهت حفظ بافت و ترکیب متوازن جمعیت شهری است. اجازه نمی‌دهند مسکن اجتماعی تخریب شود یا به کاربری دیگری داده شود. مبارزه سنگینی هم در جریان است که زمین‌های قهوه‌ای در شهر یعنی مسیر راه‌آهن‌های قدیمی یا انبارها و غیره اگر قرار است مسکونی

شود، مسکن اجتماعی هم در آن لحاظ بشود. اجازه بدهید حرف‌هایم را این‌طور جمع‌بندی کنم: اول، مسکن اجتماعی یعنی اجاره ارزان توسط بخش عمومی مهم‌ترین جز سیاست اجتماعی برای کنترل بحران مسکن و کمک به تأمین مسکن کم‌درآمد است

و حمایت از کم‌درآمدها برای خرید مسکن در مرحله بعد قرار می‌گیرد. دوم، ساخت مسکن اجاری ارزان در حاشیه و تمرکز فقرا در حاشیه شهر همه‌جا به‌شدت پاریس و شیکاگو و امثالهم نبوده و اصولاً سال‌هاست سیاست مطلوبی تلقی نمی‌شود و از آن اجتناب می‌شود. سوم، ساختن ساختمان‌های بلند برای مسکن اجاری ارزان گرچه موجب صرفه‌جویی در زمین می‌شود، اما از نظر الگوی سکونت الگوی مناسبی برای کم‌درآمدها نیست. بهترین نمونه‌های مسکن اجاری ارزان در دنیا به‌صورت آپارتمان‌های چهار پنج طبقه ساخته شده است. اگر به مجموعه‌هایی مثل ورکرز پالاس در آمستردام و مجموعه مارکزهاف در شهر وین که بهترین مجموعه‌های مسکن عمومی است نگاه کنیم یا حتی محله رجنت پارک تورنتو که بعد از جنگ دوم به‌جای یک آلونک‌نشین در این شهر ساخته شد یا چهارصد دستگاه نازی‌آباد نگاه کنیم یا همین مسکن مهر در شهر گلپهر مشهد می‌بینیم، ساختمان‌های کوتاه‌تر برای گروه‌های کم‌درآمد که توان پرداخت هزینه شارژ بالا ندارند بهتر عمل می‌کند و آن‌ها را بیشتر بافت شهری ادغام می‌کند؛ و سرانجام باید گفت بحران مسکن در ایران از سنگین‌ترین بحران‌های مسکن در جهان است. در ایران به‌جای یک‌سوم درآمد خانوار که باید صرف هزینه مسکن شود این سهم به نصف و گاه بیشتر رسیده است و خانواده باید از نیازهای دیگری کم کند. هر جا بازار مسکن مقررات‌زدایی شده، سرمایه از بخش‌های دیگر به آن هجوم آورده و این هجوم باعث گرانی شده. روند بعدی هم به سمت گران‌تر شدن می‌رود.

منظور شما از مقررات‌زدایی بازار مسکن چیست؟ مقررات چه ارتباطی با بحران مسکن در ایران دارد؟

«تولید هر محصولی در جوامع مختلف تحت یک روابط اجتماعی اتفاق می‌افتد. مثلاً در نظامی که بساز بفروش‌های مسکن چند شرکت بزرگ هستند کنترل قیمت برایشان راحت‌تر از وقتی است که تولید توسط بسازبفروش‌های کوچک انجام می‌شود اما کنترل کیفیت ساخت در دومی سخت‌تر از اولی است. حالا دولت از کدام نظام ساخت حمایت می‌کند و چرا؟ یا نظام مالی و بانکی‌ها در برخی کشورها خریدارها را بیشتر حمایت می‌کنند، در برخی دیگر منابع مالی را به سازنده‌ها می‌دهند. یا نظام مالیاتی ممکن است اجازه سوداگری با مسکن، خالی انداختن ملک برای چند سال یا چند دست فروختن قبل از سکونت را بدهد یا جلوی آن را بگیرد. این مقررات در قیمت‌بازاری مسکن مؤثر است. بازار مسکن در تورنتو مقرراتی دارد که فروش مجدد خانه قبل از سکونت را دشوار می‌کند. در ونکوور به دلیل رشد خانه‌های خالی متعلق به سرمایه‌های خارجی، موانعی برای رشد سرمایه‌گذاری خارجی در بخش مسکن گذاشتند. بعد از شکست بازار مسکن در امریکا نظام وام‌دهی گران‌قیمت به فقرا یا وام‌های مسکنی که به دلیل کمی درآمد خانوار چند بار بیمه می‌شد متوقف شد، البته بعد از فاجعه بی‌خانمان شدن کثیری از این خانواده‌ها که نتوانستند وام خود را بدهند. در کشورهایی مثل ما که سرمایه‌گذاری در صنعت و

در ایران به‌جای یک‌سوم درآمد خانوار که باید صرف هزینه مسکن شود این سهم به نصف و گاه بیشتر رسیده است و خانواده از نیازهای دیگری باید کم کند. هر جا بازار مسکن مقررات‌زدایی شده، سرمایه از بخش‌های دیگر به آن هجوم آورده و این هجوم باعث گرانی شده. روند بعدی هم به سمت گران‌تر شدن می‌رود



خدمات تحت تأثیر تحریم‌ها، روابط بین‌المللی بی‌ثبات و سیاست‌های غلط دولت در رهاسازی صنایع پرخطر شده و بخش ساختمان مهم‌ترین بخش اقتصادی سودساز است، فقدان مقررات در سرمایه‌گذاری یا مقررات‌زدایی از زمین و ساختمان فاجعه‌بار است. در این شرایط بی‌ثبات و پرخطر برای سرمایه، هیچ سرمایه‌دار عاقلی در صنعت سرمایه‌گذاری نخواهد کرد. می‌بینیم که اکثر کسانی هم که صنایع دولتی را می‌خرند دنبال ادامه کار صنعتی نیستند. یک هجوم از تمام بخش‌ها به بخش ساختمان وجود دارد و این امر سوداگری در این بخش را تا بی‌نهایت زیاد می‌کند. ما در طرح جامع تهران این مسئله را مکرر می‌گفتیم که ساخت‌وساز در شهر باید محدود شود. آن موقع جواب می‌دادند بازار خودش سوداگری و ساخت اضافی را کنترل می‌کند اما دیدیم بازار چه کرد! نتیجه کنترل بازار این شده که نیم میلیون واحد خالی در تهران داریم و دو میلیون و ۶۰۰ هزار واحد مسکونی خالی در کشور. درحالی‌که هر روز جمعیت بیشتری حاشیه‌نشین می‌شود؛ یعنی در تولید مسکن تولید مازاد داریم. در ایران برخلاف آمریکا، دومی یا کشورهایی که حباب اضافه قیمت مسکن شکست، نزدیک ده سال است که قیمت مسکن ملکی ارزان شده و سازنده‌ها تا مرز ورشکستگی رفتند و وام‌های دولت برخی از آن‌ها را نجات داد. این تولید مازاد مسکن هنوز به شکست بازار نکشیده. در ایران چیزی که سرمایه‌گذاران مسکن مثل بانک‌ها و صندوق‌های بازنشستگی و سرمایه‌داران منفرد و شرکتی را نجات داده تبدیل مسکن به کالای سرمایه‌ای به دلیل تحریم است. خرید و انباشت مسکن مثل خرید و انباشت دلار و طلا شده. این برای مسکن غیرعادی است چون آشوب اقتصادی وقتی با بی‌ثباتی سیاسی همراه است فقط طلا و دلار که قابلیت نقل و انتقال آسان دارند دچار سوداگری می‌شوند؛ اما در ایران تا کنون ثبات سیاسی وجود داشته که معنای آن برای صاحبان سرمایه و حتی مردم عادی این است که سرمایه لازم نیست جای دیگری برود و می‌تواند همین‌جا بماند اما خطر هیچ نوع فعالیت را نباید به جان خرید. افزایش قیمت مسکن بعد از افت شدید نرخ برابری ریال در برابر دلار نشانه این است که مسکن در ایران نبض بازار سرمایه است. توجیه این افزایش چیست؟ افزایش قیمت نیروی کار یا مصالح یا گران شدن زمین؟ سرمایه‌گذاران مسکن در ایران امروز برخلاف قدیم پرقدرت هستند و می‌توانند بازار را کنترل کنند و در این راه به طبقه متوسط تکیه می‌کنند که جزئی از این فرایند انباشت مسکن شده است. خرید یک یا دو واحد آپارتمان اضافی برای طبقه متوسطی که پولی در بانک داشته یا ذخیره طلایی در خانواده داشته یا حتی سرمایه‌ای در صنعت و خدمات داشته بهترین راه حفظ ارزش دارایی است؛ یعنی پولش را از بانک بیرون آورده و طلایش را فروخته و شرکتش را بسته و همه را به خرید ساختمان آورده است. این طوری فعلاً جلوی فروپاشی بازار مستغلات گرفته شده. تولید مازاد مسکن فعلاً نقش بانک را دارد و می‌تواند خالی بماند. آن‌ها حتی خانه‌ها را اجاره هم نمی‌دهند! منتظر هستند که آن را با قیمت بالاتری معامله کنند یا معجزه‌ای بشود و چرخ‌های

اقتصادی مملکت راه بیفتد آن وقت خانه را بفروشند و وارد کار کنند. کسی در میان این گروه نگران عواقب منفی تولید مازاد و انباشت ساختمان و افزایش قیمت آن نیست. این دولت است که اگر نماینده مصلحت عموم باشد باید شرایط بانباتی را برای بازگشت سرمایه به بخش‌های دیگر فراهم کند و سوداگری در بخش ساختمان را دشوار سازد؛ اما این اراده وجود ندارد. می‌بینیم هیچ تلاشی برای گرفتن مالیات از خانه‌های خالی انجام نمی‌شود.

در مورد مسکن‌های خالی که فرمودید آقای آخوندی در شروع کارشان مالیات بر خانه‌های خالی را مطرح کرد. چه موانعی به وجود آمد که این وعده محقق نشد.

«آقای آخوندی چند مصاحبه درباره موضوع مسکن بیشتر ندارد و بیشتر آن‌ها را می‌توان نشانه غافلگیری یا بحران مسکن و نداشتن سیاست مشخص برای آن تلقی کرد؛ اما دستگاهی که ایشان تصدیقش را به عهده گرفت چند دهه درگیر مشکلات بخش مسکن و سیاست‌های خودش بود. سیاست‌هایی که هر بار در واکنش به بحران حاشیه‌نشینی و فشارهای جامعه توسط مدیرانی از جناح‌های مختلف تغییر کرده بود. تا یک زمانی هم در وزارت مسکن مثل سازمان برنامه تیم‌های کارشناسی مستقلی وجود داشت که بالاخره در ایجاد فکر نو در واکنش به این بحران‌ها مؤثر بودند. آقای آخوندی این شعار را از دیگران گرفت اما باوری به آن نداشت. او خودش را برای رونق اقتصادی پس از بحران آماده کرده بود و دغدغه اصلی‌اش فراهم کردن زیرساخت‌ها برای ورود ایران به فرایندهای اقتصادی جهان و منطقه بود، مثلاً توسعه ناوگان هوایی و فرودگاه بین‌المللی و غیره؛ که به جای خود می‌توانست مهم باشد اما ایشان وزیر مسکن نبود. به نظر من مدیران و کارشناسانی که مهار کار مسکن را به بازار سپرده بودند همه با پدیده خانه‌های خالی به یکسان غافلگیر شدند و آمادگی مهار آن را نداشتند. اگر در دنیا روی خانه

خالی یا خرید خانه دوم و سوم مالیات می‌گذارند اول رصد می‌کنند این خانه به چه کسی تعلق دارد. نظام اطلاعات مالکیت املاک و اموال و دارایی‌ها روشن است و قادر هستند این نظام را به سیستم مالیات‌گیری وصل کنند. در ایران قانون اعلام دارایی‌های نمایندگان مجلس و مقامات حکومتی هنوز با گذشت این همه سال اجرا نشده است. دومین نکته بیگانگی ما با میراث اجتماعی جوامع دیگر در حوزه مسکن است. خیلی از کشورها قانونی برای کنترل اجاره‌بها دارند. در کانادا و اکثر کشورهای اروپایی مالکین نمی‌توانند بالاتر از درصد معینی که بین ۲ تا ۵ درصد است، به اجاره مستأجر خود، اگر در مسکن سال قبل بماند اضافه کنند. مسئله کنترل اجاره و کنترل خریدوفروش خانه بدون سکونت در آن و خانه خالی باید با هم همراه شود. این خاص کشورهای غربی هم نیست. در قاهره قانون اجاره زمان جمال عبدالناصر هنوز عمل می‌شود؛ یعنی اگر پدر شما خانه‌ای را اجاره کرده و شما در آن ساکن هستید صاحبخانه نمی‌تواند اجاره را خیلی بالا ببرد یا شما را بیرون کند. قاهره از تهران به مراتب فقیرتر است اما قانونی برای کنترل اجاره دارد. در ایران مالک می‌تواند هر سال یک قرارداد یک‌ساله جلوی شما بگذارد که ۵۰ درصد از سال پیش بیشتر باشد. اگر به تجربه تکیه هم که سوداگری مسکن در آن بالاست و سرمایه منطقه‌ای و بین‌المللی هم در آن وارد شده نگاه کنیم باز سازمان بزرگی مثل توکی به تولید مسکن در استطاعت مردم درگیر است که سالیانه حجم تولید مسکن آن یک سوم بازار است. درست است که مسکن لوکس هم تولید می‌کند اما هنوز بخش مهمی از مسکن آن در استطاعت طبقه متوسط تکیه است. در ایران بنیاد مسکن را به روستا بردند، چون نمی‌خواستند در مسکن شهری دخالت کند. اصلاً نیازی نمی‌دیدند برای مسکن شهری فکری بشود. ما هیچ نهاد واسطی مثل انجمن مستأجران که روی بازار کنترل کند در حوزه مسکن نداریم. این انجمن در سایر کشورها وقتی بحران مسکن تشدید می‌شود با دولت و شهرداری‌ها و مالکین برای تولید بیشتر

مسکن اجاری و افزایش قیمت کمتر وارد مذاکره می شود. خب تشکیل این نهادهای واسط در ایران بخشی از راه حل است. گفت وگو با نهادهایی که به نوعی نماینده مستأجران و خرید اولی ها تلقی شوند حیاتی است. ممکن است بخشی از مسکن مهر را که الان مشتری ندارد به شهرداری ها بدهیم تا به صورت استیجاری عمومی و ارزان عرضه و مدیریت کنند. فرق مسکن اجاره به شرط تملیک در ایران و مسکن اجتماعی یا عمومی در دنیا این است که سرمایه گذاری در دومی یک سرمایه گذاری بخش عمومی است. تحت تملک شهرداری می ماند و نسل های متمادی از آن استفاده می کنند.

نقش نظام بانکی ایران واقعاً در این حوزه چه تفاوتی با بقیه جاها دارد؟

در ایران وام مسکن در این سال ها بین ۱۰ تا ۳۰ درصد قیمت مسکن را تأمین کرده است؛ بنابراین مردم برای خرید مسکن نیاز به اندوخته عظیمی دارند تا مثلاً یک فرد بتواند ۷۰ درصد قیمت مسکن را خودش فراهم کند. این پدیده در دنیا استثنایی است. بانک مسکن ما قادر نیست تأثیر قابل توجهی در خانه دار شدن مردم بگذارد. افزایش های اندکی هم که داشته دردی را دوا نکرده چون افزایش قیمت مسکن سرسام آور است. این اولین معضل است که مبلغ وام تعیین کننده نیست. در کانادا و ترکیه و امریکا وقتی بانک فردی را برای گرفتن وام واجد درآمد کافی و باثبات می داند بین ۸۰ تا ۹۰ درصد قیمت مسکن را به او می دهند. در اردن که کشوری ده میلیونی است هم بانک نزدیک ۷۰ درصد قیمت را وام می دهد. بانک های ما منابع خود را به تولیدکننده مسکن داده اند یا خودشان در سوداگری زمین و مسکن سرمایه گذاری کرده اند. سؤال این است که وقتی وضع منابع مالی بانک ها این است آیا نباید به نظام اجاره ای بیشتر توجه کنیم؟ سیاست صاحبخانه شدن و مسکن ملکی در دهه اول انقلاب هم نتوانست همه جمعیت را خانه دار کند. باید وجود مستأجران و نظام استیجاری شایسته در مملکت به رسمیت شناخته شود. چرا داستان حاشیه نشینی پیش می آید؟ چون نظام استیجاری ما مثل تله است، راه فرار ندارد. در خیلی کشورها چنین تله ای برای مستأجران پهن نشده. مردم بعد از مدتی اجاره نشینی پولی جمع می کنند و ثبات شغل و زندگی پیدا می کنند و خانه ای می خرند یا هیچ وقت خانه شخصی نمی خرند. مردم در ایران از این تله فرار می کنند و به حاشیه شهر می روند تا آنجا صاحب سقفی شوند که مال خودشان باشد. مردم اگر سی سال در یک خانه اجاره ای هم بمانند نمی توانند یک ریال پس انداز کنند، حاشیه نشینی مولود فقدان یک نظام استیجاری درست است. مولود فرار مردم از تله اجاره نشینی است. ما باید این تله را از میان برداریم. راه این است که آنچه از مسکن مهر باقی مانده و توان و امکانات است در مسکن اجاره ای ارزان وارد شود. یک نهاد برای مدیریت در شهرداری درست شود و این واحدها در دوره های پنج یا ده ساله به خانوارهای جوان

اجاره داده شوند. هر شهرداری باید به تدریج حدود ۱۵ درصد واحد مسکونی موجود شهر برای اجاره ارزان تهیه کند و در اختیار مستأجران قرار دهد. این ثروت شهرداری است. مثل مسکن مهر نیست که خصوصی شود و برود. مسکن اجاری بخش عمومی در تهران مثل پارک ساعی است که نیم قرن پیش ساخته شده و امروز هنوز مثل ثروت بین نسلی به مردم تهران و شهرداری خدمت می کند. ما به یک ذخیره مسکونی به عنوان دارایی شهر نیاز داریم که سرپناه کم درآمد ها و خانوارهای جوان شهر باشد و نسل به نسل به مردم شهر خدمت کند. معلوم است که این مجموعه ها مسائل اجتماعی هم خواهد داشت ولی درمان مسائل اجتماعی هم در آن هست. دنیا توانسته برای این مسائل راه حل هایی پیدا کند و با برنامه های اجتماعی و شهری و کالبدی مناسب آن ها را تعدیل کند. اتفاقاً ما از بابت تمرکز جغرافیایی فقر و حاشیه نشینی از کشورهای با درآمد مشابه خودمان هیچ چیز کم نداریم. تمرکز جغرافیایی فقر باعث می شود فقرا در دور باطل بیفتند؛ اما فقر همیشه در دور باطل نیست. چرا خیلی از شهرهای بزرگ و ثروتمند در غرب، شمال و جنوب اجتماعی ندارند و در هر ناحیه فقیر و متوسط و ثروتمند هستند؟ چطور در ممالکی که سرمایه داری در آن ها خیلی قدیمی تر و قوی تر از ماست شکاف های شدید طبقاتی در شهر کمتر دیده می شود؟ چون برنامه ریزی شهری علیه مکانیسم بازار عمل کرده است و محلات و مجموعه های مسکونی مختلط تولید کرده. این دخالت علیه بازار است، چون بازار به سمت یکدست کردن می رود.

مرکز آمار می گوید در سال ۶۵ نزدیک به ۸۰ درصد از خانوارهایی تهرانی خانه دار بودند. سال ۹۵ این آمار در تهران به ۵۴ درصد می رسد. خود آقای آخوندی گفته اند به جز مسکن خالی حدود ۳۰ درصد هم مسکن نامناسب دارند. این یعنی بخش زیادی از شهروندان تهرانی در معرض حذف از شهر هستند. در شهرهای بزرگ دیگر هم این مسئله را می بینیم؛ اما در دوره هایی این مسائل کنترل شده؛ حتی در جنگ و با درآمد بسیار کم این مشکلات را نمی بینیم. در دهه شصت هم آموزش هم بهداشت کیفیت نسبتاً مناسبی دارند و بحرانی نشدند. مسکن هم در آن مقطع اوضاع بدی ندارد. آیا این ها ناشی از تفاوت در راه حل بود یا امروز دغدغه آن نیست؟

در دهه ۶۰ یعنی از زمانی که سازمان زمین شهری تشکیل شد تا سال ۷۲ یک سوم زمین های مسکونی زیرساخت را سازمان زمین عرضه می کرد. این باعث شد قیمت زمین در تولید واحد مسکونی از ۴۳ درصد در سال ۵۶ به ۲۶ درصد برسد. از طرف دیگر در ده ها شهرک حاشیه نشین شهرداری خودیار تشکیل شد؛ یعنی این شهرک ها به رسمیت شناخته شدند و خدمات شهری دریافت کردند.

عرضه زمین ارزان و فروش مصالح ارزان به تعاونی ها برای ساخت و به رسمیت شناختن ساخت وساز مردم بحران مسکن را با وجود جنگ کنترل کرد، درحالی که مهاجرت از شهرهای جنگ زده خودش می توانست یک بحران مسکن جدی ایجاد کند. همان طور که گفتید ایران تجربه مدیریت بحران مسکن را دارد اما به جای آموختن از آن و اصلاح آن روی وجوه منفی عرضه زمین شهری بیش از حد تأکید کردیم. تمام سیاست مدارهای ما از سیاست های اقتصادی و رفاهی دهه ۶۰ بیزار هستند و همه ناکامی ها و اشتباهات خود را پای انقلاب و این سیاست های رفاهی می گذارند، درحالی که تنها بخشی از این سیاست ها غلط بود. مثلاً هنوز نمی دانیم مصادره خانه ها و املاک شخصی بسیاری از افراد چرا و چگونه انجام شد یا چرا به جای توزیع و خرد کردن املاکی که سازمان زمین بین خانواده ها توزیع کرد مکانیسم مالکیت عمومی که بتواند حقوق عمومی را به طور بلندمدت بر املاک شهری حفظ کند طراحی نشد. انقلاب هیچ نهاد پایداری در حوزه مسکن شهری به وجود نیاورد. غربال کردن بد و خوب آن دهه امروز بیشتر توسط کسانی انجام می شود که از خود انقلاب و سیاست های مردمی که ملازمه یک انقلاب است روی گردان شده اند. رویگردانی از مردم در میان همه جناح ها وجود دارد. همه گروه های سیاسی امروز خودشان را نماینده طبقه متوسط می دانند. به نظر آن ها این طبقه فرهیخته و مدنی است و بقیه مملکت را می توان توی جوی آب ریخت. طبقه ای که هیچ صدایی در سیاست گذاری های کلان ندارد عجیب نیست اگر دنبال رئیس جمهوری راه بیفتد که با آن همه ثروت نفتی دوره خود منابع بانک مرکزی را برای مسکن مهر خرج می کند. سیاست بازآفرینی بافت فرسوده و تجمیع که دولت و شهرداری ها به دنبال آن هستند جوابگوی بحران کنونی مسکن نخواهد بود. این تولید در استطاعت گروه هایی که در تهران اتاق نشین شده اند یا به حاشیه آن مهاجرت کرده اند نیست. دولت باید دخالت کند چون شهرداری ها اگر تراکم فروشنده، منابع اداره امور روزمره شهر را هم به سختی دارند. بدون ساخت مسکن اجاری عمومی در شهرهای بزرگ بحران مسکن کم درآمد ها حل نخواهد شد و برای این کار به قانون و مصوبه تازه ای نیاز داریم. جامعه کارشناسی هم باید به غفلت خود در توصیه مسکن اجاری ارزان پایان دهد. این تصور که ایران باید به درآمد سررانه بالایی برسد و اقتصاد آن توسعه یابد که بخش عمومی مسکن اجاره ای بسازد با شواهد تاریخی نمی خواند! آرزاتین کشور ثروتمندی نبود وقتی که اولین واحدهای مسکن اجاره عمومی در سال ۱۹۱۰ و بعد از اعتصاب مستأجران در آن ساخته شد. سرمایه گذاری در مسکن اجاری ارزان مثل ساخت مدرسه و بیمارستان است که برای آن منتظر رشد و توسعه نمی شوند چون خود آن نماد و معنای توسعه است. شمردن مسکن در زمره حقوق بشر معنایی جز این ندارد. ■

مسکن از حق تارویا

میزگرد با حضور کمال اطهری و سید امیر منصوری



هما، ف: بی تناسب بودن سیاست‌های رفاهی دولت‌ها در ایران با گسترش جمعیت و شهرنشینی شدن آن در بسیاری از مقاطع منجر به بحران‌هایی شده است. بنا بر آنچه در قانون اساسی و البته منشور حقوق بشر آمده است، مسکن از حقوق اولیه انسان به‌شمار می‌رود، اما این حق اولیه در شهرهایی که امکان کار و زندگی هست، تبدیل به رویا شده است. در این میزگرد، مسکن اجتماعی و مداخله دولت در مسکن را با کمال اطهری، کارشناس حوزه مسکن و سید امیر منصوری، استاد مطالعات شهری دانشگاه تهران و رئیس پژوهشکده معماری و شهرسازی نظر، در میان گذاشتیم.

مرحوم خیامی این کار را کرد و پیکان شهر را درست کرد. اطهری: بقیه سرمایه‌دارها سعی کردند با ساماندهی مثلاً اسلامشهر کنونی به‌نوعی این کار را بکنند که نه سیخ بسوزد نه کباب! در واقع یک نوع مسئولیت اجتماعی حداقلی برخی سرمایه‌داران را پیش از انقلاب شاهد هستیم. یکی از وظایف انقلاب که در قانون اساسی وارد می‌شود حقوق اجتماعی مانند حق تأمین مسکن و حق بیمه و حق اشتغال و غیره توسط دولت است. این اتفاق یک قدم رو به جلو بود؛ البته همه این قوانین قبلاً در برنامه‌های عمرانی وجود داشت، اما در قانون اساسی نبود. اولین قانون مترقی پس از انقلاب در این زمینه، محدود کردن مالکیت زمین است. قانون زمین شهری تدوین می‌شود و ماده یک آن می‌گوید دولت زمین را تملک می‌کند تا مسکن برای کم‌درآمدها و محرومین تأمین کند. شکل اولیه ایده این است که با وام ارزان، زمین ارزان و مصالح ارزان، مردم را با ساخت مسکن توسط خودشان (به‌صورت انفرادی یا تعاونی)، صاحب مسکن کنیم. بلافاصله در دوره سازندگی، این نوع از مسکن اجتماعی به محاق می‌رود. در عمل تعاونی‌های مسکن منحل می‌شوند. در قانون برنامه اول توسعه تشکیل اتحادیه‌های تعاونی مسکن را پیشنهاد کرده بودم که رد کردند. گفتند این‌ها تبدیل به نیروی فشار می‌شوند در حالی این اتحادیه‌ها می‌توانست علیه رانت‌خواری نیروی فشار بشود. به همین ترتیب

از چه زمان مسکن به‌عنوان یک حق برای شهروندان تجلی کرد. مسکن اجتماعی یا سیاست‌های حمایتی دولت در حوزه مسکن از چه دورانی در ایران سر باز کرد؟

اطهری: در قانون اساسی مشروطه دو حقوق شهروندی تعریف می‌شوند: حقوق مدنی و حقوق سیاسی. حقوق اجتماعی در این قانون تعریف نشده بود؛ درحالی‌که به تعبیر مارشال حقوق شهروندی سه تاست و شهروندان از حقوق اجتماعی نیز برخوردارند که حق مسکن یکی از آن‌هاست. برای اولین بار در قانون برنامه اول عمرانی سال ۲۷ که هدف افزایش سطح معیشت مردم را داشته، ساخت مسکن برای کم‌درآمدها مورد توجه قرار گرفته است. این مسئله در برنامه سوم سرفصل اعتباری پیدا می‌کند؛ البته دکتر مصدق نوعی از مسکن اجتماعی را با تأسیس بانک ساختمان سامان می‌دهد تا با وام و زمین ارزان برای مردم مالکیت مسکن ایجاد شود. این کژکارکردی تا به امروز به اشکال مختلف ادامه پیدا کرده و نمونه آخرین هم مسکن مهر است. در چارچوب برنامه چهارم در سال ۱۳۴۷ مطرح شد که صورت دیگری از مسکن اجتماعی یا ایجاد مسکن برای کم‌درآمدها ایجاد شود که از دل آن تعاونی‌های مسکن درآمدند. صاحبان صنایع بزرگ در برنامه چهارم موظف شدند برای کارگزارانشان مسکن بسازند. این نوعی اقتباس از کار ژاپنی‌ها بود.

هرچه گذشت مسکن اجتماعی تنزل بیشتری پیدا کرد تا رسیدیم به کار عجیب و غریب مسکن مهر. در این پروژه ۴ درصد تولید ناخالص داخلی به مسکن یارانه داده شد. در فرانسه که مسکن اجتماعی دارد و ۶ میلیون تحت پوشش آن هستند این درصد ۱/۷۴ است. رقم ۴ درصد نشان می‌دهد بریز و پیاش و فساد و بی‌کفایتی در این پروژه بوده. در آخر هم پوششی برای کم‌درآمدها نشد و نهایتاً گفتند ۱۰۰ هزار نفر از ۵ میلیون قشر کم‌درآمد ساماندهی شدند. در آخر هم مسکن مهر را به بازار سپردند و رها شد. مسکن مهر با کنار گذاشتن طرح جامع مسکن که برای کم‌درآمدها تدوین شده بود، اجرا شد. طرح جامع مسکن در دوره دوم ریاست آقای خاتمی با نگاهی هوشمندانه تدوین شده بود. در قانون برنامه چهارم توسعه ذکر شده بود طرح جامع مسکن با رویکرد عدالت‌محور تهیه بشود. آقای احمدی‌نژاد که روی کار آمد گفت قانون برنامه چهارم سرمایه‌دارانه است و کنار گذاشت. در این شرایط سراسیمگی مسکن مهر به اصطلاح برای تأمین عدالت، جایگزین سراسیمگی دوره سازندگی برای به بازارسپاری جامعه شد. دولت روحانی نیز که تحت تأثیر تقلیل دادن بحث توسعه به سپردن اقتصاد و جامعه به بازار است، بازنگری طرح جامع مسکن و برنامه مسکن اجتماعی پیشنهادی آن را که در سال ۱۳۹۳ صورت گرفت، کنار گذاشت. پس این وضعیت بحرانی مسکن که امروز می‌بینیم ماحصل کار همه این دولت‌هاست.

منصوری: آقای اطهاری به جایگاه مسکن در نظام توسعه ایران از مشروطه تاکنون اشاره کردند. من هم دو نکته اضافه می‌کنم. به خاطر دارید در شروع حوادث منجر به انقلاب، شعارهای ضد استبداد و ضد شاه داده می‌شد. نزدیک انقلاب مسائل حاشیه‌نشین‌های تهران خیلی پررنگ شد و در شعارها هم آمد. نیک‌پی شهردار تهران ماجرای ماده ۱۰۰ و جلوگیری از ساخته شدن حلی آبادهای اطراف تهران را شروع کرد. در نظام سرمایه‌داری و با توقیف کشاورزی و آمدن پول نفت به زندگی شهری، مهاجرت گسترده به سوی شهرها انجام شده بود و تبعات آن حاشیه‌نشینی اطراف شهرهای بزرگ از جمله تهران بود. دولت می‌خواست برای این مسئله کاری کند و

بخشی از این سیاست، سرکوب و تخریب بود. نیک‌پی بعد از انقلاب اعدام شد. درحالی‌که شهرداری پست سیاسی نیست که با تغییر رژیم اعدام شود. برای شهرداران دیگر همچنین اتفاقی نیفتاد، اما نیک‌پی به واسطه نقشی که در تخریب این خانه‌ها داشت تبدیل به کارا کتر سیاسی بسیار منفور شد. امام به‌عنوان لیدر انقلاب از این ماجرا بهره‌برداری زیادی کرد و روی زاغه‌نشینان و حلی‌آبادها تأکید زیادی داشت. این خطای استراتژیک رژیم شاه سبب تهییج و بسیج مردم برای انقلاب شد. بعد از انقلاب تنها نهادی که امام خودش برای تأسیس آن پیش‌قدم شد بنیاد مسکن بود. یک میلیون تومان به حسابی ریختند و اسم آن را حساب ۱۰۰ امام گذاشته شد. گفتند مردم هم پول بریزند، چون فضا انقلابی بود نهادها هم انقلابی ایجاد می‌شدند. بنیاد مسکن یک نهاد تکنوکراتیک است و قاعدتاً باید ده سال بعد ایجاد شود اما چطور هم‌زمان با کمیته انقلاب که نهاد ضروری امنیتی است ساخته می‌شود؟ به نظر من این اتفاق جایگاه مسکن را برای انقلابیون نشان می‌دهد. شاه قبل از انقلاب برای رهایی از فشار انقلاب محدودده تهران را سه برابر بزرگ کرد. این یک عقب‌نشینی بزرگ نسبت به مردم به‌پا خاسته بود. مسئله مسکن محرومان در ایران بیشتر یک مسئله سیاسی بوده. همین‌طور که جلوتر می‌آیم این اتفاق تکرار می‌شود. در سال انقلاب در استان تهران چهار یا پنج شهر داشتیم و امروز بیش از سی شهر داریم. این محصول

”
انقلاب به‌پا شد و در کنار نهادهایی که به تثبیت موقعیت حاکمیتی رژیم جدید کمک می‌کرد نهاد مسکن هم درست شد. این نشانه‌شناسی ما را به این‌جا می‌رساند که مسکن یک مسئله ویژه برای ما بوده است. علی‌رغم تشکیل این بنیاد این مسئله هنوز حل‌نشده باقی مانده است. از نظر من به دلیل قصور تکنوکرات‌هاست

عقب‌نشینی مدیریت انقلاب در برابر این مطالبه جدی است. ما همچنان مسئله مهاجرت از روستا به شهر را داریم. همچنان نظام اقتصادی ما بلا تکلیف است و همچنان تولید کشاورزی ما در حال تعطیل شدن است. دست‌اندرکاران فعلی هم می‌دانند اگر بخواهند با عوارض پدیده‌ای که خودشان باعث شدند مقابله کنند، همان اتفاقی که برای شاه افتاد برای خودشان خواهد افتاد. شاه نفهمید خودش مردم را به شهر کوچ داده و اگر بخواهد در شهر جلوبیشان را بگیرد، مردم قیام خواهند کرد که این اتفاق هم افتاد. امروز هم نمی‌توانند جلوی مهاجرت را بگیرند و تهران مقصد اصلی است؛ بنابراین مانند قبل از انقلاب باید نسبت به این مسئله عقب‌نشینی کنند. این شهرهای جدید

همه در راستای پذیرش حق مسکن محرومان ایجاد شدند.

یعنی اساساً با این هدف طراحی شده‌اند؟

منصوری: مستقیم با این هدف طراحی نشده، اما مردم به این شهرها کوچ کردند. این شهرها حتی به‌صورت خودرو شکل گرفته، اما نکته اینجاست که دولت و قدرت مسئله را درک کرده و مانع این کار نشدند. از یک طرف اتفاق خوبی است، چون به هر حال کسی که به اطراف تهران مهاجرت کرده از نظر شغل در شهر و روستای خودش در مضیقه بوده و اگر قرار باشد از نظر مسکن هم در تنگنا قرار بگیرد قیام خواهد کرد؛ اما از جهت دیگر این راه حل ماندگاری نیست. فرض کنیم این مردم بیایند و مسکن ارزان‌قیمت خودرو در اطراف شهرها بسازند؛ شغل را چطور باید تأمین کنند؟ شغل این افراد امروز رانندگی، دست‌فروشی و امثال این مشاغل غیرثبات است. تأسیس بنیاد مسکن در ایران پدیده اختصاصی ایران است. انقلاب به‌پا شد و در کنار نهادهایی که به تثبیت موقعیت حاکمیتی رژیم جدید کمک می‌کرد نهاد مسکن هم درست شد.

این نشانه‌شناسی ما را به این‌جا می‌رساند که مسکن یک مسئله ویژه برای ما بوده است. علی‌رغم تشکیل این بنیاد این مسئله هنوز حل‌نشده باقی مانده است. از نظر من به دلیل قصور تکنوکرات‌هاست؛ یعنی امام نهضت را راه انداخت اما ما نتوانستیم مدل عملیاتی انقلابی تأسیس کنیم تا تبدیل به نهادی شود که برای محرومان مسئله را حل کند. طبیعی است از طریق حل مسئله مسکن، نابرابری‌های اقتصادی یا سیاست‌های تمرکزگرایانه اقتصادی هم حل خواهد شد.

اطهاری: همان‌طور که آقای منصوری گفتند این کار یک دستگاه می‌خواهد. اگر سازمان و دستگاه شکل نگیرد تقسیم زمین، مساوات‌طلبی خردب‌بورژوازی است و ناکارآمدی خودش را بالاخره نشان می‌دهد. نمونه دیگر مساوات‌طلبی خردب‌بورژوازی در تقسیم زمین شرکت‌های زراعی و تعاونی‌های تولید شکل گرفت که این بلا به سر کشاورزی ایران آمد. اینکه حسن نیت داشته باشید کافی نیست.

منصوری: این کار شبیه اصلاحات ارضی شد که سبب فروپاشی کشاورزی ایران بود. این قصه در مقیاس خرد یک کار خیریه و عام‌المنفعه با جهت‌گیری به نفع محرومان است ولی در مقیاس کلان در بعد اقتصادی و در بعد کالبدی به شهرها لطمه زیادی زد. امروز در تهران تراکم جمعیت در حدود ۱۱۵ نفر در هکتار است؛ یعنی تراکم کمی در کلان‌شهرهای جهان است. پاریس با مساحت کمتر از تهران سه برابر بیشتر جمعیت دارد. ما اگر می‌خواستیم با استانداردهای پاریس تراکم داشته



کمال اطهاری

باشیم باید در تهران بیش از ۲۰ میلیون جمعیت می‌داشتیم. بررسی‌ها نشان می‌دهد سطح معابر تهران بیش از ۳۰ درصد شهر است. معابر پاریس کمتر از ۳۰ درصد است؛ اما ما بحران ترافیک و آلودگی داریم. ریشه در این است که با وجود بلندمرتبه‌سازی، متوسط تعداد طبقات در تهران در حدود ۲/۵ طبقه است. این عدد برای پاریس تقریباً ۷ طبقه است؛ یعنی ما زمین را در تهران و ایران نابود کرده‌ایم. در سراسر خیابان انقلاب که اصلی‌ترین خیابان تهران است در حدود ۳۰ درصد پلاک‌ها یک طبقه هستند. روی پل حافظ بروید، پلاک‌های یک طبقه متروکه را می‌بینید که لابه‌لای آن‌ها عمارت‌های هشت طبقه خودنمایی می‌کند. زمین را بد مدیریت کردیم و از بین بردیم و شهری ساختیم که زمین در آن گران است. الگوی شهرسازی ما ارتقا پیدا نکرده، خیابان‌ها پارکینگ شده و حرکت در تهران بسیار مشکل است. همه این‌ها ناشی از این است که نگاه سیستمی به مسکن نشده و برخورد موضعی بوده است. غربی‌ها از زمین استفاده حداکثری کردند و مثل ما زمین را با دو و نیم طبقه از بین نبردند. بنیاد مسکن در وزارت مسکن ادغام شد و کم کم هم حوزه مأموریت او را به روستا اختصاص دادند. درحالی که ما در روستا مشکل مسکن نداشتیم. شاید کیفیت مسکن در روستا بد بود، اما کسی در روستا مستأجر نبود. اقدامات بنیاد مسکن مثل طرح هادی روستا بافت روستایی را از بین برده و خواهد برد. همین‌طور که طرح جامع در شهرها زمین را به کالا تبدیل کرد در روستا هم همین برنامه پیاده شد.

از انواع مسکن اجتماعی فقط در ایران مسکن ملکی اجرا شد و اجازه‌داری از سمت دولت و شهرداری را ترک کردیم. پس از جنگ جهانی دوم در اروپا شهرها خراب شد و شهرداری‌ها زمین‌های بزرگ را به مسکن اجتماعی اختصاص دادند. الگو این نبود که همه صاحب مسکن بشوند؛ بلکه دولت و شهرداری به مردم مسکن ارزان اجازه دادند. من استادی داشتم در دانشگاه سوربن که در خانه شهرداری زندگی می‌کرد. دو سال پیش هم که رفتم به ایشان سر بزنم هنوز در همان خانه بودند. بزرگ‌ترین مالک در لندن و پاریس و سایر شهرهای بزرگ اروپا شهرداری است. در نتیجه خانه‌هایی ساختند که از نظر معماری قابل توجه، از نظر هزینه ساخت، ارزان‌قیمت و از نظر حفظ سرمایه‌ها، بادوام و طولانی مدت باشد.

آقای اطهاری با توجه به اینکه آقای منصور می‌خواهد هم اشاره کردند، ما پس از انقلاب دو نهاد داشتیم که متولی مسکن بودند؛ اما نتیجه مسکن در ایران همین وضعیتی است که می‌بینیم. نقد شما به این فرآیند چیست؟
اطهاری: دو نکته اساسی که دکتر منصور

عنوان کرد بسیار مهم است. وقتی تحلیل شما از جامعه درست نیست و تکلیف با سرمایه‌داری مشخص نیست و برنامه برای بازار ندارید، الگویی برای توسعه هم ندارید. کشورهایی که این مسئله را برای خودشان حل کردند جلو رفتند. در ایران مکالمه بسیار سخفی برقرار می‌شود حول این پرسش که بازار خوب است یا برنامه؟ وقتی ریشه تفکر غلط است و خودش را تصحیح نمی‌کند، حتی ایجاد سازمان و منحل کردن آن جواب نمی‌دهد. ما نمی‌دانیم نهاد چیست و نمی‌دانیم نهاد بر اساس الگو و مدل ساخته می‌شود. در آن مدل جای سازمان مشخص می‌شود. این اتفاق در ایران افتاد که ما دهه اول باعجله پرواز کردیم و در دهه دوم به جای محکم کردن آن را دور انداختیم. من با بیشتر صحبت‌های دکتر منصور موافق هستم؛ اما اولاً علت اصلی بحران کنونی کشاورزی، نه اصلاحات ارضی اول، بلکه تقسیم دوباره اراضی پس از انقلاب بوده است. ثانیاً موافق نیستم که باید روستایی را در روستا نگه داشت. رابطه منفی بین رشد تولید کشاورزی و تعداد شاغلان کشاورزی وجود دارد. ابتدای قرن بیستم آمریکا ۲۰ میلیون کشاورز داشت، الان کمتر از ۳ میلیون کشاورز دارد. چرا بنیاد مسکن را به روستا فرستادند؟ چون فکر می‌کردند اگر بنیاد در شهر مسکن بسازد پس روستایی به شهر مهاجرت می‌کند. تعداد کشاورزان ایران از آمریکا نزدیک یک میلیون نفر بیشتر است، اما آن‌ها بیست برابر ما تولید دارند. شهروندزایی کم‌درآمدها در قیل از انقلاب به خاطر نقص دانش بود. این مسئله هم در برنامه‌ریزی مسکن رخ داد هم در برنامه‌ریزی شهری و مستند شده. شهروندزایی کم‌درآمدها در برنامه‌ریزی مسکن این‌طور رخ داد که توجه نشد کم‌درآمدها سیستم خاص تأمین مالی می‌خواهند و ایران جزو معدود کشورهای جهان است که این سیستم را

ندارد. در برنامه‌ریزی شهری هم توجه نشد که قطعه‌بندی زمین برای کم‌درآمدها باید کوچک و در استطاعت آن‌ها باشد. در طرح جامع اول شهر تهران (۱۳۴۹) عنوان شده ضوابط شهری برای طبقات متوسط رو به بالا خواهد بود چون در آینده کم‌درآمد نخواهیم داشت! این توهم و تخیل پس از انقلاب هم ادامه پیدا کرد. من واژه شهروندزایی کم‌درآمدها در برنامه‌ریزی شهری و مسکن را در سال ۷۲ به کار بردم. قانون اساسی اجازه این شهروندزایی را نمی‌دهد. باید نظام مالی مخصوص کم‌درآمدها ایجاد شود و ضوابط شهری پشتیبان آن‌ها تصویب شود. شهرهایی مثل پاریس و لندن و غیره موظف‌اند در هر محله ۱۰ درصد کم‌درآمد ساکن باشند. به زحمت این مصوبه در سال ۸۴ چون آقای سعیدی کیا این درک را در برنامه طرح جامع مسکن داشت گنجانده شد، اما تا به حال عملی نشده است، چون منافع بورژوازی رانتی مستغلات را تهدید می‌کند.

بینید همان اول پیروزی انقلاب، از یک‌سو بنیاد مسکن برای تأمین مسکن کم‌درآمد تشکیل شد و از سوی دیگر چون تصور خرده‌بورژوازی وجود داشت که اگر بین روستاییان زمین تقسیم کنند و وام ارزان بدهند و برق برسانند، هم تولید کشاورزی زیاد می‌شود هم مهاجرت متوقف می‌شود. نظام مسکن اجتماعی برپا نشد تا مشوق مهاجرت نگردد. وقتی مدل توسعه غلط است، این به همه برنامه‌ها و بخش‌های اقتصادی و اجتماعی سرایت می‌کند. به‌طور مثال تعاونی‌های مسکن تازه شکل گرفته بودند که در دولت سازندگی به کوپون‌بیس تعبیر شدند و برای فربه کردن بورژوازی رانتی مستغلات کمر به نابودی آن‌ها بستند؛ البته در برنامه دوم توسعه (دوره اول آقای آخوندی) موضوع مسکن اجتماعی مطرح شد. من با او بحث طولانی داشتم که مسکن

اجتماعی فراگیر به شیوه اجاره مسکن ارزان توسط دولت در جهان سوم به این زودی شدنی نیست و باید ابتدا توانمندسازی و بانک‌پذیری کم‌درآمدها را در دستور کار قرار دهیم. ایشان هم در ابتدا هم قبول کرد. در دوره دوم وزارت ایشان که باز هم مسکن اجتماعی را مطرح کرد باز هم همان استدلال را تکرار و اضافه کردم وقتی سرانه درآمد به ۱۰ هزار دلار برسد مسکن اجتماعی امکان‌پذیر است.

اساساً چند مدل حمایت اجتماعی دولت از مسکن یا مسکن اجتماعی در جهان می‌توان شناسایی کرد؟ کدامش برای ایران مناسب‌تر است؟

اطهاری: مسکن اجتماعی پنج نوع اصلی دارد. در کشورهای مختلف بنا به سطح توسعه و پایه‌های نهادی گونه‌های مختلف از ترکیب این پنج نوع اجرا می‌شود. نوع اول که اسم مسکن اجتماعی در ابتدا از آنجا طرح شد همین مسکن اجاره‌ای دولتی‌ساز است. گاه دولت این را به شهرداری‌ها تفویض می‌کند، ولی اساساً بودجه از طرف دولت تأمین می‌شود. تقریباً هم در جهان به‌جز فرانسه مسکن اجاره‌ای دولتی‌ساز برچیده شده است. این الگو پس از جنگ جهانی دوم بسیار موفق بوده، اما مشکل این نوع این است که دوگانگی ایجاد می‌کند؛ یعنی بازار هست و دولت هم دخالت می‌کند

که دوگانه می‌شود. پس از جنگ که بخش خصوصی تضعیف شده بود با تزریق بودجه دولت مسکن سرپا شد اما در طول زمان با نظام اقتصادی مسلط خوانایی پیدا نکرد. دو کشور اصلی که این سیستم را انتخاب کردند انگلستان و فرانسه بودند، اما آلمان یک کار دیگری کرد. گفت مسکن اجتماعی من بازار اجتماعی است؛ یعنی کاری می‌کنم بازار به اجتماع جواب بدهد. من هم فکر می‌کنم این کار باید در ایران صورت بگیرد.

در آن سیستم چه تضمینی هست که بازار به سیستم اجتماعی پاسخگو بماند؟

اطهاری: قیمت‌گذاری‌ها در نهایت در دست دولت است؛ یعنی دولت به گونه‌ای بازار را هدایت و توانمند می‌کند که به نیاز همه جامعه پاسخ بگوید، نه فقط متوسط به بالا. از سوی دیگر نظارت محله‌ای توسط مردم، اجازه ایجاد رانت را نمی‌دهد. شهرداری‌ها به‌عنوان مردمی‌ترین

رکن حکومت بر این ماجرا نظارت دارند. یک سیستم هم وام ارزان برای مالکیت است. جالب است بگویم، دولت سوسیال‌دموکرات آلمان در دوره‌ای تحت فشار بازاری شدن تئولیرال وام مالکیت مسکن داد. این وام تنها یک درصد در ازدیاد مالکیت تأثیر کرد درحالی‌که یارانه زیادی هم داده بودند. در نتیجه خانم مرکل دموکرات مسیحی وام مالکیت را حذف کرد! این ساده‌انگاری ساده‌لوحانه که در دولت‌ها در ایران رایج است که اگر مسکن را به بازار بسپاری و مالکیت را زیاد کنی مسئله حل می‌شود واقعاً نوبت است! نمونه دیگری هم هست که مشاوران ثابت مسکن دولت‌ها در ایران این نمونه توهین‌آمیز را به آن‌ها تلقین کرده‌اند؛ به این نوع، مسکن فقرا می‌گویند. مسکن فقرا رویکرد امریکایی است، درحالی‌که مسکن اجتماعی یک رویکرد اروپایی است، چون مسکن جزو حقوق همه انسان‌هاست، نه فقط فقرا. به این شیوه امریکایی، کمک اجاره می‌گویند که فقط برای فقراست. البته کمک اجاره مثلاً در آلمان هم هست، اما برای همه است. به‌طور نمونه برای خانواده‌هایی که چند بچه دارند و نیاز به اتاق بیشتر دارند می‌گویند نه تنها برای اجاره مسکن مناسب چند اتاقی به شما یارانه می‌دهم، بلکه اگر مثلاً مادر بزرگ هم در این خانه زندگی کند (تا کانون خانوادگی گرم‌تری ایجاد شود) من به شما کمک اجاره بیشتری هم می‌دهم. مدل بعدی تعاونی‌های مسکن است. مسکن‌های

اجتماعی در انگلستان تبدیل به تعاونی شدند که زیر نظر شهرداری هستند. از ابتدا این شکل در هلند قوی بوده و اتحادیه تعاونی دارند. اگر شما بخواهید از یک شهر به شهر دیگری بروید، می‌توانید از یک خانه تعاونی مسکن به خانه تعاونی مسکن در شهر جدید بروید.

به نظر من برنامه‌ریزان در قبل از انقلاب به تدریج به بلوغی حد اقلی رسیده بودند که نمونه آن تشکیل سازمان مسکن و سازمان زمین بود. قرار بود ما بعد از انقلاب این‌ها را کامل کنیم، اما از بین بردیم چون مدل سنجیده توسعه نه برای کل کشور داریم و نه بخش و از آن جمله مسکن.

من ده سال اول را خیلی مقصر نمی‌دانم، چون شرایط انقلاب و بعد هم شرایط جنگ است؛ اما پس از آن کل قوای کارشناسی ایران در این حوزه به دولت‌های جمهوری اسلامی ایران دو برنامه جامع دادند که کنار گذاشته شدند. در این برنامه‌ها سیر کامل مسکن اجتماعی در بیست

کشور و گونه‌های آن‌ها و مرحله توسعه و تغییرات را برای بازنگری طرح جامع مسکن انجام دادیم. طرح جامع مسکن در دولت احمدی‌نژاد این‌طور اجرا شد که فقط قسمتی را گرفتند و مسکن مهر را از آن درست کردند. در دولت بعدی هم این طرح را تکه‌تکه کردند، یک‌تکه را به بنیاد مسکن دادند و یک‌تکه را به جای دیگر و آن‌ها هم برای اینکه این طرح‌ها برای تداوم امور دیوانسالاری‌شان بودجه بیاورد آن را مثله کردند.

نتیجه این سیاست این شد که نسل اول مهاجرانی که پیش از انقلاب سکونتگاه‌های غیررسمی را تشکیل دادند همه سر کار رفتند و از مواهب توسعه بهره‌مند شدند، چون با توجه به فضای توسعه در شهر وارد شهرها شده بودند. نسل دوم آن‌ها هم با اینکه در زمان جنگ بودند باز هم وضعیتشان بهتر شد، ولی نسل سوم بیکار شدند، چون نه تنها طرح جامع مسکن، بلکه برنامه اقتصاد دانش‌بنیان برنامه چهارم توسعه را کنار گذاشتند؛ و شگفت اینکه، این وضع همچنان ادامه دارد!

نسل سوم تقریباً چه سال‌هایی می‌شود؟

اطهاری: از دهه ۷۰. در این دهه رشد سکونتگاه‌های غیررسمی یا سیاست‌های دولت سازندگی ۲۰ درصد بود. آن موقع شورش‌های شهری به همین علت اتفاق افتاد. از نسل سوم به بعد ما شاهد بیکاری هستیم، چون الگوی حاشیه‌نشینی در پیش از انقلاب در دوره صنعتی شدن اتفاق افتاد. برخلاف برخی نظرها من موافق نیستم مهاجرت از روستا در آن زمان به علت پاشیدن روستا بود بلکه خوش‌نشین‌های اصلاحات ارضی بودند که دیگر در روستا کاری نداشتند. برای آن‌ها در شهرها کار ایجاد شده بود و باید می‌آمدند. آن‌ها مشکلی پیدا نکردند، بلکه نسل‌های بعدی بودند که در شهر درس خواندند و بیکار ماندند. بعد از انقلاب دستاوردهای زیادی ناشی از انقلاب وجود داشت. به‌عنوان مثال آموزش عمومی‌تر و کامل‌تر شد، اما می‌بینیم این نیروی آموزش‌دیده بیکار ماند. بعدها به‌جای اینکه اشتغال رشد کند، کارخانه‌ها تعطیل می‌شود. به نظر من مشکل اساسی این است که صنایع و کشاورزی ما دانش‌بنیان نشد. تا این اتفاق نیفتد، شما نمی‌توانید طرح دقیقی برای مسکن داشته باشید. تعطیلی کارخانه‌های زیر صد نفر در تهران از دوره احمدی‌نژاد شروع شد و امروز می‌بینیم آذربایجان که جزو صنایع سنگین است و نتوانست وارد اقتصاد دانش‌بنیان شود هم تعطیل می‌شود. دستاوردهای انقلاب این‌طور از دست رفت.

در چنین فضایی در اقتصاد ایران کسانی هستند که زودرس می‌خواهند بازار را آزاد کنند. جهانی شدن یک تحمیل مخرب دارد و آن این است که زودتر از آنکه وارد رقابت شوید، بازار را آزاد کنید. وقتی بازار آزاد می‌شود، شما برای نیرویی

به نظر من برنامه‌ریزان در قبل از انقلاب به تدریج به بلوغی حد اقلی رسیده بودند که نمونه آن تشکیل سازمان مسکن و سازمان زمین بود. قرار بود ما بعد از انقلاب این‌ها را کامل کنیم، اما از بین بردیم چون مدل سنجیده توسعه نه برای کل کشور داریم و نه بخش و از آن جمله مسکن.



امیر منصورى

این است که شما زمین ارزان قیمت بیاید و خانه بسازید. وقتی این اتفاق می افتد و پیامدهای دیگر آن دیده نمی شود و کارشناسی دقیق اجتماعی نمی شود، همان خصلت خوابگاهی که می فرمایید اتفاق می افتد.

منصورى: اگر به حرف کسانی که کار بلد هستند گوش می کردند، مسکن مهر بدون آنکه لازم باشد سایت (زمین) را عوض کند می توانست کیفیت بالاتری به دست بیاورد. سوءاستفاده در جریان اجرایی، سراسیمه زدی برای افتتاح و دلایل دیگر نگذاشت دستاورد بهتری حاصل بشود. کافی بود چیدمان بلوکها طوری دیگری باشد تا از جهت تهویه تابش نور، اشراف و قلمروهای محلهای نتیجه بسیار بهتری به دست آید و از حالت کارخانهای خارج بشوند. اروپا در سالهای بعد از جنگ جهانی دوم مسکنهایی بهتر از الان ما ساختند. ما از دانش خودمان استفاده نکردیم. دو ماه پیش تلویزیون اعلام کرد شهردار تهران در جلسه هیئت دولت درخواست کرده تولید مسکن در شهرهای بزرگ به شهرداری واگذار شود و دولت تصویب کرده است. رئیس سازمان نوسازی شهر تهران در جلسه ای به استناد درخواست شهردار، تقاضای طرح و برنامه پیشنهادی می کرد؛ یعنی تصویب کردند، اما ایده ای نداشتند. این نشانه آن است که تصمیم گیران و اصحاب قدرت در ایران توان مدیریت منازعات بین کارشناسان را ندارند. ما سر روش مسکن باهم اختلاف نظر داریم اما دولت به جای مدیریت این مسائل عقب می ایستد و در نهایت برای اینکه همه را راضی کند همه طرحها را در مخلوط کن می ریزد و می خواهد یک ملغمه را اجرایی کند. نگاه حاکم سیستمی نیست بلکه فرصت طلبانه و محافظه کارانه است. دولت ها چهل سال برای

مسئله حل نمی شود. رویکرد محافظه کار مسئله را به نسل های آینده منتقل می کند. مثل شوک ارزی که وقتی دولت پول کم می آورد با چند برابر کردن قیمت دلار تمام بدهی هایش را می دهد و از حل مشکل طفره می رود... مکانیسمی که بتواند دولت ها را وادار به انتخاب راه حل صحیح بکند نداریم.

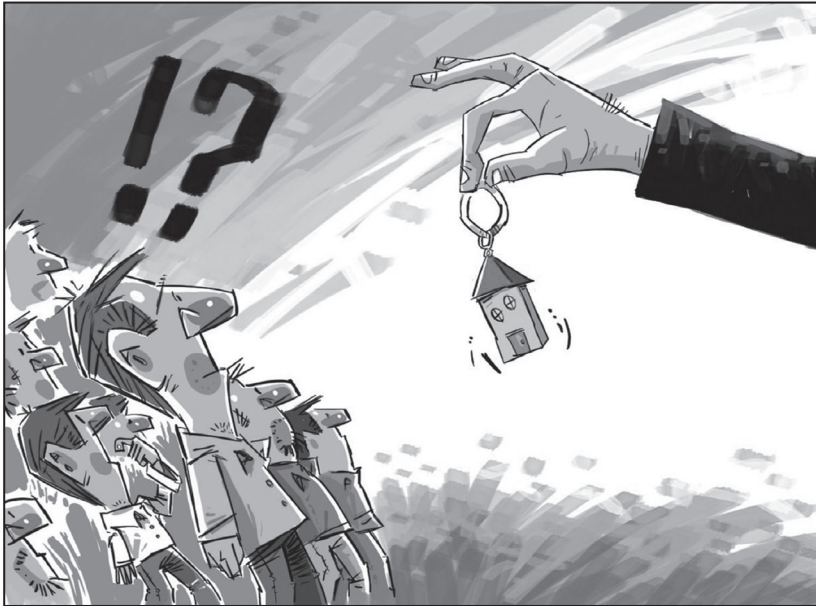
ایده مسکن مهر که مطرح شد در مجله منظر یک ویژه نامه در این باره کار کردیم با عنوان «پنج پیشنهاد به مسکن مهر». آن موقع از پنج زاویه تمام اتفاقاتی که امروز افتاده را پیش بینی کرده بودیم. با آن مخالفت نکردیم، اما جامعه روشنفکری به عنوان یک طرح پوپولیستی آن را پس زد. من نه آن موقع مخالف بودم نه الان و معتقدم مسکن مهر بزرگ ترین طرح مسکن تاریخ ایران از دوره کوروش تا امروز به نفع محرومان است. بیشترین سرمایه هم صرف شد. اینکه دوره ای دولت برای محرومان عدد بزرگی که آقای اطهری فرمودند را صرف کند شایسته تقدیر است، اما از جهت راندمان خیلی کمتر از انتظار بود. تعاونی ها هم الگویی مثل مسکن مهر داشتند، اما شتاب زده نبودند و زیرساخت بهتری داشت و کمی بهتر از مسکن مهر عمل کردند. مسکنهایی ابتدایی ساخته شدند که عملکردگرا بودند و از ویژگی های اجتماعی دور بودند. ما در تاریخ تمدن خودمان شهرهای بزرگی داشتیم، اما امروز این تمدن یک میلیون مسکن می سازد که یک محله تولید نمی کند؛ یعنی یک قلمرو که انسانها به آن احساس تعلق کنند و ویژگی های اجتماعی مسکن در آن باشد و فقط خوابگاه نباشد، ایجاد نشد.

شما معتقدید مسکن مهر در اجرا ایراد داشت، اما این طرح در محتوا هم به نظر می رسد یک طرح مهندسی زده و اقتصاد زده است. در این طرح مسئله

که آموزش متناسب با فضای جدید ندیده است، نمی توانید کار ایجاد کنید و او حاشیه نشین می شود. در چین به صنایع دولتی آموزش اقتصاد دانش بنیان دادند و بعد اینها در شرکت های جدید کار کردند. قبل از انقلاب خوش نشین ها مهاجرت کردند و امروز هم با آثار اقلیمی و رانت خواری هایی که رایج شده روستایی در روستا نمی ماند! امروز از بعضی روستاها چیزی باقی نمانده و این مهاجرت پیامدهای بیشتری دارد. ما امروز روی آتش فشان هستیم و مقایسه با پیش از انقلاب یک نوع گول زدن خود است. اگر این آتش فشان نمی جوشد، به خاطر بلوغ ملت ایران است که به خاطر شرایط منطقه ای نمی خواهند مبادا جامعه از هم پاشد.

آقای منصورى شما در بحثان اشاره کردید در مناطق شهری ۱۰ درصد از فضا باید به مسکن کم درآمد ها تخصیص پیدا کند. از طرفی منطق سیاست های مسکن اجتماعی در ایران ایجاد مناطق ویژه برای کم درآمد ها بوده که البته در این مناطق آسیب های اجتماعی فراوان است و مشکلات زیادی هم ایجاد شده، چون مهاجرین در منطقه متمرکز شدند و پیامد اجتماعی داشته. نقد شما به این مدل شهرک سازی چیست؟

منصورى: من اول توضیح بدهم که چیزی که آقای اطهری انتقاد کردند مقصود من نبود. من روایت کردم که در چند دهه قبل و پس از انقلاب مسئله مهاجرت داشتیم که در دوره شاه حاشیه نشین ها سرکوب شدند و رفتار بعد از انقلاب منجر به ایجاد شهرهای جدید در اطراف تهران شد. اینکه این حجم از مهاجرت خوب است یا نه از دل یک بحث اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی درمی آید. آنچه الان این مسئله را به فعلیت درآورده بعد اقتصادی است. نبود شغل در روستا سبب مهاجرت لجام گسیخته امروز است؛ البته این صحبت آقای اطهری هم درست است که تغییر روش تولید باعث می شود نیاز به جمعیت روستایی کم شود. در این دوره گذار، روستایی زندگی و خانه اش را از دست می دهد. یک جمله هم گفتم که اگر کاری نشده تقصیر ماست. این را باز می کنم؛ منظور من متخصصان نیستند. من عقیده دارم جامعه ما داناست و راه حل را بلد است و نیاز نیست تا همه چیز را وارد کنیم. مشکل ما این است که تصمیم گیران در همه جناحها، قدرت ارزیابی منازعات کارشناسی را ندارند. وقتی دعوای کیفیت طرح جامع بالا می گیرد و چند رویکرد مطرح می شود، مدیر باید یکی از رویکردها را انتخاب کند و برای آن هزینه بدهد؛ اما به جای این انتخاب، با محافظه کاری که از هر باغ گلی بچینند و همه را راضی نگه دارند هیچ رویکردی را به طور خالص نمی پذیرند و در نتیجه



کار عمرانی هزینه کردند، اما نیاز ما به مسکن از اول انقلاب هم بیشتر شده. مسکن‌هایی هم داریم که قابل مصرف نیست. ما داریم سرف می‌کنیم و باید این سرف کارشناسی بشود. مرحوم حبیبی در یک کنفرانس سالانه وزارت مسکن گفت این چند سالی که از انقلاب گذشته بیشترین هزینه برای عمران شده اما هنوز که از خارج مهمان می‌آید ما او را به دیدن سی‌وسه‌پل می‌بریم. من می‌گویم این قصه در مسکن هم صادق است. مسکن در گذشته امری برای خود ملت‌ها بود و دولت‌ها حداکثر یک محله دولت‌آباد درست می‌کردند تا شاهزادگان در آن برای خودشان باغ و ملک بسازند؛ اما امروز لوازم انجام این کار با طرح‌های توسعه شهری و قوانین منبعث از آن‌ها از مردم دریغ شده و دولت هم توان انجام مسئولیتی که خود تعریف کرده را ندارد.

اطهاری: نکته‌ای می‌خواهم بگویم که آن را مکمل صحبت‌های آقای منصور می‌توانی تلقی کنی. کره جنوبی برای خودش تعیین تکلیف کرد که برنامه مسکن شهری جدیدش در خدمت صنعتی شدن خواهد بود. بدین ترتیب تکلیفش روشن است که رابطه هم‌افزا بین عدالت اجتماعی و رشد اقتصادی برقرار کند. اگر این رابطه نباشد، از همه‌جا رانده می‌شوند. هم شهر تکه‌تکه می‌شود هم هزینه شده، اما مسکن ساخته نشده و صنعت هم می‌خوابد. این یک الگو و سیستم است. حرف آقای منصور درست است که سیستم قدرت تصمیم‌گیری ندارد. تصمیم‌گیری این نیست که بازار خوب است یا برنامه. در الگوی آمایش، کره اگر مجبور باشد بین بهره‌وری و تمرکز (افزایش جمعیت) یکی را انتخاب کند باید بهره‌وری را انتخاب کند. تمرکز سئول و تهران زمانی با تهران برابر بود و حتی در زمانی از تهران هم پیشی گرفت اما امروز جمعیت سئول از ۱۱ میلیون نفر به ۹ میلیون نفر رسیده، چون سئول اول خود توسعه یافت و بعد آن را به مناطق دیگر داد. ابتدای انقلاب برخی طرفدار آمایش ضریبی بودند و تهران‌ستیزی در دستور کار بود که در عمل به‌خصوص با تراکم‌فروشی معکوس شد و تهران جاذب همه مازاد سرمایه ایران شد. احمدی‌نژاد هم می‌خواست برای رونق بخش مسکن ۲۰ درصد به جمعیت تهران اضافه کند و از طرف دیگری می‌گفت برنامه برای مهاجرت معکوس داریم؛ یعنی یک سیستم متناقض و تکه‌تکه بدون کارشناسی.

آقای منصور: شما چه راه‌حلی برای وضعیت فعلی مسکن در ایران و مسکن کم‌درآمدها در ایران پیشنهاد می‌کنید؟ آیا نباید اتحادیه کارشناسان به وجود آید که با قدرت بیشتری حرف شما شنیده شود؟ در سال ۲۷

از طرف دیگر کمیسیون عمران مجلس مدام مصاحبه می‌کند که دولت برای مسکن برنامه ندارد و افزایش قیمت داریم. تشویق اخلاقی گذاشتند که هر کس کم اجاره بگیرد دولت جایزه بدهد. موضوع مسکن را تا این حد مبتذل کردند. این‌ها نشان‌دهنده فروپاشی مدیریت مسکن است. دولت اصولاً نگران این مسئله نیست و نشانه‌ای که دولت برای مسکن ارزان برنامه دارد نمی‌بینیم.

در نقد مسکن مهر عنوان شد که باعث طبقاتی‌تر شدن ساختار شهرها شد. اینکه محله‌ای را به عنوان زمین کم‌قیمت معرفی کنیم و به کم‌درآمدها اختصاص بدهیم شکاف طبقاتی را تشدید می‌کند و طبیعتاً در این مناطق امکان کمتری تمرکز پیدا می‌کند. شغل در محله وجود ندارد و شاغلین باید به مناطق دیگر بروند تا به شغل برسند و محل زندگی حالت خوابگاه دارد. آیا مسکن مهر می‌توانست این ایرادها را نداشته باشد؟

اطهاری: شما به درستی گفتید جداسازی است. خوابگاهی بودن یک مشکل اساسی جداسازی است. اگر برای کم‌درآمدها جداسازی کنیم، در واقع گنو درست کرده‌ایم. تجربه تمام جهان این است که این کار غلط است. تعجیل‌های پوپولیستی موجب این مسئله است. دکتر منصور به درستی گفتند که برای شروع منابع را داریم، اما من هم می‌گویم بدون برنامه این کار شدنی نیست. سیاست‌های غلط تمام سرمایه‌های اجتماعی را بر باد داده. همچنین مانع وارد شدن به اقتصاد دانش‌بنیان شده. وقتی وارد نشوید مازاد اقتصادی لازم برای

بوروکرات‌های جامعه مهندسی یک کار تحقیقاتی کردند و به مصدق یک مشاوره دادند و این مسئله به ملی شدن نفت انجامید.

منصوری: به لطف فضای مجازی و ارتباطات رسانه‌ای زمینه‌های آگاهی بیشتر در جامعه شکل گرفته و خودآگاهی پیدا شده و من امید دارم؛ اما از نظر تشکیلاتی به نظر من اتفاق خاصی از سوی نظام مهندسی و سایر تشکلهای نخواهد افتاد چون نگاه تکنیکی یا سیاسی بر آن‌ها غالب است. ما به سهم خودمان در پژوهش‌کده نظر تلاش می‌کنیم تا این مباحث رونق پیدا کنند. به نظر من پیدا کردن راه‌حل سخت نیست، بلکه عزم اجرا کردن نیست. حقیقتاً دولت هیچ اشتراکی با محرومان ندارد تا به مسئله مسکن ارزان‌قیمت برای محرومان بپردازد. دغدغه این دولت اجتماعی نیست.

حتی حاضر نشدند بحث مالیات از مسکن خالی را که خودشان راه انداختند اجرایی کنند.

منصوری: چاقو که دسته خودش را نمی‌برد. مسکن خالی در دست کسانی است که در فرآیند تصمیم‌گیری حضور دارند. مسکن خالی بیشتر از اهمیت پرنسپل شدن تا اذهان را از خط اصلی منحرف کند. اگر عزم باشد، ما از نظر منابع در کشور کمبود نداریم و دانش را هم داریم. احمدی‌نژاد عزم را آورد، اما نتوانست به ثمر برساند. در دولت بعد هم آقای آخوندی گفت مسکن مهر چیز مزخرفی است. بعد هم آقای اسلامی آمد که بلا تکلیف است. او بدون دیدگاه وارد دعوی‌هایی شده که نه در آن نقشی دارد نه ادعایی دارد. برای همین در کمترین مدت معاون مسکن و ساختمان‌ش را عوض کرد و وارد دعوی نظام مهندسی شد و نتوانست آن را مدیریت کند.

در ستایش انقلاب

بخش دوم

در شماره قبل بخش اول در ستایش انقلاب را خواندید. در این شماره محمد برقی به تغییر فضای فکری و تقدس‌زدایی از افکار و شخصیت‌ها و همچنین خشونت در جامعه و تأثیر انقلاب بر تعدیل آن می‌پردازد.

چند سالی از انقلاب نگذشته بود که دکتر فریدون کشاورز، عضو کمیته مرکزی حزب توده، برای دو هفته به شهر ما، واشنگتن دی سی آمده بود. مشغولیات ذهنی وی در مدت اقامت در واشنگتن، افشای یک راز بود. هر شب که یاران به دیدارش می‌آمدند بحث اصلی بر سر آن بود که اگر ایشان این راز را برملا کند چوب اتهامات فراوان را خواهد خورد؛ زیرا با افشای این راز اعتبار یکی از قهرمانان ملت زیر سؤال می‌رفت و هضم آن برای ذائقه ملت سخت بود. بسیاری بر آن بودند که این افشایی اعتبار کردن یکی از قهرمانان ملی است و باور مردم نسبت به مبارزات شهدای ملت را خدشه‌دار می‌کند. عده اندکی هم می‌گفتند بیان حقایق تاریخی هرچقدر هم تلخ باشد برای رشد جامعه و وسعت یافتن نظر آنان مفید است.

آن راز چنین بود که برخلاف تصور عموم محمد مسعود، روزنامه‌نگار شجاع و مبارز سرسخت و بی‌باک به دستور شاه و به دست ایادی وی کشته نشده بود، بلکه خسرو روزه، یکی دیگر از مبارزان نستوه، به دستور حزب توده او را ترور کرده بود و حزب آن جنایت را به گردن شاه انداخته بود. در آن زمان شهدای مقدسانی بودند که باور عموم خطایی در حقشان متصور نمی‌شد. مثلاً امکان نداشت اندیشه‌های بیژن جزنی و پرویز پویان و احمدزاده‌ها و بسیاری بری از خطا باشد. یا اینکه تمام دانش فدائیان خلق در مورد روستا و روستاییان محدود به جزوه کوچکی باشد که چند جوان جانباز که بزرگ‌ترین تلاششان برای زنده ماندن بود، در سفرهای مخفی در حال جنگ‌وگریزشان چندین روستا را سطحی دیده



محمد برقی

عدالت را ندارد و مجبورید بذر را بخورید. اگر کسی عاقل باشد، بذر را حتی در صورت گرسنگی نمی‌خورد. چون می‌داند در این صورت برای همیشه گرسنه خواهند ماند و از بین خواهد رفت. پس در ابتدا باید نهادسازی بعضی از عناصر مسکن اجتماعی را شروع کنیم. مثل آموزش برای تعاونی مسکن، آموزش مسئولان و شهردارها. مسئولان باید یاد بگیرند مسکن اجتماعی چیست، چند نوع است و چه کار می‌شود کرد و شهرداری چه کار باید بکند. بانک جهانی اعتقاد دارد هم باید مسئولان تحت توانمندسازی قرار بگیرند هم مردم. مسئولان هم دچار توهم خودداناپنداری هستند. با این روش‌ها ما بخشی از سرمایه اجتماعی، مالی و انسانی‌مان را از دست داده‌ایم. فرصت برای نهادسازی ناقص نیست. پول نداریم و تهدید خارجی هم بالای سر ماست. فرد عاقل از همه خرد موجودش استفاده می‌کند! دولت باید در اسرع وقت استفاده از خرد جمعی کارشناسی را برقرار کند.

این اراده را در دولت می‌بینید؟

اطهاری: من در مصاحبه قبلی با مجله شما گفتم روشنفکران نباید منتظر فراخوان دولت باشند. باید برنامه جایگزین در همه عرصه‌ها تدوین شود. دولت اگر عاقل باشد نباید مانع شود. این نصیحت به دولت نیست، بلکه اگر دولت این کار را نکند مسیر توسعه پردرد خواهد بود. چون شورش و زدو خورد خواهیم داشت و تهدید خارجی هم عمل خواهد کرد. در دوران امروز جامعه عاقل است و شاید هنوز به‌طور کامل ناامید نشده و یا نمی‌خواهد سبب سوءاستفاده خارجی بشود. من چندین برنامه هم‌افزا در بازنگری طرح جامع مسکن برای کم‌درآمدها داده‌ام که هنوز موجودند. اگر به سایت وزارت مسکن بروید هنوز نسخه‌ای که سر و ته آن را بریده‌اند موجود است. با این حال هنوز ساختاری منطقی دارد و فقط باید بازنگری و به‌هنگام و نقشه راه جدیدی برای آن تدوین بشود. به‌طور مثال بعد از سازمان‌دهی تعاونی‌ها، باید هم‌پیوندی بخش مسکن و بقیه بخش‌های اقتصادی و اجتماعی به‌صورت برنامه‌ای و فضایی شکل بگیرد. محل تلاقی این دو شهرداری است. بهتر بود آقای حناچی قبل از اینکه وارد بحث تصویب پیشنهادش در مورد مسکن کم‌درآمدها بشود این پیوند را انجام می‌داد. دولت خواسته بار را از روی دوش خودش بردارد و گردن شهرداری بیندازد تا اگر اتفاقی افتاد و مردم شورش کردند به سراغ شهرداری بروند. این را هم باید تأکید کنم که فقط وقتی اقتصاد دانش‌بنیان در ایران توسعه یابد، مسئله مسکن هم قابل حل خواهد شد. برنامه مسکن باید در مدلی جامع با برنامه‌ریزی شهری نظام تأمین اجتماعی و توسعه دانش‌بنیان پیوند بخورد. بر اساس این مدل، باید نقشه راه نهادسازی‌ها ترسیم شود و نهادها برپا گردد تا کل جامعه بتواند در این فرایند شرکت کند. باید تأکید کنم تا موقعی که درآمد سرانه به حدود ۱۰ هزار دلار نرسد مسکن اجتماعی به‌عنوان برنامه‌ای جامع قابل تحقق نیست، چون مازاد اقتصادی لازم را برای آن ندارد. پس روشن است که اگر از من بپرسید راه حل برای مسکن چیست جواب می‌دهم، به‌هنگام‌سازی دوباره طرح جامع مسکن، در چارچوب نقشه راهی برای توسعه کل اقتصاد که در آن حرکت به سمت رسیدن به سرانه ۱۰ هزار دلار باشد. اگر دولت این برنامه را ندارد که من نباید جامعه را در آن چاه بیندازم، روشنفکران جامعه مدنی به هر قیمتی که شده باید این برنامه را به جامعه عرضه کنند تا جامعه آن را از دولت بخواهد. دولت هم بهتر است برای تداومش، از گشتن به دور دم خود دست بردارد و چنین برنامه‌ای را جایگزین بی‌برنامگی‌اش کند. ■

بودند و با همان بینش سیاه و سفید امکان دیدن تأثیر عظیم اصلاحات ارضی، نه تنها بر روستاها که بر کل کشور را نداشتند.

تقدس شهیدان و عدم امکان نقد و بر ملا کردن خطاهای آنان نمی گذاشت جامعه فضای خاکستری را ببیند، اما انقلاب چنان این فضا را دگرگون کرد و چنان رشد فکری ایجاد کرد که امروز خوانندگان این سطور از شنیدن آن جریانات فکری به شگفت می افتند که آن را باور نمی کنند؛ زیرا در جریان انقلاب مردم بارها و بارها شاهد بودند که چه بسیار شهیدان در برابر یکدیگر صف آرایی کرده اند و در هر دو جناح متخاصم، پاکان اینترگر و جانپاز را دیدند که به خطا می روند. این ورود به عرصه تجدد و زدودن تدریجی تعصبات بود. اگر در گذشته قهرمانان حتی چاقو کشان و قمه کشان،

در شمایل قیصر و داش آکل و رضا موتوری و فیلم گوزن‌ها پاکانی بودند در برابر ناپاکان، حال قهرمان فیلم‌ها نقاط ضعف دارند و خطا می کنند و ضد قهرمانان رگه‌هایی از پاکی و انسانیت دارند. زنی که کارش فریب دختران و دانش‌آموزان و کشاندن آنان به روسپی‌گری و فروش مواد مخدر است، از خواهر علیش با همه وجود نگهداری می کند و غم معالجه و رفاه او را دارد. این خاکستری دیدن محدود به کارهای اصغر فرهادی نیست و امروز در کمتر فیلمی نشانی از آن نیست. اگر در کتاب مدیر مدرسه آل احمد و سووشون سیمین دانشور این فضای سفید و سیاه حاکم است، امروز در کارهای فریده وفی، شهریار مندنی پور، زویا پیرزاد همه جا فضاها خاکستری است.

این فضا در میان فعالان سیاسی چنان حاکم شده که به آسانی رشد فکری آنان در مقایسه با سیاسیون خارج از کشور مشهود است. این پختگی حاصل تجربه و لمس واقعیات است. در حالی که در خارج از کشور، افراد با آنکه

در جامعه متکثر با آزادی بیان زیست می کنند و بسیار از نظر دانش آگاه‌تر از داخل کشورند، اما چون در دنیای انتزاعی مهاجر زیست می کنند و مجبور به درک و لمس مخالف و زیست در کنار وی نیستند، کمتر به آن فضای خاکستری

پا می گذارند. این‌ها مثل کسانی می شوند که چنان شیفته ورزش هستند که برای باده‌نوشی هم به بارهای ورزشی می روند و به جای دویدن در میدان ورزش، روی مبل لمیده و بطری آبجو به دست و سیگار بر گوشه لب، تیم محبوبشان را تشویق می کنند، اما همین شیفتگان ورزش که دریایی از اطلاعات از ورزشکاران دارند، قادر به دویدن چند صد متر نیستند.

این خاکستری دیدن نخستین گام ورود به دنیای تجدد است. جایی که فرد محترم و مورد توجه می شود، نه اینکه جزئی از جامعه توده‌وار باشد. این طور نیست که هر که ریش دارد مذهبی است و هر که صاحب سبیل پر پشت باشد کمونیست یا درویش، یا حاجی آقا همان موجود زشتی است که صادق هدایت در اثر تلقینات حزبی تصویر کرده است. برخلاف آقای مهندس و دکتر که انسانی مترقی و متجدد و نوآور است.

اوایل انقلاب برای بررسی پذیرش سمت استانداری به سیستان و بلوچستان رفته بودم. مطلع شدم که قاضی شرع حکم اعدام چراغ محمدی، دانشجوی دانشگاه زاهدان را صادر کرده است. غمگین و برآشفته به دیدارش رفتم و شرح دادم که چند سال پیش که او در کنکور قبول شده بود تنها دانشجوی صدویست روستا و کپرنشین منطقه بنت و دهان بود. در آن زمان من هم مثل همه آن جماعت امید داشتیم او برود و درس بخواند و برگردد و منطقه را آباد کند. اهالی گل‌ریزان کردند تا مخارج تحصیل و زندگی او در زاهدان را تأمین کنند؛ هزینه‌ای که از عهده یک خانواده به‌تنهایی بر نمی آمد. او دانشجو شد و انقلاب آمد و گروه‌های مارکسیست از جمله گروه اشرف دهقانی در آن دانشگاه فعال شدند. آنان به این جوانان آموخته بودند که بلوچستان در دوران برده‌داری و فئودالیسم به سر می برد. سخنانی از زبان کسانی که نه آن جامعه را

می شناختند و نه سوادشان از مارکسیسم بیشتر از چند جزوه ساده حزبی بود و نه فهمی از برده‌داری و فئودالیسم داشتند. به قاضی جوان شرع گفتم امثال چراغ محمدی جوانان پرشور و پاک‌اندیشی هستند که از ساختار

”
زمانی در دهه ۶۰
خشونت‌هایی وجود داشت
که قابل توجیه نیست،
اما امروز مادران قربانی‌ها
و اعدام‌شدگان حوادث
مختلف انجمنی تشکیل
می دهند برای مبارزه با حکم
اعدام. یک روز مادر یک
قربانی در شمال با دست
خود طناب دار را از گردن
قاتل فرزندش برمی دارد و
از انتقام گرفتن خودداری
می کند تا از گردش چرخ
خشونت پیشگیری کند.
از همین روی از نظر من از
یک سو انقلاب خشونت
دارد و از سوی دیگر جامعه
را از پایه می‌سازد. ساختنی
تدریجی، اما ریشه‌ای و
برگشت‌ناپذیر؛ لذا بر آن
باورم که حساب انقلاب را از
خشونت‌ورزان انقلاب جدا
کنید

عقب مانده جامعه سراسر تبعیض و محرومیت خود و ظالمان حاکم بر آن خشمگین هستند. آنان می خواهند ظلم خان و نظام طبقاتی از بین برود و چون ناآگاه‌اند در دام تبلیغات و سخنان پرزرق و برق جوانانی دیگر می افتند؛ در دام کسانی که به‌عنوان مبارز و چریک نام و نشانی دارند و از پایتخت می آیند. محمدی و امثال او مارکسیست نیستند بلکه بومیان عدالتخواه هستند. اینجا تهران نیست که هزاران دانشجو باشند که کشتن یکی پایان امید توده‌ای بسیاری باشد. اینجا زمین سرسبزی با هزاران درخت نیست، بلکه کویری است که در گوشه‌ای از آن تصادفاً درختی رویده است. باید با همه وجود این درخت را پاس داشت؛ به این امید که هریک از این تک‌درختان واحه سبزی را ایجاد کنند. قطع هریک از آنان ظلمی است بر جامعه که خدا نخواهد بخشید. قاضی به سخنان بغض‌آلود و احساساتی من گوش می داد و به نظر می رسید آتش نفس من بر دل او اثر کرده باشد. مدتی سکوت کرد، اما وقتی از خود به در آمد گفت احساسات شما را می فهمم، اما اینان ابلیس هستند و وجودشان سبب انحراف جامعه و مانع برقراری حکومت مطلوب است. متوجه شدم در جهان او انسان‌ها دو دسته بیشتر نیستند؛ یا روندگان راه درست حق هستند یا گمراهانی سزاوار مرگ. از سفر که برگشتم به امید نجات چراغ محمدی به چند مقام متوسل شدم و درست فردای روزی که آیت‌الله منتظری قول مساعدت داد خبر رسید که چراغ اعدام شده است. با چنین بینشی بود که اعدام‌های خیابانی انجام می شد و آیت‌الله خلخالی با آن دادگاه‌های چند دقیقه‌ای بر آن بود که حکم اعدام بلافاصله باید اجرا شود، زیرا هر زمان که محکوم زنده بماند باید از بودجه مملکت اسلامی خرج تغذیه او شود؛ اینان حتی آموزش دینی خود را قبول نداشتند که در وجود هر انسانی هم شیطان هست و هم ملائکه. این شرایط است که می‌تواند یکی را بر دیگری حاکم کند.

زمانی در دهه ۶۰ خشونت‌هایی وجود داشت که قابل توجیه نیست، اما امروز مادران قربانی‌ها و اعدام‌شدگان حوادث مختلف انجمنی تشکیل می دهند برای مبارزه با حکم اعدام. یک روز مادر یک قربانی در شمال با دست خود طناب دار را از گردن قاتل فرزندش برمی دارد و از انتقام گرفتن خودداری می کند تا از گردش چرخ خشونت پیشگیری کند. از همین روی از نظر من از یک سو انقلاب خشونت دارد و از سوی دیگر جامعه را از پایه می‌سازد. ساختنی تدریجی، اما ریشه‌ای و برگشت‌ناپذیر؛ لذا بر آن باورم که **حساب انقلاب را از خشونت‌ورزان انقلاب جدا کنید.**

پی نوشت:

۱. یکی از مناطق استان سیستان و بلوچستان

چشم انداز تاریخ



علاقمندان به شناخت مکانیسم پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷، می‌توانند با دنبال‌کردن خاطرات آقای غضنفرپور که از شاهدان عینی روند انقلاب در پاریس و ایران بوده‌اند، به شناخت عمیق‌تری برسند. در بخش تاریخ این بار از قرون گذشته یادی از جلال‌الدین خوارزمشاه شده است. شاهنامه‌پژوه و محقق ارجمند علیرضا قره‌باغی به بهانه خودکشی ابوبکر بغدادی، به ماجرای جلال‌الدین نگاهی کرده است که در نبرد با مغول‌ها خود را به امواج رودخانه می‌سپارد تا بتواند به مبارزه خود تداوم دهد. در این نوشتار که عنوان «از خود گذشتگی آگاهانه» را دارد، روایت‌های مختلف تاریخی در این باره بررسی شده است. در ادامه این بخش رضا احمدی به تشکیل سلسله قاجار و شخص آغامحمدخان، نگاهی دوباره و متفاوت با روایت جاری انداخته است. نویسنده با بررسی اسناد تاریخی برخی مدعیات مشهور درباره عملکرد این مؤسس قاجاریه را مورد نقادی قرار داده و نتایجی دیگر گرفته است. آشنایی با این دریافت تازه برای تاریخ‌پژوهان قابل‌توجه خواهد بود. در پایان درباره معماری تاریخی که در نشریه پیشین مطرح شده بود، یکی از پاسخ‌های خوانندگان را مورد ارزیابی قرار داده و با طرح سؤالاتی نظر شما خواننده گرامی خواسته شده است.



آغامحمدخان قاجار و تشکیل دولت
ملی در ایران؛

رضا احمدی



سفارش مصدق به همه
میهن‌دوستان مردم‌خواه؛

محمد ترکمان



نوفل لوشاتو در صدر اخبار جهان

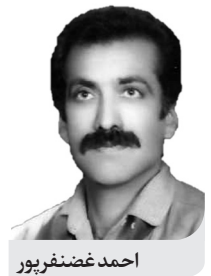
اعتصاب غذای کلیسای سن مری

بخش دوم

احمد غضنفرپور که پیش از انقلاب در فرانسه مشغول تحصیل بودند، همزمان با ورود امام خمینی به پاریس در نوفل لوشاتو حضور یافتند و یکی از ناظران مسائل درونی آنجا شدند. از شماره گذشته خاطرات و مشاهدات ایشان را آغاز کردیم که به شفاف سازی بخش هایی از انقلاب اسلامی ایران کمک می کند. اینک بخش دوم این رشته نوشته را می خوانید:

نگاه نخبگان غربی

پیش از آنکه به اعتصاب غذای کلیسای «سن مری» بازگردیم، ضروری است درباره تأثیر وقایع جنبش ماه مه ۱۹۶۸ فرانسه در حد اختصار اشاره شود. در بحث گذشته گفته شد این جنبش، در آماده کردن زمینه مساعد برای ورود امام خمینی به پاریس نقش ارزنده ای داشت. از این رو بود که وقایع ایران مورد توجه ویژه قرار گرفت و افرادی مانند «میشل فوکو» و دیگر اندیشمندان و خبرنگاران و به طور کلی بخشی از مردم و جوانان آن دیار را به تحسین واداشت. در آن روزگار، عده ای از جوانان و روشنفکران فرانسوی و اروپایی به دیار شرق، امریکای لاتین و دیگر نقاط در رفت و آمد بودند، بلکه بتوانند کمبودهای عاطفی، علقه ها و معنویت از دست رفته خود را باز یابند. آنان از مدت ها پیش به این نتیجه رسیده بودند که دوران فراروایت های راست و چپ و آن وعده و وعده ها به سر آمده و نمی توانند رفع عطش کنند؛ زیرا تمدنی که با نوازی (رنسانس) آغاز شد و بزرگ ترین دگرگونی ها را در زندگی انسان به همراه آورد و آنگاه با دستاوردهای عصر روشنگری به شکفت انگیزترین پیشرفت های علمی و فنی رسید، با تحقق آخرین مرحله توسعه و تکامل خود در قرن بیستم شکاف و شقاقی پدید آورد که فرانوگرایی^۱ و در خفا رفتن فرهنگ های ملی و قومی، در نتیجه جنبش فراگیر ۱۹۶۸ فرانسه به روشنی آشکارکننده بحران یادشده محسوب می شد.



احمد غضنفرپور

هانری گربن، یکی از آن پژوهشگرانی بود که از مدت ها پیش برای برون رفت این بحران راهی ایران شد و به پژوهش پرداخت، سرانجام به این نتیجه رسید که جوامع غرب و همچنین شرق برای نجات نیاز به یک بازنگری ژرف و جدی دارند، از این رو به هر دو جامعه هشدار می دهد:

«در جهان غرب، در اثر افول مکتب سینیایی ناب و همه مکاتب شرقی از این دست، آدمی نه تنها مشرق وجود خویش را از دست داده، بلکه اعتقاد به عالم فرشتگان (عالم مثال) را که برای معنویت راستین آن همه در خور اهمیت است، به اعتقادی بی خاصیت فرو کاسته یا حتی به عنوان اعتقادی پوچ و بی معنی به تمسخر گرفته است، ولی در جهان اسلام پیام مکتب سینیایی به نیکی درک و دریافت شده است.»

او می گوید: حکیم ابوعلی سینا یکی از چهره هایی است که توانست با پیوند زدن قلب و عقل دستاوردهای گران سنگ برای نسل گذشته و حال و آینده فراهم آورد و حکمت سینا را پایه گذاری کند. او می گوید: «به یمن حکمت سینیایی می توان این فاصله به وجود آمده بین قلب و عقل را در جامعه غرب فرو کاست و زائل نمود.»

گربن به جامعه غرب هشدار می دهد گمان مبرید تمثیل های عرفانی ابن سینا مربوط به گذشته بوده که دورانش به سر آمده، بلکه این تمثیل ها گنجینه یک درس ضروری است. وی همچنین هشدار می دهد:

«این سنت باید با تصمیم درباره آینده اش علل موجودیت خویش (در آینده) را تعیین کند. این سنت می تواند آینده اش را به معنای مثبت رقم زند؛

البته فقط به این شرط که آن فلسفه سنتی که از مضامین سینیایی تغذیه کرده است، به خواب نشخوار کردن ضوابط قدیمی فرو نرود... که چه بسا تحقیق ابن سینا چیزی جز کاغذی آلوده به جوهر نباشد.»^۲

طرفداران امام خمینی از مدت ها پیش ایشان را به عنوان مجتهدی عارف، مسلط به فلسفه اشراقی، صدراایی معرفی می کردند و از این رو روشنفکران و فلاسفه غربی که وصف این مکتب را از زبان پژوهشگران خود مانند هانری گربن و ماسینیون و امثال آنان شنیده بودند، وقتی می شنیدند جنبشی در ایران به راه افتاده که تحت رهبری یک چنین شخصیتی است آن را به فال نیک می گرفتند و از این رو بود که برای جست و جوی بیشتر دسته دسته به کلیسا می آمدند، با بیم و امید، اما به پرس و جو مشغول می شدند.

این مقدمه از این جهت آورده شد که علت روی آوردن جوانان، روشنفکران، خبرنگاران و اندیشمندان امثال میشل فوکو به وقایع ایران روشن شود. این افراد از مدت ها پیش از ورود امام به پاریس در انتظار نشسته بودند که شاید روزی بتوانند فردی با آن مشخصات سینیایی که امثال گربن نویدش را داده بودند ظاهر شود و گمشده غرب را به ارمغان آورد؛ یعنی کسی که بتواند جنبشی به وجود آورد که آن پیوند قلب و عقل را محقق سازد.

تا چه اندازه این خواسته ها تحقق پذیرد بر عهده پژوهشگران است که به پژوهش و قضاوت بنشینند. به نظر نگارنده این سطور چندین عامل بازدارنده مانع تحقق یافتن بعضی از این خواسته ها شد: یکی از آن عوامل همان شرطی بود که هانری گربن قبلاً پیش بینی کرده بود: «این سنت سینیایی نباید به خواب نشخوار کردن ضوابط قدیمی فرورود، بلکه بتواند آینده اش را به معنای مثبت رقم زند، در غیر این صورت چه بسا تحقیق ابن سینا چیزی جز کاغذی آلوده به جوهر نباشد»؛

عامل دوم سانسور و استبداد و تحمیل عقاید و فساد تاریخی است که تاریخاً در تار و پود جامعه و حتی در انقلابیون و مبارزان روشنفکر و روحانی چپ و راست ریشه دوانده و نهادینه شده بود که تا به امروز هم به وضوح قابل مشاهده است. نمونه های آن از همان ابتدا در همین اعتصاب غذا جلوه نمای می کرد؛ عامل سوم نفوذ و عملکرد پیچیده عوامل شرق مانند حزب توده به پشتیبانی ک گ ب شوروی و عوامل غرب، انگلیس، اسرائیل و امریکا که لحظه ای از کار باز نایستاد و همچنان ادامه دارد؛ عامل چهارم، اختلافات ریشه دار جناح های روشنفکری و روحانی که هر زمان بر ابعاد آن افزوده می شد و هر زمان به شیوه خاص تغییر چهره می داد؛ بسیاری از عوامل دیگر در این امر دخالت داشت که شرح آن از حوصله این بحث خارج است.

اعتصاب غذای کلیسای سن مری

اکنون به دنباله وقایع اعتصاب غذای کلیسای سن مری بازمی گردیم. گفته شد آقای بنی صدر گفت: من در محیط و خانواده روحانی بزرگ شده ام. روحانیت دو بخش هستند: عده ای با فکر باز مانند آیت الله طالقانی و امثالهم؛ و عده ای با فکر بسته و متحجر. چنانچه بتوانیم روشنفکران جهان دیده، غرب شناس، خلاق و متفکر را جذب کنیم، قسمت مهم کارها در حال و آینده به خوبی پیش رود و آن دسته از روحانیت محدود فکر و بی اطلاع از سیاست های روز و جهان نمی توانند بر ما سوار شوند. شرکت کنندگان در این اعتصاب غذا علاوه بر افراد نامبرده (که در قسمت اول آمد) که از نجف و پاکستان آمده بودند، عده ای نیز از انجمن های اسلامی شرکت داشتند. در بین این اعضا، عده ای طرفدار مجاهدین خلق بودند و افرادی هوادار دکتر شریعتی. آقایان بنی صدر و قطب زاده در میان اعضای انجمن طرفدارانی داشتند، همچنین مخالفانی. آقای بنی صدر اعتقاد داشت باید به میان جوانان و مردم رفت. به طور مستقیم به بحث و گفت و گو نشست و از هر گونه زد و بند و بازی های مرسوم سیاسی اجتناب کرد. بدین گونه بود که پایه های سیاسی او و این گروه گسترش چشمگیری یافت و روز به روز

مستحکم‌تر و منظم‌تر می‌شد، از این رو رقبا یکی پس از دیگری خلع سلاح می‌شدند و البته حرف و فکر قابل ملاحظه‌ای هم نداشتند.

گویندگان و کنشگران

صحبت‌های این چند روز اعتصاب غذا بر محور مطالب زیر دور می‌زد:

مسئله موازنه‌ها (موازنه منفی، موازنه مثبت، موازنه التقاطی)، مادیت و معنویت، اقتصاد توحیدی، نفت و کنسرسیون، شخصیت و جایگاه مدرس در تاریخ، استقلال و آزادی، پخش قدرت و کیش شخصیت. این سخنان نزد نسل جوان از تازگی و ویژگی خاصی برخوردار بود، مخصوصاً اینکه کسی توانسته با این وسعت نظر به مبانی اصلی انقلاب و اسلام توجه کند، مورد تحسین واقع می‌شد.

سخنان آقای بنی‌صدر اما به‌علت پاره‌ای از مشکلات کلامی نمی‌توانست بُرد سریع و قابل توجهی پیدا کند؛ زیرا: اولین مشکل این بود که مفروض گفته می‌شد و از پیچیدگی خاصی برخوردار بود، بدین معنی که تقریباً جنبه تخصصی به خود می‌گرفت و از درک و فهم عامه خارج بود؛ ثانیاً به خاطر آنکه بیشتر در خارج از کشور اتفاق افتاده بود، کمتر با عمل هماهنگ به نظر می‌رسید؛ ثالثاً به‌واسطه آنکه وقت کافی نداشت، در عمل کمتر شرکت داشت و از سازمان‌دهی نسبتاً ضعیفی برخوردار بود. از این رو گنگ و مبهم به نظر می‌رسید به‌طوری‌که گروه ما مجبور بود جلسات جداگانه برگزار کند تا بتواند توضیحات لازم ارائه دهد. با تمام این موارد، سخنان این چندروزه تأثیر چشمگیری داشت، به‌طوری‌که مردم و دانشجویان آن دیار و عده‌ای از افراد که از دیگر کشورها آمده بودند جذب گروه شدند.

در بین گردانندگان که از نجف و پاکستان آمده بودند، حجت‌الاسلام محمد منتظری و دکتر هادی نجف‌آبادی به حمایت از بنی‌صدر برخاستند و نسبت به قطب‌زاده موضع منفی گرفتند. علت این نزدیکی و دوری دلایل بسیار داشت، از همه بارزتر این بود آقای بنی‌صدر اهل علم و پژوهش بود و در مطرح کردن مسائل و ارائه نظریات و پیشنهادات از ویژگی قابل ملاحظه‌ای برخوردار بود. دوم آنکه با کسانی در ارتباط بود که آن‌ها نیز اهل قلم و پژوهش بودند و می‌توانستند به‌سادگی جذب نیرو کنند.

در بین گردانندگان، اما آقای

مهندس غرضی موضع دیگری داشت؛ در نامه یا گفت‌وگوی خصوصی (درست به خاطر ندارم کدام‌یک) به امام گفته یا نوشته بود اعتصاب غذا خوب برگزار شد، ولی اختلاف نظر حضرات (بنی‌صدر و قطب‌زاده) بی‌دردسر نبود. آقای بنی‌صدر از همان ابتدا نسبت به آقای مهندس غرضی خوش‌بین نبود و این موضوع تا پایان و حتی بعد از انقلاب اسلامی ادامه داشت. آقای غرضی برای اعتصاب کنندگان از تاریخ سخن می‌گفت و فتوحات نادرشاه را یادآوری می‌کرد و شخصیت ممتاز او را می‌ستود. بدون آنکه از معایب او سخن بگوید. این نوع قضاوت یک‌بعدی از نظر این جانب که پای بعضی از

سخنان او می‌نشستم شبهه‌برانگیز بود یا شاید اگر از معایب او سخن گفته بود، در آن جلسات حضور نداشتم.

آقای صادق طباطبایی از دیگر برگزارکنندگان بود که از کشور آلمان آمده بود، ایشان ابتدا با آقای بنی‌صدر تا حدودی همراه بود، ولی متدرجاً از او فاصله گرفت و به آقای قطب‌زاده نزدیک‌تر شد. آقای محمد ترکمان تاریخ‌نگار از جمله گردانندگانی بود که با هیچ‌کدام از طرفین همکاری و همراهی نداشت. ایشان قدرت بسیج‌کنندگی زیادی داشت و از استعداد و صداقت ویژه‌ای برخوردار بود. اهل بازی‌های سیاسی و کسب قدرت و اتلاف وقت نبود و این خصوصیت را تا بعد از انقلاب اسلامی همچنان حفظ کرد و یکی از مورخان مؤثر تاریخ ایران شد.

این اعتصاب غذا سرانجام با نطق آقای صادق قطب‌زاده که در قسمت اول شرحش آمد پایان یافت. تحرکات بعدی اما آغاز شد. هرچه مبارزات پرنرنگ‌تر می‌شد و به سرنگونی شاه نزدیک‌تر، مخالفت‌های درون‌گروهی جنبه خصمانه‌تر به خود می‌گرفت، همچنین ارتباط با نجف و ایران به‌گونه‌ای فعالانه‌تر برقرار می‌شد.

قطب‌زاده خود را نماینده امام خمینی معرفی می‌کرد و مطبوعات و شبکه‌های خبری او را به این نام یاد می‌کردند. آقای قطب‌زاده شخصیتی بود بسیار فعال، زرنگ و تیزهوش، بیشتر از پنج ساعت در شبانه‌روز بیشتر نمی‌خوابید و دائماً در سفر و حرکت به‌سر می‌برد.

تماس‌های فراوانی با شخصیت‌ها، سیاستمداران، خبرنگاران و مردم کشورهای اروپایی، خاورمیانه، ایران و امریکا برقرار کرده بود، به‌سادگی مصاحبه ترتیب می‌داد و مطلب منتشر می‌کرد. با گروه نهضت آزادی در ایران و همچنین با امام موسی صدر و دکتر چمران در لبنان و امام در نجف دائماً در تماس و رفت‌وآمد بود. ایشان

با این خصوصیات و توانایی‌های که داشت توانست بود ابتکار عمل را در داخل و خارج از کشور در دست گیرد و از این نقطه‌نظر رقبا و مخصوصاً گروه بنی‌صدر را عقب زند.

آقای بنی‌صدر اما در دیگر زمینه‌ها از مهارت‌هایی برخوردار بود، تیزهوشی، اطلاعات مبسوط در زمینه‌های اقتصادی، حقوقی، اجتماعی مانند آنچه قبلاً اشاره شد. آقای حسن حبیبی پژوهشگری بود حقوقدان، تیزهوش با حافظه‌ای قوی و بسیار پرتلاش. ایشان از هر دو نفر (بنی‌صدر و قطب‌زاده)

فاصله گرفته بود و به دور از پاریس به کار پژوهش می‌پرداخت، با صادق قطب‌زاده اما نزدیک‌تر بود و حشر و نشر بیشتری داشت.

وقتی از ایشان علت دوری و مخالفت با بنی‌صدر را پرسیدم جواب نمی‌داد و بالاخره بر اثر اصرار زیاد در جواب گفت: «موضوع (Inlution) یعنی یک الهام درونی است.» معنی این سخن این بود که نخواست صریحاً وارد بحث شود. این نوع رفتار و پاسخ‌گویی‌ها از ویژگی شخصیتی او بود. آقای بنی‌صدر ایشان را شخصیتی التقاطی می‌دانست، یعنی کسی که پایبند به اصول مشخصی نیست، در هر صورت او

سیاستمداری بود کم‌سخن، پیچیده و از مسلک خاصی برخوردار بود که از نحوه زندگی و ارتباطات او نشأت می‌گرفت.

آنچه نسل امروز و فردا ضروری است از گذشتگان بیاموزند این است که بدانند هرکدام از این شخصیت‌های مذهبی یا ملی به‌تنهایی توانایی‌های فراوان داشتند، ولیکن به‌جای تعامل و همکاری و جبران نقاط ضعف یک‌دیگر و تقویت نقاط مشترک و قوت به‌سبب پرداخته بودند. زمانی که فارغ‌التحصیل شدم و فراغتی حاصل شد تصمیم به همکاری گرفتم، به این نتیجه رسیدم که بهتر نیست چند عنصر فعال، متعهد و وطن‌دوست و مسلمان بر اثر یک‌سری مسائل حاشیه‌ای به‌جای تمرکز و مبارزه با قدرت‌های مستحکم داخلی و خارجی به این خصومت‌ها پایان دهند و این چنین انرژی‌های خود و گروه را به هدر ندهند؛ لذا بر آن شدم که به هر نحوی وسایل آشتی و همکاری فراهم آورم.

مدت‌ها با آقای بنی‌صدر به‌گفت‌وگو نشستیم، سرانجام در جواب گفت: این اختلافات ریشه در نفسانیات یا همان کیش شخصیت انسان‌ها دارد و مسئله ساده‌ای نیست که بتوان به‌سادگی از آن گذشت و اضافه کرد که من منشأ این نفسانیات را در زمینه سیاسی، تاریخی، اجتماعی و فرهنگی در کتابی به نام **کیش شخصیت** آورده‌ام و یک‌به‌یک شرح داده‌ام. می‌توانی با آقای قطب‌زاده در میان بگذاری.

وقتی مطالب را با قطب‌زاده در میان گذاشتم در جواب گفت: آنچه ایشان درباره خودمحوری و تک‌روی می‌گوید همان است که خود او انجام می‌دهد و خلاصه کلام گفت: کسی که به دیگری انتقاد می‌کند، حداقل خودش باید عاری از آن مشخصات باشد. برگشتم مطالب را عیناً بازگو کردم و بالاخره قضیه به همین جواب و گفت‌وگو پایان یافت. مشکلات اما همچنان پابرجا ماند و نه‌تنها به نتیجه‌ای نرسید، بلکه بر دامنه آن افزوده شد.

آقای بنی‌صدر بیشتر ابر زخم کهنه وارد کرده بود. آنچه اما در آن زمان به آن توجه نداشتم یا اگر توجه داشت، راه‌حل بنیادی ارائه نداد؛ این بود که شناخت ضمیر پریچ‌وخم درونی یا عوامل پنهان دور از دسترس به این سادگی نیست که هرکسی بتواند به‌تنهایی و بدون آموزگار راستین درون‌بین حقیقی از آن مطلع شود و بر آن فائق آید یا بتواند تنها با مطالعه چند کتاب اخلاقی و یا موعظه و خطابه از مرز آن گذر کند.

اگر در آن زمان روشنفکران به این‌بلیا گرفتار آمدند، امروز بعد از سال‌ها به‌وضوح مشاهده می‌کنیم، اهل منبر و موعظه هم بدان گرفتارند؛ یعنی هر زمان این نفس سرکش به‌نوعی خاص جلوه می‌کند و این آتش‌نفسانی فرو نمی‌نشیند.

سال‌های پیش قطب‌زاده از واژه پیشوا برای آیت‌الله خمینی استفاده می‌کرد و واژه امام را بنی‌صدر مطرح کرد. از آنجا که زمره خروج امام از عراق و آمدن ایشان به پاریس مطرح بود ما نگران بودیم با این اختلاف‌ها که میان روشنفکران مذهبی که فعالیت‌ها به‌جای هم‌افزایی، همدیگر را ختنی می‌کند، چه باید کرد؟ ■

پی‌نوشت:

۱. Poste Medermism

۲. ابن سینا تمثیل‌های عرفانی، ترجمه انشاءالله رحمتی، ص ۹۲ - ۹۳.

در آن روزگار عده‌ای از جوانان و روشنفکران فرانسوی و اروپایی به دیار شرق، امریکای لاتین و دیگر نقاط در رفت‌وآمد بودند، بلکه بتوانند کمبودهای عاطفی، علقه‌ها و معنویت از دست رفته خود را بازیابند.

از خود گذشتگی آگاهانه

علیرضا قره‌باغی *

گفته می‌شود ابوبکر البغدادی در گریز از سگ‌ها در انتهای تونل در آخرین لحظه با کمربند انفجاری خود و دو فرزندش را کشت. گذشته از اینکه راست و ناراست در این داستان چیست از نظر معیارهای اخلاقی یک پرسش مطرح می‌شود که آیا این کار ارزشمند است؟ نشانه ایمان است؟ فداکاری به‌شمار می‌آید؟ و از همه مهم‌تر: آیا او حق داشت درباره زندگی یا مرگ فرزندان خود هم تصمیم بگیرد؟

اگر از داعش که نماد شرارت است بگذریم، این تصمیم‌گیری درباره پایان بخشیدن به جان اعضای خانواده را در موردی دیگر هم می‌بینیم. رویدادهای دردناک و دلخراشی را شنیده‌ایم که برای نمونه پدر خانواده، از سر فلاکت یا برای حفظ آبرو، نخست فرزندان و همسرش را سر بریده و سپس خودکشی کرده است. آیا چنین فاجعه‌ای که بی‌گمان غیراخلاقی بودن جامعه را نشان می‌دهد، از دید اخلاق فردی می‌تواند پسندیده باشد؟

بی‌آنکه بخواهیم آن خبیث تروریست را با رزمندگان آزادیخواه در یک ردیف بگذاریم، از آنجا که در مثل مناقشه نیست، می‌توان دید که چگونه چریک‌های مبارز سال‌های ۴۰ و ۵۰ ایران بر کشته نشدن بی‌گناهان تأکید داشتند. آن‌ها سیانور را تنها برای پیشگیری از لو رفتن اطلاعات تشکیلاتی در زیر شکنجه و فقط برای پایان بخشیدن به زندگی خود در لحظه دستگیری زیر دندان داشتند، حتی خود برگزیدن ابزار مرگ ناگزیر، می‌تواند تفاوت میان توحش و تروریسم کور با راهی حتی شاید نادرست ولی انسان‌دوستانه و میهن‌پرستانه و باورمدارانه را نشان دهد. کسی که به‌جای سیانور، کمربند انفجاری به خود بسته است از همان آغاز برایش مرگ دیگران بی‌اهمیت است؛ زیرا نمی‌داند در لحظه ناگزیر در میان چه کسانی خواهد بود و با انفجار مرگ، جان چه کسانی را خواهد گرفت. برای او تفاوتی ندارد که پس از نیستی خودش، دنیا را هم آب ببرد!

تاریخ گهگاه چنین کشته‌شدن‌هایی را بیان کرده است. چه‌بسا گروه‌هایی از مردم، محصولات خود را به آتش کشیده‌اند، دستاوردهای خود را نابود کرده‌اند، پل‌ها را خراب کرده‌اند، آب آشامیدنی را زهرآلود کرده‌اند و خود نیز اگر نتوانسته‌اند بگریزند، به مرگ ارادی دسته‌جمعی تن داده‌اند. آن‌ها از خود گذشته‌اند تا یک «خود» بزرگ‌تر را حفظ کنند. بی‌گمان این از خود گذشتگی‌ها ستودنی است و به‌راستی قهرمانی نام گرفته است. یکی از لحظه‌هایی که بر شئون‌نگاران روایت‌های حماسه‌حسینی بسیار اثر می‌گذارد، زمانی است که راوی می‌گوید در شب پیش از درگیری، چراغ‌ها را خاموش کردند تا هر کس می‌خواهد، گروه همراهان حضرت را ترک کند؛ یعنی آنان که می‌مانند، خود، آگاهانه سرنوشت را برگزیده‌اند؛ زیرا انسان مختار آفریده شده است و کسی را نمی‌توان به‌زور به بهشت برد. عمل اخلاقی، عملی است که آگاهانه و با پذیرش قلبی انجام بگیرد. برای همین هر ستایش و عبادتی، حتی اگر تکلیف باشد، بدون مقدمه نیت و خواست و اراده شخصی آگاهانه، بی‌ثمر است.

در تاریخ، اسطوره، فرهنگ، و ارزش‌های اخلاقی ملت ما، مرز میان جان‌فشانی و جنایت کجاست؟ اگر کسی تصمیم بگیرد کودکان و زنان را بدون اراده و خواست آنان در رود غرق کند تا به دست دشمن نیفتند، و سپس خودش بگریزد تا سپاهی فراهم کند، آیا می‌توان گفت کاری قهرمانانه کرده است؟ دیدگاه همگان در این زمینه یکسان نیست. دیدگاه‌های گوناگون درباره رویداد تاریخی «گذر کردن جلال‌الدین خوارزمشاه از رود سند»، می‌تواند پاسخ را آشکار، و دیدگاه‌های گوناگون را به هم نزدیک کند. بهتر است نخست با خوارزمشاهیان، جلال‌الدین، و زمینه‌های داستان بیشتر آشنا شویم. پیش‌تر بگویم که حتی با تصرف در متن نقل قول از منابع، تاریخ‌های میلادی یا قمری، با احتمال یک سال پس و پیش، به شمسی تبدیل شده است تا زمان‌ها برای خواننده ملموس‌تر باشد.

خوارزمشاهیان چه کسانی بودند؟

«خوارزمشاه، لقب باستانی حکمرانان خوارزم بود که به‌طور منظم تا هجوم مغولان به کار می‌رفت. بیرونی، دانشمند برجسته خوارزم، اسامی و شجره‌نامه نخستین شعبه خوارزمشاه، خاندان افریغ را ارائه می‌دهد و می‌گوید که تاریخ این خاندان در ۳۱۶ سال پیش از هجرت شروع می‌شود و تا سال ۳۷۴ که به دست آل‌مامون پرافتاد ادامه می‌یابد. این افریغی‌ها از بازماندگان سیواش، قهرمان افسانه‌ای ایران و اعقاب کیخسرو هستند» (بازورث، ۱۳۹۸: ۱۰۹). ولی سقوط نخستین خاندان خوارزمشاهی، به‌منزله پایان کار آنان نبود. در سرگذشت خوارزم، پس از مدتی نوبت به غزنویان رسید و سپس آن سرزمین جزو قلمرو سلجوقیان شد و سلطان سنجر، قطب‌الدین محمد را با لقب خوارزمشاه به حکومت خوارزم گماشت. «نصب قطب‌الدین، چهارمین و درخشان‌ترین سلسله خوارزمشاهی (۶۱۰ - ۴۷۶) را پدید آورد» (همان: ۱۱۵). پس می‌توان گفت خوارزمشاهیان به‌صورت ناپوسته از ۳۱۶ سال پیش از هجرت تا سال ۶۱۰ شمسی؛ یعنی نزدیک به هزار سال بر خوارزم حکومت می‌کردند و آنچه را ما معمولاً به‌عنوان خوارزمشاهیان می‌شناسیم، در واقع چهارمین سلسله آنان است که دودمانی ایرانی و ترک نژاد دارند و بر پایه آنچه در تاریخ جهان‌گشا آمده است، نیای آنان «نوشتنین غرجه» از غلامان ترک سلجوقیان بود که نوه او آتسز، با سلطان سنجر درافتاد و در خوارزم، حکومتی مستقل برپا کرد. گفتنی است که از همان زمان، حکومت‌های ترک‌زبان با فارسی میانه خوبی داشتند، تا جایی که جوینی می‌نویسد: «آتسز به فضل و دانش معروف و مشهور است و او را اشعار و رباعیات پارسی بسیار است» (جوینی، ج ۲، ۱۳۹۲: ۲). این سلسله در جنگ و سازش پیایی با سلجوقیان، غوریان، قیچاق‌ها، قراخانیان و قراخانیان و البته بنی‌عباس، کمابیش استقلال خود را حفظ کردند و حکومت ترکان خوارزمشاهی که به دو زبان ترکی و فارسی سخن می‌گفتند، با حاکمانی از آتسز، ایل ارسلان، تکش، تا سلطان محمد و سرانجام سلطان جلال‌الدین، سرزمین خود را در وسعتی نزدیک به دو برابر ایران کنونی گسترش دادند.

برآمدن مغول‌ها

از سوی دیگر در همان سال‌ها، چنگیز خان روزه‌روز قدرت بیشتری می‌گرفت. «او همواره در بین قوم مغول تکرار می‌کرد که: «تنها یک خورشید در آسمان و تنها یک رهبر بر روی زمین». هنگامی که چنگیز خان قدرت ملی مغولان را یکپارچه کرد و تمامی آن‌ها را با انضباطی که هنوز ناشناخته مانده، مطیع ساخت، خود را نماینده خدا یافت و افکار عمومی مغولان هم او را در این خواسته‌اش همراهی کرد» (اشپولر، ۱۳۹۸: ۱۴۶).

یک نکته درخور توجه برای نفوذ مغولان به ایران آن بود که گرچه نژاد آنان ترک نبود، ولی چنگیز، هوشمندانه خود را هم‌نژاد ترکان وانمود می‌کرد تا بتواند نیروهای ترک ایرانی را که در حکومت غزنویان، سلجوقیان، خوارزمشاهیان، و ایل‌هایی چون اوغور، قیچاق، قراخانی و ترکمن بالیده بودند و توانمند شده بودند به‌سوی خود بکشند یا دست کم در صفوف ایرانیان جدایی بیندازد. «چنگیز خان گذشته از زبان مادری‌اش که مغولی بود، به زبان ترکی نیز سخن می‌گفت» (اشپولر، ۱۳۹۷: ۴۴۸).

«دسته‌هایی که تحت فرماندهی چنگیز خان، کشور خوارزمشاه را تصرف کردند و همچنین سپاه‌های بعدی مغول، یک واحد قومی و زبانی را تشکیل نمی‌دادند. دو قوم به‌وضوح قابل تمییز از یکدیگر بودند: مغولان، که نقش رهبری به عهده آنان بود و توده‌های عظیم سپاه را تشکیل می‌دادند، و ترکان» (همان: ۴۴۷).

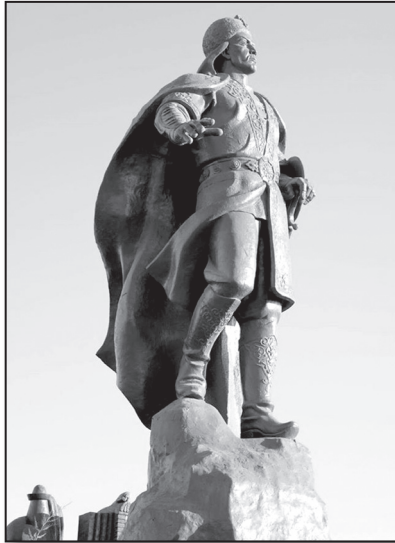
این، شاید بزرگ‌ترین دلیل گریختن‌های پیایی سلطان محمد خوارزمشاه، پدر جلال‌الدین، از رویارویی با مغول‌ها بود. «هرچه مغولان به‌سوی غرب نفوذ می‌کردند، بر تعداد ترکانی که داوطلبانه و ناگزیرانه بدان‌ها می‌پیوستند، افزوده می‌شد. نیروهای چنگیز

خان در زمان حمله به خراسان بیشتر مرکب از ترکان بود. چنگیز خان ترکان جبهه دشمن را ترغیب و تشویق به ترک خدمت و پیوستن به او به جای «برادرکشی احمقانه» می‌کرد» (اشپولر، ۱۳۹۸: ۱۵۲ - ۱۵۱). «و سپاهیان ترک خوارزمشاه نیز اغلب به لشکریان خان مغول، که هم‌نژادشان بودند می‌پیوستند و به این ترتیب روحیه مقاومت را در دیگر سپاهیان نیز متزلزل می‌ساختند» (اشپولر، ۱۳۹۷: ۳۰). «مغولان، ساکنان دشت قیچاق را با این حيله فریب دادند که «ما هر دو از یک نژادیم» و در نتیجه آنان هم‌پیمانان خود را ترک گفتند. مهاجمان در این موقع توانستند به آسانی یک‌یک قبایل آن سامان را منکوب کنند» (همان: ۳۴ - ۳۳).

دشواری‌های جلال‌الدین در روبرویی با مغولان

جلال‌الدین خوارزمشاه، فرزند دلاور سلطان محمد خوارزمشاه بود که سیاست گریز پدر را بر نمی‌تابید. از همین روزمانی که جانشین او شد، دلاورانه به ایستادگی در برابر مغولان پرداخت. هر چند در این راه با دشواری‌های فراوانی روبرو بود. گذشته از نقطه‌ضعف‌های شخصی، نداشتن هوشمندی سیاسی و اختلاف‌های خانوادگی با مادر بزرگ و برادرانش، بدون آن که خود تشخیص دهد، درگیر دو تناقض بزرگ تاریخی شده بود. ولی رفتار ناخودآگاه او، پاسخ درستی به یکی از این تضادها بود. نخستین تضاد آن بود که قوم و نژاد و زبان برتر است یا ملیت؟ گرچه در آن زمان ملیت مفهوم امروزی را نداشت، ولی برخلاف چنگیز که می‌کوشید امپراتوری جهانی خود را بر پایه قوم و قبیله، و همچنان که دیدیم با فریب ترک‌ها به بهانه دروغین هم‌زبانی بر پا کند، جلال‌الدین در همه جای ایران آن روزگار، از خوارزم و خراسان و مازندران تا اصفهان و کرمان و نقاط دیگر حضور داشت تا با مهاجمان بستیزد. چنگیز خان با آنکه ترک نبود، گاه در بهره‌گیری از سیاستی که امروزه می‌توانیم آن را پان‌ترکیسم بنامیم، موفق بود. به‌ویژه او یغورها در سال ۵۸۶ داوطلبانه تسلیم چنگیز خان شدند. (اشپولر، ۱۳۹۸: ۱۵۳) ولی جلال‌الدین که خود ترک بود در برابر این سیاست، کمابیش آگاهانه عمل می‌کرد. از جمله می‌دانیم که مغولان «در عرض چند سال تا آذربایجان نفوذ کردند و در آنجا با مقاومت مردم روبرو شدند. در اینجا جلال‌الدین... که فردی شجاع و متهور بود، چند سال در مقابل مغولان ایستادگی کرد» (همانجا).

تناقض دوم، میان امپراتوری دینی خلیفه عباسی با ملیت بود که جلال‌الدین برخلاف پدر خود، از درک آن ناتوان ماند. گرچه در مقطعی تا نزدیکی بغداد لشکر کشید و می‌توانست بساط خلافت را جمع کند و در اتحاد با نیروهای شیعی مانند خواجه نصیر و رهبر علویان، و نیز در ائتلاف با مسیحیان سوریه، فلسطین و آسیای صغیر، راه را بر تاتارها و مغولان ببندد، ولی جلال‌الدین چنین سیاستمداری نبود. او بهتر دانست که با فرستادن هدیه برای خلیفه عباسی، بپذیرد که در خطبه‌ها نام خلیفه دوباره ذکر شود و او را امیرالمؤمنین خطاب کنند، درحالی که خلیفه عباسی، با سیاست «تفرقه بینداز و حکومت کن»، خوارزمشاهیان را نیز مانند دیگر ایل‌ها و حکومت‌ها درگیر جنگ‌های بی‌پایان با یکدیگر کرده بود، حتی بالاتر از آن، خلیفه پنهانی می‌کوشید پای مغولان را به ایران باز کند تا به یاری آنان، نیروهایی چون



خوارزمشاهیان مهار شوند. سلطان محمد پدر جلال‌الدین خوارزمشاه در این هنگام در مرزهای شرقی کشورش با شاهان قراختای و غور سرگرم نبود؛ اما در آن روزگار کسی در بغداد نمی‌دانست که این جنگ‌ها چه مدت دوام خواهد یافت؛ و نیز احتمال می‌رفت که خوارزمشاه پس از پایان این جنگ‌ها با تمام نیرو به خلیفه عباسی الناصر حمله برد، در این موقع یعنی سال ۵۹۵ به دربار خلیفه گزارشی رسید که در آسیای مرکزی، تموچین نامی که مغولان وی را به ریاست برگزیده و به او لقب چنگیز خان داده بودند، توانسته است سرزمین‌های قبایل گوناگون را تحت فرماندهی خود، با یکدیگر متحد کند و به این ترتیب نیرویی عظیم به‌وجود آورد. «میرخواند» مورخ ایرانی که با وقایعی که می‌نگاشت تا حدی فاصله زمانی داشت، نقل می‌کند که خلیفه از روی ناچاری به این فرمانروا روی آورد تا خطری را که از جانب همسایگان متوجه قلمرو خلافت بود، دفع نماید. (اشپولر، ۱۳۹۷: ۲۴). بعضی از منابع بعدی شرقی حاکی از آن است که خلیفه مقتدر عباسی، الناصر لدین‌الله (۶۰۴ - ۵۵۹) که با خوارزمشاه مشکل پیدا کرده بود، در مکاتباتی با چنگیز خان، او را تشویق به حمله به خوارزمشاه از عقب جبهه شرقی کرده بود. این گزارش می‌رساند که خود خلیفه با همه این که هنوز رهبر عالی‌مقام اسلام بود و نمی‌خواست چشم‌زخمی بدان برسد، در هموار کردن راه برای ورود چنگیز خان و مصیبت‌عظمایی که بر تاریخ اسلام وارد شد، دخالت داشته است. (اشپولر، ۱۳۹۸: ۱۵۱ - ۱۵۰) گرچه آتش این سیاست‌بازی و فریب خیانتکارانه، سرانجام دامان خلیفه وقت را هم گرفت و «مغولان در سال ۶۳۷ حمله کردند و زیستگاه خلیفه را گرفتند و به شخص او دست یافتند و او را وادار ساختند تا خزانه مخفیانه خود را تحویل آن‌ها دهد و سپس وی را به قتل رساندند؛ یعنی در حالی بیجان شدند و سپس نمدمالی‌اش کردند. این کار برای مغولان یکی از آیین‌های خرافی قدیمی بود که شاهان و برجستگان اسیر را بدین گونه به قتل می‌رساندند». (اشپولر، ۱۳۹۸: ۱۶۷) و به این ترتیب با نمدمال شدن مستعصم بالله، طومار خلافت بغداد نیز در هم پیچیده شد.

از خود گذشتگی در حماسه سند

اکنون که از زمینه‌ها، چگونگی وضعیت نیروها، تناقض‌ها و تضادها، مشکلات و نقطه‌ضعف‌های جلال‌الدین

خوارزمشاه سخن رفت، می‌توان دیدگاه‌های گوناگون درباره گذر دلاورانه از رود سند را با یکدیگر سنجید. شوربختانه از این حماسه مهنی در ساختن تندیس، فیلم، سریال، موسیقی و دیگر کارهای هنری بهره نبرده‌ایم و برخلاف ملت‌های دیگر، این بن‌مایه‌های پرتوان را برای استوارتر کردن پیوندهای ملی به کار نمی‌گیریم. جلال‌الدین هر نقطه‌ضعفی هم داشت نمی‌توان فراموش کرد که در برابر دشمن خونریزی چون مغول، تا پای جان ایستاد، همه‌چیز خود را فدا کرد، فریب هم‌زبانی و هم‌نژادی را نخورد و وطن را به بیگانگان وانگذاشت. شرم‌آور است که کسانی که روزگار ما دست به قلم می‌برند و زندگی چنین دلاوری را زیر عنوان برطمطراق «سلسله خوارزمشاهیان»، در پنجاه خط خلاصه می‌کنند و با بازگویی بخش ناچیزی از کتاب عباس اقبال آشتیانی (اقبال آشتیانی، ۱۳۸۹: ۱۸۰ - ۱۲۷) می‌نویسند: «جلال‌الدین... چون لشکر [اشتباه از متن به اصطلاح کتاب است] نداشت، به هرات رفت... و به آذربایجان منهدم شد و لشکریان [باز هم] خود را به استراحت به دشت موغان فرستاد و خود به عیاشی در آنجا پرداخت... در بی‌رحمی و خون‌خواری و بی‌تدبیری از پدر خود پائی کم نداشت و از همه بدتر عیاشی و شراب‌خواری چنان او را فریفته کرده بود که با وجود آن از هیچ دشمنی نمی‌اندیشید و همین که بین او و دشمن مختصر فاصله‌ای می‌شد، دوباره از خود بی‌خود می‌شد و دست‌به‌کار می‌گساری می‌زد و دنیا و مافی‌ها را فراموش می‌کرد... غالب این جماعت، حکومت وحشی و خون‌خوار مغول را بر استیلا جلال‌الدین ترجیح می‌دادند و به میل، لشکریان [باز هم] چنگیز را برای نجات از تعدیات اتباع جلال‌الدین به سمت خود می‌خواندند. (هادی پور، ۱۳۸۹: ۵۳ - ۵۰)

دوباره حماسه سندن، دست‌کم سه دیدگاه شعاری نابخردانه، تاریخ‌نگارانه، و داستان‌پردازانه آموزنده در دست است که یکایک نوشته می‌شود.

۱- شعاری نابخردانه

سروده زیر را مهدی حمیدی شیرازی که از منتقدان سرسخت نیما بود، به‌عنوان سروده‌ای ملی و حماسی، با واژه‌هایی بس لطیف و تعبیرهایی بسیار پراحساس سروده است. با این همه می‌توان گفت نشان داده است که حماسه را نیز همچون شعر نیمایی، درک نمی‌کرده است:

پس آنگه کودکان را یک به یک خواست
نگاهی خشم‌آگین در هوا کرد
به آب دیده اول داندان غسل
سپس در دامن دریا رها کرد!
بگیر ای موج سنگین کف آلود
ز هم وا کن دهان خشم، وا کن
بخور ای ازدهای زندگی خوار
دوا کن درد بی‌درمان، دوا کن!
زنان چون کودکان در آب دیدند
چو موی خویشتن در تاب رفتند
وز آن درد گران، بی‌گفته شاه

چو ماهی در دهان آب رفتند
این تصویر را آن شاعر معاصر، در سال ۱۳۳۰ از حماسه جلال‌الدین خوارزمشاه ساخته است. در این دیدگاه، زنان بر پایه غریزه و عاطفه مادری، آنگاه که می‌بینند فرزندان‌شان در رود پر آب سند غوطه می‌خورند، خود را

در آب می اندازند و غرق می شوند. زن در اینجا موجودی بی اراده و خوار به شمار آمده است. در این دیدگاه، چه جلال‌الدین خوارزمشاه و چه خود چنگیزخان مغول، کودکان را به آب می انداختند، برای زنان فرقی نمی کرد و نیازی به گفته شاه هم نبود تا خود را در آب اندازند؛ زیرا آن‌ها نه به خاطر دفاع از سرزمین، نه بر پایه اراده و خواست خود، بلکه تنها به حکم غریزه و با جبری

ناخواسته تن به کشتن می دهند. زمانی که شاعر رویدادی را از این زاویه به تصویر بکشد، کار خوارزمشاه نیز بی ارزش و حتی ضد ارزش خواهد بود و نه حماسه، بلکه یک جنایت فریادگانه بر پایه نگرشی مردسالار است که کسی کودکان را طعمه قرار می دهد تا مادران چو ماهی در دهان آب بروند و کشته شوند تا شاه، سبکبار شود و خاطرش آسوده شود که مغولان به حرمسرای او دسترسی پیدا نمی کنند و خودش می تواند بگیرد و در شرایط مساعدی به تدارک نیرو بپردازد و مبارزه را پی بگیرد. دیدگاه نادرست شاعر به ظاهر «ایران» را می ستاید. ولی فاشیست‌ها، پان ایرانیست‌ها، نژادپرستان و مانند آنان نیز از «ایران» می گویند. همچنان که

طالبان، القاعده، داعش، بوکوحرام، و دیگر جزم‌اندیشان هم از «اسلام» می گویند. شاعر از یک حماسه، یک جنایت وحشیانه داعشی آفریده است که بازگو کردن آن نزد هیچ ملتی، برای ایرانیان غرور نمی آفریند. خوارزمشاه او با بغدادی تفاوتی ندارد! و زن در شعر او با یک عروسک خیمه‌شب‌بازی، یا یک حیوان غریزی یکسان است. در صورتی که جلال‌الدین خوارزمشاه و خانواده و یارانش، یک حماسه میهنی آفرینند. سزوار نیست که از آن حماسه، چنین زبونه و سطحی برداشت شود.

۲- تاریخ نگارانه

در کتاب‌های تاریخ، این رویداد به گونه‌ای دیگر آمده است. اشپولر بسیار کلی به آن اشاره کرده و می نویسد: جلال‌الدین «بعد از آنکه در چند جنگ کوچک بر سپاهیان فرعی مغول فائق آمد، با چنگیزخان در کنار رود سند روبه‌رو شد و از وی شکست خورد. ولی توانست شناکنان از رود سند بگذرد و جان سالم به در برد. این تهور سبب تحسین و شگفتی خان گردید» (اشپولر، ۱۳۹۷: ۳۵ - ۳۴) و یا در کتابی دیگر چنین چکیده‌ای می آورد: «او از طریق ایران به قفقاز و سپس به سند رفت و از جلو مغولان به سند زد و سپس در عراق و گرجستان حضور یافت و همواره در جنگ و گریز با مغولان بود تا این که سرانجام در سال ۶۱۰ به دست یکی از راهزنان کرد به قتل رسید». (اشپولر، ۱۳۹۸: ۱۵۳)

ولی تاریخ جهانگشا رویارویی جلال‌الدین خوارزمشاه با سپاه بزرگ مغول به فرماندهی خود چنگیزخان را شرح می دهد و می نویسد که چگونه با هفتصد تن یارانش در قلب لشکر از بامداد تا نیم‌روز در برابر دشمنی که هر ساعت بر شمار آنان افزوده می گشت

ایستادگی کرد، ولی سرانجام شکست را پذیرفت، و با جگرگوشگان خود بدرود کرد: «اولاد و اکباد را به دلی بریان و چشمی گریبان وداع کرد و ... فرمود تا جنیبت درکشیدند. چون بر آن سوار شد، کرتی دیگر در دریای حرب نهنگ آسا جولانی کرد و چون لشکر را باز پس نشاند و عنان برتافت، جوشن از پشت بازانداخت و اسب را تازیانه زد و از کنار آب تا

رودخانه ده گز بود یا زیادت، که اسب در آب انداخت» (جوینی، ج ۲، ۱۳۹۲: ۱۰۱ - ۱۰۰). در اینجا جوینی دو بیت عربی از قصیده تابط شرا می آورد که بسیار زیباست. جلال‌الدین را به عسلی در حالت ریختن از کندو مانند می کند و از زبان رودخانه می گوید: «سینه سستبر و فراخ خود را برای آن غسل گشودم که از روی سنگ سخت، به روی سینم لغزید. پس با زمین هموار درآمیخت و به پاکی آن آسیب نرسید. درحالی که مرگ با حالت زار به او می نگرست؛ یعنی جلال‌الدین به سوی دیگر رود سند رسید و بر مرگ چیره شد. این تعبیر که مرگ با زبونی به او می نگرست، هم نشان می دهد که چگونه جلال‌الدین مرگ

را شکست داده است و هم ایهامی دارد که می تواند به چنگیز مرگ آفرین و خون‌خوار اشاره داشته باشد؛ زیرا همچنان که جوینی پس از آن می افزاید: «چنگیز خان چون حالت عبور او مشاهده کرد به کنار آب دوآید. مغولان نیز خواستند خود را در آب اندازند، چنگیز خان ایشان را منع کرد و دست به تیر بگشادند. جماعتی که معاینه کرده بودند حکایت گفتند که از بس کشنگان که در آب بگشتند، از رودخانه آن مقدار که تیر می رسید از خون سرخ گشته بود. سلطان با یک شمشیر و نیزه و سپری از آب بگذشت» (همان: ۱۰۱). در نسخه کتابخانه مینوی، این توضیح افزوده شده است که: «چون با کناره افتاد، در شیب همچنان کنار آب بیامد تا مقابل لشکرگاه خود، و مشاهده کرد که خانه و خزانه و متعلقات او را غارت می کردند و چنگیز خان همچنان بر کنار آب ایستاده. سلطان از اسب فرود آمد و زین بازگرفت و نمود زین و قبا و تیرها با آفتاب انداخت و خشک می کرد و چتر را بر سر نیزه کرد. تنها بود تا نماز دیگر، قُرب هفت کس که از آب با کنار افتاده بودند با او پیوستند و تا آفتاب زرد همی بود و چون آفتاب زرد شد، چنگیز خان بدو نگاه می کرد و او با آن هفت کس روان شد» (همانجا: پاورقی). جوینی با آوردن بیت‌هایی از شاهنامه ادامه می دهد: «و گردون در تعجب مانده می گفت: به گیتی کسی مرد از این سان ندید

نه از نامداران پیشین شنید چنگیز خان و تمامت مغولان از شگفت دست بر دهان نهادند و چنگیز خان چون آن حال مشاهده کرد، روی به پسران آورد و گفت "از پدر، پسر مثل او باید. چون از دو غرقاب آب و آتش به ساحل خلاص رسید، از او

کارهای بسیار و فتنه‌های بی شمار تولد کند. از کار او مرد عاقل، غافل چگونه تواند بود؟»

به گیتی ندارد کسی را همال

مگر پرهزن، نامور، پور زال

به مردی همی ز آسمان بگذرد

همی خویشن، کهتری نشمرد» (همانجا) بر پایه آنچه جوینی از شاهدان و به معاینه نقل کرده است، نه تنها جلال‌الدین زن و فرزند را به آب نینداخت، بلکه در این دلآوری تنها نبود و دست کم هفت تن از هم‌زمانش نیز توانستند از آب بگذرند. گرچه بسیاری از آنان با تیر سپاهیان مغول، آب را به خون پاک خود شرف بخشیدند و رنگین کردند. زنان و فرزندان اسیر شدند و آنان را به اسیران پیشین افزودند. جوینی از سرنوشت تلخ آنان چنین می گوید که مادر بزرگ خون‌ریز جلال‌الدین در اسارت و تبعید در قراقروم مرد، کودکان خرد را کشتند، و دختران را میان جغتای فرزند چنگیز، و امیران مغول تقسیم کردند و «یک دختر را جغتای به سزیتی مخصوص کرد» (همان: ۱۴۲) که منظور هم‌خوابگی با کنیزان است. از میان حرم جلال‌الدین خوارزمشاه، گویا تنها یک دختر دوساله که «ترکان» نام داشت، عاقبت به‌خیر شد و پس از بزرگ شدن با او «بر سنت شریعت عقد نکاح بستند و بر رسم و ترتیب مغولان، آلات جهاز دادند» (همان: ۱۴۳ - ۱۴۲)، حتی بعدها، هلاکو، خان مغول و بنیان‌گذار سلسله ایلخانیان در ایران، حکومت کرمان را به او واگذار کرد.

اینکه «ترکان خاتون» به چنین جایگاهی رسید، چندان شگفت‌آور نیست، زیرا در یاسای چنگیزی «زنان از استقلال و احترام بالایی برخوردار بودند و این در تقابل شدید با موقعیت زنان در جوامع اسلامی بود. زنان حتی می‌توانستند توانایی خود را در لشکرکشی‌های نظامی به ثبوت برسانند... این مقام بالای زنان بود که موجب شد در هنر شرقی دوران مغولان، چهره زنان جلوه و حضور زیادی پیدا کند» (اشپولر، ۱۳۹۸: ۱۴۸). «موقعیت ممتازی که زنان نزد مغولان داشتند و در قانون‌گذاری آنان انعکاس یافته بود، در ایران بی‌تأثیر نماند. نقشی را که زنی چون ترکان خاتون در فارس به‌عهده گرفت، و این واقعیت را که زنی حتی به اتابکی فارس رسید، یادآور می‌شویم... به هر حال این دگرگونی تا آن درجه بود که فخرالدین کرت فرمانروای هرات در حدود سال ۶۷۹ خود را ناگزیر دید که با صدور قوانینی لزوم حجاب زنان را، که می‌رفت نقصان یابد، بار دیگر تأکید کند» (اشپولر، ۱۳۹۷: ۳۹۶).

دکتر روحانی با در نظر گرفتن ملاحظات معمول، در این باره می‌نویسد: «قوم مغول، نفوذ و اهمیت زن را برای ملل تحت حکومت خود به ارمغان آورد. از جمله این ملت‌ها، ایران بود. مخصوصاً این که بر ایران قبل از مغول، ترک‌ها حکومت می‌کردند و زمینه برای نفوذ و دخالت و اهمیت زن، آماده شده بود و به‌نوعی ایران آمادگی لازم را برای اهمیت دادن به زن داشت. البته این دین اسلام بود که با مطرح کردن حقوق زن و ارزش قائل شدن برای آنان و مسئله برابری زن و مرد، که چند صد سال قبل از مغول به ارمغان آورده بود و حدود دو‌سیست و پنجاه سال هم ترکان در ایران به آن توجه داشتند، زمینه را کاملاً آماده کرده بود تا یاسای چنگیز هم درباره اهمیت زن در جامعه با توجه به این اندیشه‌های متعالی اسلامی رایج در ایران صادر شود... زن، که تا قبل از مغولان، نقش خود را

قوم مغول، نفوذ و اهمیت زن را برای ملل تحت حکومت خود به ارمغان آورد. از جمله این ملت‌ها، ایران بود. مخصوصاً این که بر ایران قبل از مغول، ترک‌ها حکومت می‌کردند و زمینه برای نفوذ و دخالت و اهمیت زن، آماده شده بود و به‌نوعی ایران آمادگی لازم را برای اهمیت دادن به زن داشت



چنین دیدگاهی زیبا و برازنده است. در این روایت، بانوان «انسان» هستند، تصمیم می‌گیرند، پهلوان و قهرمان‌اند، نه بازیچه تصمیم مردسالارانه و وحشیانه‌ای که در دیدگاه نادرست نخست نهفته است. آن‌ها با آگاهی و اراده می‌گویند جان همه ما فدای ایران!

تنها از خود گذشتگی آگاهانه است که یک رویداد تراژیک را به حماسه تبدیل می‌کند و از آن برای نسل‌های آینده غرور و عظمت می‌آفریند. بیهوده نیست که کسانی چون جوینی در آن سال‌ها و دیگرانی چون فرخی و اخوان در این سال‌ها، آنگاه که می‌خواهند حماسه را بیورراندند از شاهنامه، این اثر بزرگ ملی، یاری می‌جویند. ما می‌خواهیم ایران را خردمندانه دوست داشته باشیم. همچنان که فردوسی بزرگ می‌خواست. در شاهنامه اوج فداکاری انسانی برای رویارویی با ستم، و دفاع از هر وجب خاک میهن موج می‌زند.

از خود گذشتگی آگاهانه در داستان فرود
چه نیکوست که برای پاسداشت شاهنامه، این نوشته با تراژدی فرود به پایان برسد؛ زیرا در آنجا جریره و همه زنان قهرمان‌اند، فداکارند و تصمیم گیرنده‌اند. چکیده داستان این است که سیاوش دو پسر از خود به یادگار می‌گذارد: کیخسرو، فرزند فرنگیس، که به شاهی ایران رسیده است و می‌خواهد سپاهی به جنگ افراسیاب تورانی بفرستد؛ و فرود فرزند جریره، که او نیز با افراسیاب مخالف است، ولی در توران زندگی می‌کند. کیخسرو به توس سپهبد سفارش می‌کند که مبادا از راه کلات به توران برود، زیرا برادر ناتنی من با مادرش در آنجاست و ممکن است ناخواسته جنگی با آنان درگیرد. توس می‌پذیرد، ولی در عمل، رویدادها به گونه‌ای دیگر پیش می‌رود و فرود سیاوش به دست پهلوانان ایرانی زخم برمی‌دارد، خود را به درون دژ می‌کشد و در برابر دیدگان مادر و همسر و یارانش جان می‌دهد. دژنشینان می‌دانند که به‌زودی به دست ایرانیان گرفتار خواهند شد. برای فردوسی تفاوت نمی‌کند که کدام‌سو ایرانی و کدام طرف تورانی یا ترک است. آن هنرمند بر این می‌نالد که جنگ بیداد است و باید تا جایی که می‌توان از آن پیشگیری کرد؛ زیرا در نگاهی ژرف، این جنگ هم میان دو برادر است، هرچند ناتنی باشند. دانای توس نشان می‌دهد که لشکریان خودسر، آنگاه که به سفارش کیخسرو برای پیشگیری از درگیری گوش ندادند، چگونه فاجعه آفرینند و به وحشی‌گری روی آوردند. زمانی که ایرانیان به قصد غارت در دژ را می‌شکنند، با صحنه‌ای بس غم‌انگیز روبرو می‌شوند.

در دژ بکنند ایرانیان؛
به غارت بیستند، یکسر، میان.
چو بهرام نزدیک آن باره شد،
از اندوه یکسر دلش پاره شد.
(کزازی، ج ۴، ۱۳۹۲: ۴۶)
اگر هنرمندی بتواند آنچه را بهرام دید، روی تابلو نقاشی نشان دهد، شاید یکی از دردناک‌ترین و نیز حماسی‌ترین تابلوهای جهان باشد؛ زیرا پیش از آنکه ایرانیان به درون دژ راه یابند؛
پرستندگان بر سر دژ شدند؛
همه خوشتر بر زمین برزدند.
جریره یکی آتشی بفرخواست؛
همه گنج‌ها را، به آتش، بسوخت.

از درون حرمسراها و به‌طور غیرمستقیم ایفا می‌کرد، در این دوره، بدون ترس و با قدرت و مستقیماً وارد عرصه زندگی اجتماعی و سیاسی می‌شود و می‌بینیم که در امور حکومتی، بسیار توانا و باتدبیر است. قدرت زن فروزی پیدا می‌کند و حتی زنانی به حکومت هم می‌رسند. (روحانی، ۱۳۹۴: ۱۰۷)

۳- داستان پرآوازه آموزنده

زنده‌یاد اقبال آشتیانی که با آقای تقی‌زاده و مرحوم پیرنیا تصمیم گرفته بودند همه تاریخ ایران را با دیدگاه علمی بنویسند، در شرح این رویداد نشان می‌دهد که جلال‌الدین تصمیم گرفته بود با ساختن کشتی نیروهای خود را از برابر آتش و آب یعنی هجوم تاتار و رود خروشان سند، به ساحل نجات برساند. ولی نزدیک شدن مغولان چنان پرشتاب بود که به‌ناچار تنها به یک کشتی برای رهایی زنان و کودکان بسنده کرد که آن هم به نتیجه نرسید: «جلال‌الدین در صدد تهیه کشتی برای عبور از سند بود که قشون چنگیزی رسیدند... فقط یک کشتی فراهم شد و آن را سلطان جهت عبور دادن مادر و زنان حرم خود اختصاص داد ولی آن هم بر اثر تلاطم امواج شکست و عبور از شط ممکن نگردید. چنگیزیان در کنار سند نزدیک مجبر نیلاب به ابتاع جلال‌الدین رسیدند، سلطان جلالت و رشادت بسیار به خرج داد و قلب سپاه چنگیز را شکست ولی جماعتی از سرداران او جناح راست لشکریان سلطان را که تحت سرکردگی امین ملک بود از پای درآوردند و پسر خردسال جلال‌الدین را که هفت یا هشت سال بیش نداشت اسیر گرفتند و به امر چنگیز کشتند. مادر و زوجه و جماعتی از زنان حرم سلطان به شیون تمام از جلال‌الدین خواستند تا ایشان را برای آن‌ها که به دست چنگیز نرفتند به قتل برساند. سلطان هم امر داد آن بیچارگان را در سند غرق کردند. امین ملک هم فرار اختیار نموده به طرف پیشاور رفت و در آن حدود به دست عده‌ای از مغولان هلاک شد. جلال‌الدین با ۷۰۰ نفر از یاران خود مدت‌ها می‌جنگید و چون دید دیگر توانایی پایداری در او و کسانانش نمانده، با اسب بر لشکریان مقدم اردوی چنگیز تاخت و همین که اندکی ایشان را عقب راند، خود را به آب سند زد و سلامت به خاک هند رسید و او از این تاریخ، آسی را که باعث نجات او شده بود بسیار عزیز می‌داشت و او را تا سال فتح تقلیس همراه داشت و از سواری معاف کرده بود. چنگیز خان از بقیه لشکریان جلال‌الدین هر کس را یافت کشت و از خاندان سلطان، اطفال و ذکور را از دم تیغ گذراند و بر طفل شیرخوار نیز رحم نکرد و بقیه حرم جلال‌الدین را اسیر نموده به مغولستان فرستاد» (اقبال آشتیانی، ۱۳۸۹: ۷۷).

چنین دیدگاهی حماسی و خردمندانه است. جلال‌الدین همه تلاش خود را برای نجات جان زنان و کودکان می‌کند، ولی آنگاه که سپاهیان مغول سر می‌رسند و نوجوان او را هم سر می‌برند، مادران در یک تصمیم قهرمانانه جمعی به نزد جلال‌الدین می‌روند و به او می‌گویند ما توانایی رویارویی با این دشمن سنگدل را نداریم. تو هم در شرایطی نیستی که ما را همراه ببری تا در مبارزه یاورت باشیم. اگر هم برای پشتیبانی از ما، اینجا پایبند شوی، نادرست است زیرا میهن به تو نیاز دارد. پس خواهش می‌کنیم ما همه را بکش و خود به آب بزن، شاید جان به سلامت به در بری و بتوانی در آن‌سوی آب‌ها نیرویی فراهم آوری و دوباره با دشمنان نبرد کنی.

یکی تیغ بگرفت، ز آن پس، به دست؛

در خانه تازی اسپان بیست.

شکمشان بدزید و بُبُرد بی؛

همی ریخت، از روی او، خون و خوی.

بیامد به بالین فرخ فرود؛

بر جامه او، یکی دشته بود.

دو رخ را به روی پسر بر نهاد؛

شکم بردید؛ از برش، جان بداد.

(همانجا)

حماسی است؛ زیرا از همه چیز و از جان خود آگاهانه درگذشته‌اند و هیچ چیز برای مهاجمان برجای نگذاشته‌اند. حتی شکم و رگ اسب‌ها را بریده‌اند، و گنج‌ها را به آتش کشیده‌اند. دردناک است؛ زیرا خدمتکاران یا پرستندگان و بانوان، خود را بر زمین انداخته و کشته شده‌اند، و مادری فرزند دل‌بند خود را در آغوش کشیده، شکم خود را در دیده، و چهره بر چهره او، برای همیشه خوابیده است. ■

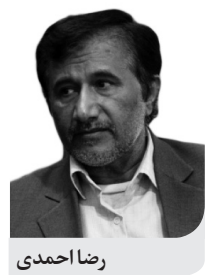
* شاهنامه‌پژوه و سردبیر پادکست پوشان

کتاب‌نامه:

- اشپولر، برتولد، (۱۳۹۷)، تاریخ مغول در ایران. ترجمه محمود میرآفتاب، تهران: علمی و فرهنگی.
- اشپولر، برتولد؛ بازورث، کلیفورد ادموند، (۱۳۹۸)، ترکان در ایران. ترجمه یعقوب آژند، تهران: مولی.
- اقبال آشتیانی، عباس، (۱۳۸۹)، تاریخ مغول. تهران: نگاه.
- جوینی، محمد، (۱۳۹۲)، تاریخ جهانگشا (دوره ۳ جلدی). تصحیح عباسی - مهرکی، تهران: زوآر.
- روحانی، مسعود؛ علی‌پور، محمد، (۱۳۹۴)، «اسیمای زنان در تاریخ جهانگشای جوینی». زبان و ادب فارسی، شماره ۲۳۲، از ص ۸۳ تا ص ۱۰۸.
- کزازی، میرجلال‌الدین، (۱۳۹۲)، نامه باستان (دوره ۹ جلدی). تهران: سمت.
- هادی‌پور برزگر، فریده، (۱۳۸۹)، سلسله خوارزمشاهیان. تهران: پل.

آغامحمدخان قاجار و تشکیل دولت ملی در ایران

نگاهی دوباره به برخی دیدگاه‌های تاریخی



رضا احمدی

صغویان است، زرتشتیان هم از تعصب مذهبی قزلباش به ستوه آمده و همراه محمود افغان شدند که این شورش منتهی به سقوط امپراتوری صفوی به دست چند هزار نفر از رعایای غلزایی‌های صفوی شد. پس از سقوط دولت صفوی، محمود افغان اداره امور را به دست گرفت. نابه‌سامانی سراسر ایران را فراگرفت. نادر قلی معروف به نادرشاه توانست دولت خود خوانده افغان را از میان بردارد. نادرشاه با برکناری طهماسب میرزا خود به جای او جلوس کرد. نادر تمام نیرو و توان کشور را صرف لشکرکشی کرد و فرصت ساماندهی کشور را از کف داد. او در سال ۱۱۶۰ ه. ق به دست چند تن از سپاهیان کشته شد. بار دیگر اوضاع در هم آمیخت. از هر جای کشور مدعیانی به پا خاستند. در این نبرد داخلی کریم خان زند توانست رقیبان را از میدان به در کند و خود به نام وکیل‌الرعایا قدرت را به دست گیرد. محمودحسن خان قاجار پدراقامحمدخان از جمله رقیبان قدرتمند وکیل بود که به دست طرفدارانش کشته شده بود، بعضی از فرزندان او به شیراز منتقل شدند. آقامحمدخان در اقامت اجباری بیست‌ساله در شیراز، از نزدیک با قدرت متمرکز دولت زند آشنا شد. وی پس از وفات وکیل در سال ۱۱۹۳ ق، در صدد اجرای برنامه‌های خود برای تسلط بر ایران برآمد و طی بیست سال تلاش توانست دولت قاجار را بنیان گذارد.

عصر وحشت

سقوط دولت صفوی در سال ۱۱۳۵ ه. ق آغاز فاجعه تاریخی در ایران بود. از این پس قریب به یک قرن، هرج و مرج و ملوک‌الطوایفی در ایران حاکم شد. مرحوم زرین کوب این دوره را «عصر وحشت» (زرین کوب، ۱۳۹۲، ص ۷۲۸) می‌نامید. در عصر پساصفوی، نادرشاه و کریم خان برای مدت محدودی حکومتی تشکیل دادند، ولی با مردن آن‌ها دوباره جزو ویرانگری، غارت، کشتار، بی‌رحمی و تجاوز چیزی به گوش نمی‌رسید. در این مدت طولانی تمام ایران در ورطه آتش می‌سوخت. هر منطقه از آن سهم خانی شد. هرکس تعدادی مزدور به دور خود جمع کرده و منطقه‌ای را تیول خود می‌ساخت. آن‌ها با بی‌رحمی به غارت مردم می‌پرداختند. خان‌ها همه با هم در جنگ بودند. شهرها و روستاها را از چنگ یکدیگر خارج می‌کردند. چه بسا شهری سالی چندین بار بین خان‌ها دست‌به‌دست می‌گردید. هر خانی بر شهر مسلط می‌شد، غارت نو و مالیاتی دوباره وضع می‌کرد. هر سال چند بار مالیات می‌ستاندند. در اثر نبرد برای تسلط بر شهرها زیرساخت‌های آن‌ها منهدم می‌شد. به خاطر ناامنی تجارت از رونق افتاد. با گرفتن مالیات‌های مضاعف و چندباره تجار فقیر شدند. کشاورزان هم به خاطر جنگ و غارت محصولاتشان توسط یایگان و خان‌ها، دست از کشاورزی برداشتند. آن‌ها برای مزدوری به گروهی باغی می‌پیوستند تا با غارت، شکم زن و فرزندان خود را سیر کنند. این سرنوشت محتوم اغلب مناطق ایران پس از سقوط اصفهان تا سال ۱۲۰۸ بود که آغامحمدخان قاجار توانست مدعیان را سرکوب کند و رقیبان بر جای خود نشاند. او سپس در پی اعاده امیرنشین‌های شمال شرق و غرب برآمد تا مرزهای عصر صفویه را احیا کند.

خاندان قاجار

دوباره اصل و نسب آن‌ها روایات متعددی وجود دارد. محمدتقی سپهر اصل

ایرانیان پس از شکست از عرب‌های مسلمان، در سال ۲۱ ه. ق در نهاوند و سقوط دولت یزدگرد سوم، ده قرن بعد موفق به تشکیل دولت مستقل ایرانی به دست نوادگان شیخ صفی‌الدین اردبیلی شدند. صغویان دولت ملی و مذهبی تشکیل دادند. هم ملت ایرانیان و نیز مذهب انتخابی آن‌ها را بر سریر قدرت نشاندند و آرزوهای دیرینه آنان برای استقلال را برآورده کردند. صغویان با ایده تصوف شیعی و شمشیر قزلباش حکومت ملی را به ارمغان آوردند. در این حکومت مجتهدان بر امور شرعی نظارت مستمر یافتند. کم‌کم جامعه صفوی به جامعه سنتی بی‌تسامح و ظاهرگرای مذهبی تبدیل شد. با غلتیدن جامعه به ورطه طعن، لعن، فحش و سب نسبت به خلفا و تهدید مخالفان و تمسک به پوسته ظاهر مذهبی، دوری از جوهره دین، عدالت، انصاف و اخلاق، روند سقوط آن آغاز شد. روند بی‌تسامحی در دولت صفویه و خودسری نظامیان قزلباش، در مواجهه با بحران‌ها خشونت‌بار بود. آن‌ها با زبان شمشیر برهنه سخن می‌گفتند و با زبان و سر بریدن، چشم درآوردن و مثله کردن می‌خواستند جامعه را مدیریت کنند و استراتژی النصر بالعرب را در پیش گرفتند. گره خوردن تصمیمات و سیاست‌گذاری‌ها به منبر، بحث‌های مدرسه‌ای، بدون توجه به مصالح ملی ایران جامعه را به سوی بحران داخلی کشاند. ایران سرزمین اقوام و مذاهب است. یک قرائت از دین نمی‌تواند بر همه تحمیل شود. تشدید تعصبات، تضيقات، تحقیرات نسبت به اقلیت‌های مذهبی و دینی، پایه‌های دولت قدرتمند صفوی را سست کرد. فشار بر اهل سنت، یهودیان، مسیحیان و زرتشتیان، روند واگرایی در کشور را فراگیر کرد. شورش در مناطق مرزی که معمولاً اهل سنت بودند، روند واگرایی را سرعت بخشید. اقوام ایرانی چون پشتون‌های قندهار، ابدالی‌های خراسان، لرگی‌های داغستان، اهل سنت لارستان، کردهای سلیمانیه، برای رهایی از قزلباشان متعصب سر به شورش برداشتند. افغان‌ها از اقوام ایرانی بودند که اعتراض خود را به‌وسیله محمود افغان اعلام داشتند. او نمادی از عصیان علیه بی‌تسامحی

آن‌ها را به سرتاق نویان ابن سابا نویان بن جلاير بن نبرون از خاندان جلايري مربوط می‌داند. سرتاق نویان از بزرگان درگاه و سرهنگان سپاه هلاکوخان بود که به مناطق گرگان فعلی کوچ کردند (سپهر، ۱۳۹۰، ج ۱، ص ۷). قول دیگر این است که قاجارها به همراه هلاکوخان مغول در سال ۶۵۶ از ماوراءالنهر وارد فلات مرکزی شدند. آن‌ها در حدود آذربایجان و گنجه اسکان یافتند. ایل قاجار در عصر شاه اسماعیل صفوی یکی از حامیان او بودند. در سال ۹۹۸ ق، شاه‌عباس اول بر تخت شاهی نشست، فرمان داد قاجار را به گنجه و ایروان کوچ دادند و رجال ایشان که از نظر شجاعت بر دیگران برتری داشتند در اراضی استرآباد در قلعه مبارک‌آباد که در کنار گرگان بود استقرار یافتند. جمعی در فراز قلعه جای گرفتند و ملقب به قاجار «یوخاری باش» شدند. آن گروه که بر فرود قلعه بودند، «اشاقه باش» نام یافتند (همان، ص ۹). شاه‌عباس آن‌ها را در این منطقه مستقر کرد تا در مقابل تهاجمات ترکمن‌ها، از یکان خراسان و گرگان در امان ماند. قاجارهای بالادست به دولو یا

شترچران و پایین‌دست رودخانه به قوانلو یا گوسفندچران مشهور شدند.

در تکاپوی قدرت

ایل قاجار از مریدان و فرزندان شیخ صفی‌الدین اردبیلی بودند. آن‌ها بخشی از قزلباش، نیروی نظامی صفویه را تشکیل می‌دادند که در به سلطنت رساندن شاه اسماعیل و تأسیس سلسله صفویه در ۹۰۷ ه. ق نقش داشتند. بعد از این دوره آن‌ها نقش حراست دولت صفوی در مقابل غزها و لرگی‌های قفقاز در شمال غرب و شرق دریای مازندران را به عهده گرفتند. نقش ایل قاجار

بعد از سقوط شاه سلطان حسین برجسته‌تر می‌شود. آن‌ها خود را نامزد برحق و جانشین صفویان می‌دانستند. سه نسل از قاجارهای قوانلو در این راه جان باختند. آن‌ها کوشیدند تا قاجاریه را جانشینان مشروع صفویه جلوه دهند که خاندان‌های رقیب آن را غصب کرده بودند (امانت، عباس، ۱۳۹۳، ص ۳۹).

نسل اول: فتحعلی خان قاجار

فتحعلی خان قاجار پسر شاه‌قلی خان قوانلو رئیس ایل اشاقه‌باش بود. او جد آغامحمدخان است. فتحعلی خان در نوجوانی پدر را از دست داد. سه فرزند به‌جای‌مانده از شاه‌قلی خان قوانلو فعالیت‌های خود را گسترش دادند، آن‌ها در مظان سوءظن قرار گرفتند. محمدخان ترکمان حاکم گرگان آن‌ها را دستگیر و زندانی کرد. فتحعلی خان توانست از زندان فرار و به دشت، نزد طایفه ترکمان يموت که هم‌پیمان سنتی قوانلوه بودند، پناه ببرد.

فتحعلی‌خان با تدارک نیرو به قلعه مبارک‌آباد گرگان حمله کرد و محمدخان و میرزا احمد قزوینی حاکم گرگان را کشت و خود بر گرگان مسلط شد. حکومت مرکزی از سال‌ها پیش تسلطی بر اوضاع ایالت‌ها نداشت. در همین دوره پشتون‌های قندهار از رعایای دولت صفوی، تختگاه صفوی را به محاصره درآوردند. فتحعلی‌خان قاجار مناطق مجاور گرگان را به انقیاد خود درآورد. خبر محاصره تختگاه توسط محمود افغان فرصتی بود تا او خود را به قدرت نزدیک سازد. او به همراه نیروهای خود به اصفهان رسید و حمایت و اطاعت خود را نسبت به شاه‌سلطان‌حسین اعلام کرد؛ اما درباریان چون مرد جنگ و فداکاری نبودند و حفظ قدرت حیاتی‌ترین مسئله برای آن‌ها بود، از رویارویی با افغان‌ها رویگردان شدند و در پی نیروهای ماورایی چون ذکر، ورد، کرامات و ختومات بودند تا بدین‌وسیله سپاهیان محمود افغان را از پای درآورند. برخی هم با استناد به روایات ظهور حضرت مهدی (ع) داستان رجعت و علائم ظهور و ادعای تطبیق داشتند، عده‌ای هم بدان دل‌خوش

داشتند. با بی‌مهری که نسبت به فتحعلی‌خان در اصفهان صورت گرفت، او اصفهان را ترک کرد. طهماسب‌میرزا، ولیعهد، به امید جمع‌آوری نیرو از اصفهان خارج شد و خود را به قزوین رساند تا نیرویی برای مقابله با افغان‌ها با خود همراه کند. فتحعلی‌خان در روزگار سرگشتگی شاه‌طهماسب دوم او را یاری کرد. وی به سپهسالاری شاه‌طهماسب رسید و به لقب امیرالامرای نائل آمد. پس از پیوستن نادرشاه به طهماسب دوم، رقابتی بین او و نادرقلی به‌وجود آمد. به تحریک

نادرقلی افشار و به حکم شاه‌طهماسب به دست مهدی‌خان یوخاری باش قاجار، فتحعلی‌خان در سال ۱۱۳۹ ه. ق کشته شد.

نسل دوم: محمدحسن خان قاجار

پس از اینکه نادرقلی توانست فتحعلی‌خان قاجار را از میان بردارد، دولت خودخوانده افغان حاکم بر اصفهان را شکست داد. در این دوره ایران به بیش از چهار قسمت تقسیم شده بود. عثمانی‌ها و روس‌ها شمال و شمال غرب را گرفتند. طهماسب دوم مناطق مرکزی، محمود افغان هم بر اصفهان و محمود سیستانی خراسان را در دست داشت. با رشادتهای نادرشاه، افغان‌ها از اصفهان خارج شدند. در اثر بی‌لیاقتی شاه‌طهماسب دوم، نادر او را در تجمع دشت مغان خلع و خود به پادشاهی رسید. محمدحسن خان تنها پسر باقی‌مانده از فتحعلی‌خان قاجار بود. محمدحسن هنگام قتل پدر دوازده‌ساله بود، به ریاست ایل اشاقه باش

رسید. پس از کشته شدن فتحعلی‌خان پسرش به میان طوایف ترکمان رفت. گروهی از ایشان را با خود همراه کرد و به استرآباد تاخت و آن را فتح کرد. نادرشاه از محمدحسن‌خان خشمگین شد و سپاهی برای سرکوبی او فرستاد. (سپهر، ج ۱، ص ۱۵)

محمدحسن‌خان از خشم نادرشاه متواری شد. او زندگی مخفی پیشه کرد و در بیابان‌ها سرگردان شد. پس از کشته شدن نادرشاه در سال ۱۱۶۱ ق، بار دیگر جنگ خاندانی بین ایل افشار آغاز شد. هرج و مرج عمومی ایران را فراگرفت. باز ایران در بین‌خان‌ها تقسیم شد. آزادخان افغان، احمدخان درانی، محمدحسن‌خان قاجار، علیمردان‌خان بختیاری، ابوالفتح‌خان بختیاری و کریم‌خان زند و ده‌ها خان کوچک که در اطراف و اکناف ایران علم‌طغیان برافراشتند تقسیم شد. هریک از آن‌ها با زورآزمایی به دنبال توسعه حوزه نفوذ خود بودند. محمدحسن‌خان با جمع‌آوری نیرو، ابتدا استرآباد را فتح و سپس گرگان، مازندران، گیلان، تبریز و اصفهان را فتح کرد. او به نام خود سکه ضرب کرد. محمدحسن‌خان توانست ایران مرکزی و اصفهان را ضمیمه حاکمیت خود کند و چند بار شیراز مرکز قدرت کریم‌خان زند را محاصره کند و خان زند را تحت فشار قرار دهد. محمدحسن‌خان در نبرد بهشهر از شیخعلی‌خان زند شکست خورد و توسط محمدحسن‌خان دولو از پای درآمد. محمدحسن‌خان قاجار پس از دوازده سال پیکار نظامی در سال ۱۱۷۲ ه. ق کشته شد و توانست حکومت واحدی در ایران برپا کند. محمدحسن‌خان قاجار ۱۰ پسر داشت. آغامحمدخان بزرگ‌ترین آن‌ها بود. او پس از کشته شدن پدرش به میان ترکمانان فرار کرد.

نسل سوم: حسینقلی خان جهانسوز

پس از کشته شدن محمدحسن‌خان قاجار در ۱۱۷۲ ق، ۱۰ پسر از او به‌جای ماند. حسینقلی‌خان و آغامحمدخان به دشت و بین تراکمه يموت فرار کردند. آن‌ها پس از دو سال با جمع‌آوری نیروی اندک به استرآباد حمله بردند، ولی در مقابل نیروهای زند شکست خوردند و دستگیر و نزد کریم‌خان زند روانه شدند. دسته‌ای از بازماندگان، محمدحسن‌خان در دامغان، قزوین و شیراز اسکان داده شدند. آغامحمدخان و حسینقلی‌خان را به شیراز روانه کردند. حسینقلی‌خان پس از چند سال حضور در شیراز، با موافقت کریم‌خان در یکی از قلاع اطراف دامغان ساکن شد، اما حسینقلی‌خان در میان وابستگان قوانلو، با انگیزه استیلاگری و انتقام‌کشی از قاتلان پدرش از طایفه یوخاری باش دولو، تلاشی آغاز کرد. آتش انتقام منطقه را فراگرفت. حسینقلی‌خان همچون دیگر خان‌ها به دنبال غارت و کشتار برآمد. او با کمک برادرش بر حاکم مازندران دست یافت و او را به قتل رساند و مدعی سلطنت شد، اما سلطنت او دوامی نیافت. وی در برابر سپاه اعزامی زندیه توانست مقاومت کند و به گرگان گریخت. کریم‌خان سپاهی

با اقامت اجباری بیست‌ساله آغامحمدخان قاجار در شیراز، اندیشه تجدید اقتدار تاریخی ایران در شخصیت او جوانه زد و او را از خانی غارتگر و استیلاجو به شخصیتی بدل کرد که اندیشه تجدید یکپارچگی، وحدت‌گرایی سیاسی ایران برای او مهم‌ترین مسئله بود

برای سرکوب وی به استرآباد فرستاد. او به خاطر بی‌رحمی و غارت و کشتار به جهانسوز شهرت یافت. حسینقلی خان در سال ۱۱۹۱ ه. ق به دست رقبای دولوی خود کشته شد.

آغامحمدخان قاجار

او فرزند ارشد محمدحسن خان قاجار بود که در ادامه نسل سوم در تکاپوی دستیابی به سلطنت بیست سال تلاش کرد. نادرشاه، در سال ۱۱۶۱ ه. ق، به قتل رسید و جنگ شاهزادگان آغاز شد. علیقلی خان افشار، برادرزاده نادر، بسیاری از اولاد نادر را قتل عام کرد و خود را عادلشاه نامید. محمدحسن خان پس از مرگ نادرشاه از مخفیگاه بیرون آمد و استرآباد را فتح کرد. از سوی دیگر سرداران نادر علم طغیان برافراشتند و منطقه‌ای را به قلمرو خود درآوردند. خان‌های خفته غارتگری آغاز کردند. محمدحسن خان قاجار از مخفیگاه بیرون آمد. عادلشاه به استرآباد حمله کرد و محمدحسن خان قاجار را شکست داد و پسرش آغامحمدخان را به اسارت گرفت و او را مقطوع‌النسل کرد. آغامحمدخان طی دوازده سال تلاش پدر برای استیلا بر ایران و درگیری با خوانین در رکاب او بود. محمدحسن خان در ۱۱۷۲ ه. ق کشته شد. آغامحمدخان به ترکمنان یموت پناه برد. کریم خان زند توانست بر ایران مرکزی و جنوب مسلط شود. آغامحمدخان با جمع‌آوری نیرویی اندک به حمله ناموفقی به استرآباد دست زد و شکست خورد، او را دستگیر کردند و به نزد کریم خان در تهران منتقل کردند. چهره آغامحمدخان در بین ما مردی خونخوار، جاه‌طلب، حيله‌گر، فرومایه، خسیس، مال‌پرست، خشن، بی‌رحم و کینه‌توز است. در اینکه شخصیت متعالی نداشته است کمتر می‌توان تردید داشت، اما آیا به‌راستی او مظهر همه این صفات ناپسند بوده و به‌جز این‌ها خصایص دیگری نداشته است؟ اگر آغامحمدخان صرفاً دارای این صفات می‌بود، بعید به نظر می‌رسد، شانس موفقیت‌های عظیم نظامی می‌داشت (زبیاکلام، ۱۳۸۹، ص ۷۲).

در اسارت و تبعید

آغامحمدخان و جمعی از بازماندگان محمدحسن خان قاجار به اقامت اجباری در تخته‌گاه شیراز آورده شدند. شیراز از دیرگاه مرکز علم و ادب بود. پس از سقوط اصفهان بسیاری از دیوانیان، علما و شعرا، راهی این شهر شدند. نزدیکی شیراز به بوشهر و بصره که کانون تجمع تجارخانه‌های اروپایی و بازرگانان فرنگی بود موجب شد تا آن‌ها با دنیای جدید آشنا شوند. در این دوره این سؤال ذهن بعضی را به خود مشغول کرده بود که در آن‌سوی مرزها، فرنگستان به کانون تولیدات صنعتی عظیمی تبدیل شده‌اند، درحالی‌که ما با این پیشرفت‌ها بیگانه‌ایم. شیراز در زیر امنیت و سلوک کریم‌خانی به کانون بحث و گفت‌وگو، مناظره و تحلیل اوضاع ایران تبدیل شده بود.

گروهی از شعرا ساکن در این شهر با بحث،



آغامحمدخان قاجار

گفت‌وگو، سروده‌های خود را غنا می‌بخشیدند. در این فضای علمی، فرهنگی، سیاسی و ارتباطات بین‌المللی آغامحمدخان روزگار می‌گذراند. آغامحمدخان علاقه خاصی به کتاب داشت. پس از تسلط بر شیراز، اولین کسی را که به دستور فاتح به حضور آوردند، میرزااحسین وفا بود و اولین پرسش که بر لبان او جاری شد این بود که با کتاب‌ها چه کردید؟ جواب آمد از اینجا بیرون رفته‌اند. مرد اخته گفت: خوب شد که از اینجا بیرون رفته‌اند و هستند. اگر آن‌ها را به مرد فرنگی که برای خرید جواهرات آمده بود بیرون فرستاده بودی، حال باید با جان خودت و همه افراد خانواده‌ات پاسخ گو بودید (سرهارد فورد جونز، ۱۳۵۳، ص ۶۹). اولین سؤال آغامحمدخان از کارگزاران دولت زند سرنوشت کتابخانه بزرگ میرزااحسین وفاست که عموی قائم‌مقام فراهانی است و صدارت سه شاه زند را عهده‌دار بوده است. او تمام دارایی خود را کتاب خریده بود و کتابخانه‌ای غنی به‌وجود آورده بود؛ آغامحمدخان آن کتابخانه را می‌خواست.

تجربه بیست ساله

شرایط خاص جسمی و ظاهری آغامحمدخان او را از زن، زندگی و عیش و نوش جوانی فارغ کرده بود. او به عبادت، گوشه‌گیری، تفکر و مطالعه روی آورد. فرصتی مناسب فراهم آمد تا در محیط فرهنگی و سیاسی دربار زند با محافل فرهنگی در شیراز، آشنا شود. با ارتباط با دیوانیان باتجربه همچون خاندان قائم‌مقام فراهانی که صاحب تجربه و اندیشه بودند بهره‌هایی دریابد و بنیادهای فکری او در این دوره متحول شود. اگر تا دیروز او به فکر انتقام خون پدر و اجدادش از زندها و افشارها و دولو بود، اما امروز در پی پیوند با طایفه دولو (شاخه‌ای از قاجارها) بود تا ایران را به عظمت عصر صفوی بازگرداند و امیرنشینان مستقل

را به حیطه حکومت مرکزی درآورد. او برای رسیدن به آرزوهایش مترصد فرصتی مناسب بود. آغامحمدخان در زمان حضور در شیراز، ارتباطات پنهانی با طایفه خود را حفظ کرده بود. او با ارزیابی و نقد تلاش‌های مستمر خاندان خود، نظام ملوک‌الطوایفی، که بعد از مرگ هر شاهی بر ایران حاکم می‌شود به جمع‌بندی جدیدی رسید. از میان رفتن مرزهای ملی و حکومت ملوک‌الطوایف، جدا شدن کرسی خراسان، گرجستان و ماوراءالنهر از ایران را مسئله آن روز ایران می‌دانست. اولین شاه قاجار مانند پدرانش، به خویشستن و جایگاه خود به‌مثابه خانی در پی قدرت محلی و غارتگری نمی‌نگریست، بلکه چونان صاحب قدرتی نگاه می‌کرد که می‌تواند در کنار ارضای تمایلات قدرت‌طلبی و مکتب‌جویی و بی‌رحمی به هنگام ضرورت حفظ قدرت، به وحدت سیاسی و ارضی ایران‌زمین نیز چشم بدوزد (زرگری‌نژاد، ۱۳۹۵، ص ۲۳۸).

با اقامت اجباری بیست‌ساله (از ۱۱۹۳ ه. ق تا ۱۱۷۲) آغامحمدخان قاجار در شیراز، اندیشه تجدید اقتدار تاریخی ایران در شخصیت او جوانه زد و او را از خانی غارتگر و استیلاجو به شخصیتی بدل کرد که اندیشه تجدید یکپارچگی، وحدت‌گرایی سیاسی ایران برای او مهم‌ترین مسئله بود. این برهه از حیات او نقطه‌عظمتی در تاریخ ایران شد. اندیشه احیای مرزهای ملی ایران عصر صفوی، از میان بردن قدرت خان‌های محلی و منطقه‌ای، برقراری امنیت و تشکیل دولت متمرکز در برنامه کار آغامحمدخان قرار گرفت.

رنج ملی ایرانیان

رگه‌های زوال امپراتوری صفوی پس از مرگ شاه‌عباس اول (۱۰۳۸ ه. ق) رخ نمود؛ وقتی که با هجوم افغانه در سال ۱۱۳۵ ه. ق به افول کشانیده شد، دوره‌ای از بی‌نظمی و هرج‌ومرج شروع شد. روند تجارت قطع شد و در حیات کشوری و فرهنگی نوعی زوال عمومی به ظهور رسید (لمبتون، ۱۳۹۱، ص ۱۷۶). گفتمان اصلی در شهرهای بزرگ چون اصفهان و شیراز و سراسر ایران بزرگ از ناامنی، غارتگری و بی‌ثباتی سیاسی و از میان رفتن زیرساخت اقتصادی و نابودی تولید بود. دیوانیان فکور، فرهیختگان از آن رنج می‌بردند. خاندان قائم‌مقام فراهانی در این دوره در سلک دیوانیان قرار داشتند. آن‌ها شیفته امنیت و ترقی ایران بودند. آغامحمدخان مستقیم و غیرمستقیم تحت تأثیر این گفتمان بود که امنیت، آرامش و وحدت سیاسی را که سال‌ها از طالع مردم ایران رخت بسته بود به ارمغان آورد.

دولتی ملی

حکومت‌ها در ایران از ابتدا، ساختار ایلی عشایری داشتند. برافتادن حکومتی و برآمدن حکومت دیگر به معنی آمدن ایلی و رفتن ایل دیگر است. در سال ۱۱۹۳ ه. ق، کریم خان زند، درگذشت. آغامحمدخان که منتظر چنین روزی بود سریع خود را به ورامین نزد ایل خود رساند و علم مبارزه

را برافراشت. هنوز جسد وکیل بر بستر بود که نبرد خاندانی بین زندیان شعله‌ور شد. بار دیگر آتش جنگ و غارت در ایران برافروخته شد. ایل قاجار، یکدست و متحد نبودند. دوشاخه قوئلو و دولو همیشه در رقابت بودند. آغامحمدخان قاجار رئیس ایل قاجار نبود، بلکه فرزند رئیس تیره قوئلوست. درحالی‌که دیگر پسران محمدحسن‌خان از موقعیت بهتری از آغامحمدخان برخوردار بودند، ولی او با برنامه و خط‌مشی مشخص نهضت خود را آغاز کرد و توانست طی هجده سال تلاش پیگیرانه، حکومت یکپارچه و ملی در ایران مستقر سازد. (همان)

پیوند مستقیم آغامحمدخان با اندیشه‌ها و آرمان‌های فرزندان محفل سیاسی شیراز یا حداقل تأثیرپذیری غیرمستقیم او از این فرزندان، خاستگاه فکری پسر محمدحسن‌خان را تغییر داد. به این ترتیب او به این نتیجه رسید که هدف از قدرت، غارتگری و استیلای بیشتر نیست، بلکه پایگاهی است برای تأسیس سلطنتی در مسیر تجدید وحدت سیاسی ایران و به این سو سوق پیدا کرد.

برای رسیدن به این هدف اتکالی او فقط به ایل قاجار نبود. او از همه نیروهایی که می‌توانستند او را در اهداف یاری رسانند بهره گرفت. او در ۱۲۰۱ ه. ق پایتخت را از پایگاه سنتی قاجارها استرآباد به تهران منتقل کرد. دیوانیان زندیه را به استخدام خود درآورد و خاندان قائم‌مقام که دارای پیشینه دیوانی طولانی و اندیشه‌های بلند بودند را جذب کرد.

شخصیت آغامحمدخان
بنیان‌گذاران سلسله‌ها معمولاً انسان‌های برجسته و دارای توانمندی‌های فوق‌العاده‌ای هستند. آغامحمدخان نیز دارای صفاتی بود. شخصیت مقتدر، نیرومند، شجاع، جاه‌طلب و به‌لحاظ نظامی مدیر و متهور بود. شخصیتی که در کنار تهور، پشتکار، بی‌باکی و جنگ‌آوری معمولاً می‌بایستی با اعمال خشونت، از بی‌رحمی و خونریزی نیز برخوردار باشد.

تمامی آن‌ها در آغامحمدخان، مؤسس سلسله قاجار جمع بود (زیباکلام، ۱۳۸۹، ص ۷۰) او با رفع اختلاف و کینه‌های عمیق درون قومی و متحد ساختن شاخه‌های یوخاری باش و اشاقه باش، نیروی واحدی پایه‌گذاری کرد. او اتحاد با قبایل ترکمن، شاهسون و ذوالفقاری‌ها را در برنامه داشت و آن‌ها را با خود همراه ساخت. با این اتحاد توانست ایلات افشار، قشقایی، لرها، بختیاری‌ها و زندها را شکست دهد و ایرانی یکپارچه و ایمن پس از صفویه برقرار سازد. او در تلاش بود تا مناطق قفقاز ارمنستان و ماوراءالنهر را به ایران ملحق سازد. پس از بیست سال نبرد بی‌وقفه در سال ۱۲۱۰،

آغامحمدخان در تهران تاج پادشاهی بر سر گذاشت و شمشیر شاه‌اسماعیل را بر کمر بست و ضمن این کار عهد کرد که آن سلاح مقدس را در دفاع و حمایت از مذهب شیعه به کار برد (الگار، ۱۳۶۹، ص ۸۱).

تردیدی نیست که او مردی کاردار و بالیاقت و مدبر بود، چنان‌که تنها به سرعت هرچه تمام‌تر ایران را گرفت و به پادشاهی رسید، بلکه سرزمینی را که پریشان و گرفتار ملوک‌الطوایف، راهزنان مسلح و گردن‌کشان بود امن کرد و جهانیان را از پیشرفت‌های خود خیره ساخت (نفیسی، ۱۳۸۳، ج ۱، ص ۷۵).

آغامحمدخان سربازان و لشکریان خود را بسیار دوست می‌داشت و همان غذایی را می‌خورد که آن‌ها می‌خوردند. سبک زندگی او قبل و بعد از پادشاهی فرقی نکرد. با سپاهیان زندگی می‌کرد. ولیعهد خود (فتحعلی‌شاه) را به ساده‌زیستی سفارش و توصیه می‌کرد، حتی نقل شده که وی به او دستور می‌داد که سر سفره یک رنگ غذا بیشتر نباشد؛ زیرا معتقد بود ایران بنیه و توان آنکه پادشاهش دو رنگ خورش بر سر سفره داشته باشد را ندارد (همان، ص ۷۷).

تور شخصیت

چهره آغامحمدخان در بین پادشاهان چند قرن اخیر ایران بسیار بدمنظر ترسیم شده است. گذشته از اینکه از نظر ظاهری کوسه، لاغر و رنگ‌پریده و عبوس بود، در صفات اخلاقی سفاک، خونخوار، حيله‌گر، فرومایه، خسیس، مال‌پرست، بی‌رحم و کینه‌توز شهرت یافته است. در این بین سؤال‌هایی به ذهن می‌رسد:

اول، آیا پادشاهان زندگی، افشاری از این صفات میرا بودند؟ سؤال دوم، خدماتی که آغامحمدخان برای ایرانیان انجام داده است از همه پادشاهان قاجار بیشتر است، چرا فقط او را مورد طعن قرار می‌دهند؟

سوم، در جنگ‌ها از ابتدای تاریخ بشر تا به امروز که رخ داده است، حلوا و شیرینی توزیع نمی‌شده که در جنگ‌های آغامحمدخان در گرجستان و کرمان چنان شده است، ولی چرا یک نفر فقط سرزنش شود و او را از هر صفت شایسته دیگر عاری بدانیم؟ چرا اسم او به بدی برده می‌شود؟ سؤال چهارم، خبر جنایت کرمان و کور کردن هزاران نفر در این سطح برای کسی که می‌خواهد، در یک سرزمین حکومت کند می‌تواند صحیح باشد؟ سؤال پنجم، چرا منابع کهن طرفداران زندیه از جنایت منسوب به آغامحمدخان قاجار ساکت و فقط یک نویسنده انگلیسی تاریخ ایران (سرجان

ملکم، ج ۲، ص ۵۷۰) ادعای درآوردن ۷ هزار جفت چشم کرده است؟ سپس همین ادعا توسط ژنرال انگلیسی پرسی سایکس در کتاب تاریخ ایران، تکرار شده است؟ (سرپرسی سایکس، بی‌تا، ج ۲، ۴۱۷-۴۱۳).

مسئله ششم، ترسیم شخصیتی آرمانی از لطفعلی‌خان زند، به‌عنوان ناجی ایران درحالی‌که خلاف واقعیت‌های تاریخی است. این اسطوره‌سازی هم توسط یک انگلیسی که دلال خرید عتیقه و جواهرات و نیز پیمان با خاندان زند بود و کتابی به نام آخرین روزهای لطفعلی‌خان زند، نگاشته و این حکایات در آن به رشته تحریر درآورده است (سرهاورد فورد جونز، ۱۳۵۳، ص ۱۱). چرا؟

سؤال هفتم، نقش رژیم پهلوی در زمینه انتشار این اخبار چگونه است؟ یکی از صفات بسیار مذموم حکومت‌ها در ایران سیاه‌نمایی درباره رژیم‌ها و کارگزاران قبل از خود است. هر رژیم جدید با سیاه جلوه دادن کارهای گذشتگان سعی در مشروعیت‌بخشی به خود را دارد. در حکومت پهلوی اول و دوم اخبار مربوط به کرمان را با استناد به آن دو انگلیسی، به‌عنوان خبر متواتری در همه‌جا انتشار دادند و آن را به‌عنوان یکی از مسلمات تاریخی در کتاب‌های درسی به خورد دانش‌آموزان و افکار عمومی دادند. تحقیقات جدید خلاف این خبر را اثبات می‌کند. این تحقیقات به دنبال تطهیر آغامحمدخان قاجار و جنایات وی نیست، بلکه در پی تبیین واقعیات تاریخی است. ■

منابع:

- الگار، حامد، دین و دولت در ایران - نقش علما در دوره قاجار، مترجم: ابوالقاسم سری، انتشارات توس، ۱۳۶۹.
- امانت، عباس، قبله عالم، ترجمه حسن کامشاد، نشر کارنامه، ۱۳۹۳.
- جونز، سرهارد فورد، آخرین روزهای لطفعلی‌خان زند، ترجمه هما ناطق و جان گری، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۳.
- زرگری‌نژاد، غلامحسین، تاریخ ایران در دوره قاجاریه عصر آغامحمدخان، ناشر، سازمان سمت، ۱۳۹۵. - رزین کوب، عبدالحسین، روزگاران، انتشارات سخن، ۱۳۹۲.
- زیباکلام، صادق، سنت و مدرنیته، انتشارات روزنه، ۱۳۸۹.
- سایکس، سرپرسی، تاریخ ایران، ترجمه فخر داعی گیلانی، انتشارات نگاه، بی‌تا.
- سپهر، محمدتقی لسان‌الملک، ناسخ‌التواریخ، تاریخ قاجاریه، انتشارات اساطیر، ۱۳۹۰.
- لمبتون، آن. ک. س، سیری در تاریخ ایران بعد از اسلام، ترجمه یعقوب آژند، امیرکبیر، ۱۳۶۱.
- ملک، سرجان، تاریخ کامل ایران (جلد دوم) از سر جان ملک، مترجم: میرزا اسماعیل حیرت، انتشارات: افسون، ۱۳۷۹.
- نفیسی، سعید، تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر (جلد ۱-۲)، نشر اهورا، ۱۳۸۳.

یکی از صفات بسیار مذموم حکومت‌ها در ایران سیاه‌نمایی درباره رژیم‌ها و کارگزاران قبل از خود است. هر رژیم جدید با سیاه جلوه دادن کارهای گذشتگان سعی در مشروعیت‌بخشی به خود را دارد

سفارش مصدق به همه میهن دوستان مردم خواه



محمد ترکمان

توصیه مصرا نه دکتر مصدق به میرزا حسین خان مؤتمن الملک پیرنیا برای حضور در مجلس شورای ملی دوره سیزدهم (۲۲ آبان ۱۳۲۰ تا اول آذر ۱۳۲۲ ش)

انتخابات دوره سیزدهم مجلس شورای ملی در اواخر دوره مجلس دوازدهم و در سلطنت رضاخان انجام گرفت و همچون دیگر ادوار مجلس پس از کودتای سیاه سوم اسفند ۱۲۹۹ ه. ش فرمایشی بود؛ البته در ادوار پنجم و ششم در تهران، امکان نامزدی در انتخابات

مجلس برای شخصیت‌هایی همچون شهید مدرس و زنده‌یاد دکتر مصدق وجود داشت و آنان نیز از این فرصت تاریخی بهترین استفاده کرده و با رأی ملت وارد مجلس شدند و به‌رغم در اقلیت قرار داشتن، یادگارهای گران‌بهایی از خدمت به ملت و دفاع از حقوق مردم و آزادی و قانون اساسی و تلاش پارلمانی و مدنی و مخالفت با استبداد مطلقه رضاخانی و قانون‌شکنی و ظلم و جور و تمرکز قدرت در دست مستبد برکشیده توسط بیگانگان و... در تاریخ میهن از خود باقی گذاشتند. از مجلس هفتم دیگر امکان حضور به شخصیت‌های مستقل مورد وثوق مردم داده نشد، آن‌چنان‌که آرای شهید مدرس خوانده نشد و این جمله تاریخی از شهید مدرس در تاریخ پارلمانی ایران به یادگار ماند: «اگر آن چندین هزار نفری که در دوره ششم به من رأی دادند، نتوانستند یا نگذاشتند به مدرس رأی بدهند، یک رأی که مدرس به خودش داد، کجاست و چرا خوانده نشد؟» شهید مدرس حتی با شرکت در انتخابات مهندسی‌شده و فرمایشی دوره هفتم از فرصت‌های قانونی استفاده و ننگ تقلب و انتخابات غیرآزاد را بر پیشانی رژیم رضاخانی بیش از پیش حک کرد.

در انتخابات دوره سیزدهم دستگاه رضاخانی نام مؤتمن الملک، از رؤسای مدرسه علوم سیاسی و نویسنده نظام‌نامه انتخابات مجلس شورا و از تدوین‌کنندگان قانون اساسی و متمم آن (۱۲۸۶ ش)، وزیر در چند دولت پس از مشروطه و نماینده مجلس در دوره‌های دوم تا ششم مجلس برای نماد «آزادی انتخابات» در میان نامزدهای نمایندگی قرار داده شد و به‌عنوان نماینده تهران شناسانده شد!

از آنجا که مؤتمن الملک در جلسه تغییر قانون اساسی در مجلس پنجم به‌رغم ریاست مجلس، به دلیل مخالفتش شرکت نکرده بود و پس از اتمام مجلس ششم نیز شغل دولتی نپذیرفته بود و فاصله خود را با رژیم استبدادی وابسته به بیگانگان حفظ کرده بود، اما حاضر نبود در مجلس دوره سیزدهم شرکت کند و از حقوق ملت و استقلال کشور دفاع کند و مانع از سلطه غیرقانونی شاه و دربار بر مقدرات میهن و مردم شود و این آن چیزی بود که مورد انتظار دکتر مصدق و دیگر رجال صالح میهن بود، در این ارتباط گفت‌وگویی بین دکتر مصدق و مؤتمن الملک جریان می‌یابد که دکتر مصدق در جلسه بیست‌وهفتم مجلس شانزدهم به تاریخ ۴ خردادماه ۱۳۲۹، گزارش آن را به گوش ملت و آیندگان می‌رساند و به همه میهن‌دوستان می‌آموزد که در کشور «حداقل‌ها» چگونه باید از ظرفیت‌های قانونی و فرصت‌های تاریخی به نفع استقلال و مردم و آزادی و توسعه پایدار کشور و تعمیق دموکراسی، بهره برد و هیچ بهانه‌ای نمی‌تواند توجیه‌کننده رویه‌ای خلاف مصلحت مردم و کشور باشد تا آنجا که با استبدالی که می‌کند رابطه خود را با شخصیتی

که جامعه به حضور او در مجلس در آن ایام نیازمند بود و او با توجه به پیشینه خود و سرمایه اجتماعی که از آن برخوردار بود می‌توانست در آن مجلس تأثیری بسزا بگذارد، ولی او نمی‌پذیرد، قطع می‌کند.

بخوانیم شرح آن گفت‌وگو را به روایت دکتر مصدق با درخواست او از نمایندگان برای «فداکاری» در مقدمه سخن:

«از اینکه عرض کردم آقایان اظهار شخصیت کنید، نخواستم توهین کرده باشم. آقایان الحمدلله همه دارای شخصیت هستند، اما می‌خواهم عرض بکنم که شما فداکاری بکنید. هر که دست از جان بشوید، هرچه در دل دارد بگوید (بابی است و امی یا اباعبدالله) ای بزرگ‌ترین مجاهد آزادی و خیرخواه بشر.

روز بیستم شهریور، همه زندانی‌ها و تمام اشخاصی که تحت نظر شهربانی بودند آزاد شدند و من هم آزاد شدم. سپهد امیراحمدی نوشتند که حسب‌الامر اعلیحضرت همایونی آزاد هستید که به شهر بیایید. من گفتم با شهر کاری ندارم. من خیلی دل‌تنگ بودم و به شهر نیامدم. در تمام مدت، شاید دو یا سه مرتبه برای کسالت دختر مریمم* به تهران آمدم. دوره سیزدهم تقریباً تمام شد.

یک واقعه‌ای بین من و مرحوم مؤتمن الملک روی داد که لازم می‌دانم عرض کنم. مرحوم مؤتمن الملک به دیدن من آمد. من به ایشان عرض کردم شما که انتخاب شده‌اید، به مجلس می‌روید یا نه؟ گفتند: من هفتاد سال دارم. گفتم: سال شمسی یا قمری؟ گفتند: قمری. گفتم: پس دو سال تفاوت دارد و دو سال وقت دارید. بعد گفتند که من ناخوشم. گفتم: آقا ناخوش هستید اینجا چطور تشریف آوردید؟ گفت: دیگر آمدم. گفتم: مجلس هم دیگر بروید. ما به شما در مجلس احتیاج داریم. لازم نیست که مرتباً به مجلس بروید. انتخاب مردم را قبول بکنید. اگر روزی لازم شد، ما به شما خبر می‌دهیم که شما در مجلس حاضر شوید و ممکن است یک رأی شما سبب شود که پنجاه نفر دیگر هم تبعیت از شما بکنند و مملکت را از روزهای خیلی سخت نجات دهد. گفتند که من نمی‌توانم قبول کنم. گفتم که این کرسی پارلمان امانتی است که به شما سپرده شده. اگر شما سیزدهمی را نعم‌البدل می‌دانید، بسیار خوب، استعفا بدهید، ولی اگر بنس‌البدل می‌دانید، در این امانت خیانت کرده‌اید. به جهت اینکه استعفا می‌شود سیزدهمی بیاید جای شما. ایشان گریه زیادی کردند و خیلی متأثر شدند. دفعه دومی که ایشان را دیدم در منزل خودشان بود که من سعی کردم از این بابت چیزی نگویم که باز متأثر بشوند. چند روز گذشت. فرمانداری تهران کاغذی نوشت که شما حاضرید نمایندگی را قبول می‌کنید یا نه؟ من بلافاصله به ایشان کاغذی نوشتم که قبول کنید، ولی برخلاف انتظار، ایشان رد کردند و همین مسئله باعث شد که من تا روزی که مرحوم شدند از ایشان دوری کنم، چرا؟ برای اینکه ما هر چه داریم، مال مردم است. هر چه داریم از این مملکت است. اگر بنا شد ما آنچه از این مردم گرفتیم به نفع این مردم به کار نبریم، برخلاف وجدان رفتار کرده‌ایم. ما می‌بایست تا آخرین لحظه تا آن ساعتی که بتوانیم در خیر این مردم عمل بکنیم و قدم برداریم. این مذاکراتی بود که من با آقای مؤتمن الملک کرده بودم.» ■

پی‌نوشت:

* اشاره است به مرحومه خدیجه مصدق که هنگام دستگیری پدر و مشاهده مصائبی که بر او گذشت، دچار حمله و تشنج شده و یک عمر در آن حال باقی بماند (از ۱۳۱۹) و در همان احوال در ۲۹ اردیبهشت ۱۳۸۲ از دنیا برود.

** نقل‌های دکتر مصدق در دوره شانزدهم مجلس شورای ملی، جلد اول، انتشارات مصدق، پاریس، اسفند ۱۳۴۶، ص ۱۱

معمای تاریخی

چه کنیم اشتباهات گذشته را تکرار نکنیم؟

بخش دوم

سر ویس تاریخ: در شماره پیشین مطلبی تحت عنوان «معمای تاریخی» درباره پیروزی مشروطه خواهان بر محمدعلی شاه و فتح تهران داشتیم و در آنجا چند سؤال مطرح شده بود و از شما خوانندگان عزیز خواسته بودیم در یافتن پاسخ مناسب مشارکت کنید. از آنجا که این سؤالات صرفاً مربوط به آن مقطع زمانی نبوده، بلکه در طول تاریخ تا هم اکنون مطرح است، رسیدن به تفاهم در این زمینه می تواند به انسجام ملی ما کمک کند، این بحث را پی می گیریم. ناگفته نماند که در مقاله پیشین یک اشتباه تاریخی هم شده بود که تمامی تاریخ ها صد سال جلوتر رفته بود و به جای ۱۲۰۰، ۱۳۰۰ نوشته شده بود که لازم است عذرخواهی شود؛ اما این اشتباه نا خودآگاه این حقیقت را هم نشانه می رود که در یکصدسال گذشته، معمای تاریخی همچنان مسئله روز است و می توان آن حوادث را با نام های دیگر در سالیان اخیر باز خوانی کرد.

برخورد با روحانیون دگراندیش

مسئله اول مربوط به اعدام مرحوم شیخ فضل الله نوری بود. این مسئله علاوه بر اینکه در زمان خودش، برای روحانیت و حتی مشروطه خواهان عوارض و نتایج ناگواری داشت، همواره به عنوان یک معضل در مناسبات میان روحانیون با مبارزان و روشنفکران باقی ماند. پس از پیروزی انقلاب، از ایشان به عنوان شهید تجلیل شد و یک بزرگراه به نام ایشان نام گذاری شد، اما پیچیدگی ماجرا اینجاست که علی رغم محکوم کردن برخورد مشروطه خواهان با مرحوم شیخ، مشابه همان برخورد با مراجع تقلید دیگر در دوره انقلاب صورت گرفت. شعار

«چهار خطای اساسی شیخ فضل الله» آمده است (نشریه پیام ابراهیم، شماره ۲۳، ۱۳۹۶). ضمن اینکه مراجع بزرگی چون آخوند خراسانی و مازندرانی و طهرانی از مشروطیت حمایت کردند و مواضع شیخ فضل الله را قبول نداشتند. با این وجود سؤالی که در شماره گذشته مطرح شده بود هنوز در پرده ابهام است. اینکه مشروطه خواهان با مرحوم شیخ فضل الله نوری چه باید می کردند؟ یکی از خوانندگان نشریه، آقای بابک صمصامی به این مسئله چنین پاسخ داده اند: «اعدام برای کسی که مبارزه مسلحانه نداشته صد درصد اشتباه است. به نظرم بهترین روش تشبیه، تبعید یا زندان است. آن هم پس از بحث و مناظره های محکم، شاید طرفین به اشتباهات خود پی برده و مواضع خود را تعدیل کنند».

شما چه فکر می کنید؟ هرکس می تواند با کاری که مشروطه خواهان درباره مرحوم شیخ کردند موافق یا مخالف باشد، اما مهم دلایلی است که ما برای این موضع گیری داریم. گفت و گو بر سر این دلایل می تواند دیدگاه های ما را به یکدیگر نزدیک کرده و به یک تفاهم اصولی دست یابیم. بی تردید این معضل در آینده نیز به اشکال گوناگون پیش خواهد آمد. انسان مصون از خطا نیست ضمن اینکه طبیعی است نسل های پیشین ما در گذشته نیز اشتباهاتی مرتکب شده باشند، اما مهم این است که ما همان اشتباهات را تکرار نکنیم. منتظر پاسخ های شما هستیم.

برخورد با نیروهای رزمند

در مقاله «معمای تاریخی»، با توضیح وضعیت و جایگاه مجاهدان تبریز، به تفاوت های فرهنگی آنان با سایر مشروطه خواهان اشاراتی شد و این سؤال مطرح شد که چه برخوردی با آنها صحیح بود؟ واقعیت این است که این مسئله هم همواره در تاریخ مبارزات گذشته و حال یک به عنوان معضل اجتماعی سیاسی خودش را نشان داده است. کسانی در دفاع از آرمان ها جان فشانی کرده و به برخورد رودررو و گاه نظامی با دشمن پرداخته اند و هزینه های سنگینی داده اند، طبعاً پس از پیروزی، انتظار بیشتری دارند که به آنان توجه شده و حتی سهم بیشتری از قدرت و

»
**علی رغم محکوم کردن
برخورد مشروطه خواهان
با مرحوم شیخ، مشابه
همان برخورد با مراجع
تقلید دیگر در دوره انقلاب
صورت گرفت. شعار «مرجع
امریکایی اعدام باید گردد»
از سوی انقلابیون علیه
یک مرجع تقلید مشهور
در سال ۱۳۶۱ آیا با دیدگاه
مشروطه خواهان فاتح تهران
نسبت به شیخ فضل الله
تفاوتی ماهوی داشت؟**

«مرجع امریکایی اعدام باید گردد» از سوی انقلابیون علیه یک مرجع تقلید مشهور در سال ۱۳۶۱ آیا با دیدگاه مشروطه خواهان فاتح تهران نسبت به شیخ فضل الله تفاوتی ماهوی داشت؟ حتی همگان شاهد بودند که یک تشکل سیاسی حوزوی متشکل از فضلا و طلاب، خود را محق دانستند که ایشان را از مرجعیت خلع کنند، یا دیده شد که سال های بعد عده ای افراد یک هیئت مذهبی با همراهی چند روحانی به منزل یکی از مراجع حمله کرده و حتی قصد نابودی وی را داشتند. درحالی که ایشان صرفاً اظهارنظری انتقادی و متفاوت با سیاست رسمی داشت.

در باره محاکمه مرحوم شیخ فضل الله نوری می دانیم که طرف مقابل هم یک روحانی بود. در واقع شیخ ابراهیم زنجانی حکم اعدام شیخ فضل الله را صادر کرد. بعدها گفته شد که ایشان عضو لژ فراماسونری بوده است. البته اتهام مرحوم شیخ صرفاً دیدگاهی مخالف مشروطه خواهان سکولار نبود، بلکه او به شدت از محمدعلی شاه حمایت کرد و حتی وی را در سرکوب مشروطه خواهان تشویق کرد و بر آن اصرار می ورزید. مرحوم شیخ در واقعه توپخانه که او باش مشارکت داشتند و فجایعی آفریدند هم دخالت داشت. به توپ بستن مجلس را شیخ فضل الله نوری به محمدعلی شاه توصیه کرده بود و بعد هم این واقعه را به جریان اصحاب فیل تشبیه کرده و از آن دفاع کرد. همچنین فتوای ارتداد مشروطه خواهان را صادر کرده بود. مستندات این مسائل در مقاله



ستارخان و باقرخان

هم حکومت با گروه‌های مسلح که قبل از پیروزی با حاکمیت پهلوی درگیر بود و به برادرکشی کشیده شد. مسلم است که علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد. باید زمینه‌هایی که مسیر برادرکشی را هموار می‌کرد از میان می‌بریم، اما به هر دلیل وقتی کار به این مرحله کشید؛ چه باید می‌کردیم؟ آیا اشتباه را تا نابودی کامل یکی از طرفین یا ... ناگزیر باید ادامه داد یا راهی برای توقف فاجعه وجود دارد؟

برخورد با دولتمردان

بی‌تردید میان مجاهدان و دولتمردان، از نظر طبقاتی، فرهنگی، اخلاقی و عقیدتی تفاوت و تضادهای زیادی بود. مجاهدان از نیروهای محروم و طبقات پایین اجتماع بودند، درحالی‌که دولتمردان و نمایندگان مجلس اغلب از نخبگان جامعه و برخی سران ایل و زمین‌دار و اشراف بودند؛ اما همه آنان در مقابله با استبداد محمدعلی شاهی مشارکت داشتند، هرچند سهم مجاهدان در آن مبارزات از همه پررنگ‌تر بود. بر همین اساس از آن‌ها هم انتظار می‌رفت که در حفظ نظام نوپای مشروطه احساس مسئولیت بیشتری داشته باشند. پرسش این بود که با تصویب قانون خلع سلاح توسط مجلس، آن‌ها چه برخوردی باید می‌کردند؟ آیا باید به خلع سلاح تن می‌دادند و عملاً تابع سیاست‌های حاکمیت می‌شدند؟ یا ...

خواننده عزیز چنین پاسخ داده‌اند: «مسلماً ترس از دست دادن قدرت و احساس از دست رفتن دستاوردها با وجود آن‌همه سختی و هزینه‌های مادی و معنوی، ترس از اینکه اگر کنار بکشند و مخالفانشان به قدرت برسند مجازات شوند و ... باعث شده در مقابل خلع سلاح مقاومت کنند. می‌بایست با گرفتن تضمین‌هایی سلاح را کنار بگذارند.»

از شما هم وطن دردمند تقاضا داریم، با نگاهی تازه به وقایع گذشته، با قرار دادن خود در آن متن تاریخی، به ظرفیت‌ها و کنش‌هایی فراتر از آنچه گذشتگان ما کردند، بیندیشیم و ضمن نقد و ارزیابی راه‌های رفته، به راه‌های نرفته نیز فکر کنیم تا از میان این هم‌اندیشی تاریخی برای آینده و حال خود راه‌هایی کم‌هزینه‌تر و مفیدتر در پیش بگیریم. منتظر پاسخ‌های شما هستیم. ■

ترورهای پنهانی، گروهی به نمایندگی از حکومت در مردادماه ۱۲۸۹، با مجاهدان مسلح به رهبری ستارخان و باقرخان در پارک اتابک به جنگ مسلحانه برخاستند. سؤال این بود که رهبران سیاسی و مسئولان دولتی با این پدیده چه باید می‌کردند؟ و سؤال بعدی درباره سره یا ناسره بودن تصمیم مجلس دایر بر خلع سلاح عمومی که شامل مجاهدان نیز می‌شد. هم‌وطن فرهیخته‌مان درباره وظیفه مسئولان و رهبران چنین پاسخ داده‌اند: «صد درصد ختم غائله. مسلماً جنگ و درگیری هیچ‌گاه نتیجه خوبی ندارد. گروهی کشته می‌شوند و این یعنی ایجاد کینه در نسل‌های بعد، نسل‌های سیاسی، قومیتی، خویشاوندی و ...»

ایشان در ضمن از تصمیم مجلس دفاع کرده و می‌گویند: «بله، فقط حکومت حق داشتن سلاح و نیروی نظامی را دارد. مردم، گروه‌ها و احزاب باید با فشار مدنی بر حکومت، حکومت را به سمت روش‌های محافظ منافع ملی سوق دهد. مجلس با وساطت و مذاکره با طرفین، مشکلات و دیدگاه‌های آن‌ها را ریشه‌یابی کند و در حل آن‌ها مساعدت کند. مثلاً خلع سلاح گام‌به‌گام، دادن تعدادی کرسی به مشروطه‌خواهان برای یک یا چند دوره مجلس، اجازه انتشار مجله، تضمین مجوز برگزاری تجمع و ...»

ایشان ضمن اینکه به مجلس و دولت حق می‌دهند که به‌عنوان تنها مرجع قانونی برای داشتن سلاح، سلاح‌های غیردولتی را جمع‌آوری کند، اما راه عملی کردن این مسئله را نه از طریق قهرآمیز و اداری یا قانونی، بلکه از طریق گفت‌وگو و تفاهم می‌دانند. برای تسهیل در گفت‌وگو نیز باز گذاشتن عرصه سیاسی و مشارکت دادن نیروی مقابل را در برخی حوزه‌های سیاسی مثل مجلس، مطبوعات و احزاب می‌دانند.

شما چه نظری دارید؟ در فضای تند سیاسی سال ۱۲۸۹ شمسی که دو جناح سیاسی عمده دموکرات‌ها و اعتدالیون همدیگر را تحمل نمی‌کردند، چگونه می‌شد مجاهدان تبریز را خلع سلاح و از درگیری نظامی با آنان پرهیز کرد؟ همچنان‌که این معضل در دوره مصدق با نیروی فدائیان اسلام وجود داشت. بعد از انقلاب اسلامی

موقعیت را حق خود می‌شمارند. این مسئله در دوره نهضت ملی بعد از ترور رزم‌آرا ایجاد شد، پس از پیروزی انقلاب اسلامی نیز میان گروه‌های مبارز قبل از انقلاب و حاکمان بروز کرد. همچنین بعد از پایان جنگ به شکل دیگری با این مسئله روبه‌رو بوده‌ایم. به هر حال واقعیت این است که بدون تلاش مجاهدان تبریز پیروزی بر استبداد، در آن مقطع قطعاً میسر نبود. همچنین مسلم است ترور رزم‌آرا راه را برای ملی کردن نفت هموار کرد. چنان‌که مبارزات مسلحانه دهه ۵۰ نیز در فلج کردن حاکمیت پهلوی و سازمان‌دهی جنبش نقش مؤثر داشت، اما اینکه بعد از پیروزی با این نیروها چه برخوردی باید صورت گیرد، معملاً پیچیده‌ای است. ما در همه این موارد با مشکل روبه‌رو بوده‌ایم و از همین روزنه، دچار معضلات بزرگ سیاسی شده‌ایم.

سیاستمداران بعد از محمدعلی شاه، بلافاصله بعد از پیروزی بر استبداد صغیر با این معضل روبه‌رو شدند. در برخورد با مجاهدان روش‌های مختلفی به کار گرفتند. ابتدا آن‌ها را از پایگاه توده‌ای‌شان، تبریز، جدا کرده و به‌عنوان تجلیل به تهران خواندند. در پایتخت پایگاهی در اختیارشان نهادند و مستمری برایشان وضع کردند، اما سرانجام به این نتیجه رسیدند که آن‌ها را خلع سلاح کنند و در این مقطع به درگیری نظامی با آن‌ها کشیده شدند. آقای صمصامی در پاسخ به سؤالی که با این جریان چه برخوردی شایسته بود نوشته‌اند: «هر انسانی و هر گروهی با کارهای روزمره و کارهایی که عموماً انجام می‌دهد و شرایطی که در آن قرار دارد ذهنش خوی می‌گیرد و افکارش در آن راستا و از آن جنس می‌شوند. گروه‌های نظامی به دلیل اینکه با نظم و خشونت‌های رایج در نظام مواجه‌اند، فکرشان از جنس خشونت، اطاعت، فرمان دادن و ... می‌باشد. گروه‌های نظامی باید به‌مرور و بدون اسلحه وارد تصمیم‌گیری‌های سیاسی شوند. به‌مرور یعنی اینکه پس از کنار گذاشتن مبارزه مسلحانه کم‌کم و سال به سال به بالای هرم قدرت نزدیک شوند.»

ایشان یک استراتژی برای مشارکت دادن این نیروها در امر سیاست، طراحی کرده‌اند؛ یعنی طی یک پروسه، که خود نیاز به توضیح دارد، آن‌ها از فرهنگ نظامی‌گری و خشونت‌ستیزی فاصله گرفته و به نیروی سیاسی تبدیل شوند و وارد عرصه قدرت شده و مشارکت داده شوند.

شما چه نظری دارید؟ آیا ورود این نیروها به درون حاکمیت، تعارضات را به درون نظام نمی‌کشاند؟ بنابراین طی چه روندی این نیروها از ماهیت نظامی و رادیکالیستی خود، فاصله می‌گیرند و به نیروی سیاسی و معتدل تبدیل می‌شوند؟

فاجعه برادرکشی

دیدیم تضاد مجاهدان مشروطه با دولتمردان سرانجام به درگیری نظامی کشیده شد. یک سال بعد از سقوط محمدعلی شاه، همگان شاهد بودند که مخالفان استبداد در پایتخت به جان هم افتاده و به‌سوی هم تیراندازی کردند. علاوه بر

حشم انداز سیاست خارجی



لطف‌الله میثمی با اشاره به جنبش سبز و در پی آن بهار عربی، سه مؤلفه و طرح اواما برای خاورمیانه و مبارزه با تروریسم جهانی، انتخابات ۹۲ در ایران و پیروزی برجام را بررسی می‌کند. محمد احمدی در دهمین گفت‌وگو درباره مسائل فلسطین و اسرائیل، شیوه‌های تبلیغاتی اسرائیل در مقیاس جهانی، بازی با افکار عمومی جهان برای سانسور وقایع میان فلسطین و اسرائیل را واکاوی می‌کند. «بولیوی، انتخابات یا کودتا؟» از فرید مرجایی مطلب بعدی سرویس خارجی است. در ادامه دو مقاله «زوال امپراتوری‌ها» و «ژنرال‌ها و استراتژی کلان» از نظر خوانندگان می‌گذرد.

فلسطین سرزمین خون و قیام؛

گفت‌وگو با محمد احمدی - بخش دهم



بولیوی، انتخابات، یا کودتا؟

فرید مرجایی



چرخش ترامپ به سمت اواما

پیروز شوند. از نظر او دکتر احمدی‌نژاد مصداق امام حسین و مهندس موسوی مورد تأیید فقهای شورای نگهبان، یزیدی بود؛ این در حالی است که همین روزنامه از نامزدی مهندس موسوی استقبال کرده بود. چند روز قبل از ۲۲ خرداد ۸۸ کمر بند سبز همبستگی انسان‌ها از میدان تجریش تا راه آهن به نفع مهندس موسوی شکل گرفت. در همان روز در تجمع مصلی تهران گفته شد کاندیدای واقعی ما احمدی‌نژاد است، در غیر این صورت ایران را عاشورایی می‌کنیم.

دستگیری‌های زیادی قبل از ۲۲ خرداد ۸۸ شروع شد که همه این‌ها مطلب مستقلى می‌طلبند و سردار مشفق بخشی از آن اقدامات را در سخنرانی خود توضیح داده است.

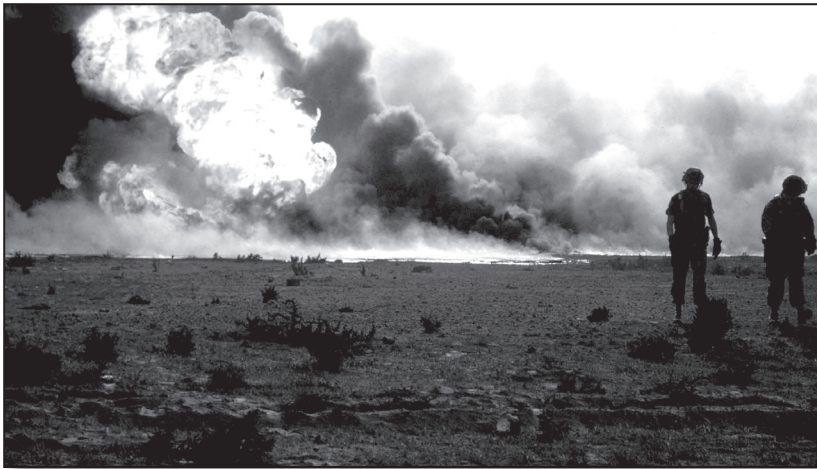
دکتر احمدی‌نژاد که ریاست جمهوری او قبل از اعلام شورای نگهبان تأیید شده بود، جشن پیروزی خود را در میدان ولیعصر تهران برگزار کرد که با نگاه خوش‌بینانه بیش از ۵۰ هزار نفر جمع نشدند و در آن روز موضوع سید بودن خود و خس و خاشاک بودن معترضان را مطرح کرد. فردای آن روز تظاهراتی خودجوش در بستر قانون اساسی توسط مردم شکل گرفت که شهردار تهران آن جمعیت را ۳ میلیون نفر ارزیابی کرد. شعار این معترضان سکوت و یا «رای من کو؟» بود. مشاهده اعتراض این جمعیت همه را در داخل و خارج از کشور به تأمل واداشت تا از ظاهر بینی خارج شده و به لایه‌های زیرین و ژرف‌تری از جامعه توجه کنند و به تحلیل عمیق‌تری از جامعه ایران برسند.

بررسی مکاتبات بین ایران و آمریکا در آن زمان - که بعدها منتشر شد - نشان می‌دهد قرار بوده در آن مقطع زمانی مذاکراتی شکل بگیرد. پدیده خرداد ۸۸ با شعار اجرای بدون تنازل قانون اساسی، عدالت‌طلبی و آزادی‌خواهی شهره جهان شد. پروفیسور حمید دباشی، فرهیخته ایرانی در خارج از کشور، به این نتیجه رسید که جنبش سبز با شعارهای عدالت‌طلبانه و آزادی‌خواهانه خود می‌تواند حتی مبارزه‌ای عمیق با اسرائیل و هویت یهودی و غیردموکراتیکش داشته باشد و از این جنبش حمایت بی‌دریغی کرد، سایر متفکران نیز چنین عقیده‌ای داشتند.

به نظر می‌رسد گروه راهبردی -مشورتی اواما هم به این نتیجه رسید که در دیگر کشورهای خاورمیانه نباید به ظاهر جامعه بسنده کرد و باید به لایه‌های زیرین جامعه با دید عمیق‌تر نگریست. در این راستا بود که وقتی دستفروش معترض در تونس کشته شد جانب آن دستفروش را گرفت و بهار عربی شروع شد. چیزی نگذشت که مردم دست به دست هم دادند و بن علی دیکتاتور تونس را از عرش به فرش کشاندند که ناچار به عربستان فرار کرد. در مصر هم مردم از جناح‌های مختلف دست به دست هم دادند و با جان‌بازی زیاد مبارک را از قدرت عزل کرده و در یک انتخابات تحت نظارت نهادهای بین‌المللی محمد مرسی به ریاست جمهوری رسید. مهندس موسوی و حجت‌الاسلام کروبی طی بیانیه‌ای مشترک بهار عربی

در سال ۱۳۸۷ حجت‌الاسلام سید محمد خاتمی نامزدی خود را برای دهمین دوره انتخابات ریاست‌جمهوری ایران اعلام کرد. وی در سفر به شیراز، یاسوج، برازجان و بوشهر با استقبال بی‌نظیر مردم روبه‌رو شد. در آن روزها متأسفانه به‌جای تشویق و حمایت از نامزدی که توانسته مردم را از رکود و انفعال خارج کرده و تا این حد به مشارکت بطلبد و بسیج کند بنای بی‌مهری گذارده شد. سردبیر روزنامه کیهان که نماینده اقلیتی است خود را نماینده مردم تلقی کرد و بدین مضمون اعلام کرد که خاتمی در ایران مانند بی‌نظیر بوتو در پاکستان ترور خواهد شد. شوربختانه هیچ دادگاهی به گستاخی و خشونت آشکار این روزنامه واکنش نشان نداد، حتی اعتراض مجمع روحانیون مبارز به یادداشت این روزنامه که طی نامه‌ای منتشر شد نیز به‌جایی نرسید. شواهد نشان می‌داد قرار است در برابر اراده ملت مانع فلج‌کننده‌ای به وجود آید.

شاید بتوان گفت در آن زمان مهندس میرحسین موسوی که از ششم سیاسی بالایی برخوردار است با مشاهده این وضعیت متوجه شد دست‌هایی اجازه نخواهند داد که خاتمی در یک سیر قانونی برای سومین بار یک انتخاباتی رفراندوم‌گونه دیگر را در پشت خود داشته باشد. احتمالاً موسوی به همین دلیل نامزدی خود را برای ریاست‌جمهوری اعلام کرد. در پی این اقدام، خاتمی هم انصراف داد. صحبت‌های او در زمان انصراف تحلیل مستقلى را می‌طلبند. مهندس موسوی که ابتدا به ظاهر حمایت گروه‌های مختلف و رسانه‌های آن‌ها را همراه خود داشت در سیر حرکت قانونی‌اش از طرف همین گروه‌ها و رسانه‌ها با مشکلات زیادی روبه‌رو شد. سخنرانی موسوی در مسجد سید اصفهان با استقبال بی‌نظیر مردم همراه بود. چند روز بعد سردبیر روزنامه یادشده در همان مسجد سخنرانی کرد و در برابر عده قلیلی، قریب به این مضمون گفت که این بار ما اجازه نمی‌دهیم امام حسین شکست بخورد و یزیدیان



را ملهم از انتخابات و جنبش ۸۸ دانستند. در بحرین مردم به آن چنان بسیجی دست زدند که مقرر حاکم بحرین را محاصره کردند و چیزی به سقوط آن نمانده بود که عربستان با نیروهای نظامی خود بحرین را اشغال کرد.

تا این زمان اخوان المسلمین مشی اجتماعی و خیریه داشتند. گرچه به اجتماع و محرومان آن می‌اندیشیدند، اما دنبال قدرت سیاسی نبودند. بر اساس آنچه جان کری، وزیر امور خارجه سابق آمریکا، در برابر اعتراض ملک عبدالله پادشاه عربستان به او گفت این بود که نخست آمریکا دشمن اصلی بشریت را تروریسم جهانی ارزیابی کرده و دوم اینکه با مبارزه نظامی نمی‌توان بر تروریسم فائق آمد؛ بنابراین راه مبارزه با تروریسم تنها از طریق تمکین به نوعی اسلام معتدل با سازوکارهای دموکراتیک است. جان کری به ملک عبدالله گفت: نخله جدید اخوان المسلمین مصر از سال ۱۹۹۲ با آن‌ها در ارتباط بوده و این‌ها برخلاف گذشته رأی مردم، قانون‌گرایی و حق شهروندی مردم را قبول دارند؛ بنابراین می‌توانند با تروریسم هم مبارزه کنند.

پس از اینکه مرسی به ریاست رسید، ایمن الظواهری نفر دوم القاعده خطاب به مرسی گفت اگر دموکراسی را کنار بگذارید، القاعده شما را تأیید خواهد کرد. خط‌مشی گروه مشاوران اوپاما به تقویت حرکت مردم تونس و مصر و بحرین انجامید و سخنرانی اوپاما در مجلس ترکیه و دانشگاه قاهره نیز در همین راستا بود، اما با دو مانع جدی در منطقه روبرو شد؛ عربستان به هیچ‌وجه جریان نسبتاً قانون‌گرا و دموکراسی‌خواه آن هم در اهل سنت را بر نمی‌تافت که برای پادشاهی آن‌ها خطرناک‌تر از شیعه تلقی شد. چرا که شیعه جریان بیرونی به نظر می‌رسید، اما اخوان المسلمین جریانی درونی از اهل سنت بوده و بنابراین خطرش هم بیشتر بود. اسرائیل نیز مانع دوم بود و از چندی قبل نتانیاهو اعلام کرد هر نقشه راهی که به تضعیف هویت یهودی اسرائیل منجر شود از ابتدا باطل است. درحالی که اسرائیل از بدو تشکیل تا سال‌ها ادعا می‌کرد تنها حکومت دموکراتیک بین ۱۰۰ میلیون عرب توسعه‌نیافته است و حالا آشکارا از هویت غیردموکراتیک و یهودی دم می‌زند.

عربستان و اسرائیل در برابر امواج بهار عربی مقاومت و مخالفت شدید کردند و در این روند به هم نزدیک‌تر شدند تا جایی که ژنرال السیسی به کمک عربستان کودتایی بی‌رحمانه همراه با قلع‌وقمع بی‌سابقه‌ای را انجام داد، هرچند مرسی با انحصارطلبی از همه نیروهایی که در پیروزی انقلاب مصر مشارکت داشتند استفاده نکرده بود.

هم‌زمان با افول بهار عربی در مصر و بحرین،

در ایران انتخابات سال ۹۲ با شعار اصلاح‌طلبی و اعتدال همراه با اتحاد اصولگرایان منطقی و اصلاح‌طلبان شکل گرفت و دکتر حسن روحانی پیروز این انتخابات شد. روحانی شعار تعامل سازنده با دنیا می‌داد و اینکه باید هم چرخ اقتصاد بگردد هم سانت‌ریفیوژ و ما با دنیا سر جنگ نداریم و رأی مردم را به دست آورد. مرحوم هاشمی رفسنجانی درباره انتخابات سال ۹۲ گفت مردم در واقع عین انقلاب ۵۷ به خیابان‌ها آمدند و جلو انحراف را گرفتند.

در سایه این تحولات بود که معاهده هسته‌ای برجام با وجود مخالفت عربستان و اسرائیل و مخالفان سرسخت داخلی بین ایران و پنج کشور عضو شورای امنیت که حق وتو داشتند و آلمان، امضا شد. حتی سعود الفیصل، وزیر خارجه باسابقه عربستان، در فرودگاهی با جان کری ملاقات کرد تا بتواند جلو امضای این قرارداد را بگیرد که نتوانست. تیم مشاوران راهبردی اوپاما معتقد بودند که نیروهای جدیدی در دنیا همچون چین، روسیه، ترکیه و ایران ظهور کرده‌اند و عربستان، هم باید به حمایت خودش از تروریسم پایان دهد هم منطقه نفوذ خود در خاورمیانه را با ایران تقسیم کند.

جناب محافظه‌کاران جدید (نتوکان‌ها) و طرفداران رجوی با عقد این قرارداد مخالف بودند و طرح براندازی رژیم ایران را دنبال می‌کردند. به نظر می‌رسید ارزیابی گروه مشاوران اوپاما درباره تروریسم - گرچه سرخ تروریسم در دست خود آن‌ها بود - تا حدی به واقعیت نزدیک‌تر بود. تهاجم نظامی آمریکا به افغانستان و عراق تجربه مثبتی نبود و اوپاما آن تجارب را فاجعه نامیده بود؛ بنابراین تنها راهی که در پیش داشتند این بود که به نوعی از اسلام میانه‌رو تکیه کنند. اصل قضیه این بود که هم درصد بالایی از مردم آمریکا و هم ۸۰ درصد نظامیان آمریکا با جنگ مخالف بودند. تا حدی این پدیده عمیق بود که ترامپ نیز عمدتاً با شعار ضد جنگ رأی فراوانی آورد. هرچند میزان آرای او کمتر از خانم کلینتون بود، اما با توجه

به سازوکار انتخاباتی آمریکا به ریاست جمهوری انتخاب شد. چیزی نگذشت که از برجام هم خارج شد. به نظر می‌رسد تحلیل آمریکا از ایران در این مقطع این بود که حاکمیت ایران در دست جناحی از سرمایه‌داری مالی است که پشتیبان صنعت و تجارت بوده و عینیت آن را در مؤسسات مالی و اعتباری می‌دیدند که حتی بدون مجوز به کار خود ادامه می‌دادند. پیش‌بینی آن‌ها این بود که به محض اینکه آمریکا از برجام خارج شود این‌ها هم از برجام بیرون خواهند آمد و حتی آن را آتش خواهند زد.

روند انتخابات‌های فرزندم گونه و در پی آن ریزش طبقاتی اصولگرایان، اصول‌گرایان منطقی را به اصلاح‌طلبان نزدیک کرد و راست افراطی منزوی شد. این معادله در تیم ترامپ قابل پیش‌بینی نبود. در یک ارزیابی منطقی به نظر می‌رسد این امر قدرت جامعه مدنی و قانونی ایران را نشان می‌داد. در اینجا نتیجه می‌گیرم که گرچه در اصل ۶ قانون اساسی ما، هیچ کاری در جمهوری اسلامی اعتبار ندارد مگر اینکه بر آرای مردم مبتنی باشد و در اصل ۵۶ آمده است گرچه خدا خالق این جهان است ولی انسان (بماهو انسان) سرنوشت خود را خود رقم خواهد زد. اصل پنجم ولایت فقیه هم مشروط به پذیرش عامه مردم شده است، بیاناتی چون میزان رأی مردم است و حق‌الناس بودن رأی مردم نیز تکمله‌ای بر این روند مردم‌سالاری ایران است، اما در شرایط فعلی ضرورت راهبردی مبتنی بر گزاره‌های یادشده ایجاب می‌کند به تعمیق و گسترش دموکراسی در داخل پردازیم. این را مسلم بدانیم که موج آن به منطقه تسری خواهد یافت و نقش اسرائیل و عربستان و موانع داخلی نیز کم‌رنگ‌تر و بی‌رنگ‌تر خواهند شد.

اولین دستاورد خروج ترامپ از برجام، پیروزی دیپلماسی ایران در سطح جهان بود که نشان داد جامعه ایران خواهان تعامل با دنیا است، اما رئیس‌جمهور آمریکا مایل به این تعامل نیست و خط‌مشی براندازی رژیم ایران را دنبال می‌کند.

دنیای پیشرفته هم در حد خودش در برابر آمریکا مقاومت کرد. این امر مانند تیری بود که به درخت تنومندی وارد می‌شود، هرچند با یک تیر آن درخت نمی‌افتد.

در سیر تحولات داخلی و خارجی صبر راست افراطی بعد از شکست خود در سال ۹۲ و تحمل انتخابات سال ۹۴ لبریز شد، بنابراین قاعده بازی را به هم زد و جلوی روند قانونی و مدنی ایران ایستاد و تظاهرات دی ۹۶ را در مشهد سازمان‌دهی کرد. **طبیعی بود وقتی عملکرد جناحی از حاکمیت با بقیه جناح‌ها قهرآمیز شود فضا برای ظهور و بروز نارضایتی‌ها آماده می‌شود. در همین راستا در ۸۰ شهر ایران اعتراضاتی به وقوع پیوست که در بعضی موارد هم به خشونت منجر شد و بحران‌های ارزی و مسکن، گرانی و تورم را به دنبال داشت.** تحلیل این مقطع در مقالات گذشته آمده و در اینجا به‌اجمال بیان می‌شود.

این شکل درگیری قهرآمیز جناح‌های درون نظام باعث شد از رفاه و معیشت مردم غافل شوند. این همان پدیده‌ای است که به‌نظر می‌رسد در عراق نیز جریان دارد. به خاطر دارم جلال طالبانی

جمله‌ای بدین مضمون گفت که در عراق دو کشور ایران و آمریکا به تعادل رسیده‌اند؛ یعنی حضور یکدیگر در عراق را به رسمیت شمرده و علیه هم وارد فاز نظامی نمی‌شوند. طبیعی است که ایران نمی‌خواهد آمریکا در عراق حاکم شود، آمریکا هم نمی‌خواهد ایران در عراق حاکم شود. نتیجه این امر غفلت از رفاه مردم شد. وقتی دو جناح از حاکمیت عراق نظیر جناح مقتدی صدر و عامری اختلافات خود را به اعتراض خیابانی تبدیل کردند فضا برای بروز و ظهور نارضایتی‌های مردم فراهم شد و اعتراضات اخیر شکل گرفت و به‌نظر می‌رسد اکنون از دست آن‌ها هم خارج شده است.

واقعیت این است که وقتی آمریکا به عراق تجاوز کرد آلت‌ناتیو حزب بعث در حدی نبود که عراق را اداره کند و فرماندار آمریکایی عراق

را اداره می‌کرد. طبیعی است که جناح حاکم ویژگی دست‌نشاندهی داشته باشد و نتواند

علی‌رغم سالی ۸۰ میلیارد دلار درآمد نفت به ساماندهی معیشت مردم بپردازد. بیشترین سرمایه‌گذاری در عراق بعد از تهاجم آمریکا در بخش توسعه میدان‌های نفتی بوده به‌طوری‌که تولید نفت از ۲ میلیون بشکه به ۶ میلیون بشکه در روز رسیده است. اگر سرمایه‌گذاری‌ها در بخش‌های دیگر هم به‌صورت متوازن انجام می‌شد مردم عراق با مشکلات آب و برق و فاضلاب روبه‌رو نمی‌شدند.

ریشه مشکلات عراق در این است که آمریکا بدون موافقت سازمان ملل و شورای امنیت و باوجود مخالفت ابرقدرت توده‌ها به عراق تجاوز کرد که منجر به پیدایش زرقاوی‌ها و بغدادی‌ها و داعش شد. درنهایت القاعده توان این حکومت نوپا را از بین برد. طبیعی است حاکمیت دست‌نشانده نتواند به تدبیر امور مردم بپردازد؛ بنابراین مردم عراق سعی دارند به دنبال یک روند حاکمیت ملی باشند. این روند با مشکلات زیادی روبه‌رو خواهد بود.

در پی آنچه درباره سیاست اوپاما و ترامپ گفته شد باید توجه کرد حرکت اصلی ترامپ ضدیت با حرکت اوپاما بود. منطقاً حرکت‌های ضدی به سختیت مبتلا خواهد شد و پس از چندی با ضد خود هماهنگ خواهد شد. ملاحظه می‌کنیم

ترامپ در قضیه کره شمالی نه‌تنها دست‌آوردی نداشت، بلکه ضربه‌ای به دیپلماسی آمریکا زد. در ماجرای ونزوئلا و تغییر رژیم آنجا پنجاه کشور را به پیروی از خود واداشت. از آنجا که به نتیجه نرسید این پنجاه کشور از آمریکا خواهند پرسید چرا ما را به سرایی دعوت کردی که عینیت نداشت. همچنین ترامپ سعی کرد ایران را ونزوئلایی کند تا با اتخاذ تحریم حداکثری بخشی از مردم شورش کنند که در این وادی هم موفق نشد. برنامه معامله قرن هم بین فلسطینی‌ها و اعراب در نطفه خفه شد، حتی محمود عباس طی یک سخنرانی چهارساعته آن را محکوم کرد. ادامه جنگ یمن از طریق ائتلاف عربی و حمایت ترامپ نیز به بن‌بستی آشکار رسیده است. دکتر ظریف از ابتدا گفت دود این تهاجم به چشم خود عربستان و حامیانش

خواهد رفت و تأکید کرد یمن راه‌حل نظامی ندارد. اتحادیه اروپا و در پی آن کنگره آمریکا

جنگ یمن و ارسال اسلحه برای این منظور را به عربستان محکوم کردند. ترامپ مصوبه کنگره را وتو کرد و به ارسال اسلحه ادامه داد و توجیه کرد این کار برای ایجاد اشتغال آمریکا ضروری است؛ البته انگیزه اصلی ترامپ انتخابات ۲۰۲۰ آمریکا بود. جدایی قطر و جدایی نسبی کویت و مصر، جنبش‌های الجزایر و سودان ائتلاف عربی را تضعیف کرد. با سقوط پهپاد آمریکایی و عملیاتی که حوثی‌های یمن بر عهده گرفتند ضربه‌پذیری تمامی لوله‌ها و مناطق نفتی و پالایشگاه و بندرها، بارگیری نفت و در پی آن اسارت ۲ هزار نفر از نظامیان عربستان بن‌بست جنگ یمن را آشکارتر ساخت.

اوپاما در سال ۲۰۱۴ (۱۳۹۳) هنگام فارغ‌التحصیلی افسران دانشگاه وست‌پوینت آمریکا مطالبی درباره خاورمیانه نوین اعلام کرد و پایان دوران ماجراجویی و نظامی‌گری آمریکا را نوید داد که با مخالفت جنگ‌طلبان آمریکایی مواجه شد. به نظر می‌رسید همان‌ها جنگ داعش را در سوریه و عراق راه انداختند. اوپاما با حمله به سوریه مخالفت کرد و آن را به کنگره واگذار نمود. چون مردم آمریکا ضد جنگ شده بودند کنگره هم تصمیمی نگرفت. گرچه ترامپ ضد اوپاما حرکت می‌کرد اما در گذر زمان و مواجه شدن با مشکلات به جمع‌بندی تیم اوپاما رسید و در اکتبر ۲۰۱۹ (مهر ۱۳۹۸) مطالبی درباره خروج ارتش آمریکا از خاورمیانه و معطوف کردن سیاست دولت به مسائل داخلی عنوان کرد.

با توجه به شواهد یادشده در بالا به‌نظر می‌رسد این بار درد زایمان به‌جای خاورمیانه کاندولیرا رایس در خود آمریکا آغاز شده که کهنه‌کاران جنگ اعم از ژنرال‌ها، افسران و درجه‌داران و سربازان مخالف جدی جنگ جدید هستند. امروز جنگ افروزان کسانی هستند که اصولاً در هیچ جنگی شرکت نکرده‌اند. مطبوعات آمریکایی پس از انتخابات در عراق و لبنان نوشتند که در خاورمیانه زمین در دست آمریکا نیست و اشاره‌ای به ایران می‌کردند، اما آسمان آن هم با قدرت نیروی هوایی آمریکا و اسرائیل در دست آن‌هاست. فناوری‌های جدید چون پهپاد که امروز به دست جهان سوم افتاده، علامت سؤال بزرگی در برابر کارکرد نظامی‌گری و سامانه دفاعی منطقه در مقابل چشم جهانیان باز کرده است.

مجموعه این گزاره‌ها چشم‌انداز امیدوارکننده‌ای است که در پیش‌روی ما گشوده شده و باید مراقب باشیم که از شعارهای جنگ‌افروزان و توسعه‌طلبانه و حضور مستقیم و واکنش برانگیز به‌جای نفوذ طبیعی پرهیز کنیم. ■

پی‌نوشت:

۱. چشم‌انداز ایران، شماره ۱۱۰، تیر و مرداد ۹۷، ص ۱۱۳.

”
طبیعی است که ایران نمی‌خواهد آمریکا در عراق حاکم شود، آمریکا هم نمی‌خواهد ایران در عراق حاکم شود. نتیجه این امر غفلت از رفاه مردم شد. وقتی دو جناح از حاکمیت عراق نظیر جناح مقتدی صدر و عامری اختلافات خود را به اعتراض خیابانی تبدیل کردند فضا برای بروز و ظهور نارضایتی‌های مردم فراهم شد و اعتراضات اخیر شکل گرفت و به‌نظر می‌رسد اکنون از دست آن‌ها هم خارج شده است



فلسطین سرزمین خون و قیام

اسرائیل چگونه و با چه سازمان دهی با افکار عمومی جهان بازی می دهد؟

بخش دهم

در این شماره محمد احمدی درباره هاسبارا یا سازوکار تبلیغاتی اسرائیل در جهان صحبت می کند و نشان می دهد اسرائیل چگونه با افکار عمومی جهان بازی می کند. علاوه بر این شیوه های مدرن صهیونیسم برای سانسور در مقیاس جهانی را توضیح می دهد. خوانندگان عزیز را به مطالعه این گفت و گو دعوت می کنیم.

و توسعه مقالات ویکی پدیا کمک، یا آن ها را ویرایش کند و این نشانه ای از فرهنگ دموکراتیک حاکم بر آن محسوب می شد، اما به تدریج عده ای به انتقاد از آن برخاستند و مقالات را حاوی برخی پیشداوری ها و اطلاعات نیمه درست یا کاذب دانستند. این انتقادات، بیشتر متوجه مقالات حساس و بحث انگیز است و بنا بر سابقه رسانه های غرب، مقالات درباره اسرائیل از مهم ترین حساسیت ها محسوب می شود. پس از چند سال، مدیران ویکی پدیا برخلاف خط مشی اولیه خود، محدودیت های مهمی برای نگارش و ویرایش مقالات گذاشتند. حدود ۱۰ درصد مقالات ویکی پدیا درباره سیاست و تاریخ هستند و در بین این ها انواع مهمی از مقالات بحث انگیز به ویژه درباره اسرائیل و فلسطین وجود دارد. دیدگاه غالب در این مقالات نیز غرب محور است، با وجود اینکه مقالات مرتبط با آسیا و آفریقا از جمله فلسطین، باید دیدگاه مردم و نویسندگان این مناطق را بیشتر منعکس کند. اکنون فقط ویراستاران خاصی که مورد تأیید مدیران ویکی پدیا هستند اجازه دست بردن در مقالات حساس را دارند، اما این مدیران چه کسانی هستند؟ به قول اندرو لی^۱ یکی از اساتید رشته روزنامه نگاری در امریکا که از مدیران ویکی پدیاست، عضویت در گروه ویراستاران ویکی پدیا به سختی عضویت در دیوان عالی امریکا است.^۲

در سال ۲۰۰۷ اداره هاسبارا ادعا کرد که ویکی پدیا تا آن زمان، توسط روشنفکرانی کنترل شده که تاریخ منازعه اعراب و اسرائیل را دست کاری کرده و اسرائیل را به شکل منفی نشان داده اند، پس باید این روند را متوقف کرد. بر اساس این ادعا، اداره هاسبارا از طرفداران اسرائیل دعوت کرد به تیم نویسندگان و ویراستاران ویکی پدیا برای تصحیح چهره اسرائیل بیوندند. در سال ۲۰۰۸ یک سازمان تبلیغات صهیونیستی مستقر در امریکا، موسوم به کمیته صحت گزارشگری از خاورمیانه در امریکا از طرفداران خود خواست مقالات مربوط به اسرائیل را در ویکی پدیا تصحیح کنند. دیوید سارادگان از مقامات وزارت خارجه اسرائیل در حمایت از این اقدام، کاربرد کلمه «اشغالگری» درباره اسرائیل را مثال زد که در گذشته، چند بار در مقالات ویکی پدیا آمده بود و از نظر اسرائیل باید تغییر می کرد. به قول او اسرائیلی ها باید ویکی پدیا را بیشتر ویرایش کنند.^۳

در سال ۲۰۰۹، وزارت خارجه اسرائیل گروهی را برای نوشتن تفسیر به نفع اسرائیل در سایت های خبری جهان، سازمان داد و بودجه ای برای به اصطلاح «جنگ اینترنتی» به منظور بخش این نوع پیام ها تأمین کرد. از نظر دولت اسرائیل، گروهی از فعالان سیاسی و مهاجران در غرب، در پی نامشروع جلوه دادن اعمال اسرائیل در اینترنت هستند. این دولت معتقد است فعالیت به نفع فلسطینی ها در اروپا رایج شده و سرویس های جاسوسی اسرائیل باید آن ها را به عنوان یک تهدید راهبردی زیر نظر بگیرند؛ بنابراین، پروژه هاسبارا با هدف پیگیری مواضع رسانه ها علیه اسرائیل و فشار گروهی بر آن ها برای تغییر این مواضع، توسعه یافته است.

به نظر می رسد اسرائیل روابط عمومی قدرتمندی در عرصه بین المللی دارد که توانسته با وجود انواع نقض حقوق بشر در طی سال ها، خود را به دور از تنبیه و مجازات از سوی اکثر کشورها و نهادهای جهانی نگه دارد. سازوکار این تبلیغات چگونه است؟

در زبان عبری، واژه هاسبارا *Hasbara* به معنای «توضیح» است، اما امروزه به عنوان یک اصطلاح به مفهوم «روابط عمومی» برای پخش اطلاعات و تبلیغات به نفع اسرائیل در داخل و خارج از آن به کار می رود.^۱ تبلیغات برای اهداف اسرائیل حتی قبل از تشکیل آن در ۱۹۴۸ به فراوانی وجود داشت. الگوی این تبلیغات شبیه الگوی کشورهای غربی بود، اما کاربرد سازمان یافته و گسترده آن تحت پروژه موسوم به هاسبارا در دهه های اخیر شکل گرفته است. در دهه ۱۹۸۰ اسرائیل لطمه زیادی از رسوایی اش در جنایات جنگی در جریان اشغال لبنان خورد و بنابراین به شرکت های امریکایی متخصص در تبلیغات روی آورد تا تحت پروژه هاسبارا به دولت اسرائیل کمک کنند تا افسرانی تربیت کند که اهداف و اعمال این دولت را به شکل هوشمند برای جهانیان قابل قبول جلوه دهند.^۲ در ابتدا کارمندان امور ارتباطات در وزارت خارجه دولت مناخیم بگین در اسرائیل، مأمور این کار بودند. سپس اداره مطبوعات این وزارت در اداره هاسبارای آن ادغام شد. نهاد نخست وزیری هم با اعطای بورس به دانشجویان یهودی، آن ها را در واحدهای تبلیغی برای کمک به عملیات هاسبارا سازمان داده است.^۳

سازمان های یهودی بزرگ در امریکا نقش مهمی در هاسبارا برای پیشبرد روایت رسمی اسرائیل در افکار امریکاییان دارند. خاخام الکساندر شیندلر^۴ از رؤسای سابق این سازمان ها می گوید: این رؤسا ابزار سیاست رسمی دولت اسرائیل هستند و وظیفه آنان دریافت دستورات از ادارات دولتی اسرائیل و بیشترین تلاش در این زمینه است، بدون توجه به اینکه چه اثری بر جامعه یهودی امریکا خواهند داشت. یک مقام ارشد کمیته یهودی امریکایی می گوید ما از خط مشی اسرائیل تقلید می کنیم تا حمایت امریکا را برای آن محفوظ داریم و به عنوان یهودیان امریکایی، در محافل، چیزی درباره غلط بودن سیاست های اسرائیل نمی گوئیم.

یک نمونه از عملیات هاسبارا را تشریح کنید؟

یکی از فعالیت های هاسبارا کنترل منابع مهم اطلاعات عمومی مردم جهان است. بزرگ ترین منبع کنونی جهان در این زمینه، سایت ویکی پدیاست. این سایت که در ژانویه ۲۰۰۱ راه اندازی شد، اکنون بیش از ۴۰ میلیون مقاله به حدود سیصد زبان دنیا دارد و هر ماه ۵۰۰ میلیون نفر از آن بازدید می کنند، به طوری که هنگام جست و جو در اینترنت، معمولاً صفحات ویکی پدیا در صدر نتایج ظاهر می شوند. در سال های آغازین آن، هر کس به ویژه هر پژوهشگر مستقل می توانست به نگارش

اسرائیل در این زمینه، وظایف یهودیان پراکنده در جهان را در هر موقعیتی که هستند، به آن‌ها یادآوری و پیگیری می‌کند. یکی از این وظایف، تغییر عنوان است. مثلاً به جای کاربرد کلمه «کودکان» در تظاهرات فلسطینی‌ها باید از کلمه «حوانان» استفاده شود، به جای کلمه «تظاهرات» باید کلمه «شورش» به کار رود و به جای «سازمان سیاسی فلسطینی» باید از «سازمان تروریستی» استفاده شود.

ویکی‌پدیا چه محدودیت‌هایی برای ویراستاران و نویسندگان مستقل دارد؟

از آنجا که رایانه‌های اصلی ویکی‌پدیا در امریکا است، این سایت از قوانین امریکا تبعیت می‌کند، صرف‌نظر از اینکه اطلاعات خود را به چه زبانی و درباره چه کشوری منتشر کند، اما بسیاری از اطلاعاتی که می‌توان در رسانه‌های خود اسرائیل یافت، در امریکا و رسانه‌های آن به علت ناسازگاری با سیاست‌های رسمی یا رایج، درباره اسرائیل نمی‌توان یافت و بنابراین در ویکی‌پدیا نیز جایی ندارد. امریکاییان اصطلاح دیدگاه «درست سیاسی»^۹ را در این باره به کار می‌برند، اما در واقع، این نوعی سانسور دیدگاه‌های جایگزین محسوب می‌شود.

از سوی دیگر، ویکی‌پدیا فقط به مقالاتی اجازه انتشار می‌دهد که منابعشان رسانه‌های رسمی یا ژورنال‌های دانشگاهی باشند. این مانع نشر بسیاری از حقایقی است که این نوع رسانه‌ها نمی‌توانند یا نمی‌خواهند پوشش دهند، اما توسط گروه بزرگی از مردم، تجربه‌شده یا توسط پژوهشگران مستقل گردآوری شده است. در واقع، کسانی که صدای بلندتری در رسانه‌های

رسمی غرب دارند، مانع حضور دموکراتیک دیگران در مقالات ویکی‌پدیا هستند و کنترل محتوا را در اختیار دارند.

یکی از روش‌ها که در سال‌های اخیر فاش شد استفاده از شرکت‌های روابط عمومی و تبلیغات است که در زمینه ویرایش مقالات ویکی‌پدیا فعالیت دارند. آن‌ها با اخذ هزینه از سفارش‌دهندگان و پرداخت بخشی از آن به نویسندگان و ویراستاران، مقالات سفارشی پدید می‌آورند یا مقالات موجود را به نفع آنان ویرایش می‌کنند.^{۱۰}

این نوعی سانسور سازمان‌یافته اغلب به سفارش دولت‌ها، نهادها و اشخاصی است که ناقض حقوق بشر هستند. تاکنون هزاران مورد از این مقالات سفارشی در ویکی‌پدیا کشف شده است. احزاب اصلی امریکا و انگلیس، تشکیلات کلیساهای بزرگ در این کشورها، سازمان سیا، کمپانی‌های بزرگ و لابی‌های آن‌ها در صدر این لیست هستند. دولت اسرائیل نیز از طریق نهاد‌های مرتبط با خویش، مقالات مربوط به فلسطین و حزب‌الله لبنان را به نفع خود نگارش یا دستکاری می‌کند.^{۱۱}

مطالعات نشان می‌دهد که برخلاف خط‌مشی اولیه ویکی‌پدیا، اکنون مدیران و ویراستاران آن در برابر محتوای جدید، به‌طور فزاینده‌ای مقاومت می‌کنند. اکثریت قاطع آن‌ها مرد، سفیدپوست، انگلیسی‌زبان، ساکن غرب و از طبقات ثروتمند هستند. بیشترین تعداد مقاله به زبان انگلیسی با حدود ۶ میلیون مورد است که ۵۷ درصد مراجعات به این مجموعه را شامل می‌شود. اکثر ویراستاران مقالات، در ویکی‌پدیای انگلیسی کار می‌کنند. با این حال، تعداد ویراستاران برخلاف روند گذشته آن‌ها، در دهه اخیر به‌شدت کاهش یافته و این نشانه‌ای از سیاست محدودسازی و کنترل این سایت است. سایت‌های ویکی‌پدیا در زبان‌های دیگر، درصد کاربر بسیار پایین‌تری دارند و بسیاری از مطالب آن‌ها برداشتی از مقالات و منابع سایت انگلیسی گرچه با تلخیص یا ویرایش هستند.

مثلاً ویکی‌پدیای فارسی حدود ۷۰۰ هزار مقاله دارد که ۵۵ درصد آن‌ها در امریکای شمالی و اروپا نوشته و ویرایش می‌شود، در حالی که اکثریت قاطع مردم و پژوهشگران فارسی‌زبان، در ایران و آسیا هستند. در نتیجه، شاهد آن هستیم که دیدگاه‌ها و سیاست‌های رایج در امریکا و اروپای غربی، به‌عنوان منبع اطلاعات و تفسیرها به مخاطبان ایرانی عرضه می‌شود. در موضوعات حساس سیاسی و تاریخی، این یک نقطه‌ضعف مهم است. به‌عنوان نمونه، یکی از مقالات ویکی‌پدیای فارسی درباره **مقایسه اسرائیل با آیرن‌تاید** است. این مقاله، سخنان کوتاه و ناقصی را از برخی منتقدان اسرائیل در این زمینه نقل می‌کند، اما پاسخ صهیونیست‌ها را به‌طور جامع می‌آورد تا تردیدی باقی نماند که در اسرائیل آیرن‌تاید

وجود ندارد! مقاله دیگری تحت عنوان **جنگ شش‌روزه** در این سایت وجود دارد که به شرح ریشه‌ها و نتایج جنگ ۱۹۶۷ می‌پردازد، اما فقط از روایت رسمی اسرائیل و منابع غربی برای آن بهره می‌گیرد، به‌طوری‌که مخاطب نتیجه می‌گیرد اسرائیل، طرف مظلوم در آن جنگ بوده و فقط حق خود را گرفته است!

البته ویکی‌پدیا بسیار بزرگ‌تر از آن است که تصور کنیم اسرائیلی‌ها همه آن را اداره می‌کنند اما آن‌ها به‌خوبی سازوکار سوءاستفاده

از آن را به کار می‌گیرند. بنیان‌گذار ویکی‌پدیا که از نزدیکان اسرائیل است و جوایزی هم از آن دریافت کرده، خاطرات خود را طی مصاحبه با نشریه تایمز اسرائیل بیان می‌کند.^{۱۲}

آیا نخبگان امریکا سازوکار هاسبارا را می‌شناسند؟

در سال ۲۰۱۲ چارلز فریمن جونیور،^{۱۳} نویسنده و دیپلمات باسابقه امریکایی و سفیر سابق این کشور در عربستان در دوران جرج بوش پدر، طی یک سخنرانی در مسکو به تحلیل هاسبارا پرداخت.^{۱۴} فریمن که پس

از بازنشستگی، از زمره منتقدان اسرائیل شده، کمی بعد از جنگ هشت روزه اسرائیل علیه غزه در نوامبر ۲۰۱۲ تجربیات خود را در زمینه تبلیغات اسرائیل در امریکا و جهان در یک همایش عرضه کرد. او می‌گوید کنترل روایت جنگ و اطلاعات حول آن، عنصری اساسی از جنگ‌های مدرن است. اسرائیل این کار را هاسبارا می‌نامد و مهارت بسیار در این زمینه دارد. اهداف هاسبارا عبارت‌اند از:

- حفظ وحدت در داخل کشور برای خاموش شدن صدای مخالف؛

- مشروعیت‌زدایی از منتقدان و دلایل آنان؛

- جلب حمایت متحدان خارجی؛

- تخریب در سازمان‌دهی دشمن؛

- کنترل روش توصیف وقایع در رسانه‌ها و شبکه‌های اجتماعی توسط نخبگان دنیا؛

- شکل دادن تفسیر و نتیجه‌گیری یکسان از مذاکرات اسرائیل با دیگران؛

- تثبیت گفتمان به‌اصطلاح «درست سیاسی»^{۱۵} تا دیدگاه غیر آن، با خودسانسوری حذف شود.

هاسبارا را بخش دولتی هدایت می‌کند و از امکانات بخش خصوصی و همکاران انفرادی با اخذ دستمزد، برای کنترل راهبردی اطلاعات و سانسور روایت‌های جایگزین بهره می‌برد. همچنین مانع بحث چندجانبه در زمینه موضوعات تحت پوشش می‌شود و از پيشداوری و تحریک احساسات سود می‌جوید. به این ترتیب، مردم باید از لحاظ روان‌شناختی، طوری شرطی شوند که نسبت به انتقادات و دیدگاه‌های جایگزین، بی‌میل و گریزان باشند تا پیام‌های مخالف، فرصت طرح در رسانه‌ها را نیابند.

فریمن می‌گوید کشورها معمولاً برای کنترل اطلاعات و شکل دادن به افکار عمومی، مخاطبان را از دسترسی به اطلاعات به‌اصطلاح نامطلوب، محروم می‌کنند و برای این کار، از سانسور و اختلال ارتباطی بهره می‌برند، اما در هاسبارا، اصل بر عدم امکان حذف اطلاعات نامطلوب از شبکه‌هاست و هدف، دورکردن توجه از آن است؛ یعنی به‌جای تمرکز بر سانسور مستقیم، تقاضا برای دسترسی به این اطلاعات محدود شود؛ البته هر جا امکان سانسور مستقیم باشد، از آن هم در کنار شرطی کردن مخاطبان استفاده خواهد شد.

وقتی روایت‌ها کنترل شوند، یک فیلتر ادراکی بر ذهنیت مخاطبان حاکم می‌شود که بسیار مؤثرتر از فیلتر پیام‌هاست. گروه مخاطبان همفکر تشکیل می‌شود که تفسیر واحدی از وقایع دارند و دگراندیشان، وجهه عمومی خود را از دست می‌دهند. در نتیجه، اطلاعات و منابع آن به شکل کلیشه‌ای برچسب مطلوب یا نامطلوب می‌خورند و به شکل اوتوماتیک پذیرفته یا طرد می‌شوند. در واقع، عقل و هوش مخاطب فلج می‌شود و او توانایی ارزیابی یا پذیرش شواهد معتبر را از دست می‌دهد.

فریمن از جنگ غزه مثال می‌زند: اسرائیل وقوع جنگ را با توییت‌های اعلام کرد و به دنبال آن، منابع مرتبط با آن، رسانه‌های امریکا را با اخبار و تفسیر خود اشباع کردند به‌طوری‌که بسیاری از روزنامه‌نگاران و مفسران به‌علت ذهنیت شرطی خود، اعتبار این اطلاعات را زیر سؤال



تمرکز رسانه‌های غربی بر حواشی جنگ‌های اسرائیل، برای انحراف از موضوع اصلی

نبردند. علاوه بر پخش اطلاعات غلط و تبلیغات در رسانه‌های سنتی، هاسبارا به شدت از کانال‌های مدرن مثل فیس‌بوک، توئیتر و یوتیوب بهره‌برداری کرد تا ایده‌های خود را درباره این جنگ جا بیندازد که البته برنامه‌ریزی دقیق و فشرده‌ای لازم داشت.

افکار عمومی به نحو فزاینده‌ای توسط رسانه‌های اجتماعی شکل می‌گیرد. اسرائیل ترکیبی از ادارات دولتی، واحدهای نظامی و بخش خصوصی خود را برای بهره‌گیری از این امر، سازمان داده تا سایت و کانال بسازند و با هویت‌های کاذب در آن فعالیت کنند. هاسبارا موتورهای جست‌وجو و سایر ابزارهای نرم‌افزاری را برای انتخاب و نمایش اطلاعات مطلوب خود و حذف اتوماتیک یا بی‌اعتبارکردن اطلاعات نامطلوب، پرورش داده یا دستکاری کرده است. فریمن می‌گوید در برخی از کشورها مثل آمریکا، اسرائیل دارای ستون پنجم است که به‌عنوان هواداران فعال، پیام‌های مطلوب خود را برجسته کرده و با تخطئه روایت‌های جایگزین، منابع آن‌ها را از اعتبار می‌اندازند.

کدام منابع برای شناخت شیوه‌های هاسبارا از زبان طراحان آن وجود دارد؟

منابع متعدد است. مثلاً آژانس یهود برای اسرائیل یک هندبوک یا راهنمای هاسبارا تهیه کرده که دانشجویان و دانش‌آموزان یهودی در کشورهای مختلف، از آن استفاده می‌کنند.^{۱۶}

این کتاب راهنما روش‌های جاقفاده تبلیغات به نفع اسرائیل را به یهودیان جوان آموزش می‌دهد. از زمره این روش‌ها، تمرین مقابله با هر نوع استدلال ضد اسرائیلی، روش توجیه اعمال اسرائیل و شیوه برجسب زدن به مخالفان و تخریب اشخاص و ایده‌های آنان با کلیشه‌های منفی است. این کتاب از تجربیات کمیته صحت گزارش‌گری خاورمیانه در آمریکا یا به‌طور خلاصه، کمرا^{۱۷} بهره می‌برد. این سازمان پرنفوذ صهیونیستی، شهرت زیادی در آبرویزی از شخصیت‌هایی دارد که از اسرائیل انتقاد می‌کنند یا روایت‌های متضاد با روایت رسمی اسرائیلی درباره فلسطین دارند. برخی از برجسب‌های کلیشه‌ای درباره مخالفان غیریهودی، شامل یهودستیز و سامی‌ستیز^{۱۸} و در مورد مخالفانی که خودشان یهودی‌اند، شامل «یهودیان متفرغ از خود»^{۱۹} می‌شود. سازمان کمرا ماهنامه‌ای منتشر می‌کند تا روش‌ها و مواد جدید تبلیغی از نوع هاسبارا به دست دانشجویان یهودی در آمریکا برسد. تعدادی اتاق فکر صهیونیستی در آمریکا و اسرائیل، در تهیه نشریات دیجیتال راهنمای هاسبارا شرکت دارند.

در کنار سازمان‌های سکولار، بسیاری از خاخام‌های امریکایی نیز این را وظیفه خود می‌دانند که در کنیسه‌ها و سایر اجتماعات به دفاع از اسرائیل برخیزند. مثلاً در جریان جنگ هشت روزه غزه، یک خاخام به نام جرالده اسکالینیک^{۲۰} در یکی از مراکز یهودیان نیویورک اعلام کرد که مخاطبانش باید اطلاعات خود درباره محق بودن اسرائیل در این جنگ را افزوده و شفاف کنند تا هیچ مقاله رسانه‌ای، اعم از چاپی یا دیجیتال که لحن منفی درباره اسرائیل دارد، بی‌پاسخ نماند. به قول او، وقتی رسانه‌های مخالف اسرائیل، خبر یا تصویری را نشر

جنگی را تحت عنوان دفاع از خود آغاز کند. معروف است که آشیل می‌گفت اولین قربانی جنگ، حقیقت است، اما هاسبارا حتی پیش از شروع جنگ، حقیقت را قربانی می‌کند.

با این حال، روزنامه اسرائیلی هآرتص محدودیت‌های هاسبارا در جنگ را یادآور می‌شود. این روزنامه گزارش می‌دهد که در دوران جنگ هشت روزه غزه، بسیاری از یهودیان دنیا از جمله دانشجویان و دانش‌آموزان دبیرستانی در لشکر هاسبارای الکترونیک خدمت کردند تا گنبد آهین اسرائیل در شبکه‌های اجتماعی باشند.^{۲۱}

در کنار این لشکر هاسبارا، ادارات دولتی اسرائیل و آژانس یهود و انواع سازمان‌های خصوصی یهودی نیز فعال بودند. ژنرال‌های هاسبارا در حین جنگ غزه اعلام کردند: ما بر فیس‌بوک حکمرانی می‌کنیم و در توئیتر پیروز شدیم، اما یکی از مقامات دولتی که چند جنگ از این نوع را دیده به هآرتص گفت با وجود موفقیت ما در نبرد رسانه‌ای، وقتی فاجعه‌ای مثل قانا رخ می‌دهد، همه این کارها بی‌حاصل خواهد بود. قانا دهکده‌ای در لبنان است که اسرائیل یک بار در جنگ ۱۹۹۶ و بار دیگر در جنگ ۳۳ روزه در ۲۰۰۶ آنجا را بمباران و مردم عادی را قتل عام کرد. تجربه خونین قانا نشان داد که تصاویر کشتار کودکان را با هیچ توجیهی نمی‌توان به جنگ با حماس یا حزب‌الله ربط داد. اگر اسرائیل به فناوری نظامی و تبلیغاتی خود مغرور است، طرف مقابل هم به خون مظلومان خود متکی است. وقتی مردم دنیا، باران تبلیغات متکبرانانه و خودمحور را با چند صحنه کوتاه از این خونریزی‌ها مقایسه کنند، همه امیدهای اسرائیل به هاسبارا بر باد می‌رود.

هآرتص می‌گوید برخلاف تصور، اسرائیل در فیس‌بوک یا توئیتر پیروز نشده، زیرا حامیان فلسطین در جهان بسیار زیادند و مبارزه می‌کنند و نمی‌توان ایشان را قانع کرد. اینکه اسرائیل به پشتیبانی دولت‌های آمریکا و اتحادیه اروپا دلگرم است، ربطی به هاسبارا ندارد، بلکه ناشی از منافع سیاسی آن دولت‌هاست. همچنین رهبران کشورهایی که در دنیا از اسرائیل انتقاد می‌کنند، تحت نفوذ شبکه‌های اجتماعی نیستند. حتی روزنامه‌نگاران جدی دنیا نیز با وجود بمباران روانی توسط هاسبارا، به روایت‌های دیگر هم توجه دارند.

می‌دهند که ما می‌دانیم باید طور دیگری باشد، لازم است با سیل نامه و ایمیل‌های اعتراضی روبه‌رو شوند. این خاخام می‌افزاید گفت‌وگوها در موقع استراحت، در باشگاه‌ها و به‌ویژه در میهمانی‌ها و اجتماعات، همه موقعیتی برای مبارزات ما در این باره است، پس آگاهی خود را حفظ کنید و صدای خود را بلند نگه دارید.

به عبارت دیگر، از نظر هاسبارا، صحت یا سند گزارش‌ها مهم نیست، بلکه اگر تصور می‌کنید «باید طور دیگری باشد» اعتراض کنید. کشورهای دیگر، فاقد شبکه‌ای بین‌المللی از رهبران مذهبی و جلسات آن‌ها برای القای تبلیغات سیاسی به این شکل سازمان‌یافته هستند، اما لشکر هاسبارا نه تنها شامل این افراد است، بلکه اشخاص بی‌نام‌ونشانانی را نیز در برمی‌گیرد که از آن‌سوی جهان، از طریق شبکه‌های اجتماعی، به رسانه‌های مخالف هجوم می‌آورند و فضای رسانه‌ای را با اعتراضات خود، اشباع می‌کنند.

روش تبلیغاتی هاسبارا در مواقع حساس مثل جنگ‌ها چگونه است و آیا در این زمینه موفق بوده؟

در جریان هر جنگ اسرائیل با فلسطینی‌ها، تلاش هاسبارا این است که اسرائیل را قربانی حملات غیرعقلانی و نفرت‌بار فلسطینی‌ها جلوه دهد و فرقی ندارد که ریشه این جنگ و مسیر وقایع آن چگونه باشد و حجم حملات اسرائیل و تلفات ناشی از آن چند صد برابر طرف مقابل باشد. تلاش هاسبارا برای توجیه حق اسرائیل به دفاع از خود با دست زدن به هر نوع اقدام جنگی، تاکنون در آمریکا موفق بوده است. تقریباً هیچ کس در آمریکا به این فکر نمی‌کند که آیا مردم غزه نیز با همین استدلال، حق دفاع از خود، به هر قیمت را دارند و آیا مردمی که حدود دوازده سال، در صلح یا جنگ، تحت محاصره بوده‌اند، ممکن است قربانی محسوب شوند، اما اسرائیل برای خود، حق حمله پیش‌دستانه به هر جا و هر کس را نیز قائل است، همان‌طور که از تفسیر داستان استر در عهد عتیق، چنین نتیجه‌ای را می‌گیرد؛ یعنی لازم نیست اسرائیل، قربانی چیزی باشد تا حق حمله را داشته باشد، بلکه کافی است تصور قربانی شدن در آینده را داشته باشد تا

What Israeli propaganda wants you to Believe.



آنچه هاسبارا (تبلیغات اسرائیلی) از ما انتظار دارد که باور کنیم.

«خاطرہ سعید از دوران محاصره بیروت در جنگ ۱۹۸۲ حاکم است که بازرگانان و روشنفکران فلسطینی ساکن غرب، در لندن گرد هم آمدند تا یک بنیاد وقف برای کمک به مردم خود به راه اندازند. نیروهای فلسطینی در محاصره و آستانه شکست بودند و سعید و سایر فلسطینی‌ها بسیار به بسیج امکانات بین‌المللی برای نجات مردم خود امید داشتند. تصمیم آنان این بود که نیمی از پول جمع‌آوری شده در این بنیاد خیریه باید صرف آگاه‌سازی غربی‌ها شود؛ زیرا کسی در غرب، صدایش را به دفاع از فلسطینی‌ها در این جنگ وحشت‌بار بلند نمی‌کرد. قرار بر این بود که این پول صرف آگاهی در رسانه‌ها، برنامه‌سازی، بازدید میدانی و از این قبیل شود تا آدمکشی و ستم بر مردم عادی افشا شود. اگر چنین می‌شد، برای اسرائیل، امکان مظلوم‌نمایی و اخذ کمک از مالیات مردم آمریکا برای فتوحات خود و شهرک‌سازی و نظایر آن وجود نمی‌داشت. سعید می‌گوید این تلاش‌ها دو سال ادامه یافت، اما ناگهان به دلایلی نامعلوم در آمریکا متوقف شد. به قول سعید، یک بازرگان فلسطینی مستقر در خلیج فارس برای توجیه این توقف فعالیت گفت «دور ریختن پول» در آمریکا فایده‌ای ندارد! در ایام انتفاضه الاقصی، یک سازمان متشکل از اعراب مقیم آمریکا، اقدام به نظرسنجی گسترده‌ای از دیدگاه امریکاییان درباره منازعه اعراب و اسرائیل کرد. نتایج نشان می‌دهد که اکثر امریکایی‌ها اسرائیل را ملتی پیشرو در دموکراسی می‌دانند، با اینکه ایده تشکیل کشور فلسطین را نیز تأیید می‌کنند، اما نکته متناقض این است که تصویر ذهنی امریکاییان از فلسطینی‌ها، منفی، خشن، تروریست، مهاجم و بیگانه است. نظر آن‌ها درباره کودکان و نوجوانان فلسطینی که به اشغالگران سنگ پرتاب می‌کنند، از همین نوع است. در حالی که ملت فلسطین، این نوجوانان را مثل حضرت داود می‌دانند که در جوانی با پرتاب سنگ به مقابله با جالوت قدرتمند و ستمگر رفت و نماد شجاعتی شد که روایات مذهبی یهودی و اسلامی می‌ستایند. امروزه

به خاطر نفرت غیرعقلانی علیه یهودیان، در تقابل با اسرائیل قرار دارند. اسرائیل برای این منظور، از عقده گناه غربی‌ها موسوم به سامی‌ستیزی بهره می‌برد و آن را به دیگران به‌ویژه اعراب تعمیم می‌دهد. این عقده، هر عمل جنایت‌آمیزی برای سرکوب آن‌ها را عقلانی جلوه می‌دهد.

ادوارد سعید می‌گوید سران عرب، مسئولیت تاریخی درباره این اشتباه خود دارند که به جای مبارزه با این نوع تبلیغات، علیه یکدیگر منازعه کرده و یا برای حفظ قدرت، به دامان آمریکا پناه برده‌اند، در حالی که از زمان تأسیس اسرائیل، سه نسل از امریکاییان تحت تبلیغات اسرائیل، باور کرده‌اند که اعراب، مشت‌تروریست و دروغ‌گو هستند که نه تنها شایسته حمایت نیستند، بلکه حتی نمی‌توان با آن‌ها رابطه معقولی داشت. به قول سعید، بسیاری از مقامات فلسطینی نیز همین راه را رفته‌اند. نتیجه‌اش این است که شهروندان آمریکا چیزی از روایت فلسطینی‌ها درباره آوارگی و رنج نمی‌دانند.

سعید می‌گوید رهبران عرب متحد آمریکا، تنها دنبال اسلحه و نظامی‌گری بوده‌اند، نه روشن‌گری و سازمان‌دهی و برنامه‌ریزی صبورانه برای تغییر افکار امریکاییان. در نتیجه:

- جان صدها هزار عرب در جریان درگیری‌ها بر باد رفته است.

- امریکاییان تصور می‌کنند هر کاری که اعراب می‌کنند، خشونت‌آمیز، متعصبانه، یهودستیز و ائتلاف امکانات بشمار می‌رود.

- اسرائیل همچنان تنها متحد واقعی آمریکا در منطقه است و از اشغالگری ۱۹۶۷ تا ابتدای قرن بیست‌ویکم ۹۲ میلیارد دلار از مالیات‌دهندگان امریکایی کمک گرفته است.

به قول سعید، این خام‌اندیشی، جنایت بزرگ سیاسی از سوی رهبران عرب است که باید پاسخگوی آن باشند. **چرا خود اعراب دست به عملیات تبلیغی گسترده نمی‌زنند؟ آیا ضرورت آن را درک نمی‌کنند؟**

هاآرتص در مقاله دیگری می‌گوید هاسبارا فقط خودفیبی اسرائیلی‌هاست، زیرا یک واقعیت صرفاً مجازی را درباره حق‌به‌جانب بودن آن‌ها می‌سازد و آن‌ها را از بقیه دنیا جدا می‌کند.^{۲۲}

به نقل از هاآرتص، موفقیت مغزشویی در داخل اسرائیل، این توهم را ایجاد کرده که با صرف پول بیشتر می‌توان همین کار را در دنیا انجام داد. شلدون ادلسون، میلیاردر یهودی امریکایی، می‌تواند سیاستمداران کشورش را بخرد، اما همدردی جهانیان قابل خریدن نیست. هاآرتص می‌گوید کشور ما پر از تبلیغاتچی است که در پنجاه سال اخیر توانسته‌اند اغلب اسرائیلی‌ها را متقاعد سازند که:

- کارهای ما از جمله اشغالگری، اخلاقی است.

- اسرائیل با تکیه بر ارتش خود می‌تواند تا ابد بماند و فلسطینی‌ها را سرکوب کند.

- اسرائیل قادر است دنیا را همیشه با این گفته تورات فریب دهد که صاحب این سرزمین است.

- هالوکاست توجیحی بر هر بی‌عدالتی است که اسرائیل مرتکب می‌شود.

اما به قول هاآرتص، هیچ کشوری حتی بزرگ‌ترین امپراتوری‌های تاریخ توانسته‌اند با این روش‌ها پایدار بمانند.

نخبگان فلسطینی چه شناختی از هاسبارا دارند و چه و واکنشی به آن نشان می‌دهند؟

«در سال ۲۰۰۱ ادوارد سعید، استاد فلسطینی دانشگاه کلمبیا در آمریکا (متوفی در ۲۰۰۳) در مقاله‌ای به نام «تبلیغات و جنگ» فاش کرد که اسرائیل صدها میلیون دلار در زمینه‌های زیر، صرف هاسبارا می‌کند:

- اعضای کنگره را با دعوت‌نامه‌های خود به گردهمایی‌ها بمباران می‌کند.

- پول برای مبارزات انتخاباتی سیاستمداران اختصاص می‌دهد.

- سفرهای مجانی و ضیافت غذا برای روزنامه‌نگاران با نفوذ دنیا ترتیب می‌دهد.

- به مفسران رسانه‌های دنیا آموزش می‌دهد تا هالوکاست و انگیزه‌های اسرائیل را برجسته‌تر نشان دهند.

- گزارش آگاهی در رسانه‌ها برای ستایش از اسرائیل و حمله به اعراب منتشر می‌کند.

- بر عکاسان و نویسندگان فشار می‌آورد که تصاویر و مطالب خاصی را درباره فلسطینی‌ها منتشر کنند.

- سمینارهای چندروزه برای دانشجویان یهودی دنیا برپا می‌کند تا یاد بگیرند چگونه از اسرائیل در دانشگاه خود دفاع کنند.

- تور کنسرت و سخنرانی برای اسرائیلی‌های مشهور به راه می‌اندازد.

و این لیست ادامه دارد.^{۲۳}

سعید می‌گوید در جهان، هیچ لابی یا کشوری بیش از اسرائیل در آمریکا این چنین مؤثر و طولانی مدت از این اقدامات بهره نبرده است. این مقاله که در زمان انتفاضه الاقصی انتشار یافت، اضافه می‌کند که اسرائیل در این دوران، چنین تبلیغ کرده که قربانی بی‌گناه خشونت و تروریسم فلسطینی است و اعراب و مسلمانان تنها

افکار عمومی آمریکا، فلسطینی‌ها را عامل بن‌بست صلح می‌داند بدون آنکه معنای دقیق طرح‌های صلح، از جمله معامله قرن را درک کند.

نظرسنجی از آمریکایی‌ها نشان داد که چیزی از روایت آوارگی فلسطینی‌ها پس از جنگ ۱۹۴۸ و سپس اشغالگری و آوارگی مجدد پس از جنگ ۱۹۶۷ نمی‌دانند، اما روایت اسرائیلی در این باره را می‌دانند که در رمان تبلیغاتی لئون اوریس^{۲۴} در دهه ۱۹۵۰ به نام اکسدوس^{۲۵} و فیلمی بر اساس آن به همین نام با شرکت بازیگران هالیوودی آمده است. اکسدوس یعنی خروج و نام فصلی از تورات درباره مهاجرت بنی‌اسرائیل به فلسطین قدیم است، اما در این رمان و فیلم، از این مفهوم توراتی برای تمثیل وقایع دهه ۱۹۴۰ و تشکیل اسرائیل بهره‌برداری شده است.

پس بر ذهنیت آمریکاییان، روایتی از ماجرای فلسطین حاکم است که تورات و هالیوود و رسانه‌های تابع اسرائیل شکل داده‌اند. فلسطین نه به‌عنوان ملت و نه به‌عنوان روایتی از انسان‌ها قابل درک نیست. به قول ادوارد سعید، فلسطینی‌ها با تبلیغات اسرائیل، از انسانیت تهی شده‌اند.^{۲۶} او معتقد است علت از دست دادن هزاران هکتار زمین و هزاران خون بر زمین ریخته، عدم مقابله اعراب با این بازتعمیر کاذب است و آن‌ها باید با ارائه تصاویر و پیام‌های واقعی، وجدان جهانیان را به حرکت می‌انداختند. حتی برخی از روزنامه‌نگاران آمریکایی بر اساس همین ذهنیت غلط، خواهان کشتار بیشتر در میان فلسطینی‌ها هستند تا وادار به تسلیم شوند، درحالی‌که هیچ روزنامه‌نگاری جرئت بیان چنین

نظراتی را درباره هیچ ملت دیگر در جهان ندارد. به قول سعید، این عجیب است که فلسطینی‌ها باید در رسانه‌های غرب، خود را انسان‌هایی مثل سایرین نشان دهند؛ اما آیا این کار سختی است که آمریکاییان دریابند در فلسطین هم زنان مثل آمریکا مادری می‌کنند، معلمان مثل آمریکا سر کلاس می‌روند، پزشکان مثل آمریکا بیماران را درمان می‌کنند و... فقط با این تفاوت که همه این‌ها در سایه اشغال نظامی روی می‌دهد. البته طبق نظرسنجی فوق، کمتر از ۴ درصد آمریکاییان چیزی درباره اشغالگری اسرائیل شنیده‌اند؛ یعنی به خاطر تبلیغات اسرائیل در رسانه‌ها، هیچ درکی از علت اصلی مناقشه ندارند.

آیا فلسطینی‌ها نمی‌توانند از شیوه‌هایی شبیه هاسبارا به نفع خود بهره‌برداری کنند؟

ابتدا باید دید این شیوه‌ها تا چه حد اخلاقی است. داود کتاب،^{۲۷} روزنامه‌نگار فلسطینی و استاد سابق دانشگاه پرینستون آمریکا، در مقاله خود در الجزیره انگلیسی، نمونه‌ای از عملیات هاسبارا را شرح می‌دهد.^{۲۸}

او می‌گوید اندکی پس از نشر یک مقاله حامی فلسطین در یک رسانه معتبر خارجی، هجوم همه‌جانبه‌ای از پیام‌های معترضان علیه آن در سایت‌ها آغاز می‌شود. فراوانی این اعتراضات ممکن است باعث زدودن حساسیت‌ها گردد؛ اما آیا این نوع پیام‌ها از سوی مخاطبان عادی رسانه‌های معتبر پخش می‌شود و آیا این نقدها، پاسخی منصفانه به آن مقاله هستند؟ بررسی پیام‌های اعتراضی نشان می‌دهد که بسیاری از آن‌ها از افرادی با هویت نامشخص، یا فاقد فعالیت رسانه‌ای عادی، نشأت می‌گیرند. در واقع، اغلب معترضان، حقوق‌بگیر همین نوع فعالیت هستند. مثل دانشجویانی که در غرب، در خدمت دولت اسرائیل قرار دارند تا به محض دریافت خبر از مراکز بالاتر، به سرعت و بشدت علیه منتقدان اسرائیل واکنش نشان دهند و این تصور را ایجاد کنند که افکار عمومی در آن کشور، مخالف فلسطینی‌هاست. این کار، رسانه‌ها و مخاطبان عادی آن‌ها را به اشتباه می‌اندازد یا حتی مرعوب می‌کند.

حامیان اسرائیل بر این باورند که این حق آن‌ها برای دفاع از عقاید خود و دفاع از اسرائیل در رسانه‌هاست. عملیات هاسبارا شاید غیرقانونی تلقی نشود، اما قطعاً سوء استفاده غیراخلاقی از فضای اطلاعاتی هر کشور است. برچسب یهودستیزی به دیگران، در اکثر کشورهای غربی، منجر به زیان‌های بزرگی برای آبرو و فرصت‌های اشتغال آنان می‌شود و این یک جرم اخلاقی و حتی قانونی است. ناظران ممکن است بگویند فلسطینی‌ها و حامیان آن‌ها هم حق مقابله‌ممثل دارند. مثلاً افراد و نهادهایی با دریافت پول از سرمایه‌داران عرب، جنگی روانی به نفع فلسطین به راه بیندازند و سیل اعتراضات تصنعی علیه مقالات حامی اسرائیل را به رسانه‌های خارجی سرازیر کنند؛ اما آیا هدف مقدس آن‌ها، وسیله را توجیه می‌کند؟

این استاد روزنامه‌نگاری اضافه می‌کند دفاع از فلسطین کاری ساده است، چون میلیون‌ها فلسطینی تحت اشغال نظامی زندگی می‌کنند و رژیم اشغالگر، برخلاف قطعه‌نامه‌های سازمان ملل به تجاوزات خود ادامه می‌دهد. کافی است به اطلاعات واضح در این باره اشاره کنیم و نتایج عملی حاصل از آن را برشماریم. لازم نیست هیچ کار غیراخلاقی مثل برچسب زدن، جعل داستان یا منحرف کردن اذهان به امور حاشیه‌ای، برای توجیه وقایع انجام شود؛ اما فعلاً هیچ راهبردر رسانه‌های رسمی و واحدی برای حمایت از فلسطین وجود ندارد. با این حال، برخی معتقدند همین وضع بهتر است زیرا گزارش‌های اصیل و نقدهای شورانگیز، حسی را در مخاطبان برمی‌انگیزند که با تبلیغات وابسته به پول نمی‌توان تأمین کرد. یک مشکل فلسطینی‌ها که مانع استراتژی واحد برای

بر ذهنیت آمریکاییان، روایتی از ماجرای فلسطین حاکم است که تورات و هالیوود و رسانه‌های تابع اسرائیل شکل داده‌اند. فلسطین نه به‌عنوان ملت و نه به‌عنوان روایتی از انسان‌ها قابل درک نیست. به قول ادوارد سعید، فلسطینی‌ها با تبلیغات اسرائیل، از انسانیت تهی شده‌اند

تبلیغات می‌شود، عدم وحدت در راهبردهای ملی آنان است. مثلاً تبلیغات باید حول راه‌حل یک کشور باشد یا دو کشور؟ آیا تحریم اسرائیل باید محور باشد یا تحریم شهرک‌ها در مناطق اشغالی؟ و اگر چنین تبلیغاتی به راه بیافتد، آیا باید نظرات حامیان مالی آن منعکس شود؟ به هر حال در طی تاریخ، رژیم‌های غیردموکراتیک برای حفظ خود، به سازمان‌دهی تبلیغاتی و تصنعی با تکیه بر پول و روش‌های غیراخلاقی روی آورده‌اند؛ اما جنبش‌ها و حکومت‌های مردمی، نیازی به این تصنع ندارند. کافی است حامیان فلسطین، خودشان باشند و رفتاری متعهدانه، عقلانی و عادلانه داشته باشند، به اشکالات پیام‌های رسانه‌ای دنیا درباره فلسطین، به‌طور منصفانه و مستدل اشاره کنند و استانداردهای رسانه‌ای را به سرسردبران و نویسندگان یادآور شوند. هم اکنون عده‌ای از حامیان فلسطین بر اساس انگیزه خود، همین کار را می‌کنند، اما باید این موضوع را به سایرین هم آموزش دهند. ■

پی‌نوشت:

1. https://en.wikipedia.org/wiki/Public_diplomacy_of_Israel
2. آبا این وزیر خارجه اسرائیل که شخصیتی ایدئولوژیک به‌شمار می‌رفت، درباره عقب‌نشینی اسرائیل از لبنان گفت: در طول تاریخ، یهود چنین شکستی را متحمل نشده است.
3. <https://www.haaretz.com/.premium-social-media-hasbara-worth-millions-1.5320153>
4. Alexander Schindler
5. Andrew Lih
6. https://en.wikipedia.org/wiki/Wikipedia_administrators
7. https://en.wikipedia.org/wiki/Criticism_of_Wikipedia
8. Politically Correct
9. <https://www.independent.ie/lifestyle/wikipedia-and-the-art-of-censorship-26438859.html>
10. https://en.wikipedia.org/wiki/List_of_Wikipedia_controversies
11. <https://www.timesofisrael.com/wikipedia-founder-supports-israel-but-keeps-site-neutral/>
12. Charles Freeman Jr.
13. <https://www.mepc.org/speeches/hasbara-and-control-narrative-element-strategy>
14. politically correct
15. <http://www.middle-east-info.org/take/wuj-shasbara.pdf>
16. CAMERA
17. Anti-Semitism
18. Self-Hating Jews
19. Gerald Skolnik
20. <https://www.haaretz.com/.premium-anshell-pfeffer-limits-of-israeli-pr-1.5199261>
21. <https://www.haaretz.com/opinion/.premium-propaganda-without-endamen-1.5369189>
22. <https://www.mediamonitors.net/propaganda-and-war/>
23. Leon Uris
24. Exodus
25. dehumanized
26. Daoud Kuttab
27. <https://www.aljazeera.com/indepth/opinion/2015/06/counter-israel-hasbara-campaign-150628081420249.html>

بولیوی؛ انتخابات یا کودتا؟



فرید مرجایی

آیا برکناری دولت اوو مورالس نتیجه یک انتخابات بود یا نتیجه یک کودتا؟ برای پاسخ به این پرسش به جزئیات اتفاقات ماه اکتبر و نوامبر پرداخته‌ایم، ولی علاوه بر آن، یک کانتکست کلی هم از بولیوی در این راستا باید در نظر گرفته شود.

مورالس در انتخابات ریاست جمهوری ماه گذشته در ۲۰ اکتبر برای چهارمین بار کاندید شد. شمارش آرا در صندوق‌های رأی، نشان داد که مورالس با داشتن ۴۷ درصد آرا، بدون رجوع به مرحله دوم انتخاباتی، پیروز شده بود. سازمان منطقه‌ای کشورهای امریکا

(OAS)^۱، بعد از مدت کوتاهی اعلان داشت که نحوه اجرای انتخابات و شمارش آرا اشکالاتی به همراه داشته است. ناگهان در بعضی شهرهای بولیوی، اپوزیسیون (راست افراطی) و بخش‌های وسیعی از طبقات فرادست، تظاهرات خشونت‌باری را آغاز کردند. برای جلب اعتماد و مشروعیت بخشیدن به روند انتخابات و تمکین از سازمان منطقه‌ای (OAS)، مورالس سریع حاضر شد که انتخابات ریاست جمهوری تکرار شد، ولی تظاهرات و اعتراضات علیه مورالس در بعضی شهرها با خشونت بیشتر شتاب گرفته و دفاتر دولتی و کارمندان دولتی مورد حمله معترضان قرار گرفتند. در این مقطع، بخشی از نیروی پلیس به معترضان پیوسته و در نهایت مقامات ارتش با دخالت خود به صورت تهدیدآمیز اعلام داشتند که مورالس باید برکنار شود. مورالس در یک کنفرانس مطبوعاتی اعلام داشت که برای جلوگیری از خونریزی کناره‌گیری خواهد کرد، در عین حال منزلش در یکی از استان‌های دور از مرکز مورد تهاجم قرار گرفته بود. به‌خاطر خطر جانسی، وی در همان روز به دعوت دولت مکزیک به آنجا نقل مکان کرد.

اعتراض اپوزیسیون به پیروزی مورالس در انتخابات، حول دو محور و موضوع مشخص بود: یکی اینکه در فروردین ماه فوریه ۲۰۱۶، پیشنهاد مورالس برای تغییر قانون اساسی (حضور چندین بار در انتخابات)، با اختلاف خیلی کمی (۴۹ به ۵۱) شکست خورد؛ اعتراض دوم، در مورد برگزاری خود انتخابات روز ۲۰ اکتبر ماه گذشته بود.

نکته مهم آنکه، بعد از فروردین، مورالس موضوع کاندیداتوری مجدد خود را به دادگاه عالی کشور برد و در ماه دسامبر سال ۲۰۱۷، دادگاه عالی کشور به نفع مورالس رأی داد. دادگاه عالی کشور اعلان داشت که به‌خاطر موازین حقوق بشر، در نهایت یک فرد نباید از کاندیداتوری محروم شود. در حقیقت، حضور آقای مورالس در انتخابات بر اساس قانون با تأیید دیوان عالی انتخابات بولیوی بود. بر همین اساس اپوزیسیون نیز این موضوع را به رسمیت شناخت و با تمام قوا در رقابت انتخاباتی حاضر شد. امکان حضور قانونی مورالس در انتخابات را همین مجلس سنایی تأیید کرد که اکنون ژانین آنز را به درخواست اپوزیسیون برای کفالت ریاست جمهوری تأیید کرد. تصمیم دادگاه عالی منوط به حضور مورالس در انتخابات، با استناد به بند دیگری از قانون اساسی بود.

اعتراض دوم اپوزیسیون آن بود که انتخابات روز ۲۰ اکتبر اشکالاتی دربرداشت. منظور منتقدان انتخابات از «اشکالات» این بود که «گزارش زنده و سریع» برای مدت کوتاهی تعطیل شد، ولی گزارش زنده و سریع هیچ رسمیتی ندارد و نتیجه نهایی انتخابات روز نیست. «گزارش زنده و سریع» مجموعه عکس‌هایی است که از مجموعه برگه‌های رأی از حوزه‌های انتخاباتی مدام به‌طور لحظه به لحظه گزارش

می‌شود. «گزارش زنده و سریع» نه تنها رسمی نبوده، بلکه منحنی تغییر نتایج را هم خوب توضیح نمی‌دهد. از آنجا که در روز انتخابات، بعضی از حوزه‌ها و صندوق‌های انتخاباتی مورد فشار و تش افراد اپوزیسیون قرار می‌گرفت، ارقام حساب‌نشده‌ای از طرف مکانیسم «گزارش زنده و سریع» منتقل می‌شد. دولت برای جلوگیری از نقش نتایج ناکامل غیردقیق لحظه‌ای، آن مکانیسم را برای یک روز تعطیل کرد.

بعد از شمارش رسمی آرای انتخابات، نتایج نهایی به دست آمده نشان داد که مورالس دقیقاً ۴۷/۱ درصد رأی به دست آورد، در صورتی که کارلوس مسا، رقیب وی از اپوزیسیون فقط ۳۶/۵ درصد رأی داشت؛ بنابراین، از آنجا که اختلاف رأی بیش از ۱۰ درصد بود، مورالس پیروز انتخابات اعلان شد و انتخابات به

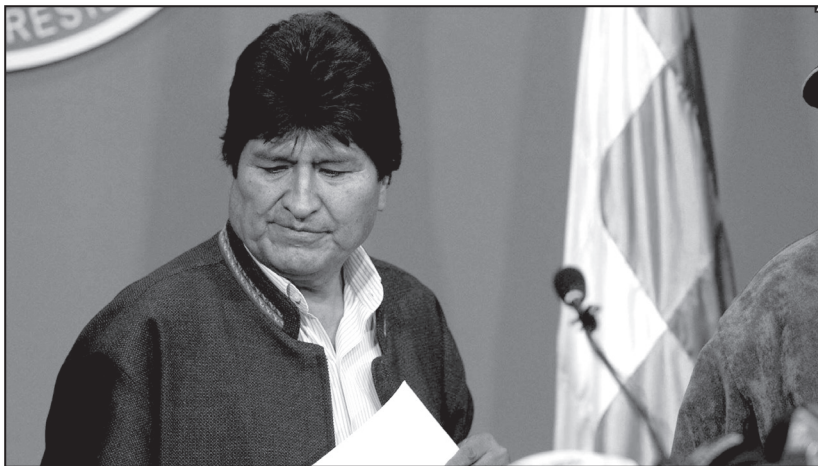
مرحله دوم نمی‌رفت، حتی قبل از اینکه نتایج رسمی انتخابات روشن شود در بعضی شهرها نیروهای راست از اپوزیسیون دست به تظاهرات خشونت‌آمیز زدند و کاندیدای اپوزیسیون، کارلوس مسا، اعلام کرد که اگر نتایج شمارش آرا، مورالس را پیروز نشان دهد، وی نتیجه انتخابات را نخواهد پذیرفت. پیش از اینکه شمارش آرا خاتمه یابد، سناتور امریکایی، مارکو رویبو ادعا کرد که حزب حامی مورالس مرتکب تقلب‌هایی شده است. وی افزود به‌خاطر آرای کم مورالس انتخابات به مرحله دوم در دسامبر خواهد رسید. سناتور رویبو از ایالت فلوریدا، یک امریکایی کوبایی تبار است، وی به‌عنوان نماینده قشر راست‌گرای امریکا، فرد معین و کلیدی برای مقابله با دولت‌های مترقی در امریکای لاتین مثل ونزوئلا، آرژانتین، بولیوی و مکزیک است. (به‌عنوان مثال، در اغتشاشات سال گذشته ونزوئلا، سناتور رویبو گروهی را برای ایجاد تشویش و آترتیک تشکیل داد که در مرز کلمبیا و ونزوئلا مستقر شدند)

روز بعد از انتخابات، سازمان منطقه‌ای (OAS) که از کشورهای مختلف امریکای لاتین تشکیل می‌شود اعلام کرد که مشکلاتی در روز انتخابات رخ داده بود. آقای مورالس با اعتماد به نفس درخواست (OAS)، برای بازشمارش آرا و صندوق‌های رأی را قبول کرد. کاندید اپوزیسیون کارلوس مسا هم بازشمارش را قبول کرد، ولی پس از مدت کوتاهی به خاطر فشار راست‌گرایان افراطی نظرش را عوض کرد و گفت هیچ چیزی را قبول ندارد. در عین حال، سازمان (OAS) به نحوه برگزاری انتخابات

نقدهایی داشتند، ولی آقای مارک وایسبرات^۲ از مرکز تحقیقاتی^۳ در واشنگتن، اعلام داشت که سازمان OAS، در انتقادهایش هیچ نکته دقیقی یا شواهد عینی را ارائه نکرد. وی گفت که این نوع مداخله از جانب (OAS) بی‌سابقه بوده است. آقای مارک وایسبرات در نشریه نیشن، نوشت که بعضی سازمان‌های منطقه‌ای که از چندین کشور مختلف تشکیل شده‌اند در ظاهر چندجانبه‌اند، ولی در حقیقت تحت نفوذ دولت

امریکا هستند. وایسبرات می‌افزاید که این روایت و «توهم تقلب در انتخابات» در رسانه‌های امریکا مستقیماً منعکس شده، بدون اینکه با هیچ متخصص امریکای لاتین مصاحبه شود.

سازمان (OAS) معترض بودند که چرا منحنی نتایج لحظه‌به‌لحظه در روز انتخابات ثابت نبوده و تغییر کرده است. مارک وایسبرات توضیح دارد که این به‌خوبی آشکار است که در هر انتخاباتی، حتی در امریکا، منحنی نتایج لحظه‌ای به مناطق مختلف جغرافیایی بستگی داشته و متغیر است. ناظرین بی‌طرف اذعان داشتند که در مورد بولیوی، اکثر حامیان مورالس از استان‌های بومی نشین و زحمت‌کش است که با مرکز فاصله داشته و نتایج رأیشان دیرتر به مرکز گزارش می‌شود؛ بنابراین، منحنی ثابت نیست. ناظرین بی‌طرف می‌گویند که نتایج آرای کل در ۳۴ هزار صندوق رأی در اینترنت



در دسترس و قابل ملاحظه است و منحنی کاملاً نشان می‌دهد که آرای مناطق دورافتاده و حامی مورالس دیرتر به مرکز رسیدند.

خاطر نشان می‌شود دبیرکل کنونی «سازمان منطقه‌ای کشورهای آمریکا»، در حقیقت وزیر خارجه سابق کشور اروگوئه است. وی لوئیس آلمارگو، رئیس کنونی این سازمان بین سال‌های ۱۹۹۱ و ۱۹۹۶، سفیر کشور اروگوئه به ایران بود. اخبار متعددی منتشر شده است که وی تحت نفوذ دولت امریکاست. تحقیقات نشان می‌دهد که در بحران‌سازی‌های سال گذشته در ونزوئلا، سازمان منطقه‌ای کشورهای آمریکا نقشی برای سرنگونی مادورو ایفا می‌کرد. بخش آمریکای لاتین دانشگاه میشیگان آمار انتخابات را بازرسی کرده و به این نتیجه رسید که اعتراض سازمان منطقه‌ای کشورهای آمریکا به برگزاری انتخابات بی‌مورد بوده است.

دولت ترامپ به‌طور غیرعرفی (که دخالت در انتخابات و امور کشورها تلقی می‌شود) اعلام کرده بود که دولت آمریکا کاندیدای اپوزیسیون، کارلوس مسارا را ترجیح می‌دهد. در حقیقت، به‌خاطر خصومت دولت آمریکا، شرایط دیپلماتیک به‌گونه‌ای بوده است که از سال ۲۰۰۹ به بعد این دو کشور سفیر به یکدیگر ارسال نکرده بودند.

به هر حال در پاسخ به این ایرادگیری‌ها و رفع هر شک و ابهامی، آقای مورالس اعلام کرد حاضر است که انتخابات ریاست جمهوری مجدداً تکرار شود که شبهه‌ای برای مشروعیتش نباشد. در وهله اول، اپوزیسیون و تظاهرات کنندگان پذیرای این اقدام بود، ولی بعد ناگهان موضعشان را عوض کردند و خواهان استعفا بی‌چون‌وچرای مورالس شدند. آقای وایسرات می‌نویسد که عملیات سازمان منطقه‌ای کشورهای آمریکا در انتخابات دیگر هم دخالت‌های نامناسب کرده است، مثل انتخابات سال‌های ۲۰۰۰ و ۲۰۱۰ در هائیتی. در این راستا، دولت مکزیک اعتراض‌هایی در مورد نحوه کار نظارت انتخاباتی سازمان منطقه‌ای کشورهای آمریکا به عمل آورده است.

تیترا مقاله‌ای در روزنامه گاردین این بود: «در بولیوی یک کودتای نظامی رخ داده است». یکی از متخصصان آمریکای لاتین می‌نویسد که تهدید و دخالت ارتش در برکناری مورالس این تحولات را به کودتای نظامی شبیه می‌کند. بدین جهت برکناری مورالس کودتا محسوب می‌شود که دوره کنونی ریاست جمهوری وی تا آخر ژانویه ۲۰۲۰ ادامه دارد و وی تا آن زمان نمی‌بایست از قدرت برکنار می‌شد، حتی اگر انتخابات دوره آینده را شکست خورده باشد. رسانه‌های آمریکا، در حمایت غیرمستقیم از سیاست‌های هژمونیک آمریکا، بر این باورند که سازمان بازدید و نظارت OAS، بی‌طرف است. ولی این مقاله روزنامه گاردین مدعی شد که باعث بسی تأسف است که مطبوعات آمریکا به‌خصوص واشنگتن پست و نیویورک تایمز ادعان کردند که در بولیوی یک کودتای نظامی بود.

رهبران راست‌گرای قاره آمریکا، مثل دونالد ترامپ و بولسونارو، رئیس‌جمهور برزیل، از کودتا در بولیوی حمایت کردند، ولی برنی سندرز و جرمی کوربین، دبیر

حزب کارگر انگلیس، این تحولات را کودتا خواندند و آن را محکوم کردند.

در سال ۲۰۰۹ مانوئل زیلایا، رئیس‌جمهور هندوراس، در یک کودتای نظامی برکنار شد. در سال ۲۰۱۲ فرناندو لوگو از پاراگوئه و در ۲۰۱۶ دیلما روسف در برزیل، هر دو در نوعی «کودتای پارلمانی» برکنار شده بودند.

انتقاد می‌شود که چرا حزب مورالس، کاندیدای دیگری را برای انتخابات معرفی نکرده بود. باید در نظر داشت که در اکثر جوامع، شخصیت به‌عنوان ناجی، کاندیدای قوی ارائه می‌دهد. به‌نوع مثال، لولا داسیلوا در برزیل کاریزما به‌خصوصی داشت که دیلما روسف آن را نداشت. روسف موفقیت انتخاباتی‌اش را از حمایت لولا دریافت کرده بود. یا اینکه دکتر مصدق به‌عنوان شخصیت ضد استعماری بسیار قوی‌تر از هر کاندیدای دیگری از جبهه ملی شناخته می‌شد. پلترم مترقی یک حزب شرط مهمی است، ولی در کنار یک شخصیت محبوب، حزب یا یک جنبش در انتخابات پیروز می‌شود.

همه نهادهای بین‌المللی اذعان داشته‌اند که پیشرفت اقتصادی/اجتماعی در زمان دولت مورالس بیش از هر کشوری در آمریکای لاتین بوده است:

چند حقیقت آماری درباره دوران حاکمیت سوسیالیست‌ها در بولیوی

میانگین رشد اقتصادی در فاصله ۲۰۰۶ تا ۲۰۱۸ برابر با ۸/۴ درصد بوده است. میانگین رشد آمریکای لاتین و حوزه کارائیب در همین دوره ۵/۲ درصد است. کمی بیشتر از نصف.

تولید ناخالص داخلی از ۵۴/۹ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۵ به ۲۸/۴۰ میلیارد دلار در سال ۲۰۱۸ رسیده. بیش از چهار برابر.

جمعیت بولیوی در این فاصله از ۹ میلیون نفر به ۱۱/۳۵ میلیون نفر افزایش یافته است.

امید به زندگی از ۶۵ سال در سال ۲۰۰۵ به ۷۱ سال در سال ۲۰۱۷ رسیده است

میزان جمعیت فقیر از ۶۵/۹ درصد در سال ۲۰۰۵ به ۶/۳۴ درصد در سال ۲۰۱۸ کاهش یافته است.

(جمعیت در این فاصله حدود ۲۵/۱ برابر شده است.) میزان مرگ‌ومیر مادران در هنگام زایمان از ۲۷۱ مورد

درصد هزار زایمان در سال ۲۰۰۵ به ۱۵۵ مورد در سال ۲۰۱۷ کاهش یافته است.^۵

آمار ثبت شده دیگری نشان می‌دهد که در زمان دولت مورالس در بولیوی، رشد تولید ناخالص (هر فرد) دو برابر و اقتصاد ۴۰۰ درصد رشد داشت. دولت مورالس ۱۵۵۰۰ مایل جاده، ۱۳۴ بیمارستان، تعداد کثیری مراکز ورزشی و ۱۱۰۰ مدرسه در کشور ساخته بود. حداقل دستمزد، حدود هزار درصد بالا رفت.

کشورهای آمریکای لاتین تاریخ سیاسی-اقتصادی به‌خصوصی داشته‌اند. بعد از دوران استعمار اروپا در آن قاره، در قرن بیستم، اتحاد بخش‌های الیگارشی، سرمایه‌داری مدرن، نظامی‌ها و سیاست سلطه آمریکا، حکومت‌هایی را تحمیل می‌کردند که توده مردم از حقوق دموکراتیک برخوردار نشود. دولت‌های چپ و مردمی اخیر بر آن بودند که قوانین الیگارشی را به نفع مردم تغییر دهند.

مورالس در سال‌های حکومت خود توانست که قدرت شرکت‌های چندملیتی استخراج معادن را به نفع مردم کمتر کند و این باعث خصومت آن‌ها نسبت به مورالس شد. دولت مورالس درآمد استخراج نفت یا مواد دیگر را برای توسعه اجتماعی مورد استفاده قرار می‌داد. تحلیل‌گران اشاره کرده‌اند که یکی از انگیزه‌های آمریکا برای سرنگونی مورالس، وجود معادن لیتیوم در سرزمین بولیوی است. در حقیقت، ۷۰ درصد ذخیره‌های لیتیوم جهان در معادن بولیوی قرار دارد. مهم آنکه، باتری‌های کامپیوترها، تلفن‌های هوشمند و اتومبیل‌های الکتریک همه نیازمند لیتیوم هستند. بنا بر گزارشی از خبرگزاری رویترز، اکثر باتری‌های لیتیوم به‌وسطه کشور چین تولید شده و آمریکا فقط ۵ درصد آن صنعت را در اختیار دارد، گزارش رویترز می‌نویسد که آمریکا لیتیوم را برای اقتصاد و امنیت ملی، مهم و استراتژیک تلقی می‌شود. در سال گذشته دولت مورالس به گفت‌وگوی تجارته با چین پرداخت و هدف آن بود که به کمک چین، کشور بولیوی خودش باتری‌های لیتیوم تولید کند.

گزارش‌ها حاکی است که هسته مرکزی اپوزیسیون که با همکاری آمریکا، مورالس را برکنار کرد، نیروهای راست افراطی با آرایش مسیحی است. ماکس بلومنتال، در مقاله‌ای به معرفی لوئیز فرناندو کاماچو رهبر عملیاتی

کودتا می‌پردازد. او از یک خانواده ثروتمند میلیونر در کار نفت و گاز است. او مدت‌ها رهبر یک میلیشیای مسلح فاشیستی است که در ناحیه سنتا کروز در بولیوی مستقر است.

دو روز پیش مقاله مهمی در مورد اتفاقات بولیوی در نشریه «کانترا پانچ» منتشر شد. این مقاله از بعضی جزئیات نقش دخالت آمریکا در انتخابات و کودتای آمریکا، پرده برمی‌دارد.

مقاله گزارش می‌دهد که در برنامه انتخابات و تحریکات کودتا، دولت آمریکا از نفوذش در ارتش و پلیس بولیوی نهایت استفاده را کرده بود و اینکه مقامات ارتش و پلیس با فرناندو کاماچو رهبر میلیشیا راست‌گرا و مقامات سفارت آمریکا در تماس بودند، ولی تاکتیک کلی آمریکا این بود که روابط اطلاعاتی را به صورت فردی و تک‌تک با مقامات ارتش و پلیس برقرار کرده بود. برای ده‌ها، مقامات ارشد ارتش و پلیس کشورهای آمریکای لاتین در آموزشگاه به‌خصوصی^۶ در آمریکا آموزش نظامی-سیاسی می‌دیدند. تحلیلگر مسائل آمریکای لاتین آقای جب اسپراگ^۷ می‌نویسد که «حلاق شش نفر از سران و مدیران نظامی کودتای اخیر، در آن مرکز نظامی آمریکایی آموزش دیده بودند. در حقیقت ژنرال ویلیام کالیمان، در گذشته آتاشه نظامی بولیوی در واشنگتن بود».

بنا به همان گزارش آقای جب اسپراگ، مقامات ارشد پلیس که علیه مورالس شورش کرده بودند، در یک نهاد نظامی دیگر آمریکایی آموزش دیده بودند. آن نهاد با اسم آپالا^۸ شناخته می‌شود. بنا به مقاله نشریه کانترا پانچ و گزارش‌های دیگر، ژنرال ویلیام کالیمان به‌عنوان رئیس ستاد ارتش که برکناری مورالس را درخواست

کرده بود به همراه چند ژنرال دیگر، یک میلیون دلار پول‌هایی دریافت کرده بودند، درحالی‌که مقامات ارشد شورشی پلیس ۵۰۰ هزار دلار دریافت کرده بودند. ژنرال کالیمان چند روز پیش به آمریکا نقل مکان کرده است. ترتیب این وجوهات را آتاشه سفارت آمریکا آقای بروس ویلیامسون^۹ انجام داده بود و انتقال این وجوهات در یکی از ایالات جنوبی آرژانتین انجام گرفته شده بود. بنا به گزارش مقاله کانترا پانچ، اقدامات مشخص دیگری نیز طراحی شده بود:

درست قبل از انتخابات، مورالس مقامات سفارت آمریکا را متهم کرد که به بعضی نقاط کشاورزی رفته و وجوهات پخش می‌کردند. به‌عنوان مثال به مناطق رشد برگ کوکائین در استان یونگاس در ۱۶ اکتبر رفته بودند مقداری سلاح از آمریکا، برای میلیشیای راست‌گرا و اپوزیسیون بولیوی به بندر ایکوکو در شیلی ارسال شده بود. وزارت خارجه آمریکا، حدود ۱۰۰ هزار دلار بودجه

برای شرکتی به نام CLS Strategies وقف کرده بود. برنامه این بنگاه اطلاعاتی نفوذ و پخش پروپاگاندا کاذب علیه مورالس در شبکه‌های اجتماعی بود. دفتر مرکزی سرویس جاسوسی آمریکا، سیا، در لاپاز پایتخت بولیوی، کنترل نرم‌افزار واتس‌آپ در کشور را به کنترل گرفته بود که تبلیغات دروغین را تکثیر کند. حدود ۶۸ هزار توثیت علیه دولت و کمپین مورالس پخش کرده بودند. دو نفر از کارمندان سفارت آمریکا در بولیوی با مقامات سفارت‌های برزیل، آرژانتین و پاراگوئه برای برنامه بحران‌سازی و انتقال وجوهات به رهبران کودتا هماهنگی تشکیل دادند.

کمیته راست‌گرای-نیمه‌فاشیست استان سانتا کروز، برای سال‌ها از نهاد آمریکایی National Endowment for Democracy وجوهات دریافت می‌کرده است. در همین اواخر، قبل از انتخابات، آمریکا، حدود ۸۴ میلیون دلار به گروه‌های اپوزیسیون بولیوی پول منتقل کرده بود.

در اواسط ماه اکتبر، یک ماه قبل از انتخابات ریاست‌جمهوری، آقای George Eli Birnbaum به همراه یک تیم مشاورتی متشکل از متخصصان نظامی و غیرنظامی از واشنگتن به لاپاز بولیوی رفتند. هدف این تیم مشورتی ایجاد بحران در فضای روانی-سیاسی بود. در عین حال این تیم برای پشتیبانی و حمایت یک ان جی او غیردولتی به نام Standing Rivers تلاش می‌کرد.

تعداد شانزده نوار صوتی پیدا شد و در اینترنت پست شد. در این نوارها، صدا و مکالمات تلفنی بعضی رهبران کودتا ضبط شده است. این مکالمات به تماس با سناتورهای آمریکایی، تد کروز، رابرت مندز و مارکو روبریو اشاره دارند.

آقای اسپراگ می‌افزاید که چهار ژنرال نظامی بولیوی که صدایشان ضبط شده در مرکز نظامی مذکور در آمریکا دوره و آموزش دیده بودند.

اسلاوی ژیزک، متفکر جهانی، در مقاله‌ای در روزنامه ایندپندنت نوشت که او مورالس به ما نشان داد که سوسیالیسم و دموکراسی می‌توانند در کنار هم زیست مناسبی داشته باشند. در این مقاله ژیزک توضیح می‌دهد که برای مدت‌های طولانی جمعیت چشمگیر و مردم بومی بولیوی کاملاً در حاشیه قرار گرفته و اجازه ورود به هیچ حوزه‌ای نداشتند. از نظر اقتصادی استثمار و از نظر سیاسی اخراج می‌شدند. ژیزک می‌نویسد که مورالس توانست جمعیت بومی را به صحنه بکشد که گوشه‌ای در جامعه پیدا کنند. مورالس این «اکثریت خاموش» را بیدار کرد. آن پخش وسیع جامعه در مناسبات سرمایه‌داری وحشی نمی‌گنجیدند.

ژیزک، در مقاله‌اش نقل قولی از معاون مورالس می‌آورد که: «در بولیوی، غذای مردم را زارعین بومی تهیه می‌کردند، ساختمان‌ها و خانه‌ها را کارگران بومی می‌ساختند، خیابان‌ها را کارگران بومی تمیز می‌کردند، طبقه فرادست آن‌ها را برای کارها استخدام می‌کردند، ولی چپ سنتی به آن‌ها نمی‌پرداخت و تمرکزشان فقط بر کارگران صنعتی بود.» ژیزک به هولوکاستی که بومیان آمریکای لاتین را نابود کرد نیز اشاره می‌کند. ولی نکته اصلی وی اشاره به خصومت سرمایه‌داری نئولیبرال با برنامه مورالس است. در کشورهای دیگر مثل پرو، بیداری و فعال شدن بومیان به خشونت چریکی مثل «راه درخشان» انجامید، ولی در بولیوی، سوسیالیسم و دموکراسی در کنار هم موفق بودند. ژیزک می‌نویسد که مورالس ارتش و پلیس را پاک‌سازی نکرد و در مناسبات دموکراتیک خود نیازی به آن نداشت. ژیزک می‌گوید پیشرفت اقتصادی، بهداشت و مؤلفه‌های اجتماعی در زمان مورالس مثل معجزه است. ■

بی‌نوشت:

1. Organization of American States
2. Mark Weisbrot
3. Center for Economic and Policy Research
4. Luis Almagro
5. بانک جهانی، سازمان ملل
6. The School of Americas
7. Jeb Sprague
8. APALA
9. Bruce Williamson

منابع و مأخذ:

مقاله روزنامه گاردین

<https://www.theguardian.com/commentis-free/2019/nov/13/morales-bolivia-military-coup>

مقاله نشریه نیشن

<https://www.thenation.com/article/bolivia-election-oas/>

مقاله روزنامه ایندپندنت

<https://www.independent.co.uk/voices/bolivia-protests-coup-evo-morales-socialism-election-religion-a9208871.html>

مقاله ماکس بلومنتال

<https://thegrayzone.com/2019/11/11/bolivia-coup-fascist-foreign-support-fernando-camacho/>

نشریه کانترا پانچ

<https://www.counterpunch.org/2019/11/22/the-coup-in-bolivia-who-is-responsible/>

مصاحبه

https://www.democracynow.org/2019/11/11/evo_morales_bolivia_protests_military_coup

مصاحبه

https://www.democracynow.org/2019/11/13/bolivia_evo_morales_coup_debate

زوال امپراتوری‌ها

نویسنده: دیوید کلیون

برگردان: هادی عبادی

آیزاک آسیموف، نویسنده داستان‌های علمی-تخیلی، در سری کلاسیک خود با نام «بنیاد»، امپراتوری کهکشانی را تصویر می‌کند که از جانب شهری به اسم «ترانتور»^۱ کنترل می‌شود و هزاران سال صلح و رفاه دارد، اما در لبه انحطاط است. تنها فردی که این امر را به‌وضوح درمی‌یابد، هری سلدون^۲ تاریخدانی است که وقایع تاریخی را با کمک آموزه‌های روان‌شناسی تحلیل می‌کند. او به این نتیجه رسیده که شرایط اساسی در این امپراتوری بی‌ثبات است و طی قرن‌ها فرو خواهد پاشید. یکی از شاگردان او که به نوشته‌های سلدون دسترسی می‌یابد، چنین می‌گوید: «همان‌طور که ترانتور هر چه بیشتر به مرکز اجرایی امپراتوری تبدیل می‌شود، به غنائم بیشتری دست می‌یابد. هر چه جانشینی امپراتوری متزلزل‌تر می‌شود و نزاع میان خانواده‌های بزرگ حکم‌فرما می‌شود، مسئولیت اجتماعی کم‌رنگ می‌شود.» آسیموف این داستان تخیلی را در سال ۱۹۵۱ و در اوج قدرت جهانی امریکا نوشت، اما این موضوع می‌تواند توصیفی از واشنگتن در سال ۲۰۱۹ باشد؛ پایتخت امپراتوری که طبقه نخبه آن به غنائم بزرگی دست یافتند و همانند امپراتوری مورد توصیف آسیموف و سایر امپراتوری‌ها در گذشته، به نزاع با هم برخاستند.

چگونه طبقه حاکمه فاسد به خطر امنیت ملی و تهدیدی اساسی برای امپراتوری امریکا تبدیل شد؟ پاسخ به این پرسش به دهه ۷۰ میلادی برمی‌گردد، زمانی که ضعف‌های قرارداد اجتماعی در امریکا در نیمه قرن بیستم در معرض تورم، بحران انرژی و جنگ فاجعه‌بار ویتنام قرار گرفت. نخبگان سیاسی در واکنش به این موضوعات، از خصوصی‌سازی، معافیت‌های مالیاتی وسیع برای ثروتمندان و برون‌سپاری مشاغل صنعتی استقبال کردند. اکنون نابرابری به بیشترین حد خود رسیده و درحالی که اکثر مناطق امریکا نزول یکنواختی را پشت سر گذاشته‌اند، بعضی از شهرهای بزرگ همچون واشنگتن به شدت ثروتمند شده و به مراکز مالی، فناوری، رسانه‌های انحصاری و لابی‌گران مرتبط با آن‌ها تبدیل شده‌اند. اکنون بسیاری از امریکایی‌ها این وضعیت را درک می‌کنند، اما عده قلیلی به این موضوع فکر می‌کنند که این امر چه معنایی برای جایگاه آن‌ها در جهان دارد. دو روش متعارف برای فهم نقش امریکا در جهان وجود دارد. بر اساس یکی از این تئوری‌ها، جهان دوقطبی جنگ سرد به جهانی تک‌قطبی تبدیل شده که در آن، ایالات متحده دارای سلطه‌ای بی‌چون‌وچراست. بعضی از ناظران این امر را پدیده‌ای مناسب می‌دانند و از امپراتوری امریکا دفاع می‌کنند، درحالی که دیگران این موضوع را پدیده‌ای مناسب نمی‌دانند و تلاش می‌کنند در برابر امپراتوری امریکا مقاومت کنند، اما هر دو طرف موافق‌اند که ایالات متحده نقشی اساسی در جهان ایفا می‌کند. بر اساس تئوری دوم که تنها تا حدودی با تئوری اول متفاوت است، جهان پس از جنگ سرد چندقطبی است؛ با این توضیح که امریکا میان بسیاری از رقبای بالقوه، به‌وضوح قدرت مسلط است، اما امکان دارد کشوری چون چین در آینده امریکا را به زیر بکشد.

اما اگر هیچ‌یک از این تئوری‌ها درست نباشد، چه می‌شود؟ این فهم مسلط که امریکا باز یگزر قدرت‌مند عرصه جهانی است، دچار خدشه شده و نیاز به تجدیدنظر دارد. ایالات متحده دیگر همچون سابق ابرقدرتی نیست که اراده خود را تحمیل کند و بیشتر شبیه بازاری با فضایی باز است که در آن، قدرت‌های جهانی می‌توانند تأثیرگذار باشند، نتایج سیاسی دلخواه خود را شکل دهند و در راستای برنامه‌های رقابتی خود با یکدیگر به نزاع بپردازند. این داستان تاریخی آشنا به نظر می‌رسد. اگرچه داستان «بنیاد» نوشته آسیموف به‌طور مستقیم از «انحطاط و سقوط امپراتوری روم» اثر ادوارد گیبون الهام گرفته بود، تاریخ مملو از مثال‌هایی است که در آن‌ها امپراتوری‌ها به علت ضعف، نزاع‌های

نخبگان و حضور قدرت‌های خارجی متلاشی شده‌اند. جمهوری وسیعی در گذشته شامل لهستان و لیتوانی که از قرن ۱۴ تا ۱۸ بر شرق اروپا مسلط بود، توسط همسایگانی از صفحه روزگار محو شد که دریافتند می‌توانند با دادن رشوه به نمایندگان آن حوزه، همه تصمیمات سیاسی آن را ملغی کنند. امپراتوری عثمانی در نیمه دوم قرن نوزدهم که توسط قدرت‌های اروپایی غربی («رو به انحطاط») نامیده می‌شد، به تدریج توسط این قدرت‌ها تضعیف شد و جنبش‌های استقلال‌خواهانه مورد تشویق و کمک این کشورها قرار گرفت. در همین حین، چین در زمان سلسله چینگ مجبور شد امتیازات ارضی زیادی به استعمارگران اروپایی بدهد.

ممکن است بی‌معنی به نظر برسد که امریکا در سال ۲۰۱۹ را با قدرت‌های امپراتوری در حال انحطاط در گذشته مقایسه کنیم، اما به وضعیت پایتخت این کشور در زمان کنونی توجه کنید. همان‌طور که تقریباً همه حداقل در محافل خصوصی تصدیق می‌کنند، ترامپ در انجام مسئولیت‌های اساسی خود فاقد صلاحیت و اسباب تمسخر دیگران است. دولت ترامپ آشکارا از طریق شبکه بین‌المللی هتل‌ها و املاک او توسط دولت‌های خارجی خریداری شده است؛ یکی از این موارد، دقیقاً میان کاخ سفید و کنگره امریکا قرار دارد که لابی مورد حمایت سعودی پانصد اتاق از برج او را ماه بعد از انتخابات ۲۰۱۶ اجاره کرده است. حزب جمهوریخواه که همچنان سنا را کنترل می‌کند و به‌طور روزافزون بر دادگستری تسلط دارد، هیچ علاقه‌ای ندارد ترامپ را مسئول چنین مواردی بداند؛ البته موضوع دخالت روس‌ها در انتخابات ۲۰۱۶ نیز همچنان وجود دارد که ترامپ و حزب جمهوریخواه از چنین دخالتی منتفع شدند. هرچند دلیلی برای تبانی آن‌ها با روس‌ها پیدا نشد، اصل دخالت روس‌ها در انتخابات امریکا مورد تأیید سازمان‌های اطلاعاتی امریکا بوده است.

ترامپ در زمینه نقش ثروت کشورهای خارجی در امریکا تنها یک نشانه است، باید توجه داشت این امر حتی در نسل قبلی سیاستمداران ایالات متحده نیز به موضوعی عادی تبدیل شده بود. از تأثیر نافذ امارات متحده عربی و دیگر کشورهای حوزه خلیج فارس بر اندیشکده‌ها و رسانه‌ها تا نقش کمیته روابط عمومی اسرائیل (آپیک) بر دولت امریکا و از ارتباطات نزدیک چینی‌ها با اتاق بازرگانی و روسای بعضی از بزرگ‌ترین شرکت‌های امریکایی و حتی جریان سرمایه خارجی به صنعت ساخت‌وساز در بزرگ‌ترین و ثروتمندترین شهرها، می‌توان گفت دولت امریکا به حراج گذاشته شده است.

قطعاً تنها پول‌های خارجی نیست که بر واشنگتن حکم فرماست. به‌طور کلی، منافع شرکت‌های قدرتمند از جمله صنایع انرژی، مالی، بیمه و فناوری کاملاً جایگزین مسئولیت دموکراتیک در پایتخت شده است. دوباره این پرسش مطرح می‌شود: آیا چنین شرکت‌هایی مبتنی بر منافع ایالات متحده هستند؟ اکثر شرکت‌های بزرگ چندملیتی هستند، مراکز آن‌ها در اکثر شهرهای بزرگ جهان قرار دارد و ثروت و سود مدیران آن‌ها با طرف‌های بین‌المللی مشترک است، نه با امریکایی‌ها. خصوصی‌سازی کامل در زمینه مالی و قوانین مرتبط با فساد در واشنگتن تا این حد در کشورهای دیگر وجود ندارد؛ به عبارت دیگر، دولت امریکا از طریق سیاست‌های داخلی و خارجی خود به مردم امریکا خدمت نمی‌کند، بلکه این دولت در خدمت دائمی کردن منافع الیگارشی جهانی است.

تجمع مجاهدین خلق در نیویورک

امروزه در قرن ۲۱ و عصر ارتباطات دیجیتالی و رخنه به مریخ بسیاری از این معرکه‌گیری‌ها تغییر شکل داده است و با عناوینی چون تظاهرات، همایش و با کنفرانس و کنگره در اطراف و اکناف دنیا برگزار می‌شود. یکی از این موارد تجمع دو روزه سازمان مجاهدین خلق ایران در نیویورک خیابان داگ هم‌شولد^۱ بود که در روزهای ۲۴ و ۲۵ سپتامبر ۲۰۱۹ به نمایش درآمد. نگارنده سعی دارد به‌طور مختصر مشاهدات عینی خود را از پیش و پس پرده این تظاهرات شرح دهد.

پیش پرده

سه‌شنبه ۲۴ سپتامبر ۲۰۱۹ خیابان داگ هم‌شولد، نیویورک

تجمع با ضرب گروه نوازندگان میهن‌پرست سازهای بادی در خیابان داگ هم‌شولد همراه با هلهله و فریادهای گوش‌خراش جماعتی که لباس‌های زردرنگ متحدالشکلی بر تن داشتند و در پیش و پس آن‌ها شعارهای فارسی و انگلیسی «تغییر رژیم» نوشته شده بود و بعضی از آن‌ها کلاه‌های حصیری به همان رنگ بر سر داشتند و پرچم سه رنگ شیر و خورشید نشان بر دست، آغاز شد. صحنه تظاهرات به دو قسمت متمایز از یکدیگر تقسیم شده بود. قسمتی که ویژه خیل کسانی بود که تتگاتنگ یکدیگر با پرچم و دست‌نوشته روبه‌روی جایگاه و محصور میان دور رده زده‌های آهنین، ایستاده بودند و قسمت پشت‌صحنه، ویژه سرگروه‌های ریز و درشتی که با کت و شلوارهای اتو کرده سیاه و سرمه‌ای روی صندلی‌های راحت نشسته و قهوه می‌نوشیدند. با صدای سرسام‌آور طبل‌های نوازندگان شعارها هماهنگ از حنجره هریک از افراد که «کانون‌های شورش» نام داشتند، به هوا برخاست. سپس بعد از قرائت پیام از راه دور رهبر سازمانی و خوشامدگویی به رودی جولیان، مشاور دونالد ترامپ که پیش‌تر به مجاهدین وعده داده بود که «تحت رهبری رئیس‌جمهور ترامپ، بر این باورم که او کمک‌مان خواهد کرد مردم ایران را از سرکوبی که مدت‌هاست به آن‌ها تحمیل شده، خلاص کنیم.» و سناتور لیبرمن، سناتور جنگ طلب از حزب دموکرات، تریون به میزبان اصلی این تظاهرات آقای مارک والاس سفیر پیشین آمریکا در سازمان ملل و مدیر جنگ طلب تشکیلات «اتحاد علیه ایران هسته‌ای»^۲ سپرده شد، تشکیلاتی که در واقع نام پیشین سازمانی است که به لابی‌گرهای اسرائیل به نام «گردهمایی بین‌المللی برای آینده ایران» تعلق داشت. والاس بعد از سخنان کوتاهی رودی جولیان کاندیدای سابق ریاست‌جمهوری آمریکا از حزب جمهوریخواه که دهه‌ها شهردار نیویورک و سپس دادستان این شهر بود را به جایگاه دعوت کرد. جولیان همراه با کوبیدن طبالان بر طبل‌های خود، پشت تریون قرار گرفت و به‌سان دایه‌ای مهربان‌تر از مادر به توجیه سیاست تحریم‌های آمریکا علیه مردم ایران پرداخت و در آخر با اعلام اتحاد برای نجات دنیا! و شعار اینکه «من هم براندازم» میان شعارها پایین آمد. سخنران بعدی سناتور جوزف لیبرمن بود



نادر نوروزی‌زاده

امریکا فقط در یک مورد خلاف وضعیتی که قبلاً به آن اشاره شد، اقدام می‌کند: آمریکا همچنان بیش از مجموع هزینه‌های هفت کشور بعدی در لیست، برای مسائل نظامی هزینه می‌کند و شبکه‌ای از صدها پایگاه نظامی در نیمی از کشورهای جهان دارد. هیچ کشوری نمی‌تواند در زمینه نظامی و از راه دور رقیب آمریکا باشد و هیچ کشوری نیز به همین اندازه در مورد قدرت نرم هزینه نمی‌کند.

هم‌زمان، تمرکز کامل و همه‌جانبه بر امپراتوری آمریکا می‌تواند موجب آشفتگی در تحلیل شود. برای مثال به برکناری محمد مرسی، رئیس‌جمهور منتخب پس از بهار عربی، در کودتای سال ۲۰۱۳ توجه کنید. بن رودز مشاور پیشین کاخ سفید در خاطرات خود به این نکته اشاره می‌کند که دولت باراک اوباما نه تنها به‌عنوان نیروی محرکه این کودتا عمل نکرد، بلکه در برابر فشار هم‌پیمانان خود یعنی عربستان و امارات کاملاً منفعل عمل کرد که علاوه بر توطئه در کنار ارتش مصر، علیه سفیر آمریکا نیز کمپین تبلیغاتی راه انداخته بودند. رودز می‌نویسد او شخصاً از طریق ایمیل و از طرف یوسف العطیبه، سفیر امارات در واشنگتن، عکسی دریافت کرد که سفیر آمریکا را همدست اخوان المسلمین نشان می‌داد. درحالی‌که رودز و اوباما از جانب بدنه دولت آمریکا نیز تحت فشار بودند، متوجه شدند برنامه‌های آن‌ها برای خاورمیانه مرتباً توسط هم‌پیمانان خارجی آن‌ها تغییر یافته است. این هم‌پیمانان خارجی همان دولت‌هایی بودند که لابی می‌کردند تا ارتش آمریکا از سوریه تا یمن عملیات نظامی انجام دهد. قدرت آمریکا تا هر اندازه هم که زیاد باشد، اگر در راستای اهداف دولت‌هایی همچون عربستان سعودی باشد که حاضرند هزینه عملیات نظامی را متقبل شوند، هیچ ارزشی برای منافع ملی آمریکا نخواهد داشت.

اما اگر امپراتوری آمریکا فروپاشد، چه اتفاقی می‌افتد؟ عده‌ای می‌گویند بسیاری از آن خلاص می‌شوند. سلطه آمریکا، گسترش جنگ، استثمار جهان و آلودگی آب‌وهوا فاجعه‌بار بوده است. این نکته نیز درست است که بر اساس نظریات آسیموف، امپراتوری‌ها به علت گسترش بیش‌ازحد، فساد نخبگان و ایجاد زمینه‌های فتنای خود، تمایل به سقوط دارند؛ اما آنچه در مورد وضعیت آمریکا می‌بینیم، نه عقب‌نشینی مسئولانه این کشور از وضعیت امپراتوری به‌منظور سرمایه‌گذاری برای نیازهای داخلی است و نه شورش مناطق دیگر جهان علیه این امپراتوری. به‌جای آن، گسترش بیش از حد، انحطاط و حرکت به سمت فروپاشی مشاهده می‌شود که نشانه‌های آن برای هر محقق تازه‌کار در زمینه اوضاع روم یا قسطنطنیه نیز مشهود است. آمریکا در قرن ۲۱ در حال انحطاط است و هر فردی که اشتباهات و آشفتگی‌های این رئیس‌جمهور را به‌دقت رصد کرده باشد، این امر را تصدیق می‌کند.

منبع: فارن پالیسی

تاریخ: ۲ آوریل ۲۰۱۹

پی‌نوشت:

۱. Trantor

۲. Hari Seldon

و بعدی سناتور توریسی که لب کلامش در این خلاصه شده بود که: «زمان آن است که این رژیم ساقط شود و دولت جدیدی در ایران سرکار بیاید، ما خواهان تغییر رژیم هستیم، همین الان». بر کسی پوشیده نیست که سناتورها و سیاستمداران و مقامات امریکایی و بعضاً اروپائی برای شرکت و سخنرانی در این نوع تجمعات بنا بر مقدار وقت از سخنرانی خود دستمزدی بالغ بر ۱۵ الی ۶۰ هزار دلار دریافت می‌دارند.^۳

در این تظاهرات دیگر از جماعت قلیل سوری سال‌های قبل که همواره با پرچم سه رنگ ستاره مانندشان و سر دادن شعار الشعب یرید، اسقاط النظام، خیری نبود. گویی آن‌ها دریافته بودند که برای هر تغییر و تحولی در کشور خود باید فقط و فقط به مردمشان تکیه کنند و امیدی به دولت‌های بیگانه و گروه‌های وابسته به آن‌ها نداشته باشند؛ اما به‌جای آن‌ها نماینده‌ای به‌ظاهر از هیئت سوری دعوت شده بود تا نطق کوتاهی در مذمت قاسم سلیمانی سر دهد و از ۳۰ میلیارد دلاری که او برای نجات اسد هزینه کرده بود پرده بردارد. همچنین امسال نیز مانند سال‌های گذشته از مؤمنین سیاه‌پوست دو کلیسای New Hope Baptist Church و St. Bartholomew's Church که همواره در تظاهرات مجاهدین در نیویورک حضور داشتند، اثری نبود. به‌جای آن‌ها هم یک کشیش به نام مارکوس مرندا از کلیسای Action Christ بروکلین نیویورک حضور داشت.

نزدیکی‌های ظهر خستگی را می‌شد به‌وضوح در چهره یکایک هواداران مشاهده کرد، اما با این وجود آن‌ها دم گرفته بودند که «خلق جهان بدانند

مسعود رهبر ماست». چه سری است که این جماعت هنوز این شعار را سر می‌دهد؟ بدون تردید سناریو «غیبت کبری و صغری» امام این جماعت در مرامنامه جدید آن‌ها تدوین شده است.

از پشت میکروفون نام خواهر مجاهدی خوانده شد تا به میان میدان بیاید. زنی جاقفاده باریک‌اندام بدون روسری، آرایش کرده از پشت‌صحنه با کت و دامن سفید و موهای سیاه پریشان که با گردن‌بند و پیرهن زیرش هماهنگ شده بود، ظاهر شد. او بعد از سلام و درود به اشرف ۳ و «کانون

شورشی‌ها» بدون مقدمه ناگهان شروع کرد به زبان انگلیسی متنی را خواندن و سپس هر از گاهی مکثی می‌کرد تا به زبان فارسی شعارهای غلیظی بدهد. او این پرسش را در ذهن‌ها به وجود آورده بود که چرا به زبان انگلیسی برای جماعتی که همه ایرانی‌اند سخنوری می‌کند؟! آیا این سخنان به جزء این است که برای مخاطبان دیگری که از

جنس همان زبان‌اند، ایراد می‌گردد؟ این خواهر مجاهد با همان شدت و حدتی که آمده بود تریبون را به ایرانی دیگری سپرد که از قضا او هم به زبان انگلیسی سخن می‌راند.

جماعت خسته و کوفته که مدام این‌پا و آن‌پا می‌کردند وقتی صدای سرود ای ایران را از پشت بلندگوها شنیدند پرچم‌های خود را که تا آن زمان لحظه از اهتزاز بازمانده بود بر زمین گذاشتند و به‌سوی جعبه‌های ساندریج و انواع نوشابه رفتند. روز اول تجمع مجاهدین این چنین به پایان رسید.

چهارشنبه ۲۵ سپتامبر ۲۰۱۹ خیابان داگ همرشولد، نیویورک

نزدیکی‌های ساعت ۹ صبح بود. عابری که باعجله از پیاده‌رو خیابان دوم (second AV) عبور می‌کردند، درست در تقاطع داگ همرشولد محل برگزاری تظاهرات مجاهدین، سمت راست شاهد یک نمایش دیگری بودند. چند نفری با به تن کردن لباس‌های راه‌راه سیاه و سفید در فاصله‌های معینی ایستاده بودند و چند نفر دیگر از خواهران مجاهد روسری بر سر در پشت میله‌های مقواتی ماکت زندانی، راست ایستاده بودند و دو مترسک از دو مقام ارشد روحانی نظام با همان عبا و عمامه به عقب و جلو می‌رفتند. نمایشی چشمگیری بود تا جایی که بعضی از عابران با تلفن‌های خود از آن عکس می‌گرفتند. در این نمایش آنچه بیش از هر چیز دیگر به چشم می‌آمد و عابران امریکایی از آن سر در نمی‌آوردند ماکتی به شکل کتاب باز شده‌ای بود که در دو طرف صفحه آن عکس‌های بسیاری چسبانده شده بود و یک گل رز سرخ مصنوعی روی آن قرار داشت. صاحب این عکس‌ها جوانانی بودند که در قربانگاه مسعود رجوی در عملیات مرصاد یا به‌زعم مریم، فروغ جاویدان در درون خاک ایران قربانی‌ده بودند. بدون شک این جوانان اگر زنده می‌ماندند، بسیاری از آن‌ها به خیانت رهبری این سازمان پی می‌بردند که آن‌ها را در راه تمایلاتش «گوشت دم توپ» کرده بود و از آن‌ها به‌مثابه مجاهدان یک بار مصرف استفاده می‌کرد.

آن روز قبل از اینکه هواداران مجاهدین در خیابان محل تظاهرات پای بگذارند کسانی در حال آمار گرفتن پیرامون آن‌ها می‌گشتند. از خواهران به جز دو سه نفری که لباس خاکی بر تن و سنی بالای شصت سال داشتند، خواهران مجاهد دیگری دیده نمی‌شدند. چند مرد میانسال با پرچم عراق دوران صدام و پلاکاردهایی که رویش نوشته شده بود الجبهه وطنیه العراقیه با جلیقه‌های زردرنگی که به تشنان کرده بودند در آن میان چرخ می‌خوردند. مرد لاغراندام و کوتاه‌قدی با

تحلیل گران و مشاوران (کاخ سفید) تصمیم پمپئو را مبنی بر شرکت در میتینگ مجاهدین خلق و سخنرانی در آن به میزبانی والاس را یک عمل نابخردانه ارزیابی کردند که می‌توانست به سیاست ترامپ که با صراحت اعلام کرده بود که ما دنبال تغییر رژیم نیستیم خلل وارد کند

پیراهن آستین کوتاه زردرنگ که در جلوی آن عکسی سنجاق زده شده بود و پشتش نوشته شده بود «کانون شورشی» روی میز کوچک فلزی مدال‌های ضرب شده برنزی با نقوش مریم و مسعود را می‌چید.

مثل دیروز سر ساعت مقرر طبل‌های گروه نوازندگان سازهای بادی به صدا درآمد و به دنبال آن هلهله‌ها برخاست، پرچم‌های سه رنگ شیر و خورشید نشان به اهتزاز درآمد و پلاکاردهای جورواجور همراه با شعار بالا گرفت. امروز از والاس خبری نبود. به‌جای او میان‌سال‌ی پشت تریبون رفت و اولین سخنران را صدا زد. ژنرال چهارشانه و چهار ستاره بازنشسته‌ای با عینک ذره‌بینی و پیراهن یقه‌آهاری و کروات آبی‌رنگ به نام جک کین که معاون سابق ستاد نیروی زمینی ارتش امریکا بود، در صحنه ظاهر شد. او در هماهنگی با نت موسیقی به هیجان آمده بود و به انگلیسی چیزهایی می‌گفت. در همین حال چند نفر دیگر در پشت جایگاه مشغول گرم کردن خود بودند و مرتب به یادداشت‌هایی که در دست داشتند نظر می‌انداختند. بعد از اتمام سخنرانی ژنرال جک کین یکی بعد از دیگری از همان افراد پشت‌صحنه در معیت بادبگارد سیاه‌پوست تومندی پشت تریبون رفتند. به نظر در غیاب والاس تظاهرات آن روز ملالت‌آور شده بود، حتی شعارها از آن صلابت و استحکام دیروزی برخوردار نبودند. حتماً تغییر و تحولی غیرمنتظره در برنامه امروز آن‌ها پیش آمده بود که اینچنین همه را بی‌دل‌ودماغ کرده بود. اگر گشتی در میان این جماعت می‌زدی اپوزیسیون‌های پنج شش نفره، دو یا سه نفره و حتی تک‌نفره مانند حزب مرکزی آذربایجان، جنبش پیکار برای آزادی اهواز، حزب خلق بلوچستان، کنگره ملیت‌ها برای ایران فدرال، سازمان چریک‌های فدائی خلق، سازمان خباث کردستان و چند بنیاد من‌درآوردی در دفاع از حقوق بشر را به‌خوبی می‌توانستی مشاهده کنی. اپوزیسیون‌هایی که بند نافشان به دلارهای امریکا، عربستان، امارات و اسرائیل وصل است و از این راه روزگار می‌گذرانند. اخیراً نیز یکی دیگر از این نوع اپوزیسیون چندنفره «شورای مدیریت گذار» در صحنه سیاسی و معرکه‌گیری‌های خارج از کشور وارد شده است.

پیش‌برده تظاهرات دوروزه مجاهدین در ظهر و با جمع‌آوری سراسیمه جلیقه‌ها، کلاه‌های حصیری، پرچم‌ها و پلاکاردها و انبار کردن آن‌ها در جعبه‌های مقواتی همراه با پخش موسیقی پایان یافت.

پس پرده

دوشنبه و سه‌شنبه ۲۳ و ۲۴ سپتامبر جان هودسون، روزنامه‌نگار مستقل در گزارشی که در نشریه واشنگتن پست منتشر کرده است آنچه در پس پرده این تظاهرات اتفاق افتاده بود را این‌گونه شرح می‌دهد: «... قرار بود مایک پمپئو، وزیر امور خارجه امریکا، در حاشیه نشست سازمان ملل

ژنرال‌ها و استراتژی کلان

روز چهارشنبه در میتینگ مجاهدین به میزبانی مارک والاس سخنرانی کند. سازمانی که تا سال ۲۰۱۲ به‌عنوان یک سازمان تروریستی و عامل قتل پرسنل امریکایی در دهه ۱۹۷۰ و نیز اعلام همبستگی‌اش با صدام حسین دیکتاتور عراق در فهرست سازمان‌های تروریستی قرار گرفته بود. این سازمان به دلیل اتحاد ناگسستی خود با بغداد در جریان جنگ ایران و عراق با پشتیبانی ارتش صدام به خاک ایران حمله‌ور شده بود.

تحلیل‌گران و مشاوران (کاخ سفید) تصمیم پمپو را مبنی بر شرکت در میتینگ مجاهدین خلق و سخنرانی در آن به میزبانی والاس را یک عمل نابخردانه ارزیابی کردند که می‌توانست به سیاست ترامپ که با صراحت اعلام کرده بود که ما دنبال تغییر رژیم نیستیم خلل وارد کند و همه را دگربر سر درگم سازد. با توجه به اینکه دالیا داساکی مدیر مرکز سیاست عمومی خاورمیانه در اندیشکده جهانی امریکارند این ارزیابی را نیز مورد تأیید قرار داده بود و سوزان مالونی محقق در امور ایران از مؤسسه بروکینگز نیز بعد از اینکه پمپو از سخنرانی در میتینگ مجاهدی صرف‌نظر کرده بود به واشنگتن پست اظهار داشت که: «قرار بود که او به‌جای پمپو در این میتینگ با میزبانی والس شرکت کند، اما او به دلیل اینکه این سازمان یک سازمان تروریستی فرقه‌ای است و مورد نفرت و تحقیر بسیاری از ایرانیان است هرگز حاضر نخواهد شد که در این میتینگ شرکت کند.»

پمپو که از شرکت رودلف جولیان و جان بولتون مشاور (سابق) امنیت ملی ترامپ در میتینگ‌های مجاهدین با خبر بود و قبلاً از این دو فاصله گرفته بود به همان دلیلی که پیش‌تر ذکر شد علی‌رغم میل باطنی خود از شرکت در این سخنرانی خودداری کرد.

سازمان مجاهدین خلق با پرداخت دستمزدهای سخاوتمندانه به نمایندگان عضو هر دو حزب دموکرات و جمهوریخواه مانند سناتور پیشین جوزف لیبرمن (جمهوریخواه) و هاوارد دین (دموکرات)، فرماندار پیشین ورمونت و افرادی که با واشنگتن در ارتباط هستند را برای سخنرانی در میتینگ‌های خود دعوت می‌کند. همچنین باید به این نکته اشاره گردد که بودجه سازمان «اتحاد علیه ایران هسته‌ای» (UANI) که مارک والاس به نمایندگی از آن میزبان تظاهرات سازمان مجاهدین خلق در نیویورک را به عهده گرفته بود از چه منابعی تأمین می‌شود. ایلای کلیفتون در لابلگ که یک سرویس مطبوعات اینترنتی است، می‌نویسد که: «... طبق اسنادی که از سوی لابلگ مورد بررسی قرار گرفته است تأمین اعتبار بیش از ۳۵ میلیون دلار در طی دو سال از سوی دستگاهی در اختیار اتحاد علیه ایران هسته‌ای قرار گرفته است تا این سازمان هوادار اسرائیل بتواند با چنین توان مال‌گروه‌ها، سازمان‌ها و افراد ایرانی خارج از کشور را در جهت سیاست‌های جنگ‌طلبانه امریکا علیه ایران ترغیب کنند. بررسی لابلگ نشان می‌دهد که تشکیلات اتحاد علیه ایران هسته‌ای بودجه ۵ میلیون دلاری خود را از سازمانی به نام پروژه ضد افراط‌گرایی^۴ دریافت می‌کند. سازمان پروژه ضد افراط‌گرایی ۱۵ میلیون دلار در سال ۲۰۱۶، ۲۲ میلیون دلار در سال ۲۰۱۷ و ۳۵ میلیون در سال ۲۰۱۹ از وزارت خارجه امریکا، عربستان و امارات جهت حمایت گروه‌های مخالف ایران مانند سازمان مجاهدین خلق، سلطنت‌طلبان، سازمان‌های جدایی‌طلب (و اخیراً شورای مدیریت گذار) دریافت کرده است. این اسناد صراحتاً پرداخت ۲۴۰ هزار دلار به جان بولتون را که از سوی این سازمان در سال‌های ۲۰۱۶ و ۲۰۱۷ پرداخت شده است، تأیید می‌کند.» ■

پی‌نوشت:

۱. Dag Hammarskjöld

۲. United Against Nuclear Iran

۳. بنا بر گزارش مستند روزنامه نیویورک تایمز در تاریخ ۱۳ مارس ۲۰۱۲ «مجاهدین خلق در طول سال‌ها فعالیت خود با پرداخت دستمزدهای کلان سیاستمداران سرشناس امریکا از جمله اعضای فعلی و سابق کنگره و حتی رؤسای سابق سیا و اف‌بی‌آی را برای سخنرانی و حمایت از خود همراه کرده‌اند.

اکثر حامیان امریکایی سازمان مجاهدین خلق در قبال سخنرانی در اجتماعات هواداران این گروه مبلغی قریب به ۱۵ هزار تا ۳۰ هزار دلار دریافت کرده‌اند. تمام هزینه‌های مسافرت آن‌ها به شهرهای اروپایی و از جمله پاریس و منارح اقامت این افراد در هتل‌های لوکس از سوی این سازمان پرداخت می‌شده است. به‌عنوان مثال، ادوارد جی. لندل (Edward J Rendell) فرماندار سابق پنسیلوانیا چند ماه پیش گفت که تاکنون رقمی بین ۱۵۰ تا ۱۶۰ هزار دلار از این گروه دریافت کرده است.

۴. Counter Extremism Project

انتشار کتاب جدید ژنرال جیمز متیس با نام **کدهای هرج و مرج: آموزش رهبری** که آن را به همراه بینگ وست

نوشته است بسیار مورد توجه قرار گرفته است. وزیر سابق دفاع امریکا هم‌زمان با انتشار این کتاب در مصاحبه‌های رادیویی و تلویزیونی زیادی شرکت کرده است. اکثر واکنش‌ها نسبت به این مصاحبه‌ها مثبت بوده، هرچند تعداد کمی از افراد از این موضوع ناامید شدند که متیس به همان شکلی که باراک اوباما و جورج بوش پسر -رؤسای سابق خود- را مورد انتقاد قرار داده، برای انتقاد از دونالد ترامپ تمایل چندانی نداشته است. اگرچه علاوه بر اقدامات تأثیرگذار متیس در حوزه اجرایی، تلاش او برای بررسی تاریخ امور نظامی و دیدگاه‌های جدید متیس در زمینه رهبری تحسین‌برانگیز است.

درواقع به چالش کشیدن مدیر موفق چون متیس کار مشکلی است، به‌ویژه که او در مقابل زیاده‌روی‌های فردی چون ترامپ موضع گرفته است. او یکی از شجاع‌ترین فرماندهان صحنه نبرد و خدمت‌گزار مؤثر در عرصه عمومی بوده است. با این وجود، ستایش از کار و شخصیت متیس به معنی پذیرش همه ایده‌های او در زمینه سیاست خارجی امریکا نیست. به‌ویژه نیازی نیست تا دیدگاه‌های او در مورد استراتژی‌های کلان یعنی تئوری‌هایی را بپذیریم که اهداف کشور و پیگیری آن‌ها در خارج از امریکا را تعریف می‌کند. دیدگاه متیس در زمینه چگونگی حمایت از منافع ملی بر اساس «استراتژی آشنای برتری» است: اینکه امریکا باید به‌وسیله نیروی نظامی بی‌رقیب خود در اکثر نقاط جهان نقش پلیس را ایفا کند؛ اینکه این اقدام را برای متحدان خود انجام دهد و هرگز نباید مناطقی را که قبلاً سربازان امریکایی در آن‌ها جنگیده‌اند را ترک کند. وقایع هجده سال گذشته به متیس نشان داده مشکل سیاست خارجی امریکا این است که تصمیم‌گیران به‌اندازه کافی برای «استراتژی برتری» پیگیری لازم را انجام ندادند. به اعتقاد متیس، اگر اوضاع به‌خوبی پیش نمی‌رود،

جیسون کاستیلو
برگردان: هادی عبادی



جیمز متیس

را تنها برای چالش‌های ضروری خارجی هزینه می‌کند. به این ترتیب، تصمیم‌گیران به این امر می‌اندیشند که چه زمانی امکان دارد کار را به هم‌پیمانان سپرد و چه نقاطی ارزش دارد تا امریکا با محدودیت منابعی که دارد، جان سربازان خود را به خطر بیندازد. امریکا از زمان پایان جنگ سرد، استراتژی کلانی با حداقل محدودیت‌ها را پیگیری کرده است. وقایع ۲۸ سال گذشته، محدودیت‌های نیروی نظامی امریکا را به‌ویژه در خاورمیانه نشان داده است. وقتی نقش امریکا در جهان مطرح باشد، تصمیم‌گیران امریکایی با وجود محدودیت‌های مالی و ظهور چین، باید تصمیمات دشواری اتخاذ کنند.

این درس مهمی در مورد رهبری استراتژیک است که در کتاب متیس یافت نمی‌شود. البته کسی انتظار ندارد متیس پاسخ تمام پرسش‌ها را فراهم کند. خود ما انتظار زیادی از نیروهای نظامی داشته‌ایم تا مدلی برای سیاست فراهم نمایند. در هیچ نوع از دموکراسی نباید از رهبران نظامی انتظار داشت تا هم جنگ‌ها را مدیریت کنند و هم تصمیم بگیرند تا چه نبردی ارزش مداخله دارد. ما مردم به‌عنوان بخشی از فرایند تعیین منافع ملی، نباید از نظامیان بخواهیم منافع ملی را تعریف کنند. این امر به عهده تصمیم‌گیران منتخب مردم است که در دو دهه گذشته از تصمیم‌گیری‌های دشوار اجتناب کرده‌اند. استراتژی کلان منسجمی که پایان و ابزار آن با هم تطابق داشته باشد، کمترین چیزی است که ما به نیروهای نظامی خود بدهکار هستیم، اما در عوض، کمپین‌های نظامی اخیر را که ارزش استراتژیک آن‌ها مورد تردید است بر دوش آن‌ها گذارده‌ایم. ■

منبع: نشنال اینترست

تاریخ: ۳۱ اکتبر ۲۰۱۹، ۹ آبان ۱۳۹۸

متیس می‌گوید: «نمونه کره جنوبی آموزنده است. ما از زمان آتش‌بس در سال ۱۹۵۳، ده‌ها هزار نیرو در آنجا نگه داشتیم. حضور نظامی سنگین و دیپلماسی ثابت ما، انتقال این کشور جنگ‌زده از دیکتاتوری به دموکراسی را تضمین کرد. این امر چهل سال به درازا کشید؛ اما در افغانستان تمایل نداشتیم تا زمان و منابع مورد نیاز برای انتقال این کشور به دموکراسی را صرف کنیم.» اگر کره جنوبی مدلی برای افغانستان است، سؤال بسیار مهمی پیش می‌آید: چه زمانی باید نقاط خطرناک را ترک کنیم یا طرحی وجود دارد که بر مبنای آن باید کل کره زمین را همچون پادگانی برای خود در نظر بگیریم؟ بهترین تحقیق موجود نشان می‌دهد مشاغل نظامی، بسیار پرخرج‌تر از خیالبافی‌های متیس است. به‌علاوه، اگر می‌خواهیم به سرنوشت سایر قدرت‌های بزرگ در تاریخ دچار نشویم، باید تصمیمات جدیدی برای منابع باقی‌مانده خود اتخاذ کنیم. هرچند حق با متیس است که از تصمیم‌گیران تقاضای بیشتری داشته باشیم. اگر شهروندان می‌خواهند بر ارتش کنترل داشته باشند، باید از استراتژی‌های کلان آغاز کنند. ما باید به دنبال استراتژی‌هایی باشیم که در آن‌ها ابزار و پایان کار با هم تطابق داشته باشد. متیس برای آرزوهای خود درخواست منابع مالی بیشتری می‌کند. او اعتقاد دارد بودجه دفاعی، زیاد بزرگ نیست یا به‌اندازه کافی بزرگ نیست. مشخص نیست اساساً ما بتوانیم از عهده این بودجه دفاعی فراوان مورد نظر او برآیم.

نکته آخر این است که طرفداران «استراتژی برتری»، هرگز به ما نمی‌گویند بودجه دفاعی باید تا چه حد بزرگ باشد.

استراتژی کلان جایگزین که رهبران منتخب شهروندان باید دنبال کنند، پایان مشخصی برای طرح‌ها در نظر می‌گیرد، اولویت بودجه را برای مسائل داخلی قائل می‌شود و بودجه

امریکا باید بیشتر تلاش کند، نه اینکه اهداف و روش‌های خود را مورد بازبینی قرار دهد.

حداقل سه دلیل وجود دارد تا دیدگاه‌های متیس در زمینه استراتژی کلان را مورد تردید قرار دهیم. **نکته اول** اینکه متیس به‌اشتباه فکر می‌کند درس‌های تاریخی، بدیهی هستند. او می‌پندارد اگر همه ما به‌اندازه کافی در مورد تاریخ دیپلماسی و امور نظامی مطالعه کنیم، به همان نتایج متیس می‌رسیم. متیس و وینگ در کتاب جدید خود نوشته‌اند: «اگر صدها کتاب نخوانده‌اید، عملاً بی‌سواد و فاقد صلاحیت هستید و تجربیات شخصی شما به‌تنهایی برای اظهارنظر درست کفایت نمی‌کند.» یکی از مشکلات این رویکرد نسبت به گذشته این است که زمینه حوادث را نادیده می‌گیرد. چنین نیست که هر آنچه گزنفون در مورد بین‌النهرین نوشته، در مورد عراق مدرن نیز کاربرد داشته باشد. به‌علاوه، تأثیرات وقایع تاریخی تنها زمانی شفاف به‌نظر می‌رسد که به‌وسیله تئوری‌هایی تفسیر شود که ما صریحاً به آن‌ها اعتقاد داشته باشیم. به بیان دیگر، متیس تاریخ را به‌عنوان فردی هوادار استراتژی برتری مورد مطالعه قرار می‌دهد و نهایتاً نیز به این نتیجه می‌رسد که امریکا باید جایگاه خود را به‌عنوان قدرت مسلط و پلیس جهانی حفظ کند.

نکته دوم این است که او به‌عنوان فردی علاقه‌مند به تاریخ، وقایع تاریخی را که خلاف استراتژی کلان او باشد نادیده می‌گیرد. متیس می‌نویسد: «ما برای دفاع از تجربه‌ای که امریکا نام دارد، یک میلیون نیرو در سراسر جهان داریم.» هوادار تاریخ باید به متیس یادآوری کند که برای قدرت‌های برتر، هیچ چیز تا ابد ادامه نمی‌یابد. قدرت‌های بزرگ ایجاد می‌شوند و سپس به‌طور اجتناب‌ناپذیر سقوط می‌کنند، به‌ویژه زمانی که هزینه‌های نظامی آن‌ها به‌شدت افزایش یافته و رقبای آن‌ها نیز مسیرهای جدیدی برای رقابت کشف می‌کنند. ما تنها باید شکست‌های بزرگ تاریخ را به یاد بیاوریم: هابسبورگ در اسپانیا، لویی شانزدهم در فرانسه، امپراتوری آلمان، امپراتوری بریتانیا و اتحاد جماهیر شوروی. نکته مهم این است که این دو امپراتوری متأخر نیز در افغانستان گیر افتادند. ضمناً چون متیس علاقه‌مند به تاریخ باستان نیز است، نباید سرگذشت امپراتوری روم را نیز فراموش کند. مسئله اصلی تاریخی، نشان دادن اراده برای حفظ برتری نیست، بلکه پیش‌بینی تغییرات در توازن قدرت جهت اجتناب از انحطاط است. این امر دشوار نیست که تصور کنیم پکن و مسکو تا چه حد از تلف کردن نیرو از جانب امریکا در خاورمیانه خوشحال می‌شوند.

نکته سوم این است که از دیدگاه متیس، امریکا هرگز نباید مسیر خود را تغییر دهد. این نکته در هیچ جا آشکارتر از افغانستان نیست.



در آینه رسانه‌ها ایران

امنیت جمعی اروپا و عملکرد آمریکا

سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا بر اساس سلطه‌گری امپریالیستی این کشور روی شکاف دائمی کشورها استوار است. به همین دلیل این کشور در اواخر دهه ۸۰ قرن سابق جنگ یوگوسلاوی را راه انداخت و با دسیسه‌های گوناگون از دخالت سیستم امنیت جمعی اروپا که در حال نهادینه شدن بود جلوگیری کرد. آمریکا با این رفتار کلیه پیشنهادی صلح‌آمیز کنفرانس امنیت جمعی اروپا (CSCU) را با همکاری نیروهای تروریستی اوچکا در کوزوو به شکست کشاند. در حقیقت راهبرد خصومت و جنگ طلبی در اروپا را جایگزین راهبرد صلح‌جویانه در حال نهادینه شدن کرد که امروز هم با راهبرد محاصره نظامی روسیه و تشدید تضادها در ماجرای اوکراین ادامه دارد.

محسن مسرت
ایلنا ۱۵ / ۰۷ / ۹۸

دلیل تنگنای روابط ایران و آمریکا و امکان کاهش تنش در خاور میانه

ترامپ دم از مذاکره مستقیم می‌زند، درحالی‌که سیاست فشار حداکثری و تحریم را اجرا می‌کند. این روش در مورد ایران جواب نمی‌دهد. ترامپ با زیر پا گذاشتن برجام، میز مذاکره را ترک کرد و با تحریم رهبر عالی ایران، وزیر خارجه و تعیین سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ایران به‌عنوان سازمان تروریستی، شانس هر نوع مذاکره‌ای را از بین برد.

شرط ایران برای مذاکره با آمریکا این است که آمریکا باید اول تحریم‌ها را برداشته و به برجام برگردد. تهران هم اعتقاد دارد که جهان غرب در حال افول است و دوران سلطه آمریکا در خاورمیانه به سر آمده است. ریاض و تهران برای ورود به مذاکره مستقیم باید روی چند نکته اساسی به درک مشترک برسند:

اول: هیچ کدام نمی‌توانند امنیت را به قیمت ناامنی طرف مقابل به‌دست آورند.

دوم: هیچ کدام از دو کشور نمی‌توانند قدرت هژمون در منطقه باشند؛ و

سوم: بهترین مسیر کاهش تنش، تلاش برای شکل دادن نظام همکاری مشترک منطقه‌ای بر اساس منافع مشترک، احترام به حق حاکمیت کشورها و مرزهای موجود می‌باشد.

سید حسین موسویان
روزنامه لس آنجلس تایمز مهر ۹۸

راهگشایی پیمان امنیت منطقه‌ای

در شرایط فعلی آمریکا و ایران آمادگی مذاکره ندارند؛ چراکه شروط ایران برگشت آمریکا به برجام و قطع تحریم‌های ظالمانه است که ترامپ به‌هیچ‌وجه حاضر به قبول آن نیست. آمریکا نیز در پرتو تحریم حداکثری می‌خواهد با ایران مذاکره مستقیم کند که این هم امکان‌پذیر نیست. به‌ویژه که ترامپ علاقه‌مند به فروپاشی سریع ایران بود که عملی نشد؛ بنابراین با توجه به شکست میانجی‌هایی چون شینزو آبه (نخست‌وزیر ژاپن) رئیس‌جمهور فرانسه، صدراعظم آلمان و نخست‌وزیر انگلستان، بهتر است ادامه گفت‌وگوهای صلح و تنش‌زا در سطح منطقه و در درجه اول بین ایران و عربستان شروع شود. کمالاتی که چنین تجربه‌ای را در دوران هشت‌ساله ریاست خاتمی داشتیم. راه این مذاکره برشمردن ویژگی‌های مشترک بین ایران و عربستان و پذیرش اشتباهات توسط همه مسئولان از بالا تا پایین، چون حمله ایران به سفارت عربستان، مهار و کنترل دعوای ایدئولوژیک و گفت‌وگو بر سر پایان دادن به جنگ یمن است، چراکه

زمینه آن از هر زمانی فراهم‌تر است. کنگره آمریکا با توجه به اکثریت جمهوریخواهان این جنگ یمن را محکوم کرده و ترامپ را مجبور ساخته که اسلحه‌های به عربستان ندهد؛ البته ترامپ یک‌تته آن را وتو کرده است. اروپا و سازمان‌های حقوق بشری نیز این جنگ را محکوم کردند، دکتر ظریف هم از ابتدای شروع این جنگ قاطعانه گفت: دود این جنگ در وهله اول به چشم عربستان خواهد رفت و همین‌طور هم شد و مذاکره سیاسی و پرهیز از جنگ را تقویت کرد. بین امارات و عربستان نیز اختلافاتی به‌وجود آمده. قابلیت‌های دفاعی حوثی‌ها از دفاع به تهاجم ارتقا یافته که ضعف و ضربه‌پذیری تمام خط لوله‌های نفت و تأسیسات و اسکله‌های نفتی عربستان و امارات را نشان داده. در نهایت کاهش اعتماد عربستان به آمریکا پس از اظهارات ترامپ نیز زمینه را بیشتر آماده کرده است. خروج ارتش آمریکا از سوریه و تنها گذاشتن کردها، سبب بی‌اعتمادی بیشتر مردم منطقه به آمریکا تقویت شده است؛ اظهارات حسن نصرالله در این زمینه بسیار شفاف بود. به هر حال عربستان نیز متوجه این ضربه‌پذیری شده است. طرح آمریکا برای ائتلاف جهت کشتیرانی در تنگه هرمز هم نتیجه‌ای نخواهد داد. چراکه یک تنگه هرمز نداریم، تنگه‌های زیادی در منطقه وجود دارد و آن هم ضربه‌پذیری همه لوله‌ها و تأسیسات است.

اجرای پیمان امنیت منطقه‌ای همان‌طور که زمان خاتمی اجرا شد، تدریجاً عربستان را از آمریکا و اسرائیل جدا کرده و چشم‌انداز صلح را در منطقه تقویت خواهد کرد. آمریکا نیز از موضع پایین‌تر حاضر به دادن امتیازات بیشتری خواهد شد.

حسین موسویان: صلح هرگز منافع کشورهای حوزه خلیج فارس را تضمین می‌کند.

هر پنج کشور امارات، عمان، کویت، قطر و بحرین یک ترس آشکار از هژمونی ایران، ترس نیمه آشکار از هژمونی عراق و ترس پنهان از هژمونی عربستان دارند؛ لذا نسخه صلح پایدار در حوزه خلیج فارس باید بر اساس رفع این نگرانی‌ها و ایجاد نظامی بر بنای هژمونی واسطه صفر باشد.

روزنامه جمهوری اسلامی ۱۹ / ۰۸ / ۹۸

سید حسین موسویان در گفت‌وگو با اعتماد

اسناد وزارت خارجه آمریکا که ویکی‌لیکس منتشر کرد ثابت کرد که عربستان و متحدان عربش در دوره ریاست جمهوری بوش از سال ۱۳۸۴ یعنی آغاز دوره ریاست جمهوری محمود احمدی‌نژاد از واشنگتن خواسته‌اند که عملیات نظامی علیه ایران انجام دهد. جان کری وزیر خارجه دولت باراک اوباما (رئیس‌جمهور پیشین آمریکا) هم رسماً اعلام کرد که عربستان، اسرائیل، امارات و مصر مرتب از دولت اوباما می‌خواستند که به ایران حمله کند. تکلیف دوره دونالد ترامپ هم که روشن است. با آغاز دوره ترامپ، محمد بن سلمان ولیعهد عربستان رسماً اعلام کرد که جنگ را به داخل ایران می‌کشانیم. منتهی چون گزینه حمله نظامی آمریکا به هر دلیلی عملی نشده است، عربستان و اسرائیل و متحدان عرب آمریکا با تمام قدرت از سیاست فشار حداکثری ترامپ به‌عنوان کف خواسته‌هایشان حمایت کرده و می‌کنند.

عربستان هم مثل آمریکا به‌ویژه در دوره ترامپ از تمام ظرفیت خود از جمله جنگ نرم علیه ایران استفاده کرده و ادامه می‌دهد. امید عربستان و متحدان منطقه‌ای‌اش این است که اگر سقوط نظام جمهوری اسلامی مقدور نشد، حداقل با سیاست فشار حداکثری آمریکا، ایران به زانو درآید و سپس با ایران ضعیف و درمانده و زمین‌گیر مذاکره کنند که حداکثر امتیاز را بگیرند.

۹۸/۰۸/۰۳